



الله اکبر

دکتر روشنگر

چاپ اوّل سال ۱۳۷۵ خورشیدی
این کتاب بوسیله بنگاه انتشاراتی پارس در ایالت سانفرانسیسکو چاپ و منتشر شده است.

فهرست گفتارها

پیش گفتار

انسان، اورگانیسم هوشمند و پویائی که موفّق شده است بر کاردادهای شگفت‌انگیز طبیعت چیره شده و آنها را در خدمت خود درآورد و در این راه تا آنجا پیشرفت کرده که اکنون در آستانه مسافرت به سایر سیّاره‌های آسمانی قرار گرفته، شوربختانه پیوسته قربانی فریب و نیرنگ همنوعان خود و وسیلهٔ بهره‌دهی به آنها واقع شده است. بسیاری از نام‌آوران تاریخ بشر برای کسب قدرت و فرمانروایی بر سایر همنوعان خویش با نیروی شمشیر و با نبردهای آشکار، زندگی خود را در پروا قرار داده و یا با نیروی فیزیکی موفّق شده‌اند بر سایر حریفان قدرت‌طلب خود پیروز شده و آنها را زیر یوغ فرمانروایی خود درآورند و یا در این راه جان باخته‌اند. ولی برخی از افراد بشر برای کسب قدرت و حکمروائی بر همنوعان خود، به‌اختراع پاره‌ای نیروهای متافیزیکی خیالی و مرموز و شگفت‌آوری که به‌قول خودشان بر جهان هستی فرمانروائی دارند، پرداخته و به‌عنوان اینکه نیروهای یادشده آنها را برگزیده‌اند تا رهبری و ارشاد افراد بشر را بر عهده بگیرند؛ با فریب و نیرنگ به‌سادگی مغزهای افراد همنوع خود را افسون و تسخیر کرده و به‌آسانی بر آنها فرمانروائی نموده‌اند. یکی از نمونه‌های راستین این افراد «محمد بن عبدالله» تازی گمنام و محرومیّت‌زده‌ای بود که در سدهٔ هفتم میلادی از کرانه‌های تاریکی و بی‌نامی در صحراهای خشک و سوزان عربستان سر به‌درآورد و یک خدای خیالی به‌نام «اللّه» که در واقع نام یکی از چهار بت بزرگ خانه کعبه بود، از نو خلق کرد، خود را یگانه و آخرین نماینده او شناختگری نمود و در پرتوی صفات و خصوصیاّت تضّادگونه و مرموز «الله» آفریده شده خیالی‌اش، دین اسلام را به‌وجود آورد و بوسیله آن بر کرسی پیامبرشاهی و قدرت تکیه زد.

«الله» یعنی خدایی که محمد بن عبدالله در پندار خود اختراع کرد، یکی از دژآهنگ‌ترین دست‌افزارهای تاریخ متافیزیکی برای افسون توده‌های مردم بوده‌است. «الله» آفریده شده بوسیله محمد، پر از تضّادهای آشکار و در همان حال توان مرموز و غیرقابل پنداری‌است که نیروی خرد هر اندیشمندی را به‌شگفتی می‌اندازد.

پیروان دین اسلام، معمولاً باورهای دینی خود را از پدر و مادر به‌ارث می‌برند و چون پیوسته آنهارا در چارچوب احساسات خود نگهداری و آبیاری می‌کنند، هیچگاه اجازه نمی‌دهند، نیروی خرد و درایتشان، باورهای یادشده را ارزش‌یابی کند و ازاینرو کورکورانه در سراسر عمر نیروهای سازنده خود را در راه نگهداری و دفاع از معتقدات دینی موروثی خود تباه می‌سازند.

نویسنده این کتاب با پیروی از دو هدف به‌نگارش این نوشتار مبادرت می‌ورزد: یکی اینکه بااستناد به‌درونمایه‌های دهها نوشته معتبر و خالی از تردید، از «الله» ساختگی محمد بن عبدالله، جادوگر دینی تازی پرده بردارد و دیگر گفته نویسنده و شاعر شهیر آلمانی «برتولت برشت» است که می‌گوید: «کسی که از حقیقت آگاهی ندارد نادان، و آنکه از حقیقت آگاه است، ولی دانائی خود را انکار می‌کند، جنایت‌پیشه است.»

هر ایرانی میهن‌خواه و اندیشمندی بخوبی می‌داند که ما ایرانیان پیش از تازش تازیها و صدور دین ناانسانی آنها به‌کشورمان، دارای بزرگترین شاروندی جهان بودیم، ولی بر اثر تحمیل فرهنگ بیابانی تازیهای ۱۴۰۰ سال پیش صحراهای عربستان و بویژه دین خرافی و واپسگرای آنها به‌وادی واماندگی فروافتادیم. ازاینرو، اکنون هر ایرانی میهن‌خواهی وظیفه دارد با فاش‌سازی دین واپسگرا و ناانسانی تازیها و چهره راستین «الله» در تازی‌زدائی فرهنگ تابان ما برای دستیابی به‌شکوه شاروندی و ارزشهای ملّی و فرهنگی از دست‌رفته‌مان دمی از پای ننشیند. «ناپلئون بناپارت» می‌گوید: «دانش و تاریخ از یک‌سو و مذهب از دگرسو، دشمنان سوگندخورده یکدیگرند.» «گوته» نیز میگوید: «کسی که دارای دانش و هنر باشد، دارای مذهب نیز

خواهد بود، ولی کسی که هیچیک از این‌دو را ندارد، بگذار مذهب داشته باشد.»

بدیهی است، بر پایه گفته‌های بزرگ‌اندیشه‌گران یاد شده، بطور طبیعی پیشرفت دانش و هنر همانگونه که رویدادهای تاریخ پس از سده‌های میانه نشان داده‌است، باورهای خرافی افراد بشر را به‌زباله‌دانی تاریخ نادانیهای انسان خواهد ریخت، ولی کارداد هر ایرانی میهن‌خواه و فرهیخته‌ای آنست که با تمام نیرو در پویش این زمان و پیرایش مغزها و ذهن‌های افراد افسون‌شده هم‌میهنانمان گام بردارد.

باشد که بزودی، روزی فرارسد که نیروی خرد و درایت ما بر باورهای متافیزیکی پنداری و خرافی ما که از راه توارث و سیستم صادراتی سوداگران و جادوگران دینی به‌ما تحمیل شده، چیرگی یابند و با رهایی از بندهایی که جادوگران و دکّانداران دینی بر نیروی بینش و خردگرایی ما استوار کرده‌اند، بجای اینکه نیروهای سازنده خود را در راه پیروی از باورهای خرافی و پوچ تلف سازیم، آنها را در راه رُخداد تئوری Anthroposophism و بالا بردن سطح بهروزی انسان و پیشرفت همبودگاه بشری به‌کار بریم.

دکتر روشنگر

بخش اوّل

خدا و انسان

هنگامی که مغز و درایت انسان با اندیشه‌های راستین روشنی و شکوفایی پیدا کرد، دیگر به‌عقب برنخواهد گشت.

Oliver Wendell Holmes

فصل اوّل

تئوری دین و مذهب

تمام مذاهب فرآورده و دست‌پرورده افراد بشر است.

ناپلئون بناپارت به‌گاسپر گورگاد
در سنت‌هلن ۲۸ ژانویه ۱۸۱۷

تعریف دین[1]

واژهٔ انگلیسی «Religion» که از ریشهٔ لاتین «Religio» گرفته شده، معنی ترس و وحشت ویا هیبت همراه با احترامی که انسان در حضور یک «شبح» و یا یکی از خدایان احساس می‌کند، می‌دهد. ساده‌ترین تعریفی که از دین شده اینست که دین عبارت از اعتقاد به‌موجودات معنوی است. برخی از فلاسفه و پژوهشگران که خود دارای گرایش‌های مذهبی بوده‌اند، دین را یک پدیدهٔ آسمانی که از سوی خدا به‌انسان وحی و یا الهام شده‌است، تعریف کرده‌اند. این تعریف نمی‌تواند برای دین رسا باشد، زیرا گروهی از دین‌های

[1] در فرهنگ لغت واژه «دین» عام بوده ومعنی «کیش» می‌دهد، ولی واژه «مذهب» خاصّ بوده و شعبه‌ای از دین به‌شمار می‌رود. بهمین مناسبت، هر دینی معمولاً به‌مذاهب گوناگونی بخش شده است. امّا نویسندگان، هر یک از این دو واژه را به‌جای یگدیگر به‌کار می‌برند و ازاینرو نویسنده این کتاب نیز از همین شیوهٔ معمول ادبی در این نوشتار پیروی می‌کند.

بزرگ و جهانگیر مانند بودا، هندو و کنفوسیوس خود را دین‌های زمینی دانسته وسخنی از وجود خدا و وحی و الهام بوسیلهٔ او به‌میان نیاورده‌اند.

تعریف دیگری که از دین کرده‌اند، اینست که دین عبارت از یک رشته معتقداتی است که انسان نسبت به‌خدایان دارد و برای آنها سرشت اخلاقی قائل است. بدیهی است که این تعریف نیز نمی‌تواند برای دین جامع و کامل باشد، زیرا بیشتر ادیان به‌رابطه بین انسان و خدایان، اشباح و شیاطین بیش از رعایت و کاربرد اصول اخلاقی بین افراد بشر توجّه و تکیه می‌کنند. درست است که بسیاری از پیروان ادیان، اصطلاح «مذهبی بودن» را با رعایت اصول و موازین اخلاقی یکی می‌دانند، ولی حقیقت آنست که بیشتر ادیان روی زمین به‌رعایت اصول مذهبی بیش از کاربرد ارزشهای اخلاقی توجّه کرده‌اند.[۲] این تئوری، یعنی عقیده به‌اصول و موازین مذهبی و برتری دادن آنها نسبت به‌ارزشهای اخلاقی، در فلسفهٔ حکمت الهی Antinomianism نامیده می‌شود.

نگاهی کوتاه به‌اصول و محتویّات قرآن و فرائض و مسائل دینی اسلام بخوبی نشان می‌دهد که دین اسلام نماد بارزی از تئوری Antinomianism و یا ناهمگونی اصول و موازین قرآن با ارزشهای اخلاقی به‌شمار می‌رود. برای اثبات این امر بهتر است به‌چند آیه قرآن و نیز چند رسم مذهبی در دین اسلام اشاره کنیم.

مورد نخست، مفهوم آیهٔ ۲۲۳ سورهٔ بقره می‌باشد. این آیه می‌گوید: «زنها کشتزارهای شما هستند پس کشتزارهای خود را به‌هر گونه‌ای که میل دارید در اختیار بگیرید.» تفسیری که فقهای اسلامی از مفهوم این آیه کرده‌اند حاکی است که چون آیهٔ یادشده می‌گوید: «زنهای خود را به‌هرگونه که میل دارید می‌توانید در اختیار بگیرید،» ازاینرو تماس جنسی شوهر با

---

[2] Lewis M. Hopfe, *Religions of the World* (New York: Macmillan Publishing Co., Inc. 1983), p.3.

همسرش از راه غیر عادی مجاز بشمار می‌رود. روح‌الله خمینی بر پایهٔ مدلول همین آیه در مسئله شماره ٤٣٥ شاهکار فقهی خود که زیر عنوان رساله توضیح‌المسائل به‌رشتهٔ نگارش درآورده، وطی در دُبُر زن حائض را بدون کفّاره بر می‌شمارد. حال آیا می‌توان چنین منش غیر عادیِ فیزیکی و مضّر روانی را جائز بر شمرد و چون آیهٔ ۲۲۳ سورهٔ بقره این عمل غیر اخلاقی را مجاز برشمرده، به‌انجام این عمل ناهنجار و دژبراز دست زد! بدیهی است، مسلمان مؤمنی که چشمان خرد خود را در برابرِ اصول و ارزشهای اخلاقی می‌بندد و کورکورانه به‌اجرای آموزشهای کاوک مذهبی می‌پردازد، ناگزیر به‌پرسش یادشده پاسخ مثبت می‌دهد، ولی انسانی که خود را پای‌بند ارزشهای اخلاقی و سنجه‌های انسانی می‌داند، به‌چنین هنجار ناپسندی دست نخواهد آلود.

یکی دیگر از ناهمگونیهای اصول قرآن با ارزشهای اخلاقی، تئوری «قصاص»[3] است که در آیه‌های ۱۷۷ و ۱۷۸ سوره بقره از آن سخن رفته است. «قصاص» یکی ازاصول اجتماعات بسیار ابتدائی انسان است که برای راضی کردن حسّ کینه‌توزی افراد بشر در زمانی که اجتماعات انسانهای بدوی از حکومت قانون و سازمانهای اجتماعی محروم بودند، به‌وجود آمده است. ولی آیهٔ ۱۷۸ سوره بقره با بالایشی دژآگاهانه به‌افراد بشر مژده می‌دهد که «ای صاحبان خرد، قصاص برای شما مایهٔ حیات است.» و در آیهٔ بعدی (۱۸۸)، «قصاص» را از وظائف لازم افراد بشر بشمار آورده و به‌گونهٔ آشکار دستور قتل مرد آزاد به‌جای مرد آزاد، بنده به‌جای بنده و زن به‌جای زن را صادر می‌کند. تردید نیست که دانشهای روانشناسی، جرم‌شناسی و جزاشناسی به‌وجود چنین اصول و روشهائی که حتّی در عقب‌افتاده‌ترین اجتماعات انسانی جهان امروز نیز کاربردی ندارد، می‌خندد.

نکتهٔ جالب دیگر در این بحث، نادرست‌نویسی و دغلکاری ترجمه‌گران و تفسیرکنندگان قرآن، دگرگون جلوه دادن مفاهیم پوچ و بیمعنی آن و

---

[3] به‌مطالب صفحه‌های ۹۵ و ۹۷ همین کتاب نگاه فرمایید.

پوششهای ظاهرپسندانه و به‌اصطلاح اخلاق‌گونه‌ای است که به‌واژه‌ها و آموزشهای دژآهنگ قرآن پوشانیده‌اند. برای مثال، قرآن عبدالله یوسف علی که بدون تردید از مشهورترین ترجمه‌های کتاب قرآن به‌زبان انگلیسی‌است، واژهٔ «قصاص» را به Law of Equality (قانون برابری) ترجمه کرده و افزوده است که چون عمل «قصاص» باید با ترحّم و بخشش انجام بگیرد، ازاینرو واژهٔ Retaliation برابر مناسبی برای آن به‌نظر نمی‌رسد. بدیهی است که ارتکاب قتل و کشتار همراه با «ترحّم و بخشش» را نمی‌توان با منطق و خرد توجیه کرد. اگر قرار باشد، در اجرای عمل «قصاص» موضوع بخشش به‌میان آید، پس چرا باید «عمل معامله به‌مثل» و یا «قصاص» انجام بگیرد! شاید در فرهنگ سوداگران و جادوگران دینی، مفهوم انجام عمل «قصاص» با ترحّم و بخشش آن باشد که در لحظهٔ پاره کردن اعضاء و شرائین افراد همنوع و یا خرد کردن استخوانهای آنها باید دژخیمان مأمور عمل قصاص، لبخند بر لبان جاری کنند.

بدیهی است که جنایات ادبی این گونه افراد که مفاهیم واژه‌های نابخردانه و غیر منطقی مذهبی را دگرگون و تا حدودی به‌آنها ظاهر خردپذیر می‌دهند، بمراتب از جنایات فیزیکی جنایتکاران عادی سهمناک‌تر است. زیرا، دزدی مال و دارائی را می‌توان جبران کرد، ولی خفقان مغزی و خرافات‌زدگی همیشه با افراد بشر خواهد ماند و سبب واماندگی مغزی و واپسگرائی زندگی فردی و اجتماعی آنها خواهد شد. یک جنایتکار عادی تنها به‌جان و یا مال دیگری تجاوز و آنها را به‌مخاطره می‌اندازد، ولی این گونه افراد با خامه و نوشتارهای خود، سبب عقب‌افتادگی و واپسگرائی توده‌های بشر و جوامع انسانی خواهند شد.

مثال دیگر برای اثبات ناهمگونی اصول و مفاهیم کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی، مفهوم آیهٔ ۲۸ سورهٔ آل‌عمران است که می‌گوید: « مؤمنان نباید با کافران دوستی گزینند و هر کس چنین کند، رابطه‌اش با (الله) قطع خواهد شد...» دربارهٔ مفهوم نابخردانهٔ این آیه باید گفت، در دنیای ما صدها دین و

مذهب گوناگون وجود دارد که پیروان هر یک از ادیان و مذاهب، معتقدان به‌ادیان و مذاهب دیگر را کافر و دست‌کم کَجرُو برمی‌شمارند. وانگهی جای بسیار شگفت است که «الله» آفریده شده بوسیله محمد، در حالیکه در ظاهر باید بندگانش را به‌دوستی و برادری با یکدیگر برانگیزاند، به‌آنها آموزش می‌دهد، از دوستی با پیروان سایر ادیان و مذاهب خودداری ورزند.

به‌نظر می‌رسد، تنها چند مورد شرح داده شده در بالا برای نشان دادن ناهمگونی برخی از اصول و آیه‌های کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی و انسانی کافی باشد. و امّا برای اثبات تضّاد برخی از فرائض اسلام با اصول و مقرّرات اخلاقی بهتر است به‌شرح پاره‌ای از مشاهدات نویسندهٔ این کتاب از برگزاری بعضی از مراسم حجّ در شهر مکّه مبادرت شود. در هنگام برگزاری مراسم «رمی جمره» و یا به‌زبان فارسی «سنگ‌اندازی به‌شیطان» که یکی از فریضه‌های لازم مراسم حجّ است، نامزدهای کسب عنوان «حاجی،» یک مجسّمهٔ گلی از شیطان می‌سازند و هر حاجی باید شمار هفت سنگ به‌مجسّمهٔ نامبرده بیندازد تا انجام مراسم او مورد پذیرش درگاه الهی و یا «الله» قرار بگیرد و او اگر مرد است بتواند به‌گونه مشروع از عنوان «حاجی» و «حاجی‌آقا» و اگر زن باشد، از عنوان «حاجیه» و «حاجیه خانم» استفاده کند. نکتهٔ مهّم در این بحث آنست که در هنگام انجام این رسم مسخره و وحشیانه که اعراب بت‌پرست ۱۴۰۰ سال پیش در سرزمین عربستان به‌اجرای آن می‌پرداختند، دست‌کم صدها نفر حاجی در ساعات مختلف زمان اجرای مناسک حجّ در برابر مجسّمهٔ شیطان گرد می‌آیند و هر یک آمادهٔ پرتاب هفت سنگ - که از پیش تهیّه و در دستهای خود ذخیره کرده‌اند - به‌مجسّمه نامبرده می‌شوند.

در هنگام اجرای این رسم وحشیانه، بدون گزاف، سر دهها نفر از افرادی که در آن گروه گرد آمده‌اند، شکسته می‌شود. بدین شرح که حاجی مذهبی در هنگام پرتاب سنگ هیچ توجّه ندارد که سنگی که از دستش خارج می‌شود، باید تنها به‌هدف اصابت کند و سبب ایجاد صدمهٔ بدنی به‌انسان دیگری

نگردد. او تنها به‌عمل پرتاب سنگ بعنوان یک فریضهٔ مذهبی توجّه دارد، نه نتایج منفی آن. این حاجی مسلمان فکر می‌کند که عمل سنگ‌پرانی او، در راه انجام یک رسم مذهبی تحقّق می‌پذیرد و ازاینرو اگر سنگی که پرتاب می‌کند، هدف خود را گم و به‌سر انسان دیگری اصابت کند، هیچ اشکالی به‌وجود نخواهد آورد. بعبارت دیگر، برای این مرد مؤمن مسلمان، هدف پرتاب سنگ، تنها انجام یک وظیفهٔ مذهبی بدون در نظر گرفتن نتایج ناانسانی آنست. برای او مهّم نیست که آیا آن سنگ ممکن است در راه رسیدن به‌هدف، سر انسان دیگری را بشکند و یا بدن همنوعی را مجروح سازد و یا اینکه بدون ایجاد حادثه‌ای به‌قلب هدف بنشیند. برای این حاجی مؤمن مسلمان، انجام یک رسم مذهبی همیشه بالاتر و برتر از ارزشهای اخلاقی و شایستگی‌های انسانی قرار دارد. این حاجی مؤمن مسلمان، فهم و درک این را ندارد که تشخیص دهد، اگر براستی خدائی بغیر از «الله» دروغین آفریده‌شده بوسیلهٔ محمد در این دنیا وجود می‌داشت، هیچگاه اجازه نمی‌داد، انجام یک رسم مسخره و بچگانه برای خشنودسازی او، سبب شکستن سر و مجروح کردن بدن بندگان بیگناهش شود.

در مورد دیگری نویسنده مشاهده کردم، یکی از مردانی که به‌پیروی از یک باور پوچ و بیهوده مبنی براینکه هر کسی که در محراب محمد نماز بگزارد، قطعه‌ای از بهشت را به‌دارائی خود در خواهد آورد، موهای زنی را که معتقد بود، به‌نوبت او تجاوز کرده است، در چنگ گرفته و به‌سختی می‌کشید تا او را از محراب کنار بنهد و خود به‌جای او نماز بگزارد. این مسلمان مؤمن نادان به‌ناله‌های دلخراش آن زن بیگناه در برابر کردار مجرمانه و ناانسانی‌اش توجّهی نداشت و هدف خود را در انجام رسمی می‌دید که اصالت آن حتّی برای یک کودک عقب‌افتاده نیز مسخره و خنده‌آور به‌نظر می‌رسد. برای چنین مسلمانی آنچه که مهّم است، گزاردن نماز در محلّی است که محمد بن عبدالله در آن مکان به‌انجام این فریضه می‌پرداخته است. حال اگر در راه رسیدن به‌این هدف خرافاتی، این شخص سبب مجروح و یا معیوب کردن

همنوع خود شود، برایش مهّم نیست. هدف او برگزاری نماز است و این هدف مذهبی و خرافاتی باید حتّی به‌ارزش جان سایر انسانها نیز که شده است، به‌اجرا بنشیند تا احساس خرافات‌زدهٔ او راضی شود.

در یکی دیگر از موارد اجرای فریضه‌های حجّ، اتوبوسی گروهی از حاجیان را به‌محّل دیگری می برد، من نیز در زمرهٔ آنها در اتوبوس نشسته بودم. هوای گرم و سوزان منطقهٔ عربستان و اتوبوس بدون سیستم تهویهٔ هوا، حالم را دگرگون نمود و پارچهٔ سفیدی که حاجیان به‌نام احرام به‌خود می پیچند، از روی سرم پائین افتاد. ناگهان احساس کردم، کسی از پشت سر پارچه را روی سرم می‌کشد. به‌عقب نگاه کردم و ملاحظه نمودم، آخوندی که به‌اصطلاح روحانی کاروان ما نامیده می‌شد، پارچه را با اراده و میل خود و بدون دست‌کم پرسش جریان امر، روی سرم می‌کشد. با بی‌اعتنائی به‌عمل او، دوباره پارچه را از روی سرم، پائین انداختم. آخوند یادشده دوباره به‌سراغم آمد و پارچه را روی سرم کشید. با خشم کنترل شده‌ای، رو به‌وی کردم و گفتم:

- حاجی آقا، هوای گرم حال مرا دگرگون نموده و پوشیده نگهداشتن سر و کلّه‌ام بوسیله این پارچه، به‌وخامت حالم می‌افزاید؛ وانگهی هیچگاه شما را برای گناهی که من مرتکب می‌شوم، مجازات نخواهند کرد و شما را به‌جای من به‌جهنّم نخواهند برد. آخوند یادشده با بلاهت ویژه‌ای که نشانی از انسانیّت در آن مشاهده نمی‌شد، پاسخ داد:

-چرا عصبانی می‌شوی مؤمن؟ چگونگی حال تو و وخامت آن مهّم نیست. بلکه مهّم اینست که دستور خدا و رسول و آئینی که آنها تعیین کرده‌اند، به‌مورد اجرا گذاشته شود.

سه مورد بالا نشانه‌های گویا و کاملی از تئوری Antinomianism و یا حالتی است که افراد بشر پاره‌ای اصول و احکام پوچ و بیمعنای مذهبی را بر موازین اخلاقی و ارزشهای انسانی برتری داده و تندرستی و بهزیستی انسانی را قربانی اجرای برخی رسوم و آداب خرافی و جزمی مذهبی می‌کنند.

بعضی از ادیان در اصل و اساس جنبهٔ خداناشناسی دارند. برای مثال،

دین «بودیسم» از ابتدا و همچنین دین «جینیسم» ادیان بی‌خدا نامیده شده‌اند. زیرا دینهای یادشده، تأکید می‌کنند که انسان برای رهائی از مشکلات خود نباید به‌خدایان توسّل جوید، بلکه اشکالات زندگی‌اش را باید بانیروی خود حلّ و تصفیه کند.

تعریفی که «پاول تیلیچ،»[4] فیلسوف و دانشمند شهیر الهیّات آلمانی‌الاصل امریکائی، از دین کرده است، از سایر تعاریفی که در این باره شده، بیشتر پذیرش همگانی یافته است. «تیلیچ» دین را چنین تعریف کرده است: «دین غایت و نهایت هدف بشر در زندگی است.» بر پایهٔ این تعریف، دین تا آن اندازه برای افراد بشر اهمیّت دارد که انسان حتّی حاضر است، برای آن جان خود را فدا سازد. ولی، این تعریف را نیز برای دین نمی‌توان جامع و کامل دانست. زیرا بر پایهٔ این تعریف، «دین» را می‌توان با «میهن‌پرستی» یکسان دانست. فرنود این امر آنست که بسیاری از افراد حاضرند، برای میهن خود جان خویش را فدا سازند و بنابراین «دین» و «میهن» در راستای یکدیگر قرار می‌گیرند. گذشته از آن انسان ممکن است در زندگی خود، دلبستگی‌هائی داشته باشد که حاضر باشد به‌خاطر آنها جان خود را از دست بدهد.

نویسندهٔ این کتاب دین و یا مذهب را بدین‌شرح زیر تعریف می‌کند: «دین یک رشته معتقدات خرافی و تخیّلی است که انسان آنها را در خمیرمایهٔ احساسات و هیجانات خود نسبت به‌نیروها و یا موجودات ناشناخته و غیرمرئی که بنا به‌باورش دارای توان معجزه‌گر هستند، ایجاد و در پناه آنها در خود آرامش و توانمندی احساس می‌کند.» به‌نظر می‌رسد که چگونگی وابستگی عقیدتی پیروان ادیان و مذاهب جهان به‌آسانی در چارچوب منطقی تعریف بالا قرار بگیرند. مهمترین فرنود این امر، تئوری « Intellectual morlity »

---

[4] Paul Tillich, *The Protestant Era*, trans. James Luther Adams (Chicago: The University of Chicago Press, 1948), pp. xx, 59, and 273.

می‌باشد که نویسنده آنرا به«دریافت خردورانه» ترجمه می‌کند. مفهوم این تئوری حاکی است که انسان نباید عقیده و یا گفتاری را که دلائل و فرنودهای پذیرنده و خردمندانه‌ای در جهت اثبات آن وجود ندارد، پذیرش نماید. بدیهی است که اساس و پایهٔ دین و مذهب را احساسات و خرافات تشکیل می‌دهند و نمی‌توان آنرا با سنجه‌های منطق و خرد ارزشیابی کرد. برای مثال، چه کسی می‌تواند باور کند که شبی تاق یکی از اتاقهای مسجدالاقصی سوراخ شد و محمد بن عبدالله از آن سوراخ به‌آسمانها معراج[۵] کرد. همچنین آنهائی که درونمایهٔ کتاب قرآن را بررسی کرده‌اند، بناچار به‌این عقیده رسیده‌اند که کتاب قرآن از نظر دانش‌های نجومی، بیهوده‌ترین و بلکه خنده‌آورترین کتابی است که در دنیا نگارش یافته است. زیرا، آیا عقل سلیم می‌تواند باور کند که خورشید در چشمه‌ای که دارای آب تیره است، غروب می‌کند! (آیه ۸٦ سورهٔ کهف.) و یا بدر و هلال ماه، نشانهٔ اوقات عبادات است! (آیه ۱۸۹ سوره بقره) و مانند آنها. **ولی کسی که به‌دین اسلام عقیده داشته باشد، نیروی درایت و خرد خود را نادیده می‌گیرد، گفته‌های خرافی مذکور را با نیروی احساس و نه هوش و بینش انسانی‌اش پذیرا می‌شود و عمری را در ژرفنای نادانی و ناآگاهی می‌گذراند.**

---

[۵] به‌مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه فرمایید.

فصل دوّم

سرآغاز پیدایش دین و مذهب

مذهب نوعی بیماری واگیردار است که از راه پدر و مادر به‌فرزندانشان سرایت می‌کند.

برخی از نویسندگان و پژوهشگران باور دارند که دین و مذهب زائیدهٔ نادانی و ناتوانی افراد بشر در برابر نیروهای طبیعت بوده است. این پژوهشگران باور دارند که چون افراد بشر توان روبرو شدن و پیروزی بر نیروهای سهمگین طبیعت را در خود نمی‌دیدند، ازاینرو در صدد ساختن اشباح و خدایانی برآمدند تا به‌آنها پناه ببرند و از آنها درخواست کنند، آنانرا در برابر نیروهای توانمند طبیعت یاری و کمک نمایند. بشر در نخستین زینه‌های زندگی با کاردادهای غیرقابل کنترل طبیعت مانند طلوع و غروب خورشید، باد و باران، سرما و گرما، رعد و برق، آتشفشان برخی از کوهها، زلزله، بیماری و مرگ روبرو شده و برای حفاظت خود در برابر آنها، در صدد اختراع روشهائی برآمده که نماد بارز آنها، پیدایش دین و مذهب و آفرینش خدایان بوده است. همانگونه که بشر پویا برای رفع نیازمندیهای خود به‌اختراع و اکتشاف دست زده، بهمانسان نیز برای از بین بردن نگرانی‌های فکری خود در برابر

کاردادهای سهمگین طبیعت، به‌آفرینش دین و مذهب و خدا پرداخته است.

بنا به‌باور این گروه از نویسندگان، مذهب کاردادی است که انسان در برابر سختی‌های روزگار، تکیه‌گاه خود قرار می‌دهد و در پناه آن احساس آرامش و توانمندی می‌کند. مفهوم مخالف این تئوری آنست که همچنان‌که افراد بشر موفّق می‌شوند، نیروهای طبیعت را شناسائی کرده و آنها را در خدمت خود درآورند، نیاز خود را نسبت به‌مذهب از دست می‌دهند. بهمین مناسبت است که انسان پا به‌پای دسترسی به‌دانش بیشتر، از باورهای خرافی مذهبی دورتر می‌شود. روانشاد حکیم ابوالقاسم فردوسی میگوید:

خردمند کاین داستان بشنود   به‌دانش گراید ز دین بگسلد

فلاسفهٔ یونان قدیم، دین و مذهب را پدیده‌ای می‌دانستند که انسان بوسیلهٔ آن خلاء نادانیهایش را از طبیعت پر می‌کند و خود را کامل و توانمند می‌بیند. افلاطون، ارسطو، هابس و روسو مذهب را یک کارداد لازم و حیاتی برای ثبات و قوام دولتها دانسته‌اند. نیچه، مذهب را پدیده‌ای می‌داند که انسان را هیپنوتیسم می‌کند و مانند حیواناتی که زمستان را در بیهوشی و یا گیاهان مناطق حارّه که تابستان را در حال رخوت می‌گذرانند، انسان نیز برای خود مذهبی گزینش می‌کند و در سایهٔ آن خود را از حسّاسیّت‌های زندگی آزاد و عمرش را در بیحالی و بیهوشی بسر می‌برد.

«ویلهلم ووندت» روانشناس شهیر آلمانی نیز باور دارد که ریشهٔ گرایشهای دینی را باید در ترس و وحشت بشر از کاردادهای فراگرد زندگی‌اش جستجو کرد. بنا به‌باور روانشناس یادشده، آئین‌ها و رسوم دینی انسانهای دوره‌های پیشین، براستی درخواست مهربانی از نیروهای مرموز و غیرقابل کنترل طبیعت بوده است. یکی دیگر از روانشناسان شهیر به‌نام «مارت» نیز ریشه اندیشه‌های دینی را ناشی از احساسات و عواطف انسانهای دوره‌های پیشین و بویژه ترس و وحشت آنها از کاردادهای سهمگین طبیعت دانسته است. گروه دیگری از فلاسفه و دانشمندان، از جمله «کارل مارکس» باور دارند که مذهب را افراد توانمند به‌وجود آوردند تا بوسیلهٔ آن بر توده‌های

بینوا و محروم اجتماع بشر فرمانروائی نمایند. برخی دیگر از نویسندگان روزگاران پیشین که خود به‌مذهب پای‌بند بودند، باور دارند، همچنان‌که بشر مراحل رشد و توسعه را می‌پیمود؛ خداوند، مذهب و اصول و موازین دینی را به‌بشر الهام کرد تا در زندگی او نظم و ترتیب لازم به‌وجود آید.

در سدهٔ نوزدهم میلادی، هنگامی که علوم اجتماعی در حال گسترش و پیشرفت بود، دانشمندان انسان‌شناسی برای نخستین بار در صدد کاوش نشانه‌های فرهنگ افراد بدوی برای کشف چگونگی پیدایش دین و مذهب برآمدند. نویسندگان پیشین تنها بر پایهٔ حدس و تخمین، تئوریهائی در بارهٔ پیدایش دین و مذهب بیان کرده بودند، ولی دانشمندان انسان‌شناس، بر آن شدند که بر پایه مشاهده و بررسی مدارک و شواهد انکارناپذیر، ریشه و پایهٔ ایجاد دین و مذهب را در اجتماعات بشری کشف کنند.

دانشمندان انسان‌شناس سده نوزدهم و نیز پژوهشگران آغاز سده بیستم، برای کشف واقعی ریشه‌های پیدایش دین و مذهب به‌تئوریهای بیولوژیکی پدیدهٔ تکامل که بوسیلهٔ «چارلز داروین» نوآوری شده بود، روی آوردند. «داروین» در کتاب Origin of Species (اصل انواع)، که در سال ۱۸۵۹ منتشر کرد، انسان را شکل تکامل یافتهٔ یکی از انواع گوناگون میمون‌ها دانسته بود. دانشمندان انسان‌شناسی که در بارهٔ پیدایش ریشه‌های دین پژوهش می‌کردند، به‌این باور رسیدند که تئوریهای بیولوژیکی پدیدهٔ تکامل «داروین» در علوم اجتماعی نیز می‌تواند کاربرد داشته باشد. بر پایهٔ این باور، دانشمندان انسان‌شناس، برای کشف پیدایش مذاهب نخستین که هنوز بر چگونگی وجود ذهنی و شعوری افراد بشر حکومت می‌کرد، به‌بررسی نوشته‌های نویسندگان باستان مانند «هرودوت» پرداختند. در نتیجه بررسیها و پژوهشهای ژرفی که دانشمندان انسان‌شناسی در بارهٔ کشف ریشه‌های پیدایش دین و مذهب انجام دادند، به‌تئوریهای زیر در این باره دست یافتند.

تئوری شبح‌پرستی (انی‌میسم)

«ادوارد بنت تیلر،»[1] دانشمند برجستهٔ بریتانیائی در کتابی که در سال ۱۸۷۱ زیر عنوان Primitive Culture (فرهنگ بدوی)، به‌رشتهٔ نگارش درآورد، اظهار داشت که افراد بدوی بشر قادر نبودند رؤیا را از پدیده‌های راستین زندگی تمیز دهند و فکر می‌کردند که هیچکس فانی نخواهد بود و آنهائی که از این دنیا رخت برمی‌بندند، بویژه افراد برجستهٔ اجتماع، به‌گونه و شکل دیگری به‌زندگی ادامه می‌دهند. بر پایهٔ تئوری «تیلر» افراد بدوی بشر با مشاهده شبح‌های مردگان در خواب به‌این باور رسیدند که روح و یا شبح افرادی که می‌میرند، پس از مرگ بدن، به‌زندگی ادامه خواهند داد. «تیلر،» در پژوهشهای خود در بارهٔ پیدایش ریشهٔ مذهب به‌این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر عقیده داشته‌اند که نه تنها افراد انسان، بلکه حیوانات، درختها، سنگها، رودخانه‌ها، چشمه‌ها، کوه‌ها، کوههای آتشفشان و حتّی هوا نیز دارای روح هستند. روح‌های یادشده، بنابر عقیدهٔ افراد بدوی بشر دارای شخصیّت بودند و می‌توانستند برای افراد بشر مضّر و یا مفید باشند. بنابراین، افراد بدوی بشر کوشش می‌کردند با دعا و قربانی کردن در راه اشباح یادشده، نه تنها زندگی خود را در برابر آزار آنها امن سازند، بلکه توجّه آنها را به‌خود نیز جلب کنند و از کمک آنها در حلّ مشکلات خود یاری جویند. این روش «شبح‌پرستی» که ریشه و پایهٔ ادیان و مذاهب نخستین انسان بشمار می‌رود، بتدریج گسترش پیدا کرد و سرانجام سبب شد که بشر به‌اختراع خدایان دست بزند.

---

1 Edward Benneth Tylor, *Primitive Culture: Research into the Development of Mythology, Philosophy, Religion, Language, Art, and Custom* (London: J. Murry, 1993).

در سال ۱۸۹۱، اسقفی به‌نام «کودرینگتون»[2] در بارهٔ پیدایش ریشهٔ دین و مذهب به‌عقیده‌ای رسید که به‌تئوری «شبح پرستی» بسیار نزدیک می باشد. بدین شرح که هنگامی که «کودرینگتون» در جزیرهٔ «ملانزیا»[3] بسر می برد، مشاهده کرد که ساکنان «ملانزیا» عقیده داشتند که طبیعت دارای نیروهای هیبت‌آور، مرموز و ویژه‌ای است که آنرا «مانا» Mana می‌نامیدند. «کودرینگتون» با بررسی معتقدات مذهب ساکنان «ملانزیا» به‌این باور رسید که کلیّهٔ افراد بدوی بشر، با چنین شیوهٔ اندیشه‌ای در صدد ساختن و اختراع کردن دین و مذهب بر آمده‌اند.

گروهی دیگر از پژوهشگرانی که در بارهٔ فرهنگ سایر ملل پژوهش می‌کردند نیز در بررسیهای خود به‌عقیده‌ای شبیه «کودرینگتون» در بارهٔ نیروهای مرموز طبیعت و نقش آنها در پیدایش مذهب دست یافتند. ولی بدیهی است، نامی که آنها برای نیروهای طبیعت به‌کار می بردند با «مانا» تفاوت داشت. بدین شرح که «شبح پرستان» معتقد بودند که نیروهای غیرمرئی موجود در طبیعت، دارای شخصیّت بوده و انسان می‌تواند با آنها گفتگوکند و آنها را خشنود و یا از خود برنجاند. امّا پژوهندگانی که به‌وجود «مانا» عقیده داشتند، فکر می‌کردند که «مانا» دارای شخصیّت نیست و ازاینرو قربانی کردن برای آن الزام‌آور نبوده و تنها باید از آثار مضّر آن خود را برکنار نگهداشت. ساکنان «ملانز» در جهت برکنار نگهداشتن خود از آثار مضّر «مانا» به‌ایجاد تئوری Taboo و یا «فرمان تحریم» پرداختند. برای مثال، اگر مردی با خواهرش ازدواج می‌کرد و نتایج ناگواری بر اثر این ازدواج به‌وجود می‌آمد، افراد آن طایفه به‌این نتیجه می‌رسیدند که ازدواج برادر و خواهر به‌مصلحت بشر نیست و ازاینرو ازدواج بین برادر و خواهر برای نسلهای بعدی آن طایفه ممنوع می‌شد.

---

[2] Robert Henry Codrington, *The Melanesians; Studies into Their Anthropology and Folk-lore* (New York: Dove Publications, 1972).

[3] «ملانزیا» Melanesia، یکی از جزایر مهم اقیانوس آرام است که در شمال شرقی استرالیا واقع شده است.

به‌هرروی، اعتقاد به‌وجود جنّ، همزاد، دیو، فرشته و ارواح نیز از همین اندیشه‌گری در پایان دورهٔ حجر به‌وجود آمده و اثر خود را در ژرف اندیشه‌گریهای بشر حفظ کرده تا آنجا که در هنگامی که محمد بن عبدالله، سمت پیامبری به‌خود بست، عقیده به‌وجود جنّ به‌شدّت در بین تازیها رواج داشت و بهمین دلیل نه تنها محمد بن عبدالله در هنگام نگارش کتاب قرآن، تمام هفتاد و دوّمین سوره قرآن، یعنی سورهٔ جنّ را به‌بحث در بارهٔ جنّ‌ها ویژگی داد، بلکه در سایر بخشهای قرآن نیز به‌کرّات از جنّ سخن رانده است، به‌گونه‌ای که آیه ٤٠ سوره سبأ می‌گوید:

قَالُوا۟ سُبْحَـٰنَكَ أَنتَ وَلِيُّنَا مِن دُونِهِم ۖ بَلْ كَانُوا۟ يَعْبُدُونَ ٱلْجِنَّ ۖ أَكْثَرُهُم بِهِم مُّؤْمِنُونَ

«گویند، بارالها تو از هر شرک و نقضی پاک و منزّهی. تنها تو دوستدار مائی نه آنها. این افراد جنّ و شیاطین را می‌پرستیدند. بیشتر بت‌پرستان به‌جنّ‌ها و شیاطین گرویده بودند.»

در بارهٔ موجود خیالی «روح» و یا «شبح» نیز در قرآن محمد بن عبدالله، آیات زیادی به‌چشم می‌خورد؛ مانند آیهٔ ۸۷ سورهٔ اسراء (بنی اسرائیل)، آیهٔ ۳۸ سورهٔ نباء، آیهٔ ٤ سورهٔ معارج و آیهٔ ۲ سورهٔ نحل. سه آیهٔ دیگر (آیهٔ ۹ سورهٔ سجّده، آیهٔ ۹۱ سورهٔ انبیاء و آیهٔ ۱۲ سورهٔ تحریم) نیز در قرآن وجود دارد که حاکی است، «الله» روح خود را برای آفرینش آدم و باردار کردن مریم باکره به‌کار برده است. آیهٔ ٤ سورهٔ قدر نیز می‌گوید:

تَنَزَّلُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمْرٍ سَلَـٰمٌ هِىَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ ٱلْفَجْرِ.

«در این فرشتگان و روح به‌امر الله برای اجرای هر امری نازل می‌شوند.»

«رابرتسون اسمیت» در کتاب خود زیر فرنام مذهب و اقوام سامی[4] می‌نویسد، تازیهای پیش از ظهور اسلام معتقد بودند که زمین بین دیوان، جانوران وحشی، خدایان و افراد انسان تقسیم شده بود. بدین شرح که اشباح

[4] Robertson Smith, *Religion of the Semite*, 1st Series, 3rd. ed., Revised by S. A Cook (London: 1927).

و جانوران وحشی بر بیابانها، جنگلهائی که پای انسان به‌آن نرسیده بود ونیز به‌مراتع و چراگاههائی که تنها انسانهای جسور، بدون ترس و وحشت قدرت رفت و آمد به‌آنجا را داشتند، فرمانروائی می‌کردند و افراد انسان به‌نقاطی که برای سکونت خود گزینش کرده بودند، نفوذ داشتند. باگذشت زمان بتدریج افراد انسان موفّق شدند، با استفاده از نیروی خدایانی که خود آفریده بودند، ارواح خبیثه و دیوان و شیاطین را از مناطق زیر استیلایشان بیرون برانند و بر آنها تسلّط یابند.

«ماکس مولر» Max Muller (۱۹۰۰-۱۸۲۳ میلادی)، استاد دانشگاه آکسفورد، در ربع آخر سدهٔ نوزدهم که تمام عمر خود را وقف پژوهش در بارهٔ پیدایش ریشه‌های دین و مذهب در هندوستان و بررسیهای تطبیقی در مورد ادیان و مذاهب گوناگون نمود و برای دین و مذهب، دانش ویژه‌ای بنیانگزاری کرد؛ در راستای تئوری «شبح پرستی» در بارهٔ پیدایش دین و مذهب، عقیدهٔ دیگری نوآوری کرده است. «مولر» بر پایهٔ پژوهشهائی که دربارهٔ پیدایش دین و مذهب در ادیان هندوستان انجام داد، به‌این باور رسید که افراد بشر نخست بر اثر مشاهده نیروهای طبیعت به‌اختراع دین و مذهب پرداخته‌اند. این تئوری حاکی است که افراد بدوی بشر، نخست متوجّه نظم فصل‌های سال، جزر و مدّ دریا و اشکال گوناگون ماه شده و در نتیجه مشاهده نظم نیروهای طبیعت، برای آنها شخصیّت فرض کرده و هر یک از آنها مانند ماه، خورشید و غیره را به‌نام ویژه‌ای خوانده‌اند. سپس فعّالیّت‌های هر یک از نیروهای طبیعت را بوسیلهٔ افسانه و یا داستانی بیان نموده‌اند که کم‌کم تشکیل افسانه پیدا کرده است. برای مثال، افسانه‌های «آپولو»[۵] Appolo و

---

[۵] در افسانه‌های یونانی «آپولو،» پس از «زئوس» و یا «ژوپیتر» بزرگترین خدا بوده و در یونان و آسیای صغیر و بعدها در رم مورد پرستش مردم قرار می‌گرفته است. «آپولو» خداوند خورشید، نور، کشاورزی، فرآورده‌های حیوانی، شعر و آواز، پزشکی، درمان، اخلاق و بنیانگزار شهرها و ایجاد کننده قانون بوده است. پرستشگاه مهمّ «آپولو» معبد «دلفی» بوده است.

یونانی‌ها معتقدند، در جنگ «تروجان» (جنگ دهساله‌ای که در سال ۱۱۹۳ پیش از میلاد مسیح بین یونانی‌ها و دژ محکم «تروی» Troy [هیسارلیک Hissarlik فعلی در ترکیّه] در آسیای صغیر) در گرفت، «آپولو» بر ضدّ یونانی‌ها به‌کمک اهالی «تروی» شتافت. دلیل این امر آن بود که «آگامنون» فرماندهٔ نیروهای یونان از آزاد کردن دختر یکی از کشیش‌های «آپولو» به‌نام «کریسیس» Chryseis خودداری کرده بود.

«دفنه»[6] Daphne در فرهنگ یونان نمونه‌هایی از واقعیّت این تئوری می‌باشند. «آپولو» عاشق و شیفته «دفنه» شد، ولی «دفنه» از دست «آپولو» گریخت و به‌شکل یک درخت غار درآمد.

با بررسی واژه‌گیری نامهای یادشدهٔ بالا، «مولر» به‌این عقیده رسید که یونانیها به‌خورشید نام «آپولو» و به‌فجر خورشید نام «دفنه» داده بودند. بنابراین می‌توان به‌این نتیجه رسید که ریشهٔ افسانهٔ «آپولو» و «دفنه» عبارت از آنست که خورشید، طلوع خود را پیروی و دنبال می‌کرده است. «مولر» با بررسی واژه‌گیری افسانه‌های فرهنگ سایر ملل دنیا به‌این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر نخست زیر تأثیر شگرف نیروهای طبیعت قرار می‌گرفتند و سپس برای آنها قائل به‌شخصیّت می‌شدند و بمنظور شرح فعّالیّت‌های آنها، افسانه به‌وجود می‌آوردند و سرانجام بدینوسیله برای خود به‌ایجاد و اختراع مذاهب و معابد می‌پرداختند.

تئوری یکتا پرستی

تئوری یکتاپرستی که به‌گونه کامل با سایر تئوریهای پیش گفته شده در بارهٔ پیدایش دین و مذهب تفاوت دارد، در ابتدای قرن بیستم بوسیلهٔ یک کشیش مسیحی به‌نام «ویلهلم اشمیت»[7] بیان شده است. «اشمیت» بسیاری از مذاهب عصر حال و فرهنگ‌های وابسته به‌آنها را در استرالیا و افریقا مورد بررسی و پژوهش قرار داد و به‌این نتیجه رسید که همهٔ آنها معتقد به‌خدائی می‌باشند که دسترسی به‌او آسان و عملی نیست. «اشمیت» معتقد است، در

[6] «دفنه» در افسانه‌های یونانی یک دختر زیبای کوهستانی بوده که آماج تیر «کی یوپید» Cupid خدای عشق که فرزند «ونوس» بود، قرار گرفت و ازاینرو ایمان خود را نسبت به‌خدا از دست داد و دعا کرد که هیچگاه امکان زناشوئی برایش ایجاد نشود. بعدها، «آپولو» عاشق «دفنه» شد و به‌تعقیب او پرداخت. در این زمان دعای «دفنه» در بارهٔ مجرّد ماندنش اجابت شد و برای اینکه از دست «آپولو» نجات یابد، به‌یک درخت غار تبدیل گردید.

[7] Wilhelm Schmidt, *The Origin and Growth of Religion* (New York: Cooper Square Publication, 1972.)

حالیکه مذ هب اصلی افراد بدوی بشر «شبح پرستی» و«چند خدا پرستی» بوده است، در همان حال همیشه این عقیده وجود داشته که در بالای همهٔ آن خدایان، یک خدای بزرگ وجود دارد که توانش از همهٔ خدایان بیشتراست. این خدا در واقع آفرینندهٔ جهان هستی بوده و پدر همهٔ خدایان کوچکتر بشمار می‌رود. خدای بزرگ، پس از آفریدن دنیا، از رسیدگی به‌امور جهانیان کناره گرفت و اکنون با آنها تماس زیادی ندارد و کار دنیا بوسیله خدایان کوچکتر اداره می‌شود. برخی از افسانه‌های مذهبی حاکی است که خدای بزرگ روزی بازگشت خواهد کرد و دوباره به‌فرمانروائی خواهد پرداخت.

«اشمیت» بر پایهٔ عقیدهٔ یاد شدهٔ بالا به‌این نتیجه رسید که اجتماعات بدوی بشر، در ابتدا یکتا پرست بودند، ولی چون پرستش خدای یکتا کار آسانی نبود، ازاینرو مذهب به‌فساد گرائید و آئین «چند خدا پرستی» جانشین «تک خدائی» شد. بعدها ادیان و مذاهب پیشرفته‌تر به‌آئین یکتا پرستی گرویدند.

تئوری سحر و جادو

بین سالهای ۱۸۹۰ و ۱۹۱۵ «جیمز جورج فریزر»[۸] James George Frazer در فرنودساری که زیر عنوان The Golden Bough (شاخهٔ درخت طلائی) دربارهٔ مذهب به‌رشتهٔ نگارش درآورد، بر خلاف «کودرینگتون» و «اشمیت» که بررسی‌های خود را به‌پژوهش دربارهٔ مذاهب مهّم موجود، ویژگی داده بودند، او برای کشف پیدایش ریشه‌های دین و مذهب به‌بررسی نوشته‌های انسان‌شناس‌ها، میسیونری‌ها و نویسندگان باستان، مانند «هرودوت» پرداخت.

«فریزر» در نتیجه پژوهشهای خود به‌این عقیده رسید که انسان در راه تکامل معتقدات دینی و معنوی خود سه مرحله را پیموده است: در مرحلهٔ

---

[8] James Frazier, *The New Golden Bough* (New York: Criterion Books, 1959).

نخست، افراد بشر برای کنترل طبیعت به‌سحر و جادو متوسّل شده‌اند. «جادوگر» کسی است که باور دارد، بوسیله منش‌های ویژه‌ای مانند رقص، مراسم عبادت، اعمال دسته‌جمعی، ورد و افسون و غیره می‌توان طبیعت را وادار کرد تا بر پایهٔ خواست‌های افراد بشر عمل کند. برای مثال، اگر افراد بشر به‌باران نیاز داشتند، «جادوگر» قبیله با هدایت افراد آن به‌رقص‌های دسته‌جمعی و خواندن ورد و افسون، آسمان را وادار به‌باریدن می‌کرد. افراد انسان اجتماعات اوّلیّه باور داشتند که اگر مراسم و آئین یادشده به‌درستی انجام بگیرد، طبیعت ناچار به‌همکاری و بازتاب مثبت بر پایهٔ خواست‌های آنها خواهد شد. سپس افراد بدوی بشر بتدریج به‌این تجربه دست یافتند که طبیعت را نمی‌توان با اعمال دسته‌جمعی و ورد و افسون وادار به‌همکاری و پیروی از خواست‌های خود نمود و ازاینرو مراسم و آئین یادشده را کنار گذاشتند و به‌مرحلهٔ دوّم که اختراع مذهب بود، روی آوردند.

افراد نخستین بشر فکر کردند، دین و مذهب عاملی است که بوسیلهٔ آن می‌توانند با نیروهای مرموز و ناشناختهٔ طبیعت پیوند برقرار کنند و با لابه و التماس، کاردادهای طبیعت را وادار به‌همکاری با خود نمایند. در حالیکه در مرحلهٔ نخست، جادوگر قبیله با آئین و مراسم دسته‌جمعی و رقص و پایکوبی کوشش می‌کرد، آسمان را وادار به‌باریدن بکند، در مرحلهٔ دوّم یک روحانی مذهبی با برگزاری نماز و دعا و قربانی کردن برای جلب رضایت و خشنودی نیروهای طبیعت، کوشش می‌نمود، آسمان را وادار به‌باریدن بکند.

«فریزر» باور دارد که در دوره‌های پیشین، دین و جادوگری و آنچه که امروز سحر و افسون نامیده میشود، با یکدیگر هم‌مفهوم و جدائی‌ناپذیر بوده‌اند. بدون تردید، روحانیان امروزی را می‌توان شکل تکامل یافتهٔ ساحران، جادوگران، افسونگران و طلسم‌بندان دوره‌های پیشین بشمار آورد. در مرحلهٔ سوّم، افراد بشر با فهم و درک راستین کاردادهای طبیعی و نیروهای آن، از دین و مذهب به«دانش» روی آوردند. در این مرحله کشاورزی که به‌باران نیاز دارد، نه به‌جادوگر متوسّل می‌شود و نه به‌روحانی مذهبی پناه می‌برد، بلکه

برای بارور کردن کشت خود از عوامل پیشرفته صنعت و تکنولوژی، یاری می‌جوید.

تئوری راحت‌اندیشی

«لودویک فوئرباخ» Ludwig Feuerbach یکی از برجسته‌ترین فلاسفهٔ سدهٔ نوزدهم که «هگل» و «کارل مارکس» و «زیگموند فروید» در اندیشه‌گریهای خود از او الهام گرفته‌اند، معتقد بود که در اصل در جهان هستی خدا و یا خدایانی وجود خارجی ندارند و واژهٔ «خدا» بوسیلهٔ خود انسان آفریده شده است. «فوئرباخ» عقیده داشت، خداوند زائیدهٔ تصوّر انسان است. انسان در قالب خدای فرضی و خودساختهٔ خویش فرو می‌رود وبر اثر این کاتالیسم روانی، خود را کامل و توانمند احساس می‌کند. برای اینکه خداوند توانا جلوه کند، انسان باید در ژرفنای ذلّت و بدبختی واژگون شود تا خدا را توانا ببیند.

عقیدهٔ «فوئرباخ» و «اسپینوزا» دربارهٔ وجود خدا، شکل وارونه شدهٔ عقیدهٔ «هگل» در این باره می‌باشد. زیرا «هگل» معتقد بود که خدا لازمهٔ وجود انسان است. اگر انسان نباشد، خدائی هم وجود نخواهد داشت. خداوند در انسان اشراق می‌کند و با وجود او یکی می‌شود. انسان با اعتقاد به‌خدا ذات او را در خود ادغام می‌کند و سپس از یگانگی وجود خود با ذات خدا، خویشتن را توانا می‌یابد و احساس امنیّت و آرامش می‌کند.

«کارل مارکس» و «زیگموند فروید» هر یک برای توجیه پیدایش دین و مذهب از عقاید «فوئرباخ» الهام گرفته و نظرهای خود را به‌آنها افزوده‌اند. «مارکس» باور داشت که ریشه و گسترش دین و مذهب را باید در تاریخ و شرایط اقتصادی و اجتماعی ملّت‌ها و کشمکش‌های طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان جستجو کرد. عقیدهٔ «مارکس» در بارهٔ مذهب در گفتهٔ مشهور او «مذهب تریاک ملّت‌هاست،» خلاصه شده است. «مارکس» معتقد بود که مذاهب را شمار ناچیزی از افراد ثروتمند برای فرمانروائی بر تهیدستان و

جلوگیری از انقلاب به‌وجود آورده‌اند. هدف افراد ثروتمند که معمولاً حکومت بر اکثریّت افراد مردم را بر عهده می‌گیرند و یاران آنها، یعنی کشیشان، آنست که ثروت توده‌ها را در اختیار خود درآورند. برای رسیدن به این هدف، ثروتمندان، فرمانروایان و روحانیان به‌اختراع تئوریهای خدایان، بهشت و دوزخ می‌پردازند و بدینوسیله برای توده‌های مردم موعظه می‌کنند که اگر آنها در زندگی این دنیا به‌تهیدستی تن بدهند و فرمانبردار حکّام و روحانیان باقی بمانند، در دنیای جاودانی دیگر، سعادتمند خواهند بود. افسونها و دروغهای یادشده، برای توده‌های تهیدست، اثر تریاک خواهد داشت و تحمّل رنجها و اندوه‌های سازمان اجتماعی موجود را برای آنها امکان‌پذیر و راحت خواهد کرد.

«زیگموند فروید» پدر روانشناسی عصر حاضر و بنیانگزار مکتب روانکاوی، به‌عقاید و اندیشه‌های «فوئرباخ» در بارهٔ پیدایش ریشه‌های مذهب، رنگ روانشناسی داد. «فروید» معتقد بود که دین و مذهب زائیدهٔ احساس گناهی است که افراد بشر از تنفّر نسبت به‌پدرانشان دارند. دانشمند یادشده باور داشت که افسانهٔ یونانی «اودیپ» در افراد بشر کاربرد راستین دارد. «اودیپ» در میتولوژی یونان، مردی است که در جریان یک رشته رویدادهای دراماتیک سرانجام پدر خود را می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌نماید. «فروید» عقیده دارد که در تمام افراد ذکور گرایش ناخودآگاهانه عاطفی مشابهی نسبت به‌مادران و احساس نفرت یکسانی نسبت به‌پدران وجود دارد. دانشمند یادشده باور داشت که افراد مذکّر در نتیجهٔ تنفّر ناخودآگاه نسبت به‌پدر، دچار احساس گناه می‌شوند و تصوّر وجود پدری را که به‌او نام «خدا» می‌دهند و وجودش رادر آسمان پندارمی‌کنند، در ذهن خود می‌آفرینند. «فروید» معتقد بود که یک انسان سالم و عاقل، تحمّل اندوهها و مشکلات این دنیا را بر وجود خدایان ویا ادیان و مذاهب برتری می‌دهد.

نتیجهٔ این جُستار آنست که دین و مذهب پایه و نهاد آسمانی و الهی ندارد، بلکه اصول ومعتقدات دینی ساخته و پرداختهٔ اندیشه‌گریهای بشر برای احساس آرامش و توانمندی در برابر مسائل و مشکلات زندگی بوده است.

فصل سوّم

تئوری خدا و تحوّلات آن در دوره‌های گوناگون

خداوند زاییده ترس انسان از طبیعت است.
Petronius Arbiter

تحوّلات تئوری خدا پیش از دوره رنسانس

کتاب تورات در بارهٔ بود و یا نبود وجود خدا شرح و بحثی به‌کار نبرده است، زیرا وجود خدا را مسلّم دانسته و فرض کرده است که وجود خدا واقعیّتی است که نیازی به‌شرح و توضیح ندارد. تورات خدا را غایت نیکی می‌داند و آموزش می‌دهد که همه باید خدای یگانه را بپرستند، او را دوست داشته و از وی فرمانبرداری کنند. تورات خدا را موجود یگانه‌ای می‌داند که آفرینندهٔ جهان هستی می‌باشد و از افراد بشر توقّع دارد که در رفتار و سلوک خود از موازین اخلاقی پیروی کنند.

انجیل، کتاب مقدّس مسیحیان، خدا را روح خالص عشق، پدر افراد بشر

و نجات دهندهٔ آنها می‌داند. مسیحیان معتقدند که خداوند عشق و برکت خود را بوسیلهٔ فرزندش عیسی مسیح به‌افراد بشر می‌رساند. در مسیحیّت خداوند هم دارای شکل انسانی و هم وجود معنوی، الهی و خدائی است. کاتولیک‌ها و کلیساهای اورتودوکس شرقی و بسیاری از پروتستانها، عقیده تثلیث را مرکز آموزشهای مسیحیّت می‌دانند. آنها عقیده دارند که خداوند یک وجود الهی و ربّانی است که در سه شخصیّت (پدر، پسر و روح‌القدس) ظاهر می‌شود.

در سده‌های نخستین میلادی، مسیحی‌ها در بارهٔ تئوری خدا به‌دو گروه بزرگ تقسیم شدند. گروهی برای اثبات وجود خدا، از فلسفه و بویژه فلسفهٔ افلاطونی نو[1] و خرد و درایت خود بهره می‌گرفتند. گروه دیگر که سرانجام عقیدهٔ آنها بتدریج در کشورهای پهنهٔ مدیترانه اکثریّت به‌دست آورد، معتقد بودند که جستارهای فلسفی و خرد و درایت انسان برای شناسائی وجود خداوند کافی نیست و ازاینرو برای شناسائی وجود خدا به‌نوشته‌های کتب مقدّس

[1] فلسفهٔ افلاطونی نو، از مهمترین مکاتب فلسفی سدهٔ سوّم تا پنجم میلادی بشمار می‌رود. فلسفهٔ افلاطونی نو که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطون می‌باشد، در اسکندریّه مصر به‌وجود آمد و هدفش دوباره زنده‌سازی فلسفه افلاطون بود. رهبران این مکتب فلسفی عبارت بودند از «فلوتن» Plotinus (۲۷۰-۲۰۵ میلادی)، «پورفیری» Porphyry (۳۰۵-۲۳۲ میلادی) و «پروکلوس» Proclus (۴۸۵-۴۱۰ میلادی).

فلسفه افلاطونی نو از فلسفه مُثُل افلاطون به‌وجود آمد. فلسفه مُثُل افلاطون دارای جنبه‌های منطقی و متافیزیکی هر دو می‌باشد و چکیدهٔ آن اینست که آنچه را که ما در این دنیا مشاهده می‌کنیم، اشکال ظاهری و غیر واقعی زندگی مادّی و نماد ناقص و غیر کاملی از واقعیّاتی هستند که افراد بشر با حواسّ عادی خود توان درک آنها را ندارند و دانش غائی آنها نزد خداوند ست. فلاسفهٔ افلاطونی نو، از فلسفهٔ مُثُل افلاطون گامی فراتر نهادند و گفتند، نهاد و شکل واقعی آنچه که ما به‌گونهٔ غیرکامل در این دنیا مشاهده می‌کنیم، نزد خداوند قرار دارد. ما هنگامی می‌توانیم به‌اشکال یادشده دسترسی یابیم که از بدن فیزیکی خود خارج شویم و به‌خداوند بپیوندیم.

بر پایهٔ فلسفهٔ افلاطونی نو، سه شکل وجود دارد: وحدت، روان و مادّه. «وحدت» غایت نیکی است و از عقل الهی ناشی می‌شود. «روان» شکل پائین‌تر است که به‌گفتهٔ افلاطون از یک زندگی به‌زندگی دیگر می‌رود. پائین‌ترین شکل «مادّه» است که در تاریکی محض قرار دارد. فلسفهٔ افلاطونی نو که در آن زمان در فلسفه تأثیری شگرف داشت، در الهیّات مسیحیّت، هم اثر مثبت و هم اثر منفی داشته است. بدین شرح که گروهی از دانشمندان بوسیله این فلسفه برای توانمند کردن مسیحیّت و برخی دیگر بوسیله همین فلسفه برای ناتوان کردن آن کوشش به‌عمل آوردند. این دوتائی عقیده در فلسفه به«دوتائی» فلسفهٔ افلاطونی» مشهور شده است.

موسوی‌ها دست آویختند. این گروه نیز برای اثبات عقیدهٔ خود در بارهٔ شناسائی وجود خدا به‌فلسفه افلاطون متکی شدند، ولی اظهار داشتند که خرد افلاطون از عقاید متافیزیکی موسی سرچشمه گرفته است و نه از خرد افراد عادی انسان. بنابراین برای شناسائی وجود خدا باید از وحی و الهام بهره گرفت. نتیجهٔ این بحث آنست که در سده‌های نخستین میلادی، اندیشه‌های افراد بشر برای شناسائی وجود خدا در محور نوشته‌های کتاب مقدّس دور می‌زد.

پافشاری کلیسا در این عقیده که عیسی مسیح فرزند خدا بوده و روح خدا در او دمیده شده، بنیان مسیحیّت را از آغاز سست و بیمایه نمود. زیرا مسیحیانی که به‌تئوری تثلیث (پدر، فرزند و روح‌القدس) عقیده داشتند، نتوانستند به‌این پرسش پاسخ دهند که چگونه ممکن است وجود خدای یگانه در فرزندش عیسی حلول کند و نه از فرتاش معنوی و روحانی او بکاهد و نه اینکه در شخصیّت انسانی مسیح تغییری به‌وجود آورد؟ ازاینروعقیده کلیسا در بارهٔ وجود خدا از آغاز بعنوان یک چیستان مرموز باقی ماند وفروزه‌هائی که موسویّت و بحث‌های فلسفی به‌خدا ویژگی داده بودند، بیشتر از عقیدهٔ تثلیث مورد توجّه قرار گرفت. برای مثال، عقیده به‌اینکه خدا دارای شخصیّت فیزیکی و بویژه احساس[۲] می‌باشد، تا حدود قرن بیستم مردود شناخته شده بود.

مسیحیّت در اصل از یک گروه تجزیه‌طلب تندروی مذهبی کلیمی (cult) به‌وجود آمد و تا سدهٔ چهارم میلادی اهمیّت و پیروان چندانی نداشت. عیسی مسیح که خود یک کلیمی مؤمن بود، کوشش کرد معتقدات مذهبی اسرائیلی‌ها را اصلاح کند و در این جهت به‌آنها آموزش داد که ملّت اسرائیل تنها قوم برگزیدهٔ خدا نیست و خدا فقط به‌ملّت اسرائیل تعلّق ندارد، بلکه به‌تمام افراد بشر وابستگی دارد. عیسی مسیح خود را یک فرد عادی

---

[۲] عقیده به‌اینکه خدا مانند انسان احساس داشته و دارای شخصیّت مادّی است، در فلسفه Anthropomorphism نامیده می‌شود.

می‌دانست و هیچگاه ادّعای الوهیّت نکرد، ولی پیروان او که زیر نفوذ معتقدات خورشید پرستان مشرک قرار داشتند، او را پسر خدا نامیدند. تئوری «پسر خدا» را نخست سامی‌ها، کلدانی‌ها و بابلی‌های سدهٔ هیجدهم پیش از میلاد مسیح در زمان سلطنت «حمورابی» اختراع کردند. بدین شرح که سامی‌ها، کلدانی‌ها و بابلی‌ها، «مردوخ» خدای خود را پسر محبوب خدای بزرگ می‌دانستند و معتقد بودند که او نزد خدای بزرگ برای گناهکاران شفاعت می‌کند. پیروان عیسی مسیح نیز افسانهٔ «مردوخ» را در بارهٔ مسیح تکرار کردند و او را «پسر خدا» نامیدند.

سامی‌ها، کلدانی‌ها، بابلی‌ها و سومری‌ها معتقد بودند که خدایان «مردوخ» را که دارای دو سر بود و از بینی‌اش آتش خارج می‌شد، مأمور کرده‌اند تا اژدهائی را که پیش از آفرینش جهان هستی وجود داشته بکشد. «مردوخ» پس از کشتن اژدهای یادشده، از بدن او؛ زمین، دریاها و آسمانها را آفریده است. معبد «مردوخ» بزرگترین معبدی است که در تاریخ دنیا ساخته شده است. هنگامی که «سنی‌چیراپ» Senichirap، آب رودخانه فرات را روی بابل جاری کرد، معبد «مردوخ» ویران شد. «اسکندر مقدونی» قصد داشت، معبد «مردوخ» را دوباره‌سازی کند، ولی متوجّه شد که درآمد هفت سال امپراطوری او برای این کار کافی نخواهد بود و ازاینرو از اجرای قصد خود انصراف حاصل کرد

در سال ۳۱۲ میلادی، «کنستانتین اوّل» (۳۳۷-۲۸۰ میلادی) امپراطور روم که «کنستانتین بزرگ» نامیده شده، در شب روزی که جنگ «پل میلویان» (Milvian Bridge) روی داد؛ در رؤیا مشاهده کرد، در آسمان یک صلیب آتشین دیده می‌شود که زیر آن به‌زبان یونانی نوشته شده است: «تو با نیروی این علامت در جنگ پیروز خواهی شد.» همچنین در رؤیای یادشده به«کنستانتین» توصیه شد که علامت صلیب را روی سپر سربازانش نقش کند.

اگرچه تردید نیست که اعتبار رؤیای یادشده، از افسانه‌ای فراتر نمی‌رود، ولی به‌هرروی «کنستانتین» در آن جنگ رقیب خود «ماکزنتیوس» Maxentius

را شکست داد، او و پسرش را کشت، مسیحیّت را دین رسمی امپراطوری روم اعلام کرد و به‌تقویت آن پرداخت.

امپراطوری «کنستانتین» در روم را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ اروپا بشمار آورد، زیرا از آن پس مسیحیّت بتدریج در سایر کشورهای اروپائی گسترش پیدا کرد تا جائی که در حال حاضر، جمعیّت مسیحیان در دنیا از سایر ادیان بیشتر بوده و در حدود ۳۳ در صد جمعیّت دنیا را تشکیل می‌دهد. بهمین مناسبت ما در این جُستار، پیش از تجزیه و تحلیل تئوری «الله» در اسلام که موضوع اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد، در شرح تحوّل تئوری خدا در دوره‌های گوناگون، به‌تغییرات و دگرگونی‌های فراگشت تئوری خدا در مسیحیّت می‌پردازیم.

باید در نظر داشت که فلسفهٔ افلاطون در معتقدات مسیحیّت نفوذ فراوانی داشت و سپس شد که بین عقیده به‌وجود خدا و نیروی هوش و خرد انسان، رابطه و پیوند ایجاد شود. این تئوری که Gnosticism نامیده می‌شود و بوسیلهٔ گروهی از مسیحیان اورتودوکس نیز پذیرفته شده، حاکی است که آگاهی و دانش به‌وجود خدا، مهمتر و بالاتر از اعتقاد به‌خود اوست. در برابر این تئوری به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، گروهی نیز معتقد بودند که وجود خدا را باید با وحی و الهام شناخت. این تئوری که Nominalism نامیده می‌شود، حاکی است که خداوند را با نیروی هوش و خرد نمی‌توان درک و شناسائی کرد. این دوتائی و ناهمگونی در بارهٔ چگونگی شناسائی وجود خدا از قرن چهارم تا چهاردهم، مسیحیّت را به‌خود مشغول داشت و رهبران مذهبی مسیح برای از بین بردن این ناهمگونی کوشش بسیار به‌کار بردند، ولی نتیجه‌ای بهرهٔ آنها نشد.

از دگر سو، تئوری کلیسا در بارهٔ آفرینش جهان هستی، ضربهٔ دیگری به‌کاربرد نیروی خرد و درایت انسان در شناسائی خدا وارد کرد. زیرا کلیسای مسیحیّت عقیده داشت که خداوند، جهان آفرینش را از هیچ به‌وجود آورده است. مفهوم مخالف این عقیده آنست که خداوند در آغاز تنها بوده و سپس

به‌گونه ناگهانی به‌فکر آفرینش جهان افتاده است.[۳] بدیهی است که این طرز اندیشه به‌گونهٔ کامل با عقیده به‌تکامل وجود خدا مباینت دارد، زیرا اگر دلیلی برای آفرینش جهان هستی وجود می‌داشت، چرا خداوند، این عمل را به‌تأخیر انداخت. همچنین آفرینش جهان هستی بوسیلهٔ خداوند، این اندیشه را به‌وجود می‌آورد که خداوند یکتای کاملی که هیچ عاملی در تغییر وجود و اندیشهٔ او مؤثر نیست، در زمان پیش از آفرینش و زمان بعد از آفرینش جهان دچار تغییر و تحوّل شده و چه بسا در زمان آفرینش جهان به‌آگاهی‌هائی دست یافته که پیش از آن فاقد آن دانش و آگاهی‌ها بوده است.

«سنت آگوستن» کوشش کرد، این خرده‌گیری و انتقاد به‌وجود خدا و شناسائی ذات و فرتاش او را با بهره‌برداری از عامل زمان، پاسخ گوید. بدین شرح که او اظهار داشت، زمان یک عامل متغیّر است که برای ما به‌گذشته، حال و آینده تقسیم می‌شود، ولی برای خداوند که ذات ابدی و جاودانی دارد، دارای معنی و مفهومی نیست. این توضیحی بود که توانست نیروی خرد و منطق گروهی از پیروان مسیحیّت را برای مدّتی بیحرکت نگهدارد، ولی بدیهی است که بنیاد تئوری آفرینش و اینکه خداوند آسمان و زمین را در مدّت شش روز آفریده است، خود بحثی بود که هیچگاه نتوانسته است، خردگرایان غیر قشری را به‌خود جلب کند.

در قرن سیزدهم «توماس آکیناس» (۱۲۷۴-۱۲۲۴ میلادی)، یکی از فلاسفه بزرگ کاتولیک قرون وسطی با بهره‌گیری از فلسفهٔ ارسطو در بارهٔ روح، به‌روش تازه‌ای در بارهٔ شناخت وجود خدا دست یافت. بدین شرح که «آکیناس،» فلسفهٔ ارسطو و «آگوستن» را برای شناسائی وجود خدا ترکیب کرد و اظهار داشت که خداوند را باید هم از راه تجربهٔ حسّی و هم وحی و الهام، هر دو شناسائی کرد. فلسفهٔ «آکیناس» برای شناسائی وجود خدا که «الهیّات طبیعی» نامیده می‌شود، حاکی است که خداوند وجود یگانه و

---

[۳] به‌مطالب فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

بیهمتائی است که غایت نیکی و حقیقت و سبب هر گونه حرکت و جنبش و تغییر و تحوّلی در دنیا می باشد.

گروهی از پژوهشگران، فلسفهٔ بالا را در بارهٔ وجود خدا به باد انتقاد گرفتند و اظهار داشتند که خوبی و بدی دارای ذات جداگانه و مشخّصی نیست و وجود خداوند بالاتر از آنست که سبب و فرنود حرکت‌ها و رویدادهای طبیعی قرار بگیرد. این مکتب فلسفی که فلسفه‌اش با طرز فکر مکتب Nominalism یکی می باشد، حاکی است که دنیای ما و آنچه را که ما در آن می بینیم، از مشتی نام تشکیل شده که در ذات دارای وجودی نیستند. بهمین دلیل، افراد بشر بوسیلهٔ نیروی درایت و خرد خود، نمی‌توانند ارادهٔ خداوند را برای گزینش تصمیماتش درک کنند و این کار تنها بوسیلهٔ وحی و الهام امکان پذیر خواهد بود.

فلسفهٔ بالا در بارهٔ شناسائی وجود خدا، راه را برای ظهور مذهب پروتستان هموار کرد. زیرا جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که مغز بشر به‌سبب ارتکاب گناه، شایستگی خود را برای شناسائی وجود خدا از دست می‌دهد و ما فرتاش الهی و ارادهٔ او را بوسیله وحی و الهامات خودش باید درک کنیم. جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که اگرچه وجود خدا را بوسیله متون نوشته‌های کتب مقدّس می‌توان درک کرد، ولی چون مغز بشر به‌سبب ارتکاب گناه به‌فساد می‌گراید حتّی توان درک متون نوشته‌های مقدّس را نیز ندارد. مگر اینکه خداوند و یا عیسی مسیح، حقایق موجود را به‌مغز بشر الهام نمایند.

تحوّلات تئوری خدا در دورهٔ رنسانس

دراثنای دورهٔ رنسانس (سده‌های چهاردهم تا هفدهم میلادی)، موج تازه‌ای از فلسفهٔ افلاطون که بر پایهٔ فلسفه Hermetic استوار شده بود، بر معتقدات مذهبی این دوره اثر گذاشت. بدین شرح که بنیانگزاران این موج تازه برای فروزهٔ ریاضیات در مکانیسم رویدادهای جهانی، اهمیّت ویژه‌ای قائل شدند و اظهار داشتند که هر رویدادی در جهان ما تابع نیروی حرکتی است که در

اشیاء وجود دارد و بین نیروی حرکت اشیاء و اندیشهٔ انسان پیوند مستقیم وجود دارد. این تئوری فلسفی معتقد بود که خداوند را باید در ذات و جوهر نیرو جستجو کرد، نه اینکه او را یک فرتاش متافیزیکی بالاتر از توان درک بشمار آورد.

فلسفه مذهبی «آکیناس» و «هرمس»[۱] Hermes ، راه را برای فلسفهٔ جدیدی در بارهٔ وجود خدا در سدهٔ هفدهم میلادی هموار کرد. فروزهٔ مهّم این فلسفه آن بود که در این زمان فلسفه و الهیّات که برای مدّت یکهزار سال در غرب باهم درآمیخته بودند، از یکدیگر جدا شدند و هریک راه جداگانه‌ای در پیش گرفتند.

می‌توان گفت که دانش و تکنولوژی در بستر فلسفهٔ «هرمس» رشد و نموّ کرد. در دورهٔ شکوفائی دانش و تکنولوژی «رنه دکارت» (۱۶۵۹-۱۵۹۶ میلادی)، اظهار داشت که وجود خدا رااز وجود هر عامل دیگری در جهان آفرینش، آسان‌تر می‌توان شناخت. «دکارت» برای شناسائی خدا، از جملهٔ مشهور «من فکر می‌کنم، بنابراین وجود دارم» بهره گرفت. «دکارت» نیز مانند «اگوستن» که ۱۲ سده پیش از او می‌زیست، باور داشت که ما در دنیائی پر هرج و مرج و بیخدا بسر می‌بریم و خدا درون ذهنیّت و آگاهی ماوجود دارد. فلسفهٔ «دکارت» برای شناسائی وجود خدا «خود درون‌نگری» بود. «دکارت» باور داشت به‌جای اینکه ما وجود جهان هستی را دلیل وجود خدا بشمار آوریم، باید با شناسائی خدا در ذهن خود و ایمان به‌او به‌واقعیّت جهان هستی پی ببریم.

بر خلاف «دکارت» که وجود خدا و نظم جهان هستی را با «خود درون‌نگری» در وجود خود جستجو می‌کرد، «اسحاق نیوتون» (۱۷۲۷-۱۶۴۲ میلادی) فیزیکدان مشهور انگلیسی، دنیا را یک سیستم مکانیکی دانست و

---

[۱] مجموعه‌ای از رساله‌های یونانی در زمانی است که رومیها بر مصر حاکم بودند. گفته شده است که رساله‌های یادشده بوسیله یکی از خدایان یونانی به‌نام «هرمس» Hermes الهام و وحی شده است. معروف‌ترین این رساله‌ها مربوط به‌سدهٔ ۲ تا ۴ میلادی است که در بارهٔ فلسفهٔ مذهب بحث می‌کند.

خدا را عامل مهمّی از سیستم یادشده بشمار آورد. بنا به باور «نیوتون،» دنیای فیزیکی ما یک سیستم بیحرکت بوده و خدا منبع و منشاء حرکت وجنبش آن بشمار می‌رود.

بدیهی است که مقامات مذهبی کلیسا با عقیدهٔ «نیوتون» سخت به‌مخالفت برخاستند، ولی تمام روشنفکران و اندیشمندان آن زمان از تئوری «نیوتون» پیروی کردند و خدا را موجودی شناختند که وظیفه‌اش ایجاد قاعده و قانون برای نظم طبیعت و همچنین مقرّرات و روشهای اخلاقی برای افراد بشر می‌باشد.

موفّقیّت‌هائی که دانشمندان، مخترعان و کاشفان پیش از سدهٔ هیجدهم در رشته‌های علمی به‌دست آورده بودند، در این زمان سبب رنگ‌باختگی اندیشه‌های خرافی و ناتوانی پدیده‌های توخالی متافیزیکی و اسکولاستیکی گردید. همچنین پیشرفت‌ها و دست‌آوردهای علمی، صنعتی و تکنولوژیکی و بویژه نوآوریهای دانشهای اجتماعی در این زمان نیروی پدآفند سوداگران دینی و باورهای متافیزیکی را به‌اندازهٔ قابل توجّهی کاهش داد.

تحوّلات تئوری خدا در سدهٔ هیجدهم

در سدهٔ هیجدهم، این بحث بین دانشمندان حکمت الهی به‌وجود آمد که آیا ممکن است خداوند از قواعد و مقرّراتی که برای نظم طبیعت ایجاد کرده سر، باز زند؟ به‌عبارت دیگر در حالیکه خداوند موجودی است که در بالای تمام کائنات هستی قرار گرفته، آیا ممکن است در جهان آفرینش سبب ایجاد رویدادهای غیر طبیعی، مانند معجزه بشود؟ مسیحیان اورتودوکس برای پاسخ به پرسش بالا به‌متون نوشته‌های مقدّس استناد جستند و امکان ایجاد معجزه را عملی و ممکن دانستند، ولی مسیحیان روشنفکری که به‌وجود خدای یکتا باور داشتند، اظهار نمودند که قوانین و مقرّرات طبیعی کامل و خردمندانه بوده و خداوند هیچگاه مقرّرات یادشده را زیر پا نخواهد گذاشت.

یکی دیگر از رویدادهای مهّم تاریخی سدهٔ هیجدهم، شکوفیدن عقیدهٔ

شکاکیّت مذهبی است. همانگونه که با گسترش و آگاهی افراد بشر، معتقدات مذهبی در جهان سست می‌شد، مسیحیّت به‌مذاهب و مسالک تازه‌ای تجزیه می‌گردید و جنگ و خونریزی بین فرقه‌های مذهبی آغاز می‌شد. به‌دنبال این فراگشت‌ها به‌گونهٔ طبیعی، شکّ و تردید در برابر معتقدات مذهبی نیز فزونی می‌یافت. گذشته از آن پا به‌پای پیشرفت علوم طبیعی در جهان، دانشمندان اظهار داشتند که علوم طبیعی خود رشتهٔ مستقلّ و توانمندی از دانش بشری است و برای پیشبرد هدفهای خود نیازی به‌جستارهای متافیزیکی و دینی ندارد. جنبش روشنگری و بینشمندی در بارهٔ معتقدات مذهبی در سدهٔ هیجدهم تا آنجا پیشرفت کرد که در پایان این سده، عقیده به‌وجود خدا، یک نوع کهنه‌گرائی فکری بشمار می‌رفت.

در سال ۱۷۲۹ «ژان مسلی یر» Jean Meslier یک کشیش سادهٔ روستائی، در حالی‌که به‌گونهٔ کامل، وجود خدا را انکار می‌کرد، از دنیا رخت بر بست. «ژان مسلی یر» در خاطرات خود که بوسیلهٔ «ولتر» چاپ و منتشر شد، نوشته بود که ناتوانی بشر در انصراف از عقیده به‌وجود خدا، او را به‌شگفتی و نفرت واداشته است. «مسلی یر» در بخش دیگری از خاطرات خود نوشته بود، حقیقت غائی را باید در اندیشه‌های «نیوتون» و اینکه دراین دنیا تنها مادّه وجود دارد، جستجو کرد. مذهب، وسیله‌ایست که ثروتمندان برای استثمار بینوایان و تهیدستان و ناتوان کردن آنها به‌کار می‌برند. مسیحیّت یک سیستم متافیزیکی مسخره است که معتقد به‌باورهای پوچ و بیهوده‌ای مانند تثلیث و مسخ ارواح می‌باشد.

در پایان سدهٔ هیجدهم، فلاسفه‌ای که از عقیده به‌وجود خدا دست برداشته بودند، به‌خود فخر و بالایش می‌ورزیدند. بدیهی است که در این زمان، هنوز تظاهر به‌خداناشناسی Atheism ، کار آسانی نبود، ولی به‌هرروی این اندیشه‌گری برای گروهی از افراد روشنفکر و اندیشمند، سبب غرور و افتخار بشمار می‌رفت. «دیوید هیوم» David Hume (۱۷۷۶-۱۷۱۱ میلادی)، فیلسوف بلند مرتبهٔ انگلیسی که عقاید روشنگرانه‌اش تا به‌امروز بر بینش افراد

راستگرا تابش دارد، اظهار داشت که برای اثبات وجود هر چیزی، خواه اثبات وجود خدا و یا هر چیز دیگری باید به‌دلیل و فرنود و تجربه متوسّل شد، نه وحی و الهام. «هیوم» در شرح مکتب فکری خود که Empricism نامیده شده است، اظهار داشت، برای درک واقعیّت نیازی ندارد که ما در ورای مرزهای دانش به‌کَنکاش بپردازیم و یا برای اثبات آنچه که در آنسوی حوّاس تجربی ما قرار دارد، به‌دلائل و فرنودهای فلسفی متوسّل شویم.

«دیوید هیوم» در کتاب گفتگوهائی در بارهٔ مذهب طبیعی Dialogues Concerning Natural Religion می‌گوید، یکی از دلایلی که معتقدان به‌وجود خدا بر می‌شمارند، نظم و ترتیب جهان آفرینش است. این افراد می‌گویند، نظم و ترتیبی که در جهان آفرینش وجود دارد، خود دلیل اثبات وجود خداست. زیرا اگر خدایی در این دنیا وجود نمی‌داشت، چگونه چنین نظم و ترتیبی می‌توانست در جهان آفرینش وجود داشته باشد؟ «هیوم» این دلیل را برای اثبات وجود خدا ردّ می‌کند و در برابر آن می‌گوید، این درست است که نظم و ترتیبی که ما در دستگاه آفرینش مشاهده می‌کنیم، دلالت بر وجود یک مهساز خردمند و دانا دارد، ولی چگونه است که چنین مهساز خردمند و دانایی که به‌آفرینش چنین دستگاه منظّمی پرداخته، نتوانسته است آنرا از وجود زشتی‌ها و بدکاریها برکنار نگهدارد؟ و نویسنده این کتاب به‌فرنودی که «دیوید هیوم» در ردّ اثبات وجود خدا آورده است، می‌افزاید، اگر نظم دستگاه آفرینش می‌توانست دلیل اثبات وجود خدا باشد، پس چرا چنین مهساز خردمند و دانایی برای زدودن برخی از بی‌نظمی‌های ویرانگر و خانمان برانداز؛ مانند زلزله، سیل، طوفان و غیره در حسابهای مکانیسم آفرینش چاره‌ای نیندیشیده است؟

به‌هرروی «دیوید هیوم» کتاب خود را در سال ۱۷۵۰ به‌پایان رسانید، ولی از چاپ و انتشار آن خودداری کرد، زیرا دوازده ماه پیش از آن «دنیس دیدرو» Denis Diderot (۱۷۸٤-۱۷۱۳)، فیلسوف نامدار فرانسوی در یکی از آثار خود زیر فرنام نامه‌ای به‌نابینایان برای آنهائی که توان دیدن

دارند،[5] همان پرسش را مطرح و اظهار عقیده کرده بودکه دنیای ما نیازی به آفریننده ندارد. «مادّه» آنگونه که نیوتون و پروتستانها فکر کرده‌اند، یک عامل ساکت و بدون خاصیّت نیست، بلکه یک عامل دینامیک و پر تحرّک است که تابع اصول و مقرّرات خود می‌باشد. این قانون «مادّه» است که بر نظام آفرینش فرمانروائی می‌کند، نه اراده و مکانسم الهی. در دنیای ما غیراز «مادّه» عامل ناشناختهٔ دیگری وجود ندارد. «دیدرو» گامی از «اسپینوزا» فراتر رفت و به‌جای اینکه بگوید، در دنیای ما «خدا» وجود ندارد، بلکه «طبیعت» دارای هستی است؛ اظهار داشت، در جهان ما تنها طبیعت وجود دارد، نه «خدا.»

«دیدرو» در ابراز اندیشه‌های روشنگرانه‌اش تنها نبود، بلکه دانشمندان بلند پایه‌ای مانند «ابراهام ترمبلی» Abraham Trembley و «جان تربویل نیدهام،» John Trebeville Needham که به‌کشف «مادّه مولّد» دست یافته بودند، او را در اندیشه‌هایش یاری و پشتیبانی کردند.

یکی از فلاسفهٔ ماتریالیست و فرنودسار نویسان شهیر فرانسوی سدهٔ هیجدهم به‌نام «هولباخ»[6] که کتاب او به‌نام کتاب مقدّس ماتریالیسم خداناشناسی مشهور شده است، می‌نویسد، در طبیعت نیروی آنسوی طبیعی وجود ندارد، بلکه دنیای ما از یک رشته زنجیرهای بزرگ علّت و معلولی که بطور دائم در یکدیگر اثر می‌گذارند، به‌وجود آمده است. عقیده به‌وجود خدا، یک نوع نادرستی و انکار واقعیّت است. ادیان و مذاهب خدایان را

---

[5] "A Letter to the Blind for Those Who See," in Margaret Jourdain, trans. and ed. *Diderot's Early Philosophical Works* (Chicago, 1966), pp. 113-114.

[6] Paul Heinrich Dietrich, Baron d'Holbach, *The System of Nature, or Laws of the* p. 22.

برای آن آفریده‌اند تا بشر را در برابر مصائب و بلایای زندگی تسکین دهند. عقیده ارسطو مبنی براینکه، فلسفه نتیجهٔ یک میل شرافتمندانه برای کسب دانش است، درست نیست؛ زیرا فلسفه یک میل و اشتیاق ترسناک برای فرار از درد و رنج است. بنابراین، **مذهب را می‌توان گهوارهٔ نادانی و ترس دانست. بدیهی است که یک انسان خردمند و روشن‌بین، هیچگاه در چنین گهواره‌ای نخواهد آرامید.**

تحوّلات تئوری خدا در سدهٔ نوزدهم

در سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم میلادی، فلسفهٔ «امانوئل کانت» (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، فیلسوف شهیر آلمانی، عقیدهٔ مردم قارّهٔ اروپا را در بارهٔ وجود خدا به‌خود جلب کرد و به‌شدّت زیر تأثیر قرار داد. «کانت» تمام دلائلی را که فلاسفه و اندیشمندان تا آن زمان برای اثبات وجود خدا ارائه داده بودند، ردّ کرد و بحث جدیدی را در این زمینه دامن زد. ازاینرو بی‌مناسبت نیست، چکیدهٔ فلسفه «کانت» را در بارهٔ اثبات وجود خدا بررسی کنیم. «کانت» که بسیار زیر نفوذ فلسفهٔ «دیوید هیوم» قرار گرفته بود، تمام عقایدی را که برای اثبات وجود خدا تا آن زمان مورد بحث قرار گرفته بود، به‌سه گروه تقسیم نمود: یکی فلسفهٔ طبیعت وجود غیر مادّی (معنوی،)[7] دوّم وجود جهان آفرینش[8] و سوّم وجود فیزیکی جهان هستی.[9]

«کانت» سپس هر یک از فلسفه‌های یادشدهٔ بالا را مورد ارزشیابی و انتقاد قرار داد. «کانت» معتقد بود که «فلسفهٔ نهاد وجود غیر مادّی و معنوی،» ما را به‌وجود یک نیروی بالاتر از همهٔ موجودات رهنمون میشود که او «خدا» می‌باشد. فلسفهٔ «وجود جهان آفرینش» ما را به‌طبیعت و نهاد مادّی و فیزیکی دنیا هدایت می‌کند که بدون وجود یک نیروی برتری که خداست، نمی‌تواند وجود داشته باشد. فلسفهٔ «وجود فیزیکی جهان هستی» ما را از نظم

[7] Ontology
[8] Cosmology
[9] Physico-theology

دستگاه آفرینش و چگونگی حرکت‌های آن آگاه می‌کند که بدون وجود یک نیروی بالاتر از انسان، ایجاد چنین نظم و ترتیبی امکان‌پذیر نخواهد بود. «کانت» به«فلسفهٔ معنویت،» و یا وجود غیر مادّی انسان برای شناخت وجود خدا، بیش از دو عامل دیگر اهمیّت می‌دهد. او برای دلیل سوّم برای اثبات وجود خدا، یعنی فلسفهٔ وجود متافیزیکی جهان هستی می‌گوید، آنچه که نظام فیزیکی جهان هستی به‌ما ثابت می‌کند، آنست که خداوند برنامه‌ریزی جهان هستی را بر عهده داشته، نه آفرینش آنرا. به‌هر روی، «کانت» هیچیک از فرنودهای سه‌گانه بالا را برای اثبات وجود «خدا» کافی نمی‌داند.

در حالی‌که «کانت» به‌عامل معنوی و غیر مادّی، برای اثبات وجود خدا، بیش از دو دلیل دیگر اهمیّت می‌دهد؛ با این وجود، دلیل یادشده را برای اثبات وجود خدا ردّ می‌کند. این دلیل، درست شبیه تئوری اثبات واجب‌الوجود در حکمت الهیّات اسلام است. حکمت الهیّات اسلامی در این جهت می‌گوید، واجب‌الوجود بر پایهٔ حکمت عقلی، وجودش ضروری و واجب است. هدف از اثبات واجب‌الوجود آنست که این مفهوم در خارج مصداق واقعی دارد و ساخته و پرداخته ذهن انسان نیست.[۱۰]

«کانت» در جهت ردّ این دلیل می‌گوید، آیا ما با یک فرض تئوریکی که وجود خدا برای جهان هستی واجب و الزام‌آور است، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ آیا لزوم وجود خدا برای جهان هستی، مانند سایر عوامل لازم در زندگی ماست؟ برای مثال، فرضیّه‌های منطقی و ریاضی، دارای واقعیّت تجربه شده بوده و برای زندگی ما الزام‌آور هستند، زیرا بدون این فرضیّه‌ها ما نمی‌توانیم به‌زندگی خود ادامه دهیم. حال آیا لزوم وجود خدا نیز مانند لزوم واقعیّت این فرضیّه‌ها می‌باشد؟ همچنین قوانین و مقرّرات علّت و معلولی در زندگی ما باید دارای واقعیّت فیزیکی باشند، تا بتوانند کاربرد عملی و واقعی داشته باشند. حال آیا وجود یک واقعیّت متافیزیکی نیز مانند فرضیّه‌های

---

[۱۰] محمدحسن فاضل تونی، الهیّات (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳)، صفحه‌های ۵۲ و ۵۶.

یادشده در زندگی ما لزومی دارند؟ آیا این درست است که ما وجود خدا را که یک عامل فرضی و متافیزیکی است، در ردیف وجود یک عامل فیزیکی مانند وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار دهیم؟ «کانت» به‌چنین پرسشی پاسخ منفی می‌دهد و باور دارد که لزوم وجود خدا را که یک فرض متافیزیکی و غیر مادّی است، نمی‌توان در ردیف لزوم عوامل فیزیکی، مانند عامل وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار داد.

«کانت» می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم فرض کنیم که وجود خدا برای دنیای ما لازم است، زیرا در چنین فرضی «خبر» را نمی‌توان از «مبتدا» جدا ساخت. «کانت» برای توضیح این مطلب و اثبات نظر خود، یک سه‌گوشه و زوایای آنرا مثال می‌زند. او می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم سه‌گوشه‌ای را فرض کنیم که دارای زاویه نباشد. هنگامی که می‌گوئیم: «هر سه‌گوشه‌ای دارای سه زاویه است،» سه‌گوشه «مبتدا» و «سه زاویه» خبر آنست. و به‌گونه‌ای که می‌دانیم، هیچگاه «سه زاویه» یک سه‌گوشه را که خبر فرض است، نمی‌توان از «مبتدای» آن که سه‌گوشه است، جدا کرد. هرگاه واژهٔ سه‌گوشه را بر زبان بیاوریم، «سه زاویه» لزوم وجود آنست. ولی، انکار وجود خود سه‌گوشه به‌اضافهٔ زوایای آن، به‌گونهٔ کامل امکان‌پذیر می‌باشد. این فرض در منطق (ترکیبی) و یا (synthetic) نامیده می‌شود و در برابر فرض وجود خدا که دارای «مبتدا» و «خبر» نیست و (تحلیلی) و یا analytic خوانده می‌شود، به‌کار می‌رود. اگر ما بگوئیم: «خدا وجود دارد.» این گفته دارای هیچ خبری نیست. یک سه‌گوشه بدون زوایای آن نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی دنیای ما بدون وجود خدا می‌تواند واقعیّت عملی داشته باشد. بنابراین، همانگونه که فرض وجود یک «سه‌گوشه» را می‌توان ردّ کرد، فرض وجود «خدا» را نیز می‌توان انکار نمود.

«کانت،» تمام فرنودهای فلسفی بالا را برای اثبات وجود خدا ردّ می‌کند و برای این کار به‌اخلاقیّات متوسّل می‌شود و به‌جای اینکه قواعد اخلاقی را

از اصول متافیزیکی استخراج کند، اخلاقیّات را یک رشتهٔ مستقلّ بشمار می‌آورد و اصول متافیزیکی را از موازین اخلاقی می‌گیرد. عقیده و روش «کانت» در این باره درست بر خلاف عقاید ارسطو در بارهٔ اخلاقیّات است.

ارسطو عقیده داشت، آنهائی که سلوک و منش اخلاقی دارند، بدانجهت است که از کردار و سلوک اخلاقی خود لذّت می‌برند. «کانت» در این باره می‌گوید، اگر شما نسبت به‌برادر و یا همسایهٔ خود مهربان هستید، دلیلش آنست که شما آنها را دوست دارید، نه اینکه رفتار نیک شما نسبت به‌برادر و یا همسایه‌تان ناشی از ارزشهای اخلاقی شما باشد. عمل و رفتار انسان هنگامی دارای ارزش اخلاقی است که اصول و موازین اخلاقی، انجام آنرا لازم شمرده باشند، نه اینکه انسان برای گرفتن پاداش و یا رهائی از مجازات به‌انجام آن عمل بپردازد. «کانت» از این بحث نتیجه می‌گیرد که منش اخلاقی، یک پدیدهٔ درون‌ذاتی است و عوامل خارجی در آن هیچگونه تأثیری ندارند. رفتار اخلاقی پیوسته انسان را وادار به‌تحمّل رنج می‌کند و چون انسان از به‌کار بردن عمل اخلاقی نمی‌تواند در این دنیا پاداش بگیرد، ناچار باید در دنیای پس از مرگ انتظار گرفتن پاداش برای رفتار و سلوک اخلاقی خود را داشته باشد. بدیهی است که چون در دنیای پس از مرگ، بغیر از خداوند موجود دیگری نمی‌تواند به‌کارهای اخلاقی و نیکی که بشر در زندگی خود در این دنیا انجام داده، پاداش دهد، ازاینرو اخلاقیّات با وجود خدا پیوندی استوار دارند. «کانت» از این بحث علمی که «اخلاقیّات» را در واقع بالای «متافیزیک» قرار می‌دهد، نتیجه می‌گیرد که «پاکدامنی در صورتی ممکن خواهد بود که خدا وجود داشته و انسان وجود خدا را به‌رسمیّت بشناسد.» بدین ترتیب «کانت،» ارزشهای اخلاقی را لازمهٔ حقیقت وجود خدا، و وجود خدا راشرط مسلّم پاکدامنی و ارزشهای اخلاقی بشمار می‌آورد.

در حالی‌که «کانت» به‌شرح بالا کوشش می‌کند، وجود یک نیروی متافیزیکی به‌نام «خدا» را بر پایهٔ فرنودهای گوناگونی که تا زمان او ارائه شده بود، ردّ کند، ولی سرانجام دربند اندیشهٔ خرافی وجود یک موجود متافیزیکی

واپسگرا به‌نام «خدا» که هم زندگی و هم مرگ انسان را در کنترل خود دارد، باقی می‌ماند. «کانت» تا آنجا از نردبان نبوغ فلسفی خود بالا می‌رود که تشخیص دهد، نه یک وجود معنوی نادیده و ناآزموده‌ای به‌نام «خدا» می‌تواند در این دنیا وجود داشته باشد، نه جهان آفرینش می‌تواند شاهکار عمل یک وجود ناشناخته بشمار رود و نه اینکه نظام جهان هستی و چگونگی مکانیسم آن می‌تواند دلیل فرنود وجود «خدا» باشد. ولی، به‌نظر می‌رسد که «کانت» نمی‌تواند خود را از بندهای اندیشه‌گریهای سنّتی بعضی از نویسندگان پیش از خود در بارهٔ تئوری وجود خدا رهائی بخشد و سرانجام چگونگی سلوک بشر را با وجود خدا پیوند می‌زند. نبوغ «کانت» تا آنجا که لزوم وجود خدا را با اندیشهٔ درست‌کرداری افراد بشر بدون انتظار دریافت پاداش و یا دوری از مجازات، پیوند میدهد قابل تمجید و ستایش است. زیرا «کانت» در نوآوری این تئوری خواسته است، ذهن افراد بشر را از تظاهرات برونی به‌اندیشه‌گریهای درونی رهنمون شده و به‌افراد بشر بفهماند که انجام پاره‌ای تشریفات برونی مانند ورد خواندن و یا ظاهر خود را با مشخّصات ویژه‌ای مانند ریش گذاشتن و تسبیح در دست گرفتن و به‌کلیسا، کنیسه و مسجد رفتن، دلیل خداشناسی و مذهبی بودن نیست، بلکه انسانی که به‌وجود خدا باور داشته و خود را مذهبی می‌داند، باید نخست از لحاظ اندیشه‌گری خود را خداشناس و مذهبی نموده و سپس چگونگی اندیشه‌گری مذهبی‌اش را در سلوک و رفتارش به‌کار برد. آنجائی نیز که «کانت» از اندیشه‌گری سخن می‌گوید، هدفش اندیشه‌گری مذهبی مثبت است و نه منفی. بدین شرح که هنگامی‌که انسان با نیک‌اندیشی به‌انجام سلوک نیکو دست می‌زند، نباید این کار را برای گرفتن پاداش و یا دور شدن از مجازات انجام دهد، بلکه هدف او در اندیشه و سلوکی که برای خود برمی‌گزیند، باید ارزشهای مثبت و سازنده اندیشه و رفتارش باشد، نه بهره‌گیری از منش نیکوی خود.

بدیهی است که نوآوری فلسفهٔ خدا شناسی «کانت،» تا آن درجه که بشر را از اعمال و کردار ترفندآمیز برونی به‌اندیشه‌گری مثبت و سازندهٔ درونی

رهنمون می‌شود، قابل ستایش است، ولی شوربختانه این فیلسوف عالیقدر، موضوع وجود و یا نبود وجود خدا و ارتباط انسان با چگونگی عوامل متافیزیکی را در همان راستائی که پیامبران و دغلکاران مذهبی با آن رفتار کرده‌اند، رها می کند و در این باره به‌روشنگری شایسته نمی پردازد.

هدف «امانوئل کانت» در این بحث فلسفی از دو اندیشه خارج نیست. یا او کوشش دارد، انسان را از راه سلوک و رفتارش به‌خداشناسی رهنمون شود و یا اینکه قصد دارد، از راه خداشناسی، اندیشه و رفتار انسان را پیرایش و او را به‌کردار و منش نیکو رهنمون شود. به‌نظر می‌رسد که در هر دوحال، کوشش «کانت» در خداشناسی به‌ناامیدی می گراید. زیرا، در فرض نخست، گویا «کانت» به‌ویژگیهای نهادی بشر توجّهی نمی‌کند. «کانت» در بررسی اندیشه و سلوک انسان، به‌این نکته توجّه ندارد که کم و بیش تمام فلاسفه و نویسندگان باور دارند که افراد بشر دارای سرشت و نهاد سرکش می باشند و از نظر غریزی، سود شخصی خود را پیوسته بالاتر از منافع همگانی همنوعان خود قرار می‌دهند.

«داستویوفسکی» در کتاب قمارباز می‌نویسد: «وحشیگری، زورگوئی وکاربرد قدرت بی‌اندازه روی یک حشره، برای بشر لذّت‌آفرین است. بشر از نظر نهادی ستمکار بوده و میل دارد، شکنجه‌گری کند.» «زیگموند فروید» از قول «تیتوس پلاتوس» نمایشنامه‌نویس معروف رومی پیش از میلاد مسیح، درکتاب تمدّن ونارضائی‌های آن[۱۱]، می‌نویسد: «Homo homini lupus» یعنی «بشر برای همنوع خود حکم گرگ را دارد.» «سنت اگوستن» در بارهٔ طبیعت بشر می‌نویسد: «اگر به‌خاطر ترس از دولت نبود، افراد بشر آنقدر یکدیگر را می کشتند تا نسل بشر از بین برداشته شود.»[۱۲] «نیکولا ماکیاولی»

---

[11] Sigmund Freud, *Civilization and its Discontents* (New York: W. W. Norton & Company), p. 58.

[12] Kenneth N. Waltz, *Man, The State and War* (New York: Columbia University Press, 1959), p. 32.

نیز می‌نویسد: «هر کسی که بخواهد به‌تشکیل حکومت و ایجاد قانون بپردازد، باید فرض داشته باشد که تمام افراد بشر دارای نهاد بد بوده و هر زمانی که فرصتی به‌چنگ آورند، به‌ارتکاب کجروی خواهند پرداخت.»[13] «ماکیاولی» همچنین می‌نویسد: «... افراد بشر تنها زیر فشار به‌انجام رفتار نیک می‌پردازند؛ ولی هر لحظه‌ای که فرصت ارتکاب عمل نکوهیده بدون مجازات به‌دست آورند، این فرصت را برای ارتکاب اعمال زشت از دست نخواهند داد.»[14]

با توجّه به آنچه که در بارهٔ ویژگیهای نهاد و طبیعت بشر، شرح داده شد، می‌توان گفت که نهاد بشر نامطمئن‌تر از آنست که بتوان از راه سلوک و رفتار، او را به‌اندیشهٔ خداشناسی رهنمون شد.

نکتهٔ جالب دیگر در بحث «کانت» در بارهٔ خداشناسی، مفهوم مخالف فلسفهٔ او مبنی برشناسائی وجود خدا از راه سلوک و اندیشه، بدون انتظار پاداش است. بدین شرح که اگرما فلسفهٔ «کانت» را در این باره وارونه کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که اصولاً افراد بشر از نظر نهادی، فاقد فروزهٔ خداشناسی می‌باشند. زیرا اگر ما پندار کنیم که رفتار و کردار انسان، هنگامی نیکو شمرده می‌شود که آنرا به‌مناسبت نهاد عمل انجام داده و انتظار پاداشی در انجام عمل نیک نداشته باشد، بنابرآنچه که از قول چند تن از مشهورترین فلاسفهٔ جهان آوردیم، کمتر انسانی را می‌توانیم با این فروزه و چگونگی اندیشه‌گری پیدا کنیم و بنابر این، افراد انسان در ذات از فروزهٔ خداشناسی بی‌بهره هستند. شاید «کانت» همین نتیجه را در بحث فلسفی خود جا داده و با نبوغ فلسفی‌اش خواسته است بگوید که خدا شناسی کیمیائی است که افراد بشر از آن سرمایهٔ ذاتی و نهادی ندارند.

فرض دوّم «کانت،» یعنی کوشش او برای اصلاح رفتار و سلوک انسان از راه خداشناسی نیز به‌همان اندازهٔ فرض نخست، ما را در وادی ناامیدی

[13] Niccolo Machiavelli, *The Prince and the Discourses* (New York: The Modern Library, 1950), p. 117.

[14] *Ibid.*, p. 118.

سرگردان می‌کند. زیرا اولاً معروف است که می‌گویند: «ایدئولوژی انسان پیوسته از روانشناسی او ناشی می‌شود.» ثانیاً هنگامی که ترفندبازان مذهبی خود را وسیله و رابط بین خدا و انسان قرار می‌دهند و از قول خدا هزاران گفتهٔ ناهمگون برای بشر مذهبی به‌ارمغان می‌آورند، چگونه بشر با شعور می‌تواند از راه خداشناسی به‌پیرایش سلوک و رفتار خود بپردازد. هنگامی که دینمردان کاتولیک با یک اعتراف، تمام گناهان و کجرویها را از دوش بشر برمیدارند و یا پیامبر ترفندبازی مانند محمد در دو آیه می‌گوید، هر گناهی که بشر مرتکب شده باشد با یک توبه بخشوده خواهد شد (آیه ۱۰٤ سوره توبه و آیه ۲۵ سوره اسری) و در آیه دیگر می‌گوید، توبهٔ آنهائی که در لحظهٔ مرگ در صدد توبه برآیند، پذیرفته نخواهد شد (آیهٔ ۱۸ سورهٔ نساء) و در جای دیگر کتاب قران از قول «الله» به‌پیروانش آموزش می‌دهد که بیرحمانه همنوع خود را بکشند (آیهٔ ٦۱ سورهٔ احزاب)؛ چگونه افراد باخرد می‌توانند بوسیلهٔ این گفتارهای ناهمگون و نابخردانه به‌پیرایش و اصلاح سلوک و رفتار خود بپردازند و خداشناس شوند.

به‌هرروی، چکیدهٔ فلسفه «کانت» آنست که خرد و دانش را برای توجیه وجود خدا نمی‌توان به‌کار گرفت، بلکه واقعیّت وجود خدا را باید بوسیلهٔ اصول و ارزشهای اخلاقی درک نمود. بر پایهٔ فلسفهٔ «کانت،» انسان با خرد نباید توقّع داشته باشد که از خدا ارزشهای اخلاقی الهام بگیرد و از این راه او را بشناسد، بلکه باید بوسیلهٔ ارزشهای اخلاقی خود، وجود خدا را درک کند و او را حامی آنهائی که از ارزشهای اخلاقی پیروی می‌کنند، بداند.

بدون تردید، فلسفهٔ «کانت» جنبش روشنگری و مبارزه با باورهای خرافی را تا اندازه‌ای در سدهٔ هیجدهم بدون اثر نمود. درست است که در این سده آزاداندیشان بزرگی چون «هیوم،»[15] «ولتر،»[16] «روسو،»[17] «کوندیلاک،»[18] «لامتری،»[19] «اسپینوزا،»[20] «تولند،»[21] «کولینز،»[22] «تیندل،»[23] «برتراند

[15] David Hume [16] Francois-Marie Arouet de Voltaire [17] Jean Jacques Rousseau
[18] Etienne Condillac [19] Jullien Offray de La Mettrie [20] Baruch Spinoza
[21] John Toland [22] Anthony Collins [23] Mathew Tindale

راسل،»[۲۴] و دیگران با اندیشه‌ها و آثار روشنگرانه خود به‌جنگ با باورهای خرافی شتافتند و از باورهای متافیزیکی واپسگرانه‌ای که هزاران سال بر چگونگی اندیشه‌گری افراد بشر پرتو افکنده بود، پرده برداشتند، ولی ریشه‌های نادانی و عقاید خرافی آنچنان در ژرفنای باورهای توده‌های مردم عادی سنگی شده بود که انقلاب روشنگرانهٔ فلاسفهٔ آزاداندیش اروپائی در رهائی توده‌ها از اندیشه‌های خرافی و توخالی متافیزیکی اثر قاطعی نبخشید و گامهای پویائی که «هیوم» و سایر اندیشمندان بزرگ برای رهائی مردم از معتقدات خرافی دینی برداشته بودند، بوسیلهٔ «امانوئل کانت» خنثی و بی‌اثر گردید و دکانداران و سوداگران نادانی‌ها و خرافه‌اندیشی‌ها، دوباره به پایگاههای پیشین خود بازگشت نمودند.

تحولات تئوری خدا در سدهٔ بیستم

سدهٔ بیستم را می‌توان دورهٔ افت و زوال معتقدات خرافی دین و مذهب و دورهٔ شکوفیدن آزادی از طلسم ماندگی در تئوری خیالی وجود متافیزیکی خدا نامید. پیشرفت‌های علم و تکنولوژی در این زمان، بشر را به‌خود آورد و سبب شد که وجود و زندگی خود را از خدا جدا کند. در این دوره فلاسفه، دانشمندان و نویسندگان شهیری از جمله «لودویک فوئرباخ،» «کارل مارکس،» «فردریک نیچه» و «زیگموند فروید» پا به‌پهنهٔ وجود گذاشتند و با آثار علمی خود، چشمان بشر را به‌راستی‌ها باز کردند و ذهن و خرد خفته و ماندهٔ او را تا اندازه‌ای از بند تئوری خدائی که وظیفه‌اش در آسمان، واپسگرا نگهداشتن بشر روی زمین است، رها و آزاد کردند.

«لاپلاس»[۲۵] (۱۷۴۹–۱۸۲۷)، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس مشهور فرانسوی به‌این نتیجه رسید که جهان بر اثر انفجار بزرگی[۲۶] که منظومهٔ شمسی را از خورشید جدا کرد و بتدریج سرد شد، به‌وجود آمد. زمانی «ناپلئون بناپارت»

[24] Bertrand Russel [25] Pierre-Simon de Laplace

[۲۶] به‌مطالب صفحه‌های ۱۳۳ به بعد همین کتاب نگاه فرمایید.

از «لاپلاس» پرسش کرد: «چه کسی نقشه و طرح این تحوّل را به‌وجود آورد؟» «لاپلاس» پاسخ داد: «این پرسش با موضوع به‌وجود آمدن جهان هستی هیچ ارتباطی ندارد.»

در سالهای پایانی قرن نوزدهم، «فردریک نیچه» (۱۹۰۰–۱۸۴۴)، فیلسوف بلندمرتبهٔ آلمانی، آشکارا وجود خدا را انکار کرد و اظهار داشت، **خدائی که ما برای او وجود و فرتاش قائل هستیم، در واقع یک موجود مرده است و افراد بشر به‌جای اینکه خود را غلام و بردهٔ موجودات معدوم و نیست در جهان بکنند، باید خویشتن را آفرینندهٔ رویدادها و پدیده‌های جهان ما بشمار آورند. بشر به‌جای اینکه خود را در زینه پستی و خواری قرار داده و همه توانش را به‌یک موجود معدوم نسبت دهد، باید در پایگاه یک موجود توانمند و فرارون فروغمندی پیدا کند و آنچه را که از خدای پنداری و نیست در جهان انتظار دارد، خود بیافریند.**

در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم، «رودلف اشتینر» Rudolf Steiner (۱۹۲۵–۱۸۶۱) اتریشی، بنیانگزار فلسفهٔ اجتماعی که به‌شدّت زیر تأثیر فلسفهٔ «گوته» قرار گرفته بود، در سال ۱۹۱۳ نوآور اندیشهٔ جدیدی شد که آنرا Anthroposophy نامید. «اشتینر» باور داشت، انسان دارای نیروی مغزی پویائی است که از حواسّ او جدا و مستقلّ است و با بهره‌گیری از این نیروی اندیشه‌گری می‌تواند به‌حقیقت غائی دست یابد. «اشتینر» بر پایهٔ تئوری Anthroposophy معتقد بود که انسان به‌جای اینکه نیروهای مغزی خود رادر راه خرافه‌خواهی و بیهوده‌پرستی به‌کار برد، باید آنها را در راه برترسازی زندگی خود ویژگی دهد.

«موریس مرلی پونتی» Maurice Merlea-Ponty (۱۹۶۱–۱۹۰۸) از مشهورترین و مهمترین فلاسفهٔ فرانسوی اکزیستانسیالیست پس از جنگ دوّم جهانی اظهار داشت، **هنگامی که بشر به‌وجود خدا قائل می‌شود، لزومی ندارد با هوش و اندیشهٔ خود، در جهت کشف نادانیهای خود گام بردارد، زیرا زمانی که انسان خدا را در اندیشه‌گری خود وارد می‌کند، خدا خود از پیش نیروی**

هوش و اندیشهٔ او را نابود می‌سازد. چون بشر همیشه خدا را نهاد تکامل می‌داند، ازاینرو هنگامی که انسان به‌خدا معتقد می‌شود، دیگر اندیشهٔ رسیدن به‌تکامل در سر او راه نمی‌یابد.

«آلبرت کامو» (۱۹۶۰-۱۹۱۳)، می‌گوید، **انسان هنگامی می‌تواند زندگی خود را برتر و فراورن سازد که نیروهای انسانی‌اش را به‌جای تلف کردن در راه پرستش یک خدای پنداری، در راه بهسازی زندگی افراد همنوعش به‌کار گیرد.**
با توجّه به‌اینکه بشر در زمانهای پیشین، خدا را حلّ کنندهٔ تمام مسائل و مشکلات زندگی خود فرض می‌کرده، ازاینرو خود را از رشد فکری و پیشرفت فردی و اجتماعی برای روبرو شدن بامشکلاتش بازداشته، ولی با پشت سر گذاشتن اندیشهٔ خرافی و پنداری وجود خدائی که حتّی بدون ارادهٔ او برگی از درخت به‌زمین نمی‌افتد[۲۷] و بدون خواست او هیچ مشکلی حلّ نمی‌شود، زمان آن فرا رسیده است که انسان نیروهای شگرف فکری و نیز عامل کُنداگر خردش را در جهت بهسازی زندگی خود و همنوعانش به‌کار برد.

«ژان پل سارتر» (۱۹۸۰-۱۹۰۵)، بنیانگزار مکتب فکری اگزیستانسیالیسم فرانسه اظهار داشت، تئوری پنداری خدا، سوراخی در هوش و ذهنیّت انسان ایجاد می‌کند و او را لحظه‌ای به‌خود وانمی‌گذارد. «ژان پل سارتر» تا آن اندازه پای خود را در روشن بینی بالا می‌گذارد که پافشاری می‌کند، حتّی اگر به‌فرض محال، خدائی نیز در دنیا وجود داشته باشد، باید وجود او را نادیده گرفت تا به‌کار خود مشغول باشد. زیرا، **تئوری وجود خدا، همیشه سبب خفقان اندیشهٔ آزاد بوده است.** مذهب‌های سنّتی همیشه گفته‌اند، انسان هنگامی به‌تکامل راستین دست خواهد یافت که به‌خدا ایمان داشته و خود را با خواست‌های او همگام سازد، درحالیکه به‌راستی باید گفت، تکامل انسان در جداسازی خود از موجود خیالی خدائی است که پیوسته هدفش بازداشتن انسان از رشد و نمّو می‌باشد.

---

[۲۷] به آیهٔ ۵۹ سورهٔ انعام، کتاب قرآن نگاه فرمائید.

جنبش مرگ خدا

در سالهای دهۀ ۱۹٦۰، گروهی از دانشمندان رادیکال الهیّات مسیحی در امریکا که بیشترآنها پروتستان بودند، در بارۀ اعتقاد به‌دین و خدا به‌ابراز اندیشۀ جدیدی پرداختند که از هر جهت نو وانقلابی بود و سروصدای بسیاری در امریکا و سایر کشورهای مسیحی به‌وجود آورد. نکتۀ بسیار مهّمی که این مکتب تازۀ مذهبی که به‌نام «جنبش مرگ خدا» مشهور شده است، در میان سایر عقاید خود ابراز داشته، آنست که در دنیای حاضر عقیده به‌وجود خدا غیر ممکن و بیهوده و بیمعنی بوده و بهزیستی و کامیابی بشر را باید در دنیای اندیشه‌گری غیر مذهبی جستجو کرد.

یکی از مشهورترین دانشمندان مکتب «جنبش مرگ خدا،» «توماس آلتی‌زر،»[28] از دانشمندان الهیّات پروتستان است که آشکارا می‌گوید، خدائی که ادیان موسویّت، مسیحیّت و اسلام از آن سخن رانده‌اند، در هنگام به‌صلیب کشیدن عیسی مسیح، مرده است و ما از آن پس در یک دنیای بی‌خدا زندگی می‌کنیم.

یکی دیگر از دانشمندان دانش الهیّات مسیحی به‌نام «پاول ون بارن» Paul Van Buren، می‌گوید؛ ارزش وجودی خدا، از مفهوم لغوی آن بالاتر نمی‌رود، زیرا در دنیای ما بهیچوجه نمی‌توان وجود چنین عاملی را به‌اثبات رسانید.

«ویلیام هامیلتون» William Hamilton ، از دانشمندان برجستۀ مکتب یادشده نیز می‌گوید ،**عقیده به‌نبود وجود خدا، به‌بشر امکان خواهد داد**

---

[28] Thomas J.J. Altizer، شمار بیست و سه جلد کتاب در بارۀ الهیّات، تئوری خدا و غیره به‌رشتۀ نگارش درآورده است. کتابی که او به‌اتّفاق «ویلیام هامیلتون» به‌شرح زیر در بارۀ «مرگ خدا» به‌رشتۀ نگارش درآورده، بسیار مشهور است:

Thomas J. J. Altizer and William Hamilton, *Radical Theology and the Death of God* (New York: The Bobbs-Merrill Company, Inc., 1966).

که نسبت به‌انجام امور خود مسئولیت احساس کرده، دنیائی را که باید عمر خود را در آن بسر آورد، دوست داشته و در بهبودی آن بکوشد و از احساس واهی وابستگی به‌وجود یک نیروی موهوم به‌نام خدا در آسمان و نیز پیروی از عیسی مسیح به‌عنوان مدل زندگی خود دست بردارد.

«گابریل وهانیان» Gabriel Vahanian ، یکی از کالونیست‌های مسیحی نیز که از عقاید رادیکال مذهبی بهره‌ای نداشت، اظهار داشت که «مرگ خدا،» هم یک پدیدهٔ مذهبی و هم یک رویداد فرهنگی است. زیرا عقاید و آموزشهای افسانه‌ای مسیحی‌ها، دیگر در دنیای جدید علمی موجود، خریداری ندارد. «هامیلتون» افزوده است که بشر باید پندارهای اشتباهی را که فرهنگ مسیحیّت برایش به‌وجود آورده، به‌زباله‌دانی خرافات مذهبی واژگون سازد و باورهای متافیزیکی‌اش را از عقیده به‌وجود خدا پاک کند و بدینوسیله به‌ارزشهای انسانی خود فرمندی بیشتر و والاتری ببخشد.

در سال ۱۹۸۹، پروفسور «رونالد اینگل هارت»[۲۹] استاد علوم سیاسی دانشگاه میشیگان در کتابی که زیر فرنام فرا گشت فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی، به‌رشتهٔ نگارش درآورد، نتیجه گرفت که وابستگی مردم به‌دولتهای خود، در بسیاری از کشورهای صنعتی جهان، جانشین عقیده و ایمان آنها نسبت به‌وجود خدا شده است. «اینگل هارت» پژوهشهای خود را بر پایهٔ این عقیده که انسان به‌سبب احساس عدم امنیّت به‌وجود خدا و باورهای دینی و متافیزیکی دل می بندد، انجام داده بود.

«اینگل هارت،» در مدّت هیجده سال پژوهش در بارهٔ عقیده و ایمان متافیزیکی مردم، با صدها نفر در بیش از بیست کشور جهان، گفتگو بعمل آورد و در نتیجهٔ پژوهشهای خود به‌این نتیجه رسید که اگرچه هنوز اکثریّت قابل توجّهی از افراد بشر به‌وجود خدا ایمان دارند، با این وجود شمار آنهائی

---

[29] Ronald Inglehart, *Cultural Shift in Advanced Industrial Society* (Princeton: Princeton University Press, 1989).

که روزبه‌روز ایمان خود را نسبت به‌خدا از دست می‌دهند، در حال فزونی است.

«اینگل هارت» باور دارد، دلیل افزونی شمار آنهائی که عقیده و ایمان خود را نسبت به‌خدا از دست می‌دهند، آنست که بسیاری از حکومت‌های جهان، به‌ویژه حکومت‌های اروپائی، روزبه‌روز در تأمین امنیّت اقتصادی مردم، ایجاد رفاه و آسایش و بهداشت وفرهنگ رایگان برای آنها، گامهای تازه‌ای برمیدارند و این اقدامات سبب شده است که مردم به‌حکومت‌های خود وابستگی بیشتری پیدا کنند و هراندازه که وابستگی مردم نسبت به‌حکومت‌های خود فزونی می یابد، از درجهٔ عقیده و ایمان آنها نسبت به‌خدا کاهش می یابد. بهمین مناسبت، در کشورهائی که حکومت، مردم را زیر چتر حمایت خود قرار داده، مانند کشورهای دانمارک، فرانسه، ژاپن، سوئد، آلمان و غیره؛ تنها ۶۰ در صد مردم ایمان خود را نسبت به‌خدا حفظ کرده و بقیّهٔ آنها ایمان و عقیدهٔ خود را نسبت به‌خدا از دست داده‌اند. ولی، در کشورهائی که حکومت در تأمین رفاه و آسایش مردم، گام مهمّی برنداشته، مانند کشورهای امریکا، ایرلند، افریقای جنوبی و مکزیک، ایمان مردم به‌خدا همچنان توانمند باقی مانده است.

نکتهٔ جالب در پژوهشهای «اینگل هارت،» تفاوت مهمی است که بین گرایش ساده به‌وجود خدا و عقیده به‌دین و مذهب وجود دارد. نتیجه پژوهشهای دانشمند نامبرده نشان می‌دهد، درحالیکه ۶۰ در صد ژاپنی‌ها به‌وجود خدا عقیده دارند، ولی تنها ۲۵ در صد آنها مذهبی هستند. همچنین اگرچه امریکا از نظر اقتصادی توانمندترین کشور جهان بشمار می‌رود، ولی چون حکومت این کشور موفّق به‌تأمین امنیّت اقتصادی مردم نشده، ازاینرو ایمان مردم نسبت به‌خدا هنوز توانمند باقی مانده است.

کوششهای روشنگرانهٔ دانشمندان و اندیشمندان بالا سبب شده است که اکنون، یعنی در دههٔ پایانی سدهٔ بیستم، بشر احساس کند که پندار خرافی

وجود خدا نه تنها غیر لازم، بلکه برای پیشرفت و بهسازی زندگی بشر زیان‌آور نیز می‌باشد.[۳۰] در زمان ما این عقیده به‌خوبی احساس می‌شود که اگر خدا به‌راستی هنوز نمرده است، ولی عمر زیادی نیزدر پیش ندارد. در این زمان به‌خوبی می‌توان دریافت که عصر خرد و منطق جانشین دورهٔ خرافات و سنگاش می‌شود و به‌تدریج دکّانهای پر سود مذهب‌فروشانی که سده‌ها، توده‌های مردم را با نیروهای نادیدنی متافیزیکی افسون می‌کردند، رونق و توان خود را از دست می‌دهند. بدیهی است که هنوز سوداگران دینی برای نجات پیشه‌های پر سود خود، دست از کوشش باز نداشته‌اند، ولی بدیهی است که پیشرفت دانش و خرد پویا، امید آنها را برای زنده ماندن به‌غروب زوال نزدیک می‌کند و افق آزاداندیشی بشر و بهروزی او تابان و شکوفا می‌شود. به‌امید آنکه در سده‌ای که در پیش داریم، اجتماعات انسانی از وجود گروهی زالو و انگل اجتماعی به‌نام روحانی، آخوند، کشیش و خاخام؛ خالی ومنزه گردد.

دورنمای تئوری خدا در سدهٔ آینده (سده بیست‌ویکم)

در سالهائی که دنیای ما به‌سدهٔ بیست و یکم میلادی نزدیک می‌شود، فراگشت باورهای خرافی به‌عوامل متافیزیکی و به‌ویژه خدائی که انسان او را برای آن می‌آفریند که ترمز اندیشه‌ها و اعمال سازنده‌اش بوده و از بالای زمین مراقب اعمال و کردار بندگانش باشد، به‌افق خردپذیر و پویاتری تبدیل می‌گردد. در سده‌های نوزدهم و بیستم به‌موازات پیشرفت دانش و تکنولوژی، فلاسفه و دانشمندان کوشش کردند، به‌مغزهای افسون شدهٔ افراد بشر، نور منطق و خرد بتابند، ولی نیروهای ارتجاعی مذهبی، مانع شکوفیدن اقدامات بشردوستانه آنها شدند. خوشبختانه، در سالهای پایانی سدهٔ حاضر، آزاداندیشی و برگشتگی از باورهای خرافی مذهبی دیگر آئین گروه ناچیزی از دانشوران و بینشمندان جهان نیست، بلکه وارستگی انسان از واپسگرائی ذهنی بوسیلهٔ باورهای

[30] Karen Armstrong, *A History of God* (New York: Alfred A. Knopf, 1993), p. 345.

متافیزیکی، همه‌گیری جهانی یافته است.

در سالهای پایانی دهۀ دوّم سدۀ بیستم، بر خلاف باورهای همگانی، رویداد انقلاب مارکسیستی در کشور شوروی و به‌دنبال آن در کشورهای اروپای خاوری ضربۀ کارسازی به‌جنبش آزاداندیشی و رهائی افراد بشر از خرافات دینی وارد کرد. بدیهی است که همه فکر می‌کردند، امپراطوری کمونیسم، با پیروی از آموزشهای روشنگرانۀ «مارکس» و «انگلس» در بارۀ عقاید مذهبی و متافیزیکی، سبب روشن بینی مردم و دور کردن آنها از باورهای خرافی مذهبی خواهد شد، ولی برعکس، کمونیسم هم آزادی اندیشه‌گری را مهار کرد و هم غول فرونهاد خدا و مذهب را به‌گونه غیر مستقیم توانمند نمود. زیرا، مردم یک سوّم از کشورهای جهان که زیر یوغ رژیمهای کمونیستی بسر می‌بردند، نگهداری باورهای مذهبی را به‌عنوان یکی از راههای غیر مستقیم و آرام مبارزه با رژیمهای کمونیستی به‌کار گرفتند و کشورهای غربی نیز که خود را در برابر تبلیغات رژیمهای کمونیستی که روزبه‌روز بالهایشان را بر نقاط بیشتری از کشورهای جهان می‌گشودند، ناتوان دیدند، به‌توانمند کردن باورهای مذهبی و متافیزیکی مردم پرداختند.

دلیل گرایش مردم در کشورهای کمونیستی به‌عقاید دینی آن بود که رژیمهای کمونیستی، هدف سیاست خارجی خود را همبستگی کارگران و زحمتکشان سراسر جهان اعلام می‌کردند، ولی چون کشورهای سرمایه‌داری غربی برای سیاست خارجی خود در برابر رژیمهای کمونیستی، دارای ایدئولوژی ویژه‌ای نبودند، ازاینرو مذهب را هدف سیاست خارجی خود قرار داده و به‌توانمند کردن آن مشغول شدند و ازاینرو بر خلاف آنچه که همه پندار می‌کردند، کمونیسم از یک‌سو سبب توانمند کردن مذهب چه در کشورهای کمونیستی و چه در خارج از آن شد و از دگرسو، آزادی اندیشه‌گری افراد مردم را قربانی زنده ماندن خود نمود. ولی، با توجّه به‌اینکه در آستانۀ سدۀ نو، با فروپاشی رژیمهای کمونیستی، دیگر کشورهای غربی از عوامفریبی بوسیلۀ تبلیغ نیروهای متافیزیکی خدا و مذهب دست برداشته‌اند، در این روزها

کلیساها، کنیسه‌ها و مساجد، جذبهٔ پیشین خود را از دست داده‌اند.

به‌ویژه نکتهٔ شایان توجّه در این بحث، رویداد شومی بود که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران به‌وقوع پیوست. در پایان دههٔ سالهای ۱۹۷۰ میلادی که آخوند روح‌الله خمینی با نیرنگهائی که همیشه یار جدائی‌ناپذیر مذهب‌نمایان بوده، انقلاب مردمی ایران را به‌فتنهٔ اسلامی تبدیل کرد و آخوندها و روضه‌خوانها در ایران قدرت حکومت را به‌دست گرفتند، همه فکر می‌کردند که ایجاد حکومت اسلامی در ایران، دست‌کم در کشورهای خلیج فارس، سبب توانمندی و گسترش اسلام خواهد شد؛ بر اثر این رویداد، تازشهای جدیدی به‌کشورهای غیر مسلمان وارد خواهد آمد و در نتیجه اسلام در دنیا پیروزیهای چشمگیر و بدون سابقه‌ای به‌دست خواهد آورد. ولی، به‌گونه‌ای که شاهد بوده‌ایم، فجایع و جنایات شرم‌آوری که گروه آخوند و ملاّ در ایران به‌بهانهٔ اجرای اصول و موازین اسلامی مرتکب شدند، چهرهٔ راستین و زشت اسلام را به‌خوبی آشکار کرد و نه تنها سبب شد که گروه بیشماری از مردم ایران باورهای خود را نسبت به‌آئین خرافی دین اسلام از دست بدهند، بلکه این دین واپسگرا را در سراسر جهان رسوا و شیبان نمود.

چه بسا اگر این رویداد ویرانگر تاریخی در سال ۱۹۷۹ در ایران آزمایش نمی‌شد، کژدم شوم و مرگ‌آور یک رژیم مذهبی در سال ۱۹۹۰ در کشور الجزایر جا خوش می‌کرد. ولی، نابکاریها و ناانسانیهای انگلهای مفتخور مذهبی آخوند و ملاّ در ایران به‌مردم الجزایر پند تاریخی بزرگ و آموزنده‌ای داد و سبب شد که این کشور از فتنهٔ مذهبیّون عوامفریب مصون بماند و از این پروای ویرانگر و مرگ‌آور تاریخی جان سالم بدر ببرد.

سالها بود که جرگه‌های مسیحی و موسوی پولهای کلانی برای بی‌اعتبار کردن اسلام هزینه می‌کردند، ولی جنبش واپسگرای روح‌الله خمینی و داروسته و جانشینانش در ایران که موفّق به‌تشکیل رژیم اوباشگری (Ochlocracy) در این کشور شدند، این هدف زرّین را برای باورداران ادیان موسوی و مسیحی به‌آسانی و ارزانی به‌فرجام رسانیدند.

امواج پر فشار پیشرفت دانش ، تکنولوژی و تمدّن دیگر به‌انسان سدهٔ بیست و یکم اجازه نخواهد داد که بنده و دنباله‌روی افسونهای گروهی انگلهای مذهبی‌نمای اجتماعی باشد و بدون تردید تابش فروزان دانش و تکنولوژی، یخهای نادانیها و خرافات را در این سده آب خواهد کرد و انسان را از چنگ خدائی که سوداگران مذهبی او را برای تأمین منافع خود آفریده‌اند، نجات خواهد داد.

رهائی از دست خدای بیکاره و منفی‌گرائی که وظیفه‌اش سانسور اندیشه و کنترل اعمال ورفتار انسان در جهت جاه‌طلبی‌های خود می‌باشد و تا کنون لحظه‌ای او را به‌خود وانگذاشته، بشر قرن بیست و یکم را قادر خواهد کرد، وقت و نیروی خود را به‌جای پرستش موجودات پنداری و خیالی، در راه پیشرفت و بهسازی زندگی خود و همنوعانش بارور وپویا سازد. بشر تا کنون بیکار نشسته است تا خدا برایش فکر کند، تصمیم بگیرد و زندگی بسازد و بیشتر اوقات، حتّی مصیبت‌ها و بلایای زندگی خود را اراده و خواست خدا دانسته و به‌آنها با نظر مثبت نظر افکنده است. ولی، امید است در سدهٔ نو، بشر قادر شود، وجود ذهنی‌اش را از یک خدای پنداری بیگانه‌ای که او را پیوسته در برزخ واپسگرائی در بند نگهداشته، جدا کند و با بهره‌گیری از هوش و درایت بی‌انتهای خود، زندگی‌اش را بهین و شکوفا سازد.

باتوجّه به‌تحوّلات خردگرائی که در دهه‌های اخیر در ادیان موسوی و مسیحی به‌عمل آمده، می‌توان گفت که تئوری خداشناسی و دین‌گرائی در اسلام خرافی‌تر و جزمی‌تر از سایر ادیان سامی باقی مانده است. زیرا فلاسفهٔ ادیان موسویّت و مسیحیّت؛ دین، دانش، دولت و خرد را از یکدیگر تجزیه کرده و برای هر یک رشتهٔ مستقلّی به‌وجود آورده‌اند؛ ولی در اسلام، دین، دولت، دانش، روانشناسی، برهان و خرد همه از ویژگی‌های یک سکّه دورو یکی هستند. **اسلام، مغز مسلمانان را سنگی می‌سازد و برپایهٔ آیه ۵۹ سورهٔ انعام به‌او می‌آموزد که هیچ علم و عاملی وجود ندارد که در قرآن نیامده باشد. در اسلام به‌جای اینکه انسان «خودآگاهانه» زندگی کند، روزگار خود را**

«خداآگاهانه» بسر می‌برد. به‌عبارت دیگر، فرد مسلمان خود را از تمام سرمایه‌ها و استعدادهای انسانی بی‌بهره تصور می‌کند و تمام جنبش‌ها و رویدادهای زندگی خود را ناشی از اراده و خواست اللهی مستبد، قاهر، جبار، منتقم، قهار و مکار می‌داند. فرد مسلمان باور دارد که سرنوشتش بوسیلهٔ الله بازدارنده (مانع) و خوارکننده (خافض)، از پیش نوشته شده و ازاینرو، باید پیوسته در انتظار پیش‌آمد آنچه که از پیش در سرنوشتش وارد شده، ساکت و بدون جنبش و حتی بدون اراده باقی بماند. فرد مسلمان بدین ترتیب، بهره‌گیری از موهبت‌های مغزی و آزاداندیشی برای بهسازی زندگی انسان را افسانه‌های گمراه کننده‌ای می‌داند که بوسیلهٔ دشمنان اسلام اختراع شده است.

برپایهٔ فرنودهای بالا، اسلام در تاریخ یکهزار و چهارصد سالهٔ خود، بجز در چند مورد جزئی از هر فراگشت مثبتی محروم و خالی مانده است. برای مثال، در آغاز سدهٔ دوم هجری، فرقهٔ معتزله[31] برای نخستین بار کوشش کردند، عامل «خرد» را وارد جستارهای فقه اسلامی بکنند و رابطه بین خدا و افراد بشر را برپایهٔ «خرد» توجیه نمایند. فرقهٔ معتزله همچنین باور داشتند که کتاب قرآن بوسیلهٔ محمد بن‌عبدالله نوشته شده و وحی و فرتاب الهی نیست، ولی فرقهٔ اشعریه[32] که در برابر آنها قرار داشتند، اظهار عقیده کردند که قدرت لایتناهی و بالای پندار «الله» بوسیلهٔ «خرد» قابل توجیه نیست و انسان باید برپایهٔ آموزشهای سنتی «الله» را مهساز زندگی و حتی الهام‌گر اندیشه‌گری خود بداند.

بدین ترتیب می‌بینیم که اگر هم فرقه‌ای در اسلام پدید آمده و خواسته است در بارهٔ وجود افسانه‌ای و پنداری موجود خطرناک، مضر و مرموزی چون «الله» و اصول و احکام نابخردانهٔ کتاب قرآن روشنگری کند، تنها در بارهٔ روبنا و رنگریزی ظاهری اصول اسلام به‌بحث پرداخته و به‌زیربنای زشت نهاد و

---

[31] به‌زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰٤ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرمایید.

[32] به‌زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰٤ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرمایید.

کاوک آن دست نیازیده و در نتیجه تئوری «الله» از آغاز اسلام تا زمان حال، به‌عنوان یک موجود مرموز و نامرئی که برپایهٔ آیه ۲۵۳ سوره بقره، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۲۸ سوره کهف، آیه ٤٦ سوره طه، آیه ۷۵ سوره ص، آیه ٦٤ سوره مائده، آیه ۱۰ سوره فتح و آیه ۲۷ سوره رحمن؛ دارای گوش و چشم و بینی و دست و پا می‌باشد، دست نخورده باقی مانده است.

فلاسفهٔ اسلامی نیز اندیشه‌های فلسفی خود را در چارچوب اصول و احکام خشک و جزمی کتاب قرآن در بند کردند و با ذهنی بسته و دیدی که به‌چگونگی اندیشه‌گری اعراب سدهٔ هفتم میلادی شبه جزیره عربستان گره خورده بود، به‌شرح اندیشه‌های فلسفی خود پرداختند. برای مثال، ابوحامد غزالی که نخستین کسی است که در اسلام عنوان «حجّت‌الاسلام» گرفته، در کتاب زوال فلسفه می‌نویسد، فلسفه به‌سه علّت مخالف اصول قرآن است: اوّل معاد، دوّم تقدیر و سرنوشت و سوّم روز قیامت.

اندیشه‌ها و باورهای درست همیشه باردار پدیده‌های پیشرو، ولی عقاید پوچ و نادرست پیوسته نازا بوده و سبب واپسگرائی و دست‌کم ماندگی افکار و اندیشه‌های پویای انسان می‌شوند. باورها و معتقدات درست، پیوسته با شتابی پوینده راه خود را به‌سوی شکوفائی می‌گشایند و سبب زایش افکار و عقاید و روشهای نو و مفید می‌گردند، ولی اندیشه‌های بیهوده و خرافی بدون اینکه توان حرکت و جنبش پیشرو داشته باشند، در پایگاه زایش خود سنگی و مانده می‌شوند. هنگامی که «نیوتون» قانون جاذبهٔ زمین را با افتادن سیبی از درخت بر روی زمین کشف کرد، نوآوری او تنها به‌حرکت یادشده و یا حتّی مدار کره ماه پایان نیافت، بلکه نوآوری اندیشه او در تمام جهان هستی اثر گذاشت و بعدها بر پایهٔ کشف او، ستاره‌شناسان موفّق به‌کشف وجود و حرکات ستارگان و سیّاره‌ها شدند. «نیوتون» نیز خود در کشف قدرت جاذبهٔ زمین از کشفیّات پیشین «کپلر» و «کوپرنیک» یاری جسته بود. اگر «کوپرنیک» رسالهٔ خود را در بارهٔ عقیده براینکه خورشید مرکز منظومهٔ شمسی است، منتشر نکرده بود و هرگاه «کپلر» به‌محاسبهٔ دقیق حرکات بیضی‌مانند سیّارات نپرداخته بود،

«نیوتون» هیچگاه موفّق نمی‌شد، بین حرکات سیّاره‌ها و افتادن سیب از درخت تشابهی بیابد.

زمانی که «ماکسول» Maxwell به این عقیده رسید که نور قابل مشاهده یک ارتعاش الکترومغناطیسی است، به این اندیشه افتاد که ممکن است ارتعاشات دیگری نیز وجود داشته باشد که قابل مشاهده نبوده و دارای فرکانس‌های زیادتر و یا کمتری از نور قابل مشاهده باشند. این اندیشه سبب زایش فرکانس پائین امواج رادیوئی و بعدها فرکانس بالاتر اشعهٔ x شد.

دانشمندان و پژوهشگران بین رشته‌های علمی و رشته‌های کاذب علمی تفاوت می‌گذارند. برای مثال، دانش پیشرفتهٔ امروز، اثرو نقش حرکت سیّاره‌ها در زندگی روزمرّه بشر(Astrology) را علم کاذب می‌داند. زیرا اثر وضع قرار گرفتن سیّاره‌ها در سرنوشت افراد بشر را با هیچ اندیشه‌ای که دارای ذرّه‌ای حقیقت فیزیکی و منطقی باشد، نمی‌توان توجیه کرد، چه رسد به‌آنکه یک بشر ریاکار و فریبگری برای تأمین سودهای شخصی‌اش به‌خود عنوان پیامبری ببندد و ادّعا کند بوسیله یک موجود خیالی به‌نام فرشته جبرئیل با آسمانی که به‌قول دروغین او سرنوشت انسان از پیش در آنجا ساخته میشود، در تماس بوده و جبرئیل از قول اللّهی که در طبقه هفتم آسمان نشسته، برای افراد بشر دستور دین و زندگی صادر می‌کند. همچنین عقیدهٔ خرافی وجود موجودات غیرقابل مشاهده‌ای مانند جنّ، روح، فرشته و غیره همه باورهای بیحرکت، مرده و سنگی شده‌ای هستند که نه تنها هیچ علم و منطقی تا کنون به‌چنین عقاید پوچ و بی‌پایه‌ای صحّه نگذاشته، بلکه اثر این عقاید خرافی تنها بازداری اندیشه از جنبش‌ها و حرکت‌های پویا و پیشرو می‌باشد. بهمین دلیل است که اگرچه بیشتر کشورهای اسلامی جهان دارای ثروتمندترین سرزمین‌های دنیا هستند، با این وجود همیشه در ژرفنای فقر معنوی و مادّی، ماندگی ذهنی و ناتوانی روانی بسر برده‌اند. مهمترین فرنود این امر آنست که اسلام از لحظه‌ای که انسان از زهدان مادر پا به‌پهنهٔ وجود می‌گذارد تا زمانی که به‌گور می‌رود، برای جزئیّات زندگی او قاعده و قانون مقرّر کرده و هرگونه نوآوری و اندیشه‌گری در بارهٔ

اصول و موازین سنّتی دینی را بدعت و کفر می‌شمارد و ازاینرو فرد مسلمان باید عمری را با ذهنی بسته، شعوری خفته و خردی شرطی شده، بسر آرد تا عنوان مسلمانی‌اش دست نخورده باقی بماند.

بخش دوّم

«الله» در اسلام

مذهب مجموعه‌ای از خرافاتی است که ما را از استعدادهای مغزی و نیروهای خرد و درایت خالی می‌کند.

Salamon Reinach

فصل چهارم

«الله» بت‌پرستان و «الله» مسلمانان

خدا ما را از این الله و اهریمن رها سازد
یقین اهریمن و الله همدستند حافظ جان
همان اهریمنست الله در این شک ندارم من
گواهم ایزد و ایرانیان هستند حافظ جان
خدا کی جان و نان با شرط ایمان می‌دهد کس را
چرا اللّهیان این را ندانستند حافظ جان؟

مهدی اخوان ثالث خراسانی

واژهٔ «الله»

در بارهٔ ریشه‌یابی واژهٔ «الله» تاریخ‌نویسان و اسلام‌شناسان به‌بحث‌های بی‌پایانی دست زده و رویهمرفته شمار بیست عقیده در بارهٔ ریشهٔ واژهٔ «الله» در نوشته‌های آنها به‌چشم می‌خورد. در بخش‌های گوناگون این کتاب به‌شرح

برخی از این جُستارها خواهیم پرداخت. مهمترین نظری که در بارهٔ ریشهٔ واژهٔ «الله» ذکر شده، آنست که «الله» وجه وصفی مجهول واژهٔ «ایلاهو» به‌معنی «پرستش کردن» می‌باشد. بیضاوی،[1] فیروزآبادی[2] و زمخشری،[3] هر یک در بارهٔ بیست عقیدهٔ یادشده در نوشته‌های خود به‌شرح توضیحات جامعی دست زده‌اند. «بیضاوی» می‌نویسد، واژهٔ «الله» از ریشهٔ «ایلاها» که معنی «در شگفت بودن» می‌دهد، مشتقّ شده است. زیرا، هنگامی که مغز انسان در بارهٔ وجود ذات الهی به‌اندیشه می‌پردازد، دچار شگفتی می‌شود. در زبان فارسی و هندی، برابر واژهٔ «الله» کلمهٔ «خدا» می‌باشد. دلیل گزینش این واژه برای «الله» آنست که «خدا» از واژهٔ «خود» گرفته می‌شود و واژهٔ «خدا» مفهوم وجود ذاتی را می‌دهد که خود به‌خود وجود دارد.

بدیهی است که برخی از کارشناسان الهیّات اسلامی، ریشه‌یابی واژهٔ «الله» را کفر می‌دانند. زیرا باور دارند که چون «الله» از وجود دیگری زاییده نشده، ازاینرو نام ابدی او پیش از آفرینش جهان وجود داشته و هر یک از حروف آن دارای مفهوم مرموزی است که نمی‌تواند از ریشه‌ای مشتقّ شده باشد. کارشناسان یادشده باور دارند، نام «الله» برای نخستین بار به‌محمد بن عبدالله وحی شد و او از سوی «الله» مأمور گردید که نام ویرا به‌تازیهای عربستان ابلاغ کند.

ولی برخلاف عقیده بالا، تمام نوشتارهای تاریخی بدون هیچ تردیدی نشان می‌دهند که تازیهای مشرک عربستان پیش از ظهور محمد، واژه «الله» را برای بت‌های بزرگ خود به‌کار می‌بردند و حتّی برای آن فروزه یگانگی قایل بودند. سوابق تاریخی پیش از ظهور محمد نشان می‌دهد، هر زمانی که بت‌پرستان عربستان، خدایی برای خود می‌ساختند، نام آنرا «ایلاه»

[1] عبداله بن عمر البیضاوی، انورالتّنزیل و اسرارالتأویل (قاهره ۱۳٤٤|۱۹۲٤)، صفحه‌های ۵ و ٦.

[2] ابوطاهر مجدالدّین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، قاموس المحیط.

[3] جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشّاف فی تفسیر القرآن.

می‌گذاشتند و این واژه سپس به «الله» که کوتاه شده واژه «ال‌ا یلاه» می‌باشد، تبدیل شده است. تازیهای مشرک عربستان، واژه «الله» را برای بزرگترین خدای پرستشگاههای خود به‌کار می‌بردند. در خانه کعبه بیش از شمار سیصدوشصت بت وجود داشت که بزرگترین آنها «الله» نامیده می‌شد. هرودوت[۴] (۴۸۶–۴۲۰ پیش از میلاد) می‌نویسد، در زمان او تازیهای عربستان دو بت بزرگ داشتند که یکی «اوروتال» و دیگری «ال‌ا یلات» نامیده می‌شدند. واژه «اوروتال» بدون تردید، شکل درهم‌ریخته «الله تعالی» به‌معنی «خدای متعال» بوده که در فرهنگ مذهبی مسلمانان مورد استعمال فراوان دارد و دوّمی همان «اللّات» می‌باشد که کتاب قرآن از آن به‌عنوان بت مشرکین نام برده است.

«الله» در عربستان پیش از ظهور اسلام

نوشتارهای تاریخی نویسندگان عرب در زمان جاهلیّت تردیدی باقی نمی‌گذارند که پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها به‌وجود خدایی به‌نام «الله» اعتقاد داشتند و او را می‌پرستیدند و ازاینرو اللّهی که محمد در قرآن اختراع کرد و آنرا خدای اسلام نامید، همان ادامه وجود «الله» بت‌پرستان عربستان پیش از ظهور اسلام بوده است.

دو تن از شعرای مشرک عربستان، به‌نامهای «نبیگه» و «لبید» هر دو واژه «الله» را به‌عنوان «خدای بزرگ» به‌کرّات در اشعار خود ذکر کرده‌اند. «نبیگه» که پیش از زمان هجرت درگذشته است، در یکی از اشعار خود می‌گوید: «الله به‌آنها مهرو محبّت ویژه‌ای کرده، ولی خدایان دیگر چنین کاری انجام نداده‌اند. پناهگاه آنها وجود خدا «ال‌ا یلاه» و مذهب آنها تواناست.»[۵]

---

[4] Lib: III, Cap. viii.

[۵] دیوان، شعر اوّل، بندهای ۲۳ و ۲۴.

«لبید» نیز در اشعار خود می‌گوید: «آنهایی که با سنگ‌اندازی و یا تماشای پرندگان به انجام فرایض مذهبی می‌پردازند، از قدرت آفرینش (الله) آگاهی بایسته ندارند.» «لبید بن ربیعه» در یکی از اشعار خود می‌گوید:

الاّ کُلّ شَیئی ما خَلاالله باطل و کُلّ نعیم لامحاله زایل

آگاه باشید که هر چیزی غیر از «الله» بیهوده و بی‌اساس است و تمام نعمت‌ها هم زوال پذیر می‌باشند.[٦]

الشّهرستانی می‌گوید، برخی از تازیهای مشرک عربستان به‌تئوری خالق و خلقت عقیده داشتند، ولی در همان حال خدایان قلاّبی را نیز می‌پرستیدند و باور داشتند که خدایان یادشده، در دنیای دیگر بین آنها و «الله» شفاعت و میانجیگری خواهند کرد.[۷]

«ابن‌هشام» که یکی از شرح‌حال‌نویسان محمد بوده، آشکارا می‌نویسد، طایفه‌های «کنعانه» و «قریش» در هنگام انجام تشریفات مذهبی و ستایش «الله» پیش از ظهور اسلام، می‌گفتند: «ای (الله) ما برای ستایش تو آماده‌ایم. تو بجز صفت ترسناکت شریک و انبازی نداری. آن وجود ترسناکت و هرچه متعلّق به‌اوست، نیز متعلّق به‌تو و در اختیار تو می‌باشد.»[۸]

و سرانجام، دلیل مهمتر از همه فرنودهایی که تا کنون در باره وجود «الله» پیش از ظهور محمد ذکر کردیم، آنست که صدها سال پیش از ظهور محمد و اسلام اختراعی او، خانه کعبه و یا معبد بت‌پرستان در مکّه، بوسیله تازیهای عربستان، «بیت‌الله» یعنی «خانه الله» نامیده می‌شد و نه «بت‌اللهه» که مفهوم «خانه بت‌ها و یا خدایان» دارد.

نکته دیگری که نباید از نظر دور داشت، آنست که پیش از ظهور محمد و

---

[٦] این موضوع را Dr. St. Clair Tisdall در نشریّه زیر نقل کرده و متون اشعار «نبیگه» و «لبید» هر دو را شرح داده است.

Journal of the Victoria Institute, vol. XXV., p.149.

[۷] ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی افضل‌الدّین صدر ترکه اصفهانی، الملل والنّحل (تهران: ۱۳۲۱).

[۸] عبدالملک ابن هشام، زندگی محمد، ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

اسلام، در مکّه یک گروه اصلاح‌طلب مذهبی وجود داشت به‌نام «حنیف» که به یگانگی وجود «الله» اعتقاد داشت و همین گروه مذهبی بود که راه را برای ترویج سیاست مذهبی محمد در باره یگانگی وجود «الله» هموار کرد. بزرگترین دلیل این امر آیه ۷۷ سوره حجّ است که «دین حنیف» را ریشه و بنیاد «دین اسلام» می‌داند و خطاب به‌مؤمنان می‌گوید: «کیش شما، کیش پدرتان ابراهیم است که شما را (مسلمان) نام نهاد.»

با توجّه به‌اهمیّت زیادی که واژه «حنیف» و پیوند آن با کیش ابراهیم و دین اسلام دارد، بی‌مناسبت نیست، در این باره توضیح بیشتری داده شود. واژه «حنیف» در زبان عربی و نیز زبانهای عبری و سریانی به‌معنی «لَنگ» به‌کار می‌رفته و بعدها به‌شکل مجازی در باره افرادی که دین و آیین خود را ترک می‌کردند، به‌کار برده شده است. بنابراین می‌توان گفت که واژه «حنیف» نخست دارای مفهوم منفی و ناپسند بوده است. وامّا چگونگی تبدیل مفهوم منفی این واژه از «لَنگ» به‌معنی مثبت «یگانه پرست» به‌شرح زیر بوده است:

در ابتدای سدهٔ هفتم میلادی، یعنی کمی پیش از ظهور محمد و اسلام، گروهی از اعراب و بویژه چهار نفر از افراد برجستهٔ مکّه به‌نامهای «ورقه،» «زید بن عمر،» «عبیدالله،» و «عثمان» از آیین اجدادی بت‌پرستی خود روی‌گردان شده و به‌گونهٔ سرّی با یکدیگر پیمان بستند، دین جدیدی که بر پایه یکتاپرستی «الله» استوار باشد، بنیاد نهند. در زمانی که چهار نفر یادشده برای جامه عمل پوشانیدن به‌هدف خود، مشغول بررسی بودند، به برخی روایات سنّتی برخوردند که حاکی بود، ابراهیم نیای بزرگ قوم عرب، در زادگاه خود بر ضدّ بت‌پرستی قیام کرده وبه‌تبلیغ پرستش «الله» یکتا پرداخته بود و بهمین جهت، تازیهای آن زمان او را به‌عنوان یک فرد «حنیف،» یعنی برگشته از دین، از سرزمین خود بیرون رانده بودند. این چهار نفر برآن شدند که برای اجرای هدف خود، آیین یکتاپرستی ابراهیم را گزینش کنند و در راه انجام این برنامه، مشغول تبلیغ آیین یکتاپرستی «الله»

شدند.

هنگامی که اهالی سنّتی و کهنه‌پرست مکّه که با هر گونه نوآوری در آیین مذهبی سنّتی خود مخالف بودند، در برابر تبلیغات چهار نفر یادشده قرار گرفتند، با بهره‌برداری از مفهوم منفی «حنیف» که معنی نااستواری در دین می‌داد، آن چهار نفر را«حنیف» یعنی برگشته از دین خواندند و آنهارا از جامعهٔ خود طرد کردند. ولی، آن چهار نفر انتساب فروزهٔ «حنیف» را به‌خود و آیین جدیدشان مناسب تشخیص دادند و به‌تبلیغ آیین جدید خود که پرستش وجود یگانه «الله» بود، پرداختند. از این زمان است که مفهوم واژهٔ «حنیف» از مفهوم منفی پیشین خود که «لَنگ» و «نااستوار در دین» بود، به‌مفهوم مثبت «یگانه‌پرستی الله» تبدیل گردید.

هنگامی که افراد طایفه قریش در نتیجه رویداد بالا با چهار نفر مورد بحث، به‌دشمنی وناسازگاری پرداختند، برجسته‌ترین فرد آن گروه که «زید بن‌عمر» بود، به‌کوه «حرا» پناهنده شد. باید توجّه داشت که در مکّه رسم بود که اهالی این شهر، دست‌کم هر سال یکبار برای گوشه‌نشینی و پاکیزه کردن نفس و یا یک اقامت ییلاقی به‌کوه «حرا» می‌رفتند. تاریخ‌نویسان عرب نوشته‌اند، محمد بن عبدالله نیز در جهت وجود همین رسم، هر سال مدّت یک‌ماه روزگار خود را در کوه «حرا» می‌گذرانید و در یکی از سالهای پیش از ادّعای پیامبری، هنگامی که به‌کوه «حرا» رفته بود، با «زید بن عمر» که به‌گونه‌ای که شرح داده شد، او نیز به‌سبب گریز از دشمنی اهالی مکّه به‌کوه «حرا» پناهنده شده بود، همنشین گردید. در این دیدار، محمد بن عبدالله و «زید بن عمر» در باره عقیده «حنیف» یعنی یکتا پرستی وجود «الله» با یکدیگر به‌گفتگو پرداختند و محمد بن عبدالله به«آیین» حنیف بسیار علاقمند شد و آنرا برای آیین خود پذیرفت و بعدها آنرا فروزهٔ اصلی دین اسلام قرار داد. «زید بن عمر» که براستی می‌توان او را بنیانگزار عقیدهٔ یکتا پرستی «الله» در اسلام دانست، در سال ۶۰۷ میلادی، یعنی مدّت پنج سال پیش از اینکه محمد بن عبدالله ادّعای پیامبری بکند، درگذشت، ولی

محمد عقیده و آیین او را برای دینی که ادّعا می‌کرد، جبرئیل از سوی «الله» به‌او وحی کرده است، گزینش کرد. بهمین جهت است که محمد بن عبدالله در آیه ۳۰ سوره رم که کمی پس از ادّعای پیامبری به‌وجود آورد، دین اسلام را «حنیف» به‌معنی یکتا پرستی «الله» خواند. این آیه می‌گوید: «پس رویت را برای دین حنیف راست گردان. آنست دینی که (الله) انسان را برای آن آفرید و آفرینش (الله) را تغییری نیست. آن است دین راست و درست.» از آن پس، آیه‌های بسیاری در قرآن به‌کرّات از «ابراهیم» به‌نام «حنیف» نام می‌برد و بویژه آیه‌ها و سوره‌های زیر به‌شدّت تأکید می‌کنند که دین اسلام دارای صفت «حنیف» و آیین «ابراهیم» می‌باشد. آیه‌ها و سوره‌های یادشده عبارتند از: آیه ۱۲۹ سوره بقره، آیه‌های ۶۰ و ۸۹ سوره آل‌عمران، آیه ۱۶۲ سوره انعام، آیه ۱۲۲ سوره نحل، آیه ۵ سوره بیّنه، آیه ۱۰۵ سوره یونس و آیه ۳۱ سوره حجّ.

«نولدوکه،»[9] اسلام‌شناس شهیر آلمانی باور دارد که محمد در باره گزینش نامی برای «الله» در تردید بود و در ابتدا قصد داشت، نام «الرّحمان» را به‌جای «الله» برای خداانتخاب کند، زیرا نام «رحمان» برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و آنها آنرا برای بت‌های خود به‌کار می‌بردند. «رحمان» بوسیله عبریها نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت و کلیمی‌های عربستان آنرا برای «خدا» به‌کار می‌بردند.[10] در آثار تاریخی مسیحیان در یمن‌که بوسیله Edward Glaser کشف شده نیز نام «الله» پیش از ظهور محمد واسلام به‌کار برده شده است.

بزرگترین دلیل وجود «الله،» پیش از ظهور محمد و اسلام، آیه‌های خود قرآن است. در قرآن آیه‌هائی وجود دارد که نشان می‌دهد اعراب دوره

[9] Theodor Noldeke, *Geschichte des Qorans*, 2nd ed. revised by f. Schwally (Leipzig, 1908-38).

[10] Encyclopedia *Britanica*, Ninth edition, vol. XVI., p.459.

جاهلیّت، «الله» را خدای خود می‌شناختند و برای او چنان عظمت و توانی قایل بودند که محمد از سرسختی آنها در پذیرش اللّهی که او به‌آنها ارائه می‌کرد، به‌شگفت افتاده بود. بهمین دلیل محمد در آیه ٦١ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در اختیار خود گرفت، به‌یقین پاسخ خواهند داد، «الله.» پس روشن نیست که چرا اکنون آنها از حقیقت روی می‌گردانند. همچنین محمد در آیه ٦٣ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها بپرسی چه کسی باران را فرو می‌فرستد و زمین را پس از مرگ زنده می‌کند، پاسخ خواهند داد، «الله.» آیه‌های ٨٦ تا ٩٢ سورهٔ مؤمنون نیز می‌گوید، از آنها بپرس، زمین و آنچه در آن هست از آن چه کسی است؟ بزودی پاسخ خواهند داد، «الله.» از آنها پرسش کن، مالک همه چیز دنیا و پناه همه در این دنیا چه کسی است، پاسخ خواهند داد، «الله.» سپس محمد با شگفتی می‌گوید، پس چگونه است که در برابر چنین اعتقاد ژرفی که آنها به‌عظمت «الله» دارند، پند نمی‌گیرند و خود را فریب می‌دهند.؟ بهمین ترتیب، قرآن در آیه ٣١ سوره لقمان و آیه ٦٥ سوره عنکبوت می‌گوید، هنگامی که اعراب در دریا گرفتار موج و طوفان می‌شوند و یا هنگامی که سوار کشتی می‌شوند، تنها به«الله» پناه می‌برند و دین و ایمان خود را به‌او ویژگی می‌دهند. آیه ٣٨ سوره نحل و آیه ٤٠ سوره فاطر می‌گوید، اعراب سخت‌ترین سوگندها را به‌نام «الله» یاد می‌کردند.

مدلول آیه‌های یادشدهٔ بالا نشان می‌دهد که مفهوم «الله» در قرآن و اسلام، یک پدیدهٔ نو و بدون سابقه نیست و در عصر جاهلیّت و پیش از ظهور محمد و اسلام نیز در فرهنگ معتقدات متافیزیکی اعراب، گسترش زیادی داشته است، ولی محمد وجود «الله» را یگانه کرد و او را بر تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی این جهان و زندگی ابدی آن جهان حاکم نمود. به‌گونه‌ای که تمام امور زندگی انسان از هنگام زایش تا لحظهٔ مرگ در اختیار «الله» است و در آن جهان نیز بر سرنوشت انسان کنترل خودکامه دارد.

نتیجهٔ آنچه که در این فصل تجزیه و تحلیل شد، ناگزیر انسان را به‌این

واقعیّت رهنمون میشود که «الله» قرآن و اسلام، حتّی برای مردم تازی پدیدهٔ جدیدی نبوده و محمد نام «الله» را از بت‌های مشرکین سرزمین عربستان اقتباس کرده است.

فصل پنجم

برابریهای فرهنگ اسلام با فرهنگ بت‌پرستی

نقش مذهب آنست که نفرت افراد بشر را نسبت به‌یکدیگر برانگیزاند، نه اینکه عشق و محبّت آنها را به‌یکدیگر جلب کند.
Hannah Godwin

پیش از اینکه وارد بحث برابریهای فرهنگ اسلام و فرهنگ تازیان بت‌پرست زمان جاهلیّت و قبل از ظهور محمد و اسلام شویم، بی‌مناسبت نیست، نخست واژهٔ «اسلام» را ریشه‌یابی کنیم.

کتاب قرآن و نوشته‌های مذهبی و نیز کتابهای فرهنگ لغت، واژهٔ «اسلام» را «تسلیم شدن» ترجمه کرده و برای «مسلم» مفهوم «تسلیم بودن» قایل شده‌اند. مسلمانان باور دارند که کلمهٔ «اسلام» دارای مفهوم و جنبهٔ الهی بوده و از آسمان نازل شده است. قرآن نیز بارها گفته است که مفهوم «اسلام» از پیش در کیش ابراهیم وجود داشته است. درحالی‌که این واژه در آغاز دارای مفهوم «دلیری وشجاعت» بوده و در بارهٔ بیابان‌نشینان سرگردانی به‌کار می‌رفته که در برابر سختی‌ها و ناراحتی‌های زندگی از خود مقاومت و بردباری ستایش‌انگیز نشان می‌داده و به‌خاطر منافع قبیلهٔ خود جان خویش را از دست

می‌داده‌اند. دکتر «براومن» یکی از دانشمندان خاورمیانه در کتاب خود می‌نویسد: «اسلام در آغاز یک واژهٔ غیردینی بود و در بارهٔ افرادی به‌کار می‌رفت که از خود شهامت و دلاوری نشان می‌دادند و در میدان جنگ جان می‌باختند.»[1]

دکتر «جان اسمیت،» پژوهشگر دانشگاه هاروارد نیز می‌نویسد: «واژهٔ (اسلام،) بتدریج مفهوم خود را که عبارت از «دلیری و شجاعت» بود از دست داد و معنی «تسلیم» به‌خود گرفت.[2]

کیش اسلام را براستی می‌توان مجموعه‌ای از آداب و رسوم فرهنگی و معتقدات و رفتار و منش تازیهایی که در قرن هفتم میلادی در سرزمین بیابانی عربستان زندگی می‌کردند، دانست تا یک رشته اصول و موازین اخلاقی و انسانی که هدفش تنزیه اندیشه‌های افراد بشرو ایجاد منشی برتر برای آنها می‌باشد. پرفسور «آگوستوس استرانگ» نوشته است: «اسلام همان مسلک بت‌پرستی تازیهای پیش از اسلام در شکل یکتا پرستی است.»[3]

پژوهشگران غربی عقیده دارند، دلیل اینکه محمد هیچگاه درقرآن مفاهیم «الله،» «اسلام،» «مکّه،» «جنّ،» «زیارت خانهٔ کعبه،» «خانهٔ کعبه» و غیره را شرح نداده، آن بوده است که وی تصوّر می‌کرده، هر کسی که قرآن را بخواند، مفاهیم یادشده را از آداب و رسوم معمول در عصر جاهلیّت و بت‌پرستی تازیها در مغز خود ذخیره دارد و ازاینرو دیگر لزومی به‌شرح مفاهیم اصطلاحات یادشده وجود ندارد.

---

[1] M. Brawmann, *The Spiritual Background of Early Islam,* (Leiden: E. J. Brill, 1972).

[2] Jane Smith, *An Historical and Semitic Study of the Term Islam as Seen in a Sequence of Quran Commentaries* (University of Montana Press, for Harvard University Dissertations, 1970).

[3] Augustus H. Strong, *Systematic Theology* (Valley Forge: Judson Press, 1976, reprinted), p. 186

مهمترین اصول و احکامی که در زمان جاهلیّت و پیش از ظهور محمد و اسلام در سرزمین عربستان جزء آداب و رسوم بت‌پرستان آن منطقه بود و سپس محمد آنها را وارد احکام قرآن و اصول دین اسلام نمود به‌شرح زیر است:

نمـــــاز

نماز به‌کیفیّتی که امروز در اسلام مرسوم است، در دورهٔ جاهلیّت نیز بین تازیها معمول بوده است. ولی چگونگی شرایط و تشریفات و آداب آن از آیین زرتشتی‌ها اقتباس شده است. زرتشتی‌ها در هر شبانه‌روز، پنج نوبت نماز برگزار می‌کنند. مسلمانان نیز در هر شبانه‌روز هفده رکعت نماز در پنج نوبت برگزار می‌کنند که عبارتست از: پیش از طلوع آفتاب، ظهر، عصر، پس از غروب آفتاب و عشاء. شیعیان همان هفده رکعت نماز را در سه نوبت برگزار می‌کنند. بدین ترتیب که نمازهای ظهر و عصر را با هم و نمازهای مغرب و عشاء را به‌یکدیگر پیوند می‌دهند. بزرگترین دلیل رسم برگزاری نماز در دورهٔ جاهلیّت مدلول آیهٔ ۳۵ سورهٔ انفال است که می‌گوید: «نماز آنها در خانهٔ کعبه جز صفیر و بهمزدن دستها چیز دیگری نیست. پس بچشید طعم عذاب را برای کیفر اینکه به (الله) کافر شدید.»

محمد در ابتدا فکر می‌کرد که یهودیان نسبت به‌او نیک‌اندیشی خواهند داشت و به‌پذیرش اسلام تن خواهند داد، ولی در حدود یکسال و نیم پس از مهاجرت از مکّه به‌مدینه به‌این نتیجه رسید که یهودیان با او سر سازگاری ندارند و حتّی به‌گونهٔ پنهانی با قریشیان بر ضدّ او هم‌پیمان شده‌اند. ازاینرو محمد، روش خود را نسبت به‌یهودیان تغییر داد و از جمله در حالیکه هنگامی که در مکّه اقامت داشت، قبلهٔ مسلمانان را بیت‌المقدّس تعیین کرده بود و مسلمانان رو به‌بیت‌المقدّس نماز می‌گزاردند، ولی پس از در حدود مدّت شانزده ماه از زمان مهاجرت به‌مدینه، قبلهٔ مسلمانان را از بیت‌المقدّس به‌مکّه (مسجدالحرام) تغییر داد و آیات ۱۴۰ به‌بعد سورهٔ بقره را در این جهت به‌وجود

آورد. مفهوم این آیه‌ها حاکی است: «مردم بی‌خرد می‌گویند چه عاملی سبب شد که مسلمانان از قبله‌ای که برآن بودند به‌کعبه روی آورند... ماآن قبله (بیت‌المقدّس) را از آن جهت تعیین کرده بودیم تا بدانیم چه کسانی از پیامبر پیروی می‌کنند و چه افرادی از او برمی‌گردند... ما می‌بینیم که تو به‌این سو و آن سو در آسمان می‌نگری. اینک قبله‌ای را که می‌خواهی به‌تو عطا می‌کنیم. پس رویت را به‌سوی مسجدالحرام بگردان، هر جا که باشید رویتان را به‌آن سو بگردانید... اگر تو همهٔ حجّت‌ها را بر اهل کتاب بیاوری از قبلهٔ تو پیروی نخواهند کرد. تو نیز از قبلهٔ آنان پیروی نخواهی کرد.»

یکی از نکته‌های جالب توجّه در بارهٔ نماز، ناهمگونی احکام آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره، آیه ۹۱ سورهٔ مایده و آیهٔ ٤۳ سورهٔ نساء می‌باشد. بدین شرح که مدلول آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره حاکی است که اگرچه خمر برای مردم سودهایی دارد، ولی گناه است و گناه آشامیدن شراب بیش از سودهای آنست. حکم آیهٔ ۹۱ سورهٔ مایده می‌گوید، شیطان می‌کوشد تا بوسیلهٔ شراب مؤمنان را از ذکر خدا و نماز بازدارد. و متن آیهٔ ٤۳ سورهٔ نساء می‌گوید، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به‌نماز نزدیک نشوید و صبر کنید تا بدانید چه می‌گویید.

ناهمگونی آشکار بین احکام آیهٔ ۹۳ سورهٔ مایده و آیهٔ ٤۳ سورهٔ نساء آنست که اگر شیطان می‌کوشد تا بر پایهٔ مدلول آیهٔ ۹۳ سورهٔ مایده در رگ و ریشه‌های مغز انسان نفوذ کرده، او را وادار به‌آشامیدن شراب کند و بدینوسیله ویرا از ذکر «الله» و نماز بازدارد، پس چگونه است که بر اساس حکم آیهٔ ٤۳ سورهٔ نساء، در حالیکه شیطان انسان را بوسیله مشروبات الکلی از خواندن نماز بازمی‌دارد، با این وجود انسانی که با افسون شیطان و زیر تأثیر مشروبات الکلی از نماز خواندن بازداشته شده، به‌نماز می‌ایستد؟ بدیهی است که در بارهٔ متن آیهٔ ٤۳ ناهمگونی و تضادّ دیگری نیز وجود دارد. بدین شرح که آیهٔ یادشده ادامه می‌دهد: «... در حال جنابت نیز به‌نماز نزدیک نشوید، مگر آنکه در عبور از راه باشید...» اشکالی که در متن آیهٔ بالا پیش می‌آید،

آنست که اگر انسان ناپاک (جُنُب) نباید نماز بگزارد و علّت منع او از ذکر «الله» ناپاک بودن اوست، پس آیا عامل مکان چه تفاوتی می‌تواند در امر ناپاکی او به‌وجود آورد. اگر فرنود این حکم ناپاکی شخص بوده و بدین سبب او نباید در این حالت به‌ذکر «الله» بپردازد، آیا مکانهای مختلف، سبب تغییر حالت ناپاکی او می‌شوند؟ فقها و علمای منجک‌باز اسلامی که همیشه با تمام نیرو کوشش دارند، احکام و متون متضادّ قرآن را با تفسیرهای بیهوده خود منطقی جلوه دهند، از جمله نویسندهٔ کتاب کشف‌الاسرار، گفته‌است، سبب نزول این آیه آن بوده است که درهای خانه‌های گروهی از مردم در مسجد باز می‌شده و چون این افراد در راه خود ناچار از عبور از مسجد بودند، بنابراین آیهٔ بالا بدین سبب نازل شده که این افراد بتوانند درحال جنابت از مسجد عبور کنند.[۴]

می‌دانیم که تضادّها و ناهمگونی‌های قرآن که در حدود دو سوّم[۵] این کتاب را پر کرده است، به‌آیه‌های بالا ویژگی ندارد و سرشت و بافت احکام و متون قرآن از تضادّ، ناهمگونی، ضدّونقیض‌گویی و کنایی تشکیل شده است. ولی شوربختانه، مسلمانان چشم خرد را بروی نهاد بی‌مایه و غیر منطقی قرآن می‌بندند و عمری را در سراب خوش‌اندیشی با اعتماد به‌سنّت‌های مذهبی که از راه وراثت در ژرفنای مغزشان کاشته شده، تلف می‌سازند.

روزه

یکی دیگر از آداب مذهبی اسلام که از دورهٔ جاهلیّت و پیش از ظهور محمد و اسلام ریشه می‌گیرد و کتاب قرآن آنرا برپایهٔ مدلول آیه‌های ۱۷۹ به بعد سورهٔ بقره برای مسلمانان واجب دانسته، «روزه» است. تازیان پیش از ظهور

---

[۴] ابوالفضل رشیدالدّین میبدی، کشف‌الاسرار و عُدّة‌الابرار، جلد اوّل، به‌کوشش علی اصغر حکمت (تهران: ابن سینا، ۲۵۳۷).

[۵] به‌مطالب فصل یازدهم همین کتاب زیر فرنام «ناسخ و منسوخ: اشتباهات (الله) کامل و بی‌عیب و نقص» نگاه فرمایید.

اسلام، یک ماه از سال قمری را روزه می‌گرفتند و محمد این رسم را به‌آیین مذهبی مسلمانان اضافه کرد.

احکام روزه در کتاب قرآن همان ادامهٔ آداب و رسوم سنّتی اعراب در زمان جاهلیّت بوده که در سرزمین عربستان و بویژه در بین قبایل قریش و حنفا مرسوم بوده است. «ابن‌هشام» می‌نویسد، در دورهٔ جاهلیّت بزرگان عرب، هر یک مدّتی از سال را به‌عبادت «الله» مشغول می‌شدند.[۶] «عبدالمطّلب» جدّ محمد نیز هر سال یک ماه برای عبادت «الله» گوشه‌نشینی می‌کرد، روزه می‌گرفت و غذایش را بین بینوایان و نیازمندان تقسیم می‌نمود. «یعقوبی» تاریخ‌نویس شهیر می‌نویسد، «عبدالمطّلب» جدّ محمد در دورهٔ جاهلیّت از رسومی پیروی می‌کرد که همان رسوم وارد اصول و احکام اسلام شد. رسوم یادشده عبارت بودند از: حرام بودن شرب مسکرات، زنا، تازیانه زدن زناکاران، حرام بودن ازدواج با محارم، عریان طواف کردن خانه کعبه، لزوم وفای به‌نذر، محترم شمردن ماههای چهارگانه حرام و مباهله‌کردن (برای اثبات حقّانیّت یکدیگر را لعن و نفرین کردن). ولی تردید نیست که روزه‌داری در بین تازیها از آداب و مراسم یادشده، بسیار ریشه‌دارتر و ژرف‌تر می‌باشد.

محمد، در آغاز برای روزه‌داری دو رسم تعیین کرد و سپس هردوی آنها را از قول «الله» تغییر داد. بر پایهٔ رسم اوّل که دارای زیربنای سیاسی بود، به‌مسلمانان دستور داده شده بود، در ماه عبادت کلیمیان (ماه کیپور) روزه بگیرند، ولی پس از آنکه محمد به‌مدینه مهاجرت کرد و اسلام توانمند شد، محمد تصمیم گرفت راه خود را از کلیمیان جدا سازد و ازاینرو تمام سی روز ماه رمضان را که به‌قول بی‌پایهٔ او زمان نزول کتاب قرآن بوده برای روزه‌داری ویژگی داد. رسم دوّم این بود که محمد در آغاز مقرّر کرد که در تمام ماه رمضان، مسلمانان باید از همخوابگی خودداری کنند، ولی پس از آنکه دریافت

---

[۶] این موارد جزء اطلاّعات عمومی همهٔ تازیهاست و بویژه در دایرةالمعارف بریتانیکا و سایر دایرةالمعارف‌ها و فرهنگ‌ها تأیید شده است.

که این کار امکان‌پذیر نیست، با نزول آیه ۱۸۷ سورهٔ بقره از قول «الله،» خدای فرمانبردار و دست به‌سینه‌اش، همخوابگی در ماه رمضان را برای مسلمانان روزه‌دار حلال و مجاز اعلام داشت. مدلول آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ بقره در این باره می‌گوید: «برای شما در شبهای ماه رمضان مباشرت با زنهایتان که لباس شما و شما لباس آنها هستید حلال شد. (الله) دانست که شما در کار مباشرت با زنانتان نافرمانی کرده و خود را در ورطهٔ گناه می‌افکنید، ازاینرو از حکم حرام بودن (مباشرت در شبهای رمضان) درگذشت و گناه شما را بخشید. از اکنون رواست که در شبهای ماه رمضان با زنهای خود به‌گونه حلال مباشرت کنید و هرچه را (الله) برای شما مقدّر کرده پیروی کنید و رواست بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خطّ سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد. پس از آن روزه را به‌پایان رسانید تا اوّل شب وبا زنان در هنگام اعتکاف در مساجد مباشرت نکنید. این حدود (الله) است، پس از آن تجاوز نکنید.»

حال پرسشی که در بارهٔ مدلول آیهٔ فریبگرانهٔ بالا باقی می‌ماند، آنست که اللّهی که به‌تمام اسرار و رموز آسمانها و زمین در گذشته، حال و آینده آگاه بوده و حتّی از آنچه که در مغز و دل بندگانش، نه تنها در زمان گذشته و حال، بلکه درزمان آینده نیز می‌گذرد ، آگاهی کامل دارد، چرا نمی‌دانسته است که بندگانش در بارهٔ خودداری از مباشرت با زنانشان در شبهای ماه رمضان به‌فرمان او گوش فرا نخواهند داد، چیستانی است که باید پاسخش را نخست در ریاکاری محمد و سپس در خام‌اندیشی پیروان اسلام جستجو کرد.

حجّ

حجّ از آداب و رسومی است که تاریخ پیدایش آن، مانند زمان بنای خانهٔ کعبه، کار آسانی نیست. برخی از نویسندگان نوشته‌اند که حتّی پادشاهان ایران نیز به‌کعبه احترام می‌گذاشتند و هدایایی به‌آنجا می‌فرستاده‌اند. در دورهٔ جاهلیّت زنان و مردان بدون لباس، لخت و برهنه دور خانه کعبه طواف می‌کرده‌اند. رسم طواف لخت گرداگرد خانه کعبه تا سال نهم هجری بین تازیها مرسوم بوده و در

این سال محمد آنرا منع کرده است.[۷]

به‌هرروی، بدیهی و روشن است که آداب و رسومی که در حال حاضر، مسلمانان به‌عنوان مراسم حجّ انجام می‌دهند؛ مانند پوشیدن احرام، تعظیم، طواف گرداگرد خانه کعبه، لمس کردن و بوسیدن حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، تراشیدن موی سر، قربانی کردن گوسفند، همه از آداب و رسومی هستند که تازیهای سرزمین عربستان، پیش از ظهور اسلام انجام می‌داده و اسلام آنها را با تمام شرایط و تشریفات آن ابقاء کرده است. حتّی زمان انجام مراسم حجّ در حال حاضر نیز همان زمان انجام این رسوم و آداب در زمان جاهلیّت بوده است. زیرا در حال حاضر مراسم حجّ در ماه ذیحجّه (دهم ماه ذیحجّه) انجام می‌گیرد و در دورهٔ جاهلیّت نیز زیارت خانهٔ کعبه در ماه ذیحجّه و همچنین سه ماه ذیقعده، محرّم و رجب انجام می‌گرفته است. در پایان مراسم حجّ نیز درزمان حاضر، تشریفاتی انجام می‌گیرد که درست شبیه رسمی است که در زمان جاهلیّت انجام می‌پذیرفته است. بدینمعنی که در دورهٔ جاهلیّت مرسوم بود که زایران در پایان مراسم زیارت خانه کعبه دورهم گرد می‌آمدند و برای تجلیل پدران و اجدادشان سرودهای ویژه می‌خواندند. محمد نیز برپایه آیه‌های ۱۹۶ و ۱۹۹ سورهٔ بقره دستور داد که مسلمانان پس از پایان مراسم حجّ مانند پدران خود «الله» را یاد کنند.

«ابن کلبی» می‌نویسد، قبیلهٔ «نزار» در هنگام انجام مراسم حجّ می‌گفتند: «لَبّیک، اللّهمّ لَبّیک، لَبّیک لا شَریکَ لک، الا هُوَ شَریکَ له، تملیکه و ما لکَ، لبّیک اللّهمّ لَبّیک.»[۸] آنهایی که با مراسم حجّ آشنا بوده و یا مانند نویسنده این کتاب، به‌انجام فریضه‌های حجّ و زیارت خانه کعبه پرداخته‌اند، می‌دانند که در حال حاضر نیز مسلمانان درست همین واژه‌ها و عبارات را در هنگام تلبیه به‌کار می‌برند. «آلفرد گیللوم،» رئیس دانشکده

---

[۷] اصلان غفّاری، پذیرش اسلام در ایران (دالاس: تکزاس، ۱۹۹۰)، صفحه ۷۳.

[۸] ابن کلبی، الاصنام.

خاور میانه و خاور نزدیک و استاد زبان عربی دانشگاه لندن که بعدها نیز در دانشگاه «پرینستون» امریکا به‌تدریس اشتغال داشته، می‌نویسد: «آداب و رسوم معمول بین بت‌پرستان عصر جاهلیّت به‌گونه آشکار در اصول و موازین اسلامی و بویژه مناسک حجّ اثری توانمند به‌جای گذاشته است.»[۹]

تازیان پیش از اسلام عربستان به‌فرزندان خود یاد می‌دادند که هر کسی موظّف است، دست‌کم یکبار در عمر خود، مکّه و خانهٔ کعبه یعنی مرکز استقرار خدایان و بت‌ها را زیارت کند. تازیان هنگام زیارت خانه کعبه، مانند حاجیان امروز، هفت مرتبه گرداگرد خانه کعبه طواف می‌کردند، حجرالاسود را می‌بوسیدند و برای سنگ‌اندازی به‌دیو زشتکار (شیطان) به‌وادی منا می‌رفتند.

مراسمی که در حال حاضر مسلمانان در هنگام برگزاری فریضه‌های حجّ در مکّه و اطراف خانهٔ کعبه انجام می‌دهند، درست همان آداب و رسومی است که تازیان بت‌پرست پیش از ظهور اسلام برای بت‌های خود معمول می‌داشتند. انجام آداب و رسوم یادشده که با همان شکل پیشین خود در هنگام انجام فرایض حجّ بوسیلهٔ مسلمانان برگزار می‌شود، نشانهٔ آنست که محمد خود به‌انجام آداب و رسوم یادشده می‌پرداخته و آنها را با همان فروزه‌های پیشین که ویژهٔ دورهٔ بت‌پرستی بوده وارد انجام مراسم و مناسک حجّ نموده است.

در زمان جاهلیّت، یعنی پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها هنگام پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بین صفا و مروه راه می‌رفتند.[۱۰] پس از ظهور اسلام و از بین رفتن دو بت یادشده، مسلمانان در انجام مراسم سعی بین

---

[9] Alfred Guillume, *Islam* (London: Penguin Books, 1954), P.6.

[۱۰] در افسانه‌های مذهبی تازیها آمده است که «اساف» و «نائله» مرد و زنی بودند از قبیله «جرهم» که برای برگزاری حجّ به‌مکّه آمدند و در حریم خانه کعبه جای خلوتی یافتند و با هم به‌عمل مباشرت دست زدند و ازاینرو مسخ و به‌مجسّمه‌های سنگی تبدیل شدند. مردم مجسّمه یکی از آنها را در کعبه و دیگری را در جایگاه چاه زمزم قرار دادند و به‌پرستش آنها پرداختند. بعدها مجسّمه «اساف» را بر فراز «صفا» و «نائله» را بر بلندی «مروه» قرار دادند و افرادی که برای برگزاری حجّ به‌مکّه می‌رفتند، گوسفند و یا شتری در برابر مجسّمه آنها قربانی می‌کردند.

«صفا» و «مروه» که از جمله مراسم پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بود، تردید داشتند، ولی محمد آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ بقره را به‌وجود آورد و سعی بین «صفا» و «مروه» را از جمله مناسک حجّ تأیید کرد. مفهوم این آیه می‌گوید: «سعی صفا و مروه از شعائر دین (الله) است، پس هر کسی حجّ خانه کعبه و یا اعمال مخصوص عمره به‌جای آورد، اشکالی ندارد که سعی بین «صفا» و «مروه» را نیز انجام دهد...»

محمد در سال دهم هجرت به‌اتّفاق هفتادهزار نفر از پیروانش به‌انجام مراسم حجّ پرداخت و همان مراسمی را که در زمان جوانی از تازیهای بت‌پرست آموخته بود، در آن سال انجام داد. امروز درست همان مراسم در هنگام انجام مناسک حجّ بوسیلهٔ مسلمانان تکرار و به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود.

یکی از مراسمی که محمد در هنگام اجرای مناسک حجّ انجام داد، «رمی جمره» و یا سنگ‌اندازی به‌مجسّمهٔ شیطان بود. نویسندگان اسلامی در تفسیر عمل «رمی جمره» می‌نویسند، هنگامی که «الله» به‌ابراهیم فرمان داد تا فرزندش، اسماعیل را قربانی کند و ابراهیم در اجرای فرمان «الله» به‌راه افتاد، شیطان سه بار او را در بین راه وسوسه کرد تا ویرا از این کار بازدارد، ولی ابراهیم در هر سه بار جایگاه شیطان را «رمی» کرد، یعنی به‌آن سنگ پرتاب نمود و بر او پیروز گردید. به‌همین دلیل، «رمی جمره» وارد مناسک حجّ شده و حجّاج به‌هر سه جایگاه سنگ پرتاب می‌کنند تا نشان دهند که آنها نیز مانند ابراهیم، در مقام یک انسان کامل که شیطان توان فریب او را ندارد، گام می‌پیمایند.

عمل نابخردانهٔ پرتاب سنگ به‌یک مجسّمهٔ گلی که مجسّمهٔ شیطان نامیده می‌شود و همچنین قربانی کردن گوسفند در هنگام انجام مناسک حجّ، همان ادامهٔ آداب و رسوم بت‌پرستی تازیهای زمان جاهلیّت، یعنی دورهٔ پیش از ظهور اسلام بوده است. نکتهٔ قابل تذکار آنست که مدّت یکهزاروچهارصد سال پیشرفت تکنولوژی، صنعت و نیز دانش و نیوند انسانی در تغییر و یا اصلاح

آداب و رسوم یادشده هیچ اثری به‌وجود نیاورده‌اند. بدین شرح که چون قصّابانی که وظیفهٔ کشتن گوسفندان قربانی را برعهده دارند، کوشش می‌کنند، در زمان اندکی که در اختیار آنها هست، هر اندازه که ممکن است شمار بیشتری از گوسفندان قربانی را از دم تیغ بگذرانند تا پول بیشتری به‌دست بیاورند، ازاینرو تنها تیغی با گلوی گوسفندها آشنا می‌کنند و آنها را در گودال بزرگی رها می‌سازند. این عمل سبب می‌شود که بر اثر نیمه‌کشته شدن گوسفندان قربانی، نهر موّاجی از خون و لاشهٔ گوسفندان قربانی نیمه‌جان تشکیل گردد که نه تنها با اصول و موازین ارزشهای یک انسان با خرد سازش و همگونی ندارد، بلکه قلب هر بینندهٔ با احساسی را جریحه‌دار می‌سازد.

امام «ابو حامد غزالی» که از فقهای مشهور و برجستهٔ اسلام است، فصلی از کتاب خود زیر فرنام احیاء علوم‌الدّین را به‌آداب و مراسم حجّ ویژگی داده و پس از شرح یکایک مناسک حجّ در پایان نتیجه گرفته است که انجام مراسم حجّ، یک عمل جزمی و تعبّدی است که او برای آنها هیچ دلیل و فرنود منطقی و عقلائی نیافته و این مراسم را تنها برای فرمانبرداری از دستورات «الله» انجام داده است.[۱] با توجّه به‌اینکه امام «غزالی» یکی از مشهورترین و معتبرترین دانشمندان اسلامی بوده و بویژه در زمان او (۴۵۰-۵۰۵ هجری قمری)، بنیادگرائی اسلامی در اوج بوده، نوشته‌اش نشان می‌دهد که او نیز به‌انجام مناسک حجّ به‌عنوان پاره‌ای خرافات جزمی پوچ و بیهوده نگاه می‌کرده، ولی شرایط اجتماعی زمان به‌او اجازه نداده است که باورهای خود را در این باره آشکارا بروز دهد.

ماههای حرام

کیفیّت جوّی و آب و هوای خشک و سوزان شبه جزیرهٔ عربستان، این کشور را تا حدودی به‌شکل یک منطقهٔ غیر کشاورزی درآورده و ازاینرو از دیرباز

---

[۱] ابو حامد محمدالغزالی، احیاء علوم‌الدّین (بیروت: ۵۰۵ هجری قمری).

ساکنان عربستان نیازهای خود را از راه دادوستدهای تجاری برمی‌آوردند. ولی نبود یک سازمان سیاسی بایسته و نیز یک حکومت مرکزی توانا، سبب شده بود که کاروانهای تجارتی پیوسته قربانی حمله و هجوم راهزنان و قبایل گوناگون عرب قرار بگیرند. ازاینرو صدها سال پیش از ظهور اسلام، سران قبایل عرب برای ایجاد یک امنیّت نسبی در منطهٔ عربستان، موافقت کرده بودند که چهار ماه سال (ذیقعده، ذیحجّه، محرّم و رجب) «ماههای حرام» نامیده شده و هیچکس در این چهار ماه حقّ کشتن و خونریزی نداشته باشد و این روش سبب رونق تجارت در عربستان شده و بازارهای زیادی در این منطقه به‌وجود آمده بود. بدیهی است که گاهی اوقات برخی از سران قبایل عرب، «ماههای حرام»[۱۲] را تغییر می‌دادند و آنرا کوتاه‌تر می‌کردند، ولی به‌هر حال این سنّت یک آرامش و امنیّت نسبی در منطقه عربستان ایجاد کرده بود.

بر پایهٔ شیوهٔ تفسیرنویسان اسلامی که پیوسته کوشش کرده‌اند به‌آیات و احکام اسلامی شکل منطق‌پذیر بدهند، «ابو علی طبرسی» در کتاب مجمع‌البیان در تفسیر آیهٔ ۹۸ سوره مایده در بارهٔ «ماههای حرام» می‌نویسد: «تازیان قانون مزبور را از آئین اسماعیل به‌میراث برده بودند تا آن که اسلام ظهور کرد و آنرااز شرایع اسلامی به‌شمار آورد.»[۱۳] ولی به‌گونه‌ای که می‌دانیم، آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، سلیمان و غیره شخصیّت‌های مذهبی افسانه‌ای بیش نبوده‌اند.

پس از اینکه محمد دین اسلام را به‌مردم عربستان عرضه کرد، این سنّت دیرین تازی و سرزمین عربستان را در کتاب قرآن تثبیت و برقرار نمود. چنانکه آیهٔ ۳۶ سورهٔ توبه می‌گوید: «همانا عدد ماههای سال نزد (الله) در

---

[۱۲] واژه «حرام» در آغاز دارای معنی «مقدّس» بوده و از همین‌رو در ترکیب‌های لغوی برای رسانیدن مفهوم «مقدّس» به‌کار رفته است، مانند: مسجدالحرام و شهرالحرام. بعدها این واژه بتدریج مفهوم چیزی که باید از آن دوری جست یافته است. بهمین دلیل، هر چیزی که «مقدّس» شمرده شود، نزدیک شدن به آن مجاز نیست و حرام شمرده می‌شود و ازاینرو «حرام» که در آغاز مفهوم «مقدّس» داشته، اکنون مفهوم «ناپسند» به‌خود گرفته است.

[۱۳] ابو علی طبرسی، مجمع‌البیان.

کتاب دوازده ماه است از آن روزی که (الله) آسمان و زمین را آفرید و از آن دوازده ماه، چهار ماه ماههای حرام خواهند بود. اینست دستور دین استوار و محکم. پس در آن ماهها ظلم و ستم در حقّ خود و یکدیگر مکنید...»

آیهٔ ۳۷ سورهٔ توبه نیز تغییر و تبدیل ماههای حرام را منع کرده و می‌گوید: «جابه‌جا کردن و تغییر ماههای حرام افزایشی در کفر است که بوسیلهٔ آن کافران گمراه می‌شوند. یک سال را حلال و سال دیگر را تحریم می‌کنند تا با ماههائی که (الله) تحریم کرده برابر بشود...»

متن آیهٔ ۵ سورهٔ توبه نیز در تکامل حکم دو آیهٔ بالا می‌گوید: «پس چون (ماههای حرام) به‌سر رسید، هر کجا مشرکین را یافتید به‌قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید چنانچه از شرک توبه و خداشناسی پیشه نمودند و نماز اسلام برپا داشتند و زکوة دادند، پس از آنها دست بردارید که (الله) آمرزنده و مهربان است.»

نکتهٔ جالب‌تر از تثبیت «ماههای حرام» که یکی از رسوم دورهٔ جاهلیّت بود، شکستن حکم یادشده در قرآن بوسیلهٔ خود محمد است. بدین شرح که در سال دوّم هجری، به‌محمد خبر رسید که کاروانی از قریش به‌سرپرستی «عمروبن خضری» با مال فراوان از شام به‌مکّه می‌رود. محمد یکی از پیروان خود به‌نام «عبدالله بن جحش» را مأمور نمود تا به‌کاروان یادشده حمله کرده و کالاهای آنهارا به‌غنیمت بگیرد. مهاجمان در محلّی به‌نام «نخله» در نزدیکی مکّه کمین کردند و هنگامی که کاروان به‌آنجا نزدیک شد، به‌آن حمله کردند و کاروانسالار قافله را کشتند و اموال قافله را تصاحب کردند و به‌مدینه نزد محمد بردند.[۱۴]

نه تنها محمد این کار را بر خلاف سنّت اعراب در «ماههای حرام» و احکام آشکار قرآن انجام داد، بلکه با کشتن کاروانسالار قافله یکی دیگر از

[۱۴] کونستان ویرژیل کیورگیو، محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ترجمه ذبیح‌الله منصوری (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۳)، صفحه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱.

رسوم سنّتی تازیها را زیر پا گذاشت. زیرا، بر پایهٔ رسوم سنّتی اعراب، ریختن خون برای چپاول اموال قبیله‌ای که مورد تاراج قرار می‌گرفت، در هنگام غزوه مجاز نبود.

پس از انتشار خبر وحشت‌انگیز بالا که بر خلاف سنّت پیشین تازیها و همچنین بر خلاف مفهوم آشکار آیهٔ ۵ سورهٔ توبه انجام گرفته بود، بزرگان طایفهٔ قریش محمد را از انجام این عمل سخت سرزنش کردند و اظهار داشتند، محمد کسی که عنوان رهبری و هدایت بشریّت را به‌خود بسته است، نه تنها به‌سنّت‌های قومی خود پای‌بند نیست، بلکه حتّی احکام دینی را که خود به‌وجود آورده است، می‌شکند و در «ماههای حرام» دستور قتل و غارت و چپاول اموال مردم را می‌دهد. محمد در برابر این حملهٔ سخت و پدافندناپذیر، بر پایهٔ شیوهٔ همیشگی‌اش، از قول «الله» آیهٔ ۲۱۷ را که بکلّی با حکم آیهٔ ۵ سورهٔ توبه مغایرت دارد، نازل کرد. متن این آیه می‌گوید: «از تو راجع به‌جنگ در (ماه حرام) پرسش می‌کنند، بگو گناهی بزرگ است، ولی گناه بزرگتر از آن نزد (الله) بازداشتن مردم از راه (الله) و کفر به‌او و پایمال کردن حرمت خانهٔ (الله) ومنع مسلمانان از زیارت خانه کعبه است...»

از چهار نفری که مسئولیّت کاروان غارت شده را بر عهده داشتند، بعد از قتل «عمروبن خضری» کاروانسالار آن، دو نفر آنها اسیر و یکی از آنها فرار اختیار کرد و موضوع رویداد را به‌اهالی قریش آگاهی داد. اهالی قریش برای پس گرفتن شتران و کالاهای کاروان غارت شده و نیز اسیران آن نمایندگانی نزد محمد به‌مدینه فرستادند. محمد شتران و کالاهای کاروان را پس نداد، ولی هر یک از دو اسیر را در برابر یکهزاروششصد درهم آزاد کرد. «ابن هشام» می‌نویسد: «این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به‌دست آوردند، نخستین اسیرانی بود که گرفتند و نخستین خونی بود که ریختند.»[۱۵]

---

[۱۵] عبدالملک ابن هشام، زندگی محمد، ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

قصـــــــــاص

«قصاص» یکی از روشهائی است که ریشهٔ تاریخی آن به‌زمانی که هنوز تمدّن و سازمان حکومت مرکزی در جوامع بشری وجود نداشت، می‌رسد. افراد بدوی بشر هنگامی که بوسیلهٔ همنوعان خود قربانی تعرّض و تجاوز قرار می‌گرفتند، برای ارضای حسّ کینه‌توزی خود به‌عمل «قصاص» رو می‌کردند.

قانون «قصاص» در تورات نیز ذکر شده و قرآن به‌تکرار قانون یادشده پرداخته است. آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ بقره می‌گوید: «ای صاحبان خرد، (قصاص) برای شما مایهٔ حیات است.» آیهٔ ۱۷۸ همان سوره می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (قصاص) بر عهده و وظیفهٔ شماست. کشتن مرد آزاد به‌جای مرد آزاد، بنده به‌جای بنده و زن به‌جای زن.» آیهٔ ٤۵ سورهٔ مایده می‌گوید: «و اینسان مقرّر کردیم که نفس را در برابر نفس (قصاص) کنند. چشم را در برابر چشم و بینی را در برابر بینی و گوش را به‌گوش و دندان را به‌دندان...»

قانون «قصاص» به‌شرحی که در بالا گفته شد، پیش از ظهور اسلام نه تنها در عربستان، بلکه در بین تمام قبیله‌هائی که در سرزمین‌های بین‌النّهرین و فلسطین بسر می‌بردند، رواج داشته و اسلام آنرا وارد اصول و احکام خود نموده است. تردید نیست که قانون «قصاص» یکی از روشهای عقب‌افتاده و واپسگرای حقوقی است که از شرایط جوامع ابتدائی بشر بوده و اسلام واپسگرا آنرا از جمله اصول و احکام خود بر شمرده است. بویژه در قانون «قصاص» در اسلام، مواردی وجود دارد که امروز در عقب‌افتاده‌ترین جوامع بشری نیز نمی‌تواند کاربردی داشته باشد. اصول و موازین یادشده به‌شرح زیر می‌باشند:

اگر پدری فرزند خود را بکشد، حکم قتل در بارهٔ او اجرا نخواهد شد، ولی اگر فرزندی مرتکب قتل پدرش شود، شایستهٔ کشته شدن خواهد بود. دلیل این امر حقوقی حدیثی است که از محمد روایت شده که گفته است، اگر

پدری فرزندش را بکشد، مجازات قتل شامل او نخواهد شد.[۱۶] همچنین حدیث دیگری از محمد روایت شده که می‌گوید، اگر مالکی برده خود را بکشد، مستحقّ کشته شدن نخواهد بود. هرگاه دو نفر مالک برده‌ای باشند و یکی از آنها مرتکب قتل برده مشترک شود، بمناسبت کشتن برده به‌قتل نخواهد رسید.[۱۷]

نیازی به‌شرح و توضیح ندارد که چنین قوانین و مقرّرات ستمگرانه‌ای که بوئی *از* حقوق بشر در آنها وجود ندارد، امروز در عقب‌افتاده‌ترین جوامع بشری نیز مسخره و ناانسانی به‌نظر می‌رسد.

برده‌داری

یکی دیگر از اصولی که در زمان جاهلیّت مرسوم بوده و بدون تغییر وارد اصول و احکام قرآن شده، *مقرّرات برده‌داری است.* پیش *از* ظهور محمد و اسلام، برده‌داری بین تازیان معمول بود و نه تنها قرآن، این رسم ناانسانی را از بین نبرد، بلکه *آنرا* در زمرهٔ اصول مذهبی تأیید نیز نمود. بسیاری از اصول قرآن در بارهٔ اصول برده‌داری، دارا بودن برده و غلام و حقوق مالک نسبت به برده سخن رانده و بحث کرده‌اند.

مفهوم برده‌داری از نظر علوم اجتماعی آنست که «الله» در آفرینش افراد انسان تفاوت قایل شده و برخی از افراد را والاتر و بعضی دیگر را ناتوان‌تر آفریده و این *خصوصیّات نابرابر تا پایان عمر شناختگر ارزشهای افراد* بشر در جامعهٔ انسانی است. درکتاب قرآن آیات زیادی وجود دارند که آشکارا این رسم ستمگرانه *را* تأیید می‌کنند. آیهٔ ۳۲ سورهٔ زخرف می‌گوید، «الله» در تقسیم معاش، بعضی از بندگانش را بر برخی دیگر برتری می‌دهد و ازاینرو گروه مرفّه‌تر می‌توانند، افراد گروه دیگر را به‌خدمت خود درآورند.

---

[16] Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, "Oath," (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 481.

[17] *Ibid.*

آیهٔ ۷۴ سورهٔ نحل با کمال شگفتی و پلیدسرشتی می‌گوید، آنهائی که دارای برده هستند، اگر نعمت‌هائی را که «الله» به‌آنها داده با برده‌ها تقسیم کنند، نعمت «الله» را انکار کرده‌اند. آیه‌های ۷۷ و ۷۸ سورهٔ نحل نیز از برتری برده‌دار نسبت به‌برده سخن می‌گوید. آیهٔ ٦ سورهٔ مؤمنون و آیهٔ ۳۰ سورهٔ معارج، رابطه جنسی مرد با کنیز را از شمار روابط جنسی نامشروع خارج می‌سازد.

بدین ترتیب، قرآن اصول برده‌داری زمان جاهلیّت و پیش از ظهور اسلام را به‌رسمیّت شناخت و نه تنها اصول این رسم ناانسانی و خلاف حقوق بشری را نادیده گرفت، بلکه با اصول و مقرّراتی که برای برده‌داری وارد قرآن کرد، این روش ستمگرانه را جزء اصول و احکام قرآن و مبانی استوار جامعهٔ اسلام به‌شمار آورد.

برده و برده‌داری در اسلام آنچنان با اصول و مقرّرات ازدواج، ارث و میراث و سایر اصول اجتماعی درآمیخته است که به‌نظر می‌رسد، الغاء برده‌داری تمام سازمان مذهبی اسلام را زیر تأثیر قرار دهد. قرآن می‌گوید، تمام برده‌های مذکّر و مؤنّثی که در جنگ غنیمت گرفته می‌شوند، مال و متاع قانونی مالک خود خواهند بود. مالک برده‌های مؤنّث بدون توجّه به‌اینکه آیا آنها ازدواج کرده و یا مجرّد هستند، حقّ دارد آنانرا مانند اموال خویش تصاحب و تصرّف کند. (آیهٔ ۳۱ سورهٔ نساء، آیهٔ ٤۰ سورهٔ قصص، آیهٔ ٤۹ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۷۷ سورهٔ نحل، آیهٔ ۲۷سورهٔ رم، آیهٔ ۳۳ سورهٔ نور و غیره.) در اسلام، نه تنها خرید و فروش برده مجاز می‌باشد، بلکه یکی از مباحث مهمّ فقه اسلامی را تشکیل می‌دهد.

درحالیکه می‌گویند، دین اسلام آئین برابری و برادری است، ولی محمد در سخنان خویش بارها، برده‌داری را در جامعهٔ اسلامی به‌رسمیّت شناخته و آنرا مورد تأیید قرار داده و به‌برده‌ها هشدار میدهد که اگر از خدمت ارباب بگریزند و یا حتّی قصد گریز داشته باشند، «الله» از گناهانشان نخواهد گذشت. برای مثال، در نهج‌الفصاحه محمد می‌خوانیم که وی می‌گوید:

«اثنان لاتُجاوَزُ صلاتُهُما رُوسَهُما عَبد اُبقَ من مَوالیه حَتّی یَرجَعُ و...»[18]
«نماز دو کس از سرشان بالاتر نخواهد رفت: یکی برده‌ای که از نزد اربابش فرار کرده باشد، مگر اینکه نزد او بازگردد...»
«ثَلاثَة لاتَقبَلُ لَهُم صَلاة وَلاتُرفَعُ لَهُم اِلیِ‌السَّماء حَسَنَة: اَلعَبدُالاَبَق حَتّی یَرجَعُ اَلی مَوالیه وَ...»[19]
«نماز سه کس پذیرفته نمی‌شود و (الله) کار نیکشان را به‌آسمان نمی‌برد: یکی بندهٔ فراری مگر اینکه نزد صاحبش بازگردد...»
«ثَلاثَة لاتَسئَلُ عَنهُم: رَجَل فارِقُ‌الجَماعَة وَ عَصی اِمامَهُ وَ ماتَ عاصیا و امه اُو عَبد اَبَق مِن سیِّده فَماتَ وَ...»[20]
«از سه کس سخن مگوی: مردی که از جماعت دوری گرفته و از پیشوای خود نافرمانی کرده و در نافرمانی مرده باشد و کنیز و یا بنده‌ای که از ارباب خود گریخته و در حال فرار مرده باشد...»

از علی‌بن ابیطالب نیز روایت شده که گروهی از بردگان در جنگ «حُدَیبیّه» پیش از قرارداد صلح، از ارباب‌ها و مالکین خود جدا شدند، ولی محمد بن عبدالله از عمل آنها خشمگین شد و آنها را نگاه‌داشت.[21]

امام «ابو حامد غزالی» می‌گوید: «ازدواج یک نوع برده‌داری است، زیرا زن با ازدواج به‌شکل بردهٔ شوهر خود درمی‌آید و وظیفه دارد، از هرلحاظ مطیع و فرمانبردار شوهر خود باشد، بجز در مواردی که بوسیلهٔ اسلام منع شده است.» کتک زدن زن بوسیلهٔ شوهر در قرآن مجاز شمرده شده و شرایط کتک زدن بوسیلهٔ اصول و مقرّرات مذهبی تعیین گردیده است (آیه ۳٤ سوره نساء).

---

[18] محمد بن عبدالله، نهج‌الفصاحه، ابوالقاسم پاینده (تهران: انتشارات جاویدان، ۲۵۳۵)، صفحه ۱۱.
[19] همان کتاب، صفحه ۲۵۱.
[20] همان کتاب، صفحه ۲٤۹.
[21] احمد امین، عبّاس خلیلی، پرتو اسلام (تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷)، جلد اوّل، صفحه ۱۱۹.

رباخواری

تازیان پیش از اسلام نیز با ربا مخالف بودند و محمد این آئین را در آیه‌های ۲۷۵، ۲۷٦، ۲۷۸، ۲۷۹ و ۲۸۰ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱٦۱ سورهٔ نساء و آیهٔ ۱۳۰ سورهٔ آل‌عمران دوباره‌سازی و بر پایهٔ آنها رباخواری را حرام اعلام کرد.

درحالیکه آیه‌های یادشدهٔ بالا در قرآن، رباخواری و یا گرفتن سود وام را منع و حرام اعلام کرده و حتّی آیه ۲۷۵ سورهٔ بقره می‌گوید، رباخواران براثر وسوسهٔ شیطان دچار خبط دماغ شده و آیهٔ ۲۷٦ همان سوره حاکی است که «الله» سود ربا را نابود می‌سازد، ولی در قرآن چند آیه وجود دارد که نه تنها وام را تجویز، بلکه آنرا تشویق و اضافه می‌کند که «الله» مؤمنانی را که به‌دادن چنین وامی دست بزنند، برکت می‌دهد و گناهانشان را می‌بخشد. یکی از این آیه‌ها آیهٔ ۱۱ سورهٔ حدید است که می‌گوید، آن کیست که به«الله» قرض نیکو دهد تا «الله» بر او چندین برابر گرداند و پاداشی با لطف و کرامت به‌او عطا کند. آیهٔ دیگر در این باره، آیهٔ ۱۷ سورهٔ تغابن است که می‌گوید، اگر به«الله» قرض نیکو دهید، «الله» برای شما چندین برابر گرداند و هم از گناه شما درگذرد... آیهٔ ۱۰ سورهٔ صف و آیهٔ ۲۰ سورهٔ مزمّل نیز به‌همانگونه سخن از وام‌دادن به‌الله و اجر و پاداش آن می‌گویند.

در بارهٔ تضادّ آیه‌های بالا، دست‌کم سه بحث به‌شرح زیر به‌وجود می‌آید: ۱- آیا چگونه افراد بشر می‌توانند به‌اللّهی که در آسمان هفتم روی عرش نشسته، وام دهند؟ ۲- آیا اللّهی که بر پایهٔ آیهٔ ۲۸٤ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۳۱ سورهٔ نجم، تمام کائنات هستی در اختیار و ملک و دارائی اوست، چه نیازی به‌وام افراد بشر و بویژه وام تازیهای تهیدست قرن هفتم میلادی عربستان داشته است؟ ۳- آیا چگونه است که «ربا،» یعنی سود بر وام برای افراد بشر حرام است، ولی «الله» در برابر وام گرفتن از افراد بشر به‌آنها سود و پاداش می‌دهد و مالشان را چندین برابر می‌کند؟

بدیهی است که تفسیرکنندگان ترفندباز ناهمگونی‌های قرآن، «وام

به(الله) » را به«وام دادن به افراد نیازمند» توجیه کرده‌اند، ولی واقعیّت آنست که محمد این آیه‌ها را بدین منظور وارد قرآن کرده که خود بتواند، در مواقع نیاز به‌عنوان پیامبر «الله» از امکانات مالی اعراب برای استوار کردن پایه‌های قدرتش بهره‌برداری کند.

جنّ، روح، دیو

عقیده به‌وجود موجودات غیر دیدنی از زمانهای بسیار پیش که به‌دورهٔ عصر حجر جدید می‌رسد، بین افراد ابتدائی بشر متداول بوده است. این اعتقاد در سراسر پهنهٔ خاور میانه و بویژه افرادی که در بیابانهای بین رود فرات، دریای مدیترانه و دریای سرخ بسر می‌برند، به‌شدّت رواج داشته است. تازیهای پیش از اسلام نیز به‌وجود جنّ، روح ودیو اعتقادی راسخ داشتند و جنّها را موجوداتی نیم‌زمینی و نیم‌آسمانی می‌دانستند و باور داشتند که جنّها با خدایان موهوم ارتباط داشته و از اسرار دنیای بالا آگاهی داشتند. تازیهای دورهٔ جاهلیّت، به‌گفتهٔ قرآن حتّی جنّها را نیز پرستش می‌کردند. زیرا، آیهٔ ۴۱ سورهٔ سبأ می‌گوید: «فرشتگان زبان به‌تسبیح (الله) گشوده و گویند، بارالها تو از هر شرک و نقصی پاک و منزّهی، تو (الله) و یاور مائی نه آنها که جنّها را می‌پرستیدند و بیشترشان به‌آنها گرویده بودند.»

محمد وجود موجودات نامرئی یادشده را که امروز حتّی از افسانه‌ها نیز حذف شده است، در قرآن تثبیت و از قول «الله» آیات و احکام زیادی برای جنّ و روح مقرّر نمود و ضمن کوشش در اثبات وجود جنّ، حتّی یکی از سوره‌های قرآن را زیر عنوان «سورهٔ جنّ» نامگزاری کرد. قرآن رویهمرفته در چهل آیه از جنّ سخن رانده است. «الله» در آیهٔ ۱۵ سورهٔ رحمان می‌گوید، جنّها از شعلهٔ بی‌دود و در آیهٔ ۲۷ سورهٔ حجر می‌گوید، جنّها را ازآتش گدازنده آفریدیم. آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ اعراف می‌گوید، و به‌راستی برای بسیاری از جنّها و افراد بشر، آتش دوزخ را ویژگی دادیم. آیه‌های ۱ و ۲ سورهٔ جنّ می‌گویند، و زمانی گروهی از جنّها آوای قرآن را شنیدند و در

شگفت شدند و به‌آن ایمان آوردند. سورهٔ ۱۴ سورهٔ جنّ نیز می‌گوید، و از ما جنّ‌ها نیز بعضی مسلمان و برخی کافر و ستمکارند و آنهائی که اسلام آوردند، به‌راستی به‌راه رشد و صواب شتافتند. در آیهٔ ۹ سورهٔ جنّ نمایندهٔ جنّ‌ها می‌گوید، و ما برای شنیدن سخنان آسمانی در کمین می‌نشستیم، ولی اکنون کسی که به‌این کار مبادرت کند با تیر شهاب روبرو خواهد شد. در همین جهت «الله» در آیهٔ ۵ سورهٔ الملک می‌گوید، ما آسمان دنیا را به‌چراغهایی زینت دادیم و با تیرهای شهاب آن شیاطین را راندیم و برایشان عذاب آتش را آماده ساختیم.

اینهمه آیه‌هایی که در قرآن در بارهٔ جنّ‌ها گفته شده، این باور را برای مسلمانان به‌وجود آورده که محمد پیامبری است که برای جنّ و بشر هر دو به‌پیامبری گزینش یافته است. در احادیث معتبر اسلامی نیز مانند جامع الصحاح نوشتهٔ «ابی‌الحسین مسلم بن‌الحجّاج» و همچنین صحیح‌البخاری از جنّ‌ها بسیار سخن رفته است.

یکی دیگر از موجودات خیالی و غیر دیدنی که قرآن وجود آنرا تأکید کرده، «روح» است. در کتاب قرآن، آیه‌های بسیاری در بارهٔ «روح» دیده می‌شود که از آن جمله‌اند: آیهٔ ۸۵ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۸ سوره نبأ، آیهٔ ٤ سورهٔ معارج و آیهٔ ۲ سورهٔ نحل. سه آیه از آیه‌های قرآن (آیهٔ ۲۹ سورهٔ حجر، آیهٔ ۹ سورهٔ سجده و آیه ۷۲ سورهٔ ص) می‌گویند که «الله» برای آفرینش آدم، روح خود را در او دمید و در آیه (آیهٔ ۱۷ سورهٔ مریم، آیهٔ ۹۱ سورهٔ انبیاء و آیهٔ ۱۲ سورهٔ تحریم) حاکی است که «الله» برای آفرینش مسیح، روح خود را در مریم دمید. آیهٔ ٤ سورهٔ قدر نیز می‌گوید، فرشتگان و روح در شب قدر به‌زمین فرود می‌آیند و تا سحرگاه روی زمین باقی می‌مانند.[۲۲]

هرگاه بخواهیم هوش و درایت انسانی خود را در راستای ذهنیّت نویسندهٔ قرآن و تفسیرنویسان مذهبی که گروهی باور دارند جنّ «روح» است و برخی

[۲۲] محمد این افسانه‌ها را ازجشن فروردینگاه (فردوک) زرتشتیان که در آن روز «فرهوش‌ها» و یا ارواح از آسمان به‌دیدار بازماندگان خود به‌زمین می‌آیند و زرتشتیان برای نیک‌کامی و شادی آنها برسر کوهها آتش می‌افروزند، باید آموخته باشد.

معتقدند که جنّ «جسم» است، قرار دهیم و برای کشف و شناسائی وجود جنّ و ارواح به‌بحث بپردازیم، چون جنّ‌ها و ارواح دیدنی نیستند، بویژه در مورد جنّ‌ها این پرسش به‌وجود می‌آید که آیا موجودات جنّ «جسم» هستند و یا «روح.» از گفته‌های قرآن چنین برمی‌آید که اگرچه جنّ‌ها از آتش آفریده شده‌اند، با این وجود دست‌کم به‌دو دلیل، دارای جسم هستند. یکی از این دو دلیل، مفهوم آیهٔ ۱۷ سورهٔ نمل است که می‌گوید: «و سپاه سلیمان از گروه جنّ و انس و مرغان، هر سپاهی زیر فرمان رئیس خود در رکابش حاضر آمدند.» دلیل دوّم، مدلول آیهٔ سورهٔ هود است که «الله» در این آیه می‌گوید: «... دوزخ از کافران جنّ و انسان پر خواهد شد.»

مفهوم آیهٔ ۱۷ سورهٔ نمل، تردیدی باقی نمی‌گذارد که جنّ دارای «جسم» است، زیرا سپاهیان سلیمان، پیامبر افسانه‌ای نمی‌توانند بدون جسم در رکاب او خدمتگزاری کرده باشند. مدلول آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ هود نیز همین دلیل را به‌ثبوت می‌رساند؛ زیرا اگر جنّ روح باشد، چگونه «الله» می‌تواند، دوزخ را از جنّ‌ها پر کند و آنها را به‌آتش بسوزاند. بنابراین، «جنّ» بدون تردید بر پایهٔ گفتهٔ قرآن، دارای جسم است‌که «الله» آنرا به‌آتش دوزخ می‌سوزاند. این نکته، بحث مهمتری را پیش می‌آورد و آن اینست که اگر جنّ وجودش از آتش ساخته و آفریده شده، چگونه می‌تواند به‌آتش سوخته شود؟ آیا منطقی است که آتش با آتش سوخته شود؟ ازاینرو، جنّ باید دارای وجودی بجز آتش باشد تا به‌آتش دوزخ سوخته و عذاب شود. حال اگر، وجود جنّ آتش نباشد، روح هم نباشد، پس این موجود مرموز که تا کنون هیچ انسان خردوری نشانه‌ای از آن ندیده، چه جانور شگفتی می‌تواند باشد؟ پاسخ این پرسش را تنها در خرد خرافی و شیدنهاد پیامبر «الله» باید جستجو کرد.

روح چیست؟

محمد، عرب ترفند بازی که ادّعا می‌کرد، پیامبر پایانی است، در یکجای کتاب قرآن می‌گوید، «روح» و چگونگی وجود آنرا بغیر از «الله» کسی نمی‌داند

(آیهٔ ۸۵ سورهٔ اسراء) و در جای دیگر قرآن می‌گوید، «روح» از آسمان به‌زمین فرود می‌آید (آیهٔ ٤ سورهٔ قدر). ولی، در واقع آیا «روح» چیست؟

بدیهی است که در بارهٔ «روح» و چگونگی وجود آن کتابها نوشته شده و ازاینرو شرح چنین موضوع پیچیده و حسّاسی را نمی‌توان تنها با یک بازنمود کوتاه برگزار کرد. ولی به‌هرروی، برای شرح تئوری «روح» باید ابتدا به‌چگونگی ایجاد اورگانیسم (موجودات زنده) نظر کوتاه و ساده‌ای بیفکنیم.

زیست‌شناسان، شیمی‌دانان و فسیل‌شناسان به‌این نتیجه رسیده‌اند که بیلیونها سال طول کشیده است تا زندگی و جانداران روی کرهٔ زمین از عناصر شیمیائی بیجان در شرایط مناسب محیطی به‌وجود بیایند. دانشمندان یادشده راز زندگی روی کره زمین را نتیجه کنش‌ها و واکنش‌های شیمیایی در شرایط محیطی همین کره دانسته و باور دارند که جانداران روی زمین فرآوردهٔ مستقیم خود زمین هستند و با عوامل متافیزیکی هیچگونه پیوندی ندارند. این تئوری در پیش نیز بوسیلهٔ «ارسطو» و یک فیلسوف دیگر یونانی به‌نام«انکسی‌مندر» Anaximander ابراز شده بود. در سال ۱۹۲٤، یک شیمی‌دان آلی روسی به‌نام «الکساندر اینانوویچ اوپارین» بر اثر پژوهشهای خود به‌این نتیجه رسید که زندگی جانداران روی زمین از کنش‌ها و واکنشهای شیمیایی ناشی شده و تئوری خود را «تکامل شیمیایی» نامید. چند سال بعد، یک دانشمند انگلیسی به‌نام «هالدین» Haldane نیز درست به‌همین نتیجه دست یافت. تئوری «تکامل شیمیایی» در بارهٔ پیدایش زندگی و جانداران روی کره زمین همان تئوری تکامل «داروین،» دانشمند انگلیسی می‌باشد.

بر پایهٔ پژوهشهای دانشمندان بالا، عناصر شیمیایی آزادی که در فضا وجود دارند، مانند اکسیژن، هیدروژن و کربن با یکدیگر ترکیب می‌شوند و سبب ایجاد عناصر دیگری از قبیل متان، آمونیاک، قندها و اسیدهای آمینه می‌شوند. قندها و اسیدهای آمینه نیز دربرابر تابش نور خورشید با یکدیگر ترکیب و سبب ایجاد عناصر شیمیایی دیگری می‌شوند، مانند فسفات، نئوکلیدها و سلّولز (DNA و RNA). نئوکلیدها نیز به‌نوبهٔ خود با پروتوئیدها

ترکیب می‌شوند و در نتیجه آن، ژن‌ها به‌وجود می‌آیند و در این حالت مقدّمات زندگی گیاهی فراهم می‌شود. سپس، بر اثر نشو و نمای نئوکلیدها، امکان ایجاد حیوانات تک‌سلّولی که ساده‌ترین شکل حیوان می‌باشند و سرانجام زندگی حیوانی ودر پایان زینهٔ تکامل، بشر حیوان با هوش و خردی که برتر موجودات عنوان گرفته است، پا به پهنهٔ هستی می‌گذارد.

در بدن اورگانیسم (انسان و یا حیوان) ترکیباتی وجود دارد که سبب ایجاد انرژی و حیات آنها می‌شود. تا زمانی که بین یاخته‌های بدن انسان و یا سایر حیوانات، هم‌آهنگی وجود داشته باشد، انسان و یا حیوان (اورگانیسم) به‌زندگی ادامه خواهد داد، ولی زمانی که هم‌آهنگی یادشده مختل شود، زندگی اورگانیسم بازمی‌ایستد و به‌اصطلاح مرگ به‌وجود می‌آید.

با توجّه به‌اینکه هدف ما در این جستار، شرح تحلیلی انرژی (نیرو) و مکانیسم آن درزندگی انسان است، برای اینکه به‌چگونگی ترکیبات بدن که سبب ایجاد انرژی و حیات می‌شود، بهتر پی ببریم، بی‌مناسبت نیست، به«تئوری نسبیّت اینشتین» نگاهی بسیار ساده و گذرا داشته باشیم.

«تئوری نسبیت اینشتین»

«تئوری نسبیّت اینشتین» را می‌توان در دو بخش توضیح داد. یکی «تئوری نسبیّت ویژه» و دیگری «تئوری نسبیّت همگانی.» «تئوری نسبیّت ویژه» شبیه تئوری حرکت کشتی «گالیله» می‌باشد. این تئوری که همان قانون حرکت نیوتون می‌باشد، حاکی است که اگر به‌جسمی فشار وارد نیاید، جسم یادشده دارای یک حرکت یکنواخت و بدون تغییر خواهد بود، مانند یک کشتی که روی آب با حرکت بدون فشار و به‌گونهٔ یکنواخت در حال گذر است و ازاینرو حرکت کشتی در روی آب نه موجی ایجاد می‌کند و نه اینکه مسافران کشتی می‌توانند حرکت کشتی را روی آب احساس نمایند. «تئوری نسبیّت همگانی اینشتین» مربوط به‌انواع گوناگون حرکات می‌شود، مانند حرکت‌هایی که تغییرپذیر بوده و می‌توان آنها را سریع‌تر نمود. عواملی که زیر تأثیر قانون

جاذبه به‌زیر می‌افتند، از نوع این حرکت‌ها به‌شمار می‌روند.

فرمول مشهور «اینشتین» در بارهٔ «مادّه»[۲۳] و «انرژی»[۲۴] نماد بارز «تئوری نسبیّت ویژه» می‌باشد. این فرمول عبارتست از $E=MC^2$. در این فرمول E شناختگر Energy و یا «نیرو»، M شناختگر Matter و یا «مادّه» و C شناختگر «سرعت نور» می‌باشد. بر پایهٔ این فرمول زمانی که در یک کنش و واکنش شیمیائی، توده‌ای از «مادّه» ناپدید می‌شود، «نیرو» به‌وجود می‌آید که برابر «مادّهٔ» ناپدید شده، ضرب‌در توان دوّم «سرعت نور» خواهد بود. چون توان دوّم «سرعت نور» (C^2) بسیار کلان می‌باشد، ازاینرو حتّی یک مادّهٔ بسیار ناچیز می‌تواند «نیروی» بسیار کلانی به‌وجود آورد. این فرمول نشان می‌دهد که ما همیشه در برابر وجود کمی «مادّه،» مقادیر هنگفت و کلانی «نیرو» دریافت می‌کنیم. بهمین مناسبت است که نیروئی که بمب‌های اتمی تولید می‌کنند، در برابر مادّه‌ای که مصرف می‌شود، به‌مراتب زیادتر خواهد

---

[۲۳] واژه «مادّه» برای هر چیزی که دارای جسم بوده و فضا را اشغال کند، به‌کار می‌رود. بنابراین تعریف، هر چیز جاندار و یا بیجانی که بوسیله حواسّ ما درک شود، «مادّه» نامیده می‌شود. بیشتر موادّ به‌سه شکل جامد، مایع و یا گاز وجود دارند. با این وجود، موادّی نیز در زندگی ما یافت می‌شوند که فاقد شکل هستند، ولی با سرعت نور حرکت می‌کنند و تمام وجود آنها در شکل نور متمرکز شده و زیر تأثیر نیروی جاذبه زمین قرار می‌گیرند که البتّه از بحث ما خارج خواهند بود.

کوچکترین واحد مادّه «اتم» نامیده میشود. اشیاء جاندار و بیجان، هر دو دارای بسیاری از انواع اتمها هستند و زیر تأثیر کنش‌ها و واکنش‌های شیمیایی قرار می‌گیرند. «اتم» دارای سه عامل پروتون، نیترون و الکترون می‌باشد. این قاعده در باره تمام اتمها بجز هیدروژن به‌کار می‌رود، زیرا هیدروژن فاقد نیترون است. بوسیله افزایش حرارت و یا کاهش آن می‌توان یکی از انواع مادّه را به‌مادّه دیگر تبدیل کرد. بیشتر موادّی که در زندگی در محیط پیرامون ما قرار دارند، به‌گونه دایمی در حال تغییر هستند. عامل و سبب اساسی ایجاد تغییر در مادّه «نیرو» می‌باشد.

[۲۴] «انرژی» و یا «نیرو» بر خلاف مادّه، نه فضا را اشغال می‌کند و نه دارای ویژگیهای مادّه می‌باشد. «نیرو» را می‌توان عامل فعّالیّت و تغییر تعریف کرد. به‌عبارت دیگر، نیرو سبب تغییر و عامل ایجادکننده حرکت است. «نیرو» را به‌«نیروی بالقوّه» و «نیروی فعّال» می‌توان بخش کرد. «نیروی بالقوّه» غیر فعّال و ذخیره شده است و در شرایط خاصّی روی مادّه اثر می‌گذارد. «نیروی فعّال» بر خلاف «نیروی بالقوّه» حرکت و جنبش دارد و همیشه روی مادّه اثر می‌گذارد. «نیرو» در چندین شکل گوناگون؛ مانند نور، حرکت و حرارت یافت می‌شود. «نیرو» از یک شکل به‌شکل دیگر می‌تواند تغییر یابد، ولی نه می‌توان آنرا هیچگاه خلق و نه می‌توان آنرا نابود کرد (قانون اوّل ترمودینامیک).

بود.

نکتهٔ بسیار جالب در این بحث که حتّی پیش از «اینشتین» توجّه دانشمندان را جلب کرد، آنست که هر نیروئی قابل تبدیل به‌نیروی دیگری خواهد بود. نیروئی که در سیبی که از درختی آویزان است، وجود دارد، هنگام افتادن سیب نخست به‌نیروی حرکت تبدیل می‌شود و سپس هنگام برخورد سیب با زمین به‌نیروی حرارت بدل می‌شود و سبب خیزش مولکول‌های گردوخاک از زمین می‌گردد. هنگامی که ما دو تکّه چوب را به‌یکدیگر می‌مالیم و در نتیجهٔ این عمل آتش به‌وجود می‌آید، در واقع نیروی مکانیکی مالش دو تکّهٔ چوب با یکدیگر به‌نیروی حرارت تبدیل خواهد شد. «تئوری کوانتوم Quantum اینشتین» حاکی است که یک شکل ویژهٔ نیرو، می‌تواند به‌نیروهای دیگر و با وزنهای گوناگون تبدیل شود. نتیجهٔ این بحث آنست که: «مادّه در اساس، نوعی نیروی ساکت و یخ بسته است.»

تبدیل مادّه به‌نیرو عملی است که ما هر روز در زندگی تجربه می‌کنیم. هنگامی که ما یک تودهٔ زغال روشن کرده و آنرا می‌سوزانیم، در واقع ما نیروی مادّه را به‌نیروی حرارت تبدیل می‌کنیم. اگر ما پیش از روشن کردن زغال و پس از آن، تمام مولکول‌هایی را که در چوب و در هوا وجود دارند، اندازه‌گیری کنیم و آنهارا با یکدیگر سنجش نماییم، خواهیم دید که درونمایه زغال و هوا در زمان سوختن سبک‌تر از زمان پیش از سوختن آنست. نکته آنست که سوختن زغال سبب تبدیل آن به‌دود نخواهد شد، بلکه به‌نیرو تغییر شکل خواهد داد و ما این تحوّل و یا فراگشت «مادّه» به«نیرو» را به‌آسانی می‌توانیم با فرمول $E=MC^2$ محاسبه کنیم.

چکیدهٔ این بحث آنست که «مادّه» و «نیرو» به‌یکدیگر قابل تبدیل بوده و نمی‌توان آنها را از یکدیگر تفکیک و جدا نمود. دانش پیشرفته امروز ثابت کرده است، همانگونه که وجود «مادّه» و «نیرو» در طبیعت لازم و ملزوم یکدیگر بوده و نمی‌توان وجود یکی را بدون هستی دیگری پندار کرد، به‌همانگونه نیز «روح» و «بدن» دو روی سکّه بدن انسان بوده و از هم جدایی

ناپذیر می‌باشند. همانگونه که «مادّه» از «اتم» تشکیل می‌شود، بدن انسان نیز از بیلیون‌ها یاخته و یا واحد جسمی ساخته شده و ترکیب این یاخته‌ها تولید نیرو و حرکت می‌نمایند. اگر قرار باشد، عاملی را در زندگی انسان به‌نام «روح» بشناسیم، چنین عاملی غیر از «نیرو» چیز دیگری نمی‌تواند باشد. آنچه که کُندآوران مذهبی «روح» نامیده‌اند، در واقع همان «نیروی» زندگی‌ساز انسان است. هنگامی که تعادل و ترکیبات یاخته‌های بدن بهم بخورد، نیروی فعّال[۲۵] در وجود انسان، به‌نیروی بالقوّه[۲۶] تبدیل می‌شود و چون نیروی فعّال بدن از حرکت و جنبش بازمی‌ایستد، بدن از کار می‌افتد و می‌میرد.

«روح مجرّد» و وجود آن یکی از اختراعات خرافی سوداگران مذهبی و از کالاهای تقلّبی وزهرآگین روانی آنهاست که بوسیله آن خرد توده‌های مردم را تسخیر و آنها را آلت منافع شخصی خود قرار می‌دهند.

کوتاه آنکه محمد بن عبدالله، درون قومی که انجام آداب و رسوم یادشده بالا جزء ایمان مذهبی و فرهنگ قومی آنها بود پا به‌پهنه وجود گذاشت و ازاینرو هنگامی که بر خود عنوان پیامبری بست، تمام آداب و رسوم موجود بت‌پرستان و مشرکان عربستان را وارد اصول و موازین دین نوساخته خود نمود. این موضوع تا آنجا آشکار و مسلّم است که یکی از دانشمندان عرب به‌نام «نظر علی» می‌نویسد: «اسلام، بسیاری از آداب و رسوم بت‌پرستان عرب را وارد آئین و شعایر مذهبی خود کرد.»[۲۷]

---

[۲۵] به‌زیرنویس بالا نگاه فرمایید.

[۲۶] به‌زیرنویس شماره ۲٤ همین فصل نگاه فرمایید.

[27] Michael Nazar-Ali, *Islam: A Christian Perspective* (Philadelphia: Westminster Press, 1983), p.21.

فصل ششم

«الله» و آفرینش جهان

انسان نادان آنچنان نیازمند دین است که حتّی به‌گاوپرستی نیز روی می‌کند.

افسانه‌هائی را که کتاب قرآن و احادیث اسلامی در بارهٔ آفرینش جهان بوسیلهٔ «الله» بیان کرده‌اند، براستی می‌توان کاتالیسم باطل‌کنندهٔ تمام سازمان شیدنهاد و واپسگرای دین اسلام به‌شمار آورد. کتاب قرآن هفتصدوپنجاه آیه به‌آفرینش جهان بوسیلهٔ «الله» ویژگی داده است. فلسفه و روش قرآن در بارهٔ شرح آفرینش جهان آنقدر بی‌پایه و نابخردانه است که شگفت مسخره‌بار تمام فرنودسارها و کتابهائی را که در بارهٔ فلسفهٔ اسلام در بارهٔ آفرینش سخن رانده‌اند، برانگیخته است. سطح پوچی و بیهوده‌گی متون قرآن در بارهٔ آفرینش جهان تا آن اندازه است که دائرة‌المعارف دین و علم اخلاق[1] که یکی از معتبرترین فرنودسارهای جهان بوده و در ۱۳ جلد بزرگ، چاپ و منتشر شده، در صفحهٔ ۱۷٤ جلد چهارم نوشته است: «مطالب پنداری قرآن در بارهٔ

[1] James Hastings, *Encyclopedia of Religion and Ethics* (New York: Charles Scribner's Sons, 1927), p. 174.

آفرینش جهان تا آن اندازه بی‌ارزش است که آنرا می‌توان جزئی از کتاب هزارویکشب، نوشتهٔ «لین» Lane به‌شمار آورد.»[2]

از آنهمه آیه‌هائی که در قرآن از آفرینش جهان سخن گفته‌اند، چنین برمی‌آید که «الله» جهان هستی را برای نشان دادن مهر و عشق خود نسبت به بندگانش نیافریده، بلکه دستگاه آفرینش را به‌منظور نشان دادن توانائی خود به‌وجود آورده است. مدلول برخی از بیش از ۲۵۰ آیهٔ قرآن که در بارهٔ آفرینش جهان سخن رانده‌اند، به‌شرح زیر است:

«ما آسمانها و زمین و آنچه را که بین آنهاست، درشش روز آفریدیم و هیچگاه از این کار خسته نشدیم.» (آیهٔ ۳۷ سورهٔ قاف.)» «آیا براستی کسی که زمین را در دو روز آفرید، انکار می‌کنید و بر او مثل و مانند قرار می‌دهید؟ او (الله) جهانیان است و در بالای زمین کوههای استوار برافراشت و انواع برکت‌ها در آن قرار داد و قوت و ارزاق را در چهار روز مقدّر و معیّن کرد و روزی‌طلبان را در کسب روزی خود یکسان نمود. آنگاه به‌آفرینش آسمانها که دودی بیش نبود، توجّه کرد. پس (الله) به‌زمین و آسمانها گفت، بیائید به‌فرمان من یا از روی شوق و رغبت و یا از روی اکراه و بی‌میلی. آسمانها و زمین گفتند ما از تو فرمانبرداری می‌کنیم. سپس نظم هفت آسمان را در دو روز استوار کرد و به‌هر آسمانی وحی نمود که به‌نظم درآید و آسمان دنیا را به‌چراغهای درخشنده زینت داد. این تقدیر (الله) مقتدر و داناست.» (آیه‌های ۸ تا ۱۲ سورهٔ فصّلت.)

آیه‌های ۳ و ٤ سورهٔ نحل نیز می‌گویند، «الله» آسمانها و زمین را برای احراز حقیقت خود آفرید و از آنچه که مشرکان گویند و برای او شریک آورند، منزّه است. «الله» انسان را از آب نطفه آفرید و آنگاه انسان با آفریدگار خود به‌مخالفت شدید برخاست.

آیهٔ ۲ سورهٔ رعد می‌گوید، او اللّهی است که آسمانها را چنانکه مشاهده

---

[2] Lane, *One Thousand and One Night* (London: 1859).

می‌کنید، بدون ستون برافراشت، سپس خود را بر عرش نشانید و خورشید و ماه را تسخیر کرد که هر کدام در زمان ویژه خود به‌گردش آیند و جهان را با ترتیب محکمی منظّم ساخت.

درحالیکه نتیجهٔ آخرین پژوهشهای دانشمندان فضائی نشان می‌دهد که جهان هستی در حدود بیست بیلیون سال پیش بر اثر انفجار بزرگی (که بزودی از آن سخن خواهیم گفت)، به‌وجود آمد، پیروان ادیان سامی عقیده دارند که «الله» در حدود ۶/۰۰۰ سال پیش جهان را در شش روز آفریده است. سر اسقف «جیمز آسشر» ایرلندی Assher James (۱۶۵۶-۱۵۸۱)، از بررسی تورات نتیجه گرفته است که جهان هستی در ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۲۳ اکتبر سال ٤۰۰٤ پیش از میلاد مسیح آفریده شده است.

پیش از اینکه به‌ادامه این جُستار بپردازیم، باید به‌این نکته اشاره کنیم که عقیده به‌آفرینش جهان هستی در شش روز، در آغاز به‌وسیلهٔ دین زرتشت نوآوری شده، سپس کلیمی‌ها در زمانی که در بابل در اسارت بودند، این عقیده را از زرتشتی‌ها جذب کردند و آنرا در سر فصل سفر آفرینش در تورات آوردند و آنگاه محمد که بسیاری از اصول و احکام قرآن را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها برداشت کرده، موضوع آفرینش جهان درشش روز را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها آموخته و آنها را وارد کتاب قرآن کرده است.

نخستین نکته‌ای که در بارهٔ مفاهیم بی‌پایهٔ آیه‌های یادشدهٔ بالا توجّه را برمی‌انگیزد، ناهمگونی آنها در مورد شماره روزهای آفرینش است. زیرا، به‌گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، آیهٔ ۳۷ سورهٔ قاف می‌گوید، ما جهان را در شش روزآفریدیم؛ آیهٔ ۸ سورهٔ فصّلت می‌گوید، «الله» زمین را در مدّت دو روز آفرید؛ آیهٔ ۱۰ سورهٔ فصّلت در بارهٔ آفرینش جهان، از چهار روز سخن می‌گوید و آیهٔ ۱۲ سورهٔ فصّلت اشعار می‌دارد، «الله» در مدّت دو روز نظم آسمانها را برقرار کرد.

تضادّها و ناهمگونی‌های قرآن پدیدهٔ تازه‌ای نیست و به‌گونه‌ای که می‌دانیم، بسیاری از مفاد آیه‌های قرآن با یکدیگر تضادّ چشمگیر دارند و

گوئی «الله» بی‌نقص و عیب و آگاه به‌همه دانشهای نهان و آشکار جهان، مانند برخی از بنده‌های پریشان‌مغزش از هوش و حافظهٔ عادی برخوردار نبوده که اینهمه در سخنانش ضدّونقیض‌گوئی کرده است. ولی آنچه که در این جُستار قابل توضیح به‌نظر می‌رسد، تفسیر «بیضاوی» در بارهٔ تضادّ مدلول‌های سه آیه یادشده بالاست. «بیضاوی» در تفسیر خود سخت کوشش می‌کند که ناهمگونی‌های مفاهیم آیه‌های یادشده را به‌گونه‌ای با قدرت مفاهیم گوناگون واژه‌ها با یکدیگر آشتی دهد، ولی کوشش او به‌جائی نمی‌رسد و سرانجام تسلیم می‌شود. «بیضاوی»[۳] در تفسیر آیهٔ ۸ سورهٔ فصّلت می‌نویسد: «هدف (الله) از اینکه به‌آسمانها و زمین فرمان داد تا به‌نظم درآیند، این نبود که آنها فرمانبرداری خود را نسبت به(الله) ثابت کنند، بلکه هدف (الله) از آفرینش زمین و آسمانها آن بود که قدرت و توان خود را نشان دهد.» «بیضاوی» در تفسیر دو روز آفرینش زمین و آسمانها می‌افزاید: «(الله) آسمانها را روزهای پنجشنبه و یکشنبه و ماه و ستارگان را روز جمعه آفرینش کرد.»

مشکات‌المصابح، در بارهٔ آفرینش آسمانها و زمین بوسیله «اللّه» مطالبی نوشته است که برای همگان و بویژه کودکان عقب‌افتاده مغزی در خور سرگرمی است. در کتاب نامبرده می‌خوانیم که در شب معراج، هنگامی که محمدبن‌عبدالله با «الله» در آسمان به‌خوردن غذا مشغول بوده، «الله» به‌او گفته است که وی زمین را روز شنبه، کوهها را روز یکشنبه، درختها را روز دوشنبه، تمام اشیاء ناخوش‌آیند را روز سه‌شنبه، نور را روز چهارشنبه، حیوانات را روز پنجشنبه و آدم را که آخرین اقدام آفرینش بوده، بعد از ظهر روز جمعه، بعد از نماز روز جمعه خلق کرده است.[۴]

نکتهٔ دیگری که در بارهٔ مفهوم آیه ۲ سوره رعد و همچنین آیه ۳ سوره یونس، آیه ۵ سوره طه، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ٤ سوره سجّده و آیه ٤ سوره حدید، در خور بررسی شایان است، «نشستن (الله) بر عرش» می‌باشد. این

---

[۳] قاضی ناصرالدّن عبدالله‌بن عمرالبیضاوی، انوارالتّنزیل و اسرارالتأویل (قاهره: ۱۳٤٤).

[۴] جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر بن خوارزمی زمخشری، مشکات‌المصابح.

نکته که چگونه «الله» بر عرش می‌نشیند، بین فقها و مفسران آیه‌های قرآن بحث‌های بی‌پایانی برانگیخته است. واژه‌ای که برای نشستن «الله» در آیه یادشده به‌کار رفته، «استوی» می‌باشد. بسیاری از مفسّران قرآن که مغز وخامه‌شان در برابر متون پوچ و نابخردانه قرآن منجمد شده، نوشته‌اند، هدف از نشستن روی عرش این بوده است که «الله» پس از آفرینش زمین، آنرا ترک کرده و به‌آسمان رفته است. «زمخشری»[۵] در بارهٔ تفسیر مفهوم آیهٔ بالا سکوت کرده و خود را از رسوائی مفهوم آیهٔ مورد نظر، برکنار نگهداشته است، ولی «بیضاوی»[۶] می‌نویسد، «الله» به‌عرش رفت تا از آنجا فرمانروائی خود را بر زمین و آسمانها استوار سازد.

نگاهی به‌فرهنگ‌های لغت، ریاکاری و سالوس پیشگی دکانداران مذهبی را برای مسخ کردن مفاهیم مسخره قرآن به‌آسانی آشکار می‌کند. فرهنگ لغت الهادی[۷] واژهٔ «استوی» را «نشستن، پابرجا و مستقرّ شدن» ترجمه کرده و این جمله را مثال آورده است: «علی سریرالملک تمکّن و استقر فی‌السّلطان.» که ترجمه آن به‌زبان فارسی چنین است: «او بر تمام عالم قدرت خود را مستقرّ کرد.» همان کتاب، آیهٔ ۵ سورهٔ طه را نیز به‌عنوان مثال دیگر ذکر کرده است. این آیه می گوید: «ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ.» یعنی «(الله) بخشنده بر عرش نشسته است.»

فرهنگ لغت المنجد[۸] نیز واژهٔ «استوی» را «نشستن و استقرار یافتن» ترجمه کرده و مثال آورده است: «استوی علی سریر الملک» یعنی «او روی تخت عالم برنشست.»

مفهوم آیه یادشده و ترجمه‌ها و مثالهای فرهنگ‌های لغت، تردیدی باقی نمی‌گذارند که محمد بن عبدالله، عربی که سطح دانش و آگاهی و فرهنگش از

---

[۵] جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشّاف فی تفسیر القرآن.

[۶] بیضاوی. انوارالتّنزیل و اسرارالتّأویل.

[۷] حسن سعید الکرمی، الهادی، جلد دوّم (بیروت، لبنان: دارالّلبنان الطّباعه والنّشر، ۱۹۹۱)، صفحهٔ ۴۱۱.

[۸] المنجد الابجدی (بیروت، لبنان: دارالمشرق، ۱۹۸٦)، صفحهٔ ۷٦.

فراز ذهنی تازیهای عادی آغاز سدهٔ هفتم میلادی، تجاوز نمی‌کرده، با این افسانه‌های هزارویکشب مایه، ریاکارانه ذهن ساکنان شبه‌جزیرهٔ عربستان را افسون کرده و پس از گذشت بیش از یکهزاروچهارصد سال، هنوز پیروان اسلام و قرآن دست‌کم زحمت خواندن و فهمیدن کتابی را که نهاد ایمان دینی آنها را تشکیل می‌دهد به‌خود نمی‌دهند و در ژرفنای ناآگاهی و واپس‌ماندگی گیاهوارانه زندگی می‌گذرانند.

صحیح‌البخاری نیز از قول محمد بن عبدالله، در بارهٔ آفرینش جهان حدیثی ذکر کرده که بسیار سرگرم‌کننده است. این حدیث می‌گوید: «نخستین چیزی که (الله) آفرید، یک قلم بود. سپس (الله) به‌قلم فرمان داد، [بنویس.] قلم پرسش کرد، [چه بنویسم؟] (الله) پاسخ داد، [شماره هر چیزی را که باید آفریده شود، بنویس.] و قلم آنچه را که تا ابد وجود دارد، به‌رشتهٔ نوشتن در آورد.»[۹]

یکی از مفسّران مشهور قرآن به‌نام حسینی نیز در تفسیر قسمت آخر آیه ۱۲۹ سوره توبه که می‌گوید: «... وَهُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ.» می‌نویسد: «تخت (الله) دارای ۸/۰۰۰ ستون بوده و فاصلهٔ بین هر ستونی از ستون دیگر، ۳/۰۰۰/۰۰۰ میل است.»[۱۰]

سایر مفسّران قرآن، به‌عرش و تخت «الله» بیشتر جنبهٔ روحانی و غیر مادّی داده‌اند، ولی همهٔ آنها موافقت دارند که «الله» روی عرش قرار گرفته و بوسیلهٔ فرشتگان، جنّها و افرادی که فرمانبردار او هستند، بر جهان فرمانروائی می‌کند. یکی از نویسندگان اسلامی، در بارهٔ «نشستن (الله) بر روی عرش» می‌نویسد: «تردید نیست که (الله) بر روی عرش می‌نشیند؛ ولی چگونه او روی عرش می‌نشیند، موضوعی است که تنها خود او می‌داند و هرکس پرسش کند،

---

[۹] دکتر محمد حسن‌خان، صحیح‌البخاری، ۹ جلد (پاکستان: ۱۹۷۱).
[۱۰] قرآن‌الحسینی.

چرا (الله) می‌نشیند، کافر است.»[11]

شاهکار دانش هیئت و ستاره‌شناسی محمد، نویسندهٔ قرآن به‌مطالب ناروا و مسخرهٔ بالا پایان نمی‌یابد. آیه ۲۰ سوره بقره و آیه ٦ سوره نبأ می‌گویند: «آیا ما زمین را مانند بستری پهن نکردیم؟» و مسخره‌تر از دو آیهٔ یادشده، آیهٔ ۳۰ سوره انبیاء است که می‌گوید: «آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود، ما آنهارا بشکافتیم و از آب هر چیزی را زنده کردیم، پس چرا مردم ایمان نمی‌آورند؟» مفسّر نادان و یا شیّاد یکی از قرآنهائی که زیر عنوان قرآن‌الکریم[12] با بودجهٔ سازمان اوقاف و امور خیریّه حکومت جمهوری اسلامی در ایران چاپ شده، در تفسیر آیهٔ بالا نوشته است: «شاید از آسمان، علوم آسمانی انبیاء و از زمین امّت‌ها مقصود باشند.» باید توجّه داشت که تمام مفسّران قرآن، هنگامی که در برابر آیه‌ها و متون پوچ و مسخرهٔ قرآن قرار گرفته و حتّی با مسخ مفاهیم واژه‌ها نتوانسته‌اند، آنها را به‌پیروان بیچارهٔ اسلامی بخورانند، به‌چنین تفسیرهای ابلهانه و غیر منطقی که هیچ ارتباطی با اصل مفهوم آیه ندارد، دست یازیده‌اند.

تردید نیست که اگر نویسندگان اسلامی کوچکترین اطّلاعی از دانشهای پیشرفتهٔ امروزی داشتند، به‌جای بازی کردن با مفاهیم واژه‌ها، لافهای محمد را به‌دانشهای پیشرفتهٔ عصر ما پیوند می‌زدند و آنهارا در چارچوب منطقی‌تری قرار می‌دادند. برای مثال، اگر این افراد از تئوری «انفجار بزرگ» Big Bang Theory که به‌زودی در همین فصل توضیح داده خواهد شد، آگاهی می‌داشتند، بدون شکّ مفهوم آیهٔ ۱۳۰ سورهٔ انبیاء را که از بسته بودن زمین و آسمانها و شکافتن آنها سخن می‌گوید، به‌تئوری «انفجار بزرگ» نسبت می‌دادند و ادّعا می‌کردند که هدف از مدلول آیه یادشده همان تئوری «انفجار بزرگ» بوده است.

به‌هر روی، شاهکار نجومی کتاب قرآن در آیهٔ ۳۲ سورهٔ انبیاء ادامه

[11] Quoted in Samuel M. Zwemer, *The Moslem Doctrine of God* (New York: American Tract Society, 1905),

[12] قرآن الکریم (تهران: سازمان اوقاف و امور خیریّه، انتشارات اسوه، ۱۳۷۰)، صفحه ۳۲٤.

می‌دهد: «ما آسمان را سقفی محفوظ و طاقی محکم آفریدیم و این کافران از آیات آسمانی روگردانند.» آیهٔ سورهٔ ۵ الملک نیز می‌گوید: «و ما آسمان دنیا را به‌چراغهای درخشنده زیب و زیور دادیم و آنها را به‌منزلهٔ تیرهائی قرار دادیم تا شیاطین را برانند و ما آماده کردیم برای آنها عذاب آتش را.» همچنین آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ انبیاء می‌گوید: «روزی که آسمانها را مانند طومار درهم می‌پیچیم و به‌حال اوّل که آفریدیم برمی‌گردانیم. این وعدهٔ ماست که البتّه انجام خواهیم داد.» جالب‌تر از همه بخشی از مدلول آیهٔ ۶۵ سورهٔ حجّ است که می‌گوید: «... و (الله) نگه می‌دارد آسمان را که روی زمین نیفتد، مگر هنگامی که فرمان این عمل را صادر کند.»

گروهی از خرده‌رهبران دینی اسلامی که در واقع نقش رمّالان و جادوگران مذهبی را بازی کرده‌اند، گفته‌های بس سبک‌مغزانه‌ای در بارهٔ آفرینش جهان هستی دارند و جالب‌تر آنکه، برخی از نویسندگان مذهبی کوشش کرده‌اند، گفته‌های آنها را با پژوهشهای علمی تطبیق داده و به‌آنها جنبهٔ علمی بدهند. برای مثال، شخصی به‌نام محمد رضا حسینی‌الهاشمی، کتابی زیر عنوان آغاز و فرجام جهان هستی از نظر قرآن و یا علم کلام به‌روش نوین[۱۳] به‌رشتهٔ نگارش درآورده و از جمله می‌نویسد، محمد باقر، امام پنجم شیعیان گفته است: «آنگاه که ارادهٔ خداوند به‌خلق مادّیات و جسمانیّات تعلق گرفت، نخست آب را آفرید... سپس باد را از آب آفرید. پس از آن باد را بر آب چیره کرد، به‌گونه‌ای که باد آب را منفجر کرد. پس از انفجار متن آب بوسیلهٔ ضربت شدید باد، چیزهای ممتازی از این انفجار برخاست به‌آن اندازه که خداوند می‌خواست از آن پدیدهٔ زمین را بسازد. پس خداوند از آن زمین را آفرید و آنرا مانند گلوله‌ای به‌هم پیچید و روی آب قرار داد. آنگاه آتش را از آب خلق کرد. سپس به‌آتش فرمان داد که آب را منفجر کند. در نتیجهٔ انفجار آب

[۱۳] محمد رضا حسینی‌الهاشمی، آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن یا علم کلام به‌روش نوین (شیراز: چاپ افست کورش، ۱۳۳۶ خورشیدی)، صفحه‌های ۱۷۷ و ۱۷۸.

دودی (گازی) پدید آمد که خداوند بوسیلهٔ آن آسمان را ساخت. در این هنگام نه شمسی بود و نه قمری. نه ستاره و نه سحاب و کهکشان. آنگاه خداوند، آسمان را به‌هم پیچید و زمین و آسمان را با یکدیگر سنجید و سپس آسمان را بلند کرد و بالای زمین قرار داد، پیش از آنکه زمین را پهن کند.»

«الکساندر پوشکین» شاعر و نویسندهٔ شهیر سدهٔ نوزدهم روسی می‌گوید: « قرآن؟ از نظر دانش هیئت و ستاره‌شناسی بسیار توخالی، ولی از نظر شعر و شاعری بسیار عظیم است.»

جالب‌تر از همهٔ این افسانه‌سرائیهای خنده‌دار اسلامی، حدیث باب سوّم کتاب صحیح‌البخاری است. این حدیث از قول «ابو قتاده» روایت می‌کند که «الله» گفته است: «ما ستاره‌ها را برای سه منظور آفریدیم؛ زینت دادن آسمان، تیر زدن به‌شیاطین و راندن آنها از نزدیک شدن به‌آسمان و راهنمائی مسافرین. بنابراین هر کسی که تعبیر دیگری برای آفرینش ستاره‌های آسمان داشته باشد، نادانی خود را ثابت کرده و نیروی خود را بیهوده به‌هدر داده است.»[۱۴]

اگرچه انسان همیشه پدیده‌ها را آنگونه می‌بیند که از راه وراثت در مغز او جای گرفته‌اند، نه آنگونه که در واقعیّت وجود دارند، با اینحال تردید نیست که اگر مسلمانان دنیا با دیدهٔ خالی از احساس بیهوده‌گوئیهای قرآن را بررسی می‌کردند، خرد و درایت خود را از اسارت پاره‌ای خرافات بیهوده آزاد می‌نمودند و عمر خود را در سیاهچال نادانی و ناآگاهی بسر نمی‌بردند.

نویسنده، در پایان این بخش، به‌شرح ساده و کوتاهی از مکانیسم نجومی جهان هستی خواهد پرداخت. هنگامی که گفته‌های خنده‌آور رمّالان و جادوگران مذهبی را که عنوان پیامبر و امام برای خود قائل شده‌اند با دانش پیشرفتهٔ ستاره‌شناسی زمان حال، برابری می‌کنیم؛ برایمان تردیدی باقی نخواهد ماند که این افراد با عناوین دروغینی که به‌خود بسته‌اند، ایمان مردم را

---

[۱۴] دکتر محمد حسن‌خان، صحیح‌البخاری، جلد چهارم (پاکستان: ۱۹۷۱)، باب سوّم، صفحه ۲۸۲.

سرقت کرده و سده‌ها آنها را از درک واقعیّاتی که در محیط پیرامونشان می‌گذرد، محروم نموده‌اند.

کرهٔ زمین یکی از سیّاره‌های منظومهٔ شمسی است که در هر ۲٤ ساعت یکبار به‌دور خود و در هر سال (۳٦۵ روز) یکبار به‌دور خورشید می‌چرخد. اوّلی را حرکت وضعیّ و دوّمی را حرکت انتقالی گویند. بر اثر حرکت وضعی زمین، روز و شب و بر اثر حرکت انتقالی خورشید، چهار فصل به‌وجود می‌آید. زمین را پوششی از گاز فراگرفته است که قسمت عمدهٔ آن اکسیژن و ازت می‌باشد. وسعت خشکی‌های زمین در حدود ۰۰۰/ ۸۰۰/ ۱٤۸ کیلومتر مربّع و وسعت آبهای آن در حدود ۰۰۰/ ۲۰۰/ ۳٦۱ کیلومتر مربّع است.

آسمان به‌بخش بسیار کوچکی از فضای لایتناهی که دیدگان ما توان مشاهده آنرا دارد، گفته می‌شود. تقسیم فضای لایتناهی آسمان به‌هفت طبقه، عقیدهٔ نابخردانه‌ای است که برای کودکان دبستانی نیز قابل پذیرش نیست. بنابراین، عقیده به‌افتادن فضای خالی آسمان بر روی زمین که محمد در آیهٔ ٦۵ سورهٔ حجّ آورده، حتّی از عقیده هفت آسمان نیز نابخردانه‌تر است. عقیده به‌وجود هفت آسمان را نخست فلاسفهٔ یونان باستان نوآوری کردند و این عقیده نادرست در زمان حملهٔ اسکندر مقدونی به‌آسیا و خاور میانه وارد شد و از انجا به قرآن راه یافت.

«ویل دورانت» سالها پیش از اینکه باستان‌شناسان موفّق به‌کشف لوحه‌های گلی در بارهٔ کشتی نوح درسرزمین بین‌النّهرین شوند، نوشته است: «داستانهای لذّت‌بخش آفرینش و فریب خوردن آدم و طوفان نوح از افسانه‌های بین‌النّهرین گرفته شده است. ریشه این افسانه‌ها به۰۰۰/ ۳ سال پیش از میلاد مسیح و حتّی پیشتر از آن می‌رسد. احتمال دارد که برخی از این داستانها را یهودیان در زمان اسارت در بابل از مردم آن سرزمین فراگرفته باشند. احتمال بیشتر آنست که این داستانها از زمان سومری‌ها و سامی‌های قدیم به‌آنها رسیده باشد.»[۱۵]

[۱۵] تاریخ اجتماعی ایران، جلد اوّل، صفحهٔ ۲۱۳.

می‌دانیم که در گذشته افراد بشر، حرکت باد و باریدن باران را ناشی از فرمان خدا وایجاد رعد و برق وطوفان را نتیجهٔ خشم و غضب او می‌دانستند. بهمین سبب افراد بشر برای حرکت کشتی‌های خود منتظر فرمان الهی برای وزیدن باد می‌شدند. این افکار و عقاید افسانه‌ای و نابخردانه، سراسر قرآن را پر کرده است. چنانکه آیه ۲۲ سوره یونس می‌گوید، او اللّهی است که شما را در زمین و دریا سیر می‌دهد تا آنگاه که در کشتی نشینید و باد ملایمی کشتی را به‌حرکت آرد و شما شادمان باشید که ناگاه باد تندی بوزد و کشتی از هر جانب به‌امواج خطر درافتد و خود را در جریان هلاک به‌بینید، آنزمان «الله» را بخوانید که شما را ازخطر نجات دهد. آیه‌های ۷٦ و ۷۷ سورهٔ انبیاء نیز همین مفهوم را افاده می‌کنند. آیهٔ ٦۹ سورهٔ اسراء همچنین می‌گوید: «... (الله) تندبادی می‌فرستد و همهٔ شما را به‌کیفر کفر در دریا غرق می‌کند.» آیهٔ ۳۳ سورهٔ شوری می‌گوید: «هرگاه (الله) بخواهد باد را ساکت می‌کند تا کشتی‌ها از حرکت بازایستند.» آیهٔ ٤۸ سورهٔ روم و آیهٔ ۹ سورهٔ فاطر (الله) را عامل ایجاد باد دانسته و می‌گویند، «الله» کسی است که باد را می‌فرستد تا ابرها را در فضا برانگیزد.

گذشته از آیه‌های قرآن، احادیث اسلامی نیز در بارهٔ پیوند باد و باران و سایر عوامل طبیعی با ارادهٔ «الله» نکاتی بس شایان توجّه نوآوری کرده‌اند. تمام این احادیث حاکی از باورهای خرافی محمد در بارهٔ باد و باران است که با معتقدات انسانهای نخستین تفاوتی ندارد. کتاب مشکات‌المصابح از کتاب دعوةالکبیر نقل می‌کند که «ابوهریره» روایت کرده است که محمد گفته است: «باد رحمت (الله) است که ممکن است هم دربردارندهٔ برکت باشد و هم مجازات. بنابراین از باد ناراضی نباشید و نسبت به‌آن ناسزا نگوئید، بلکه از (الله) بخواهید برکت‌های آنرا شامل حال شما کند واز خطرات آن به(الله) پناه ببرید.[۱٦]» این حدیث را «ابو داود شفیعی،» «ابن‌ماجه» و

[16] *Mishkat Al-Masabih*, trans. James Robson, vol. I (Pakistan, Lahore: Kashmir Bazar, 1965), pp. 317-18.

«بیهقی» نیز ذکر کرده‌اند.

«ابن‌عبّاس» روایت می‌کند، هر زمانی که باد می‌وزید، محمد زانو می‌زد و می‌گفت: «یا (الله،) این باد را برای ما رحمت کن و نه مجازات...»[۱۷]

«ابن‌ماجه،» «داود شفیعی» و «نسائی» از قول عایشه روایت کرده‌اند که هر زمانی که ابر در آسمان پدید می‌آمد، محمد دست از هر کاری که در پیش داشت می‌کشید و رو به‌آسمان می‌ایستاد و می‌گفت: «یا (الله) من از شرّ آنچه که در این ابرها ممکن است وجود داشته باشد، به‌تو پناه می‌برم.» اگر «الله» آسمان را صاف می‌کرد، محمد شکر به‌جای می‌آورد و هرگاه باران می‌بارید، محمد می‌گفت: «یا (الله،) رحمتت را شامل حال من کن.»[۱۸]

«بخاری» و «مسلم» از قول عایشه روایت کرده‌اند که هرگاه باد وزیدن آغاز می‌کرد و یا ابر در آسمان پدید می‌آمد، محمد به‌ترس و وحشت می‌افتاد و هراسان می‌شد.[۱۹]

گذشته از آن این پیامبرنمای نادان نمی‌دانسته است که در طبیعت کنش‌ها و واکنش‌هائی وجود دارند که منجرّ به‌رویدادهای جوّی می‌شوند. برای مثال، هنگامی که آب اقیانوس‌ها بر اثر حرارت خورشید بخار می‌شود، تبدیل به‌گاز می‌گردد و در نتیجه سرد شدن توده‌های گاز و فشردگی آنها، ابر به‌وجود می‌آید. زمانی که درجهٔ سردی توده‌های ابر بیشتر شود، به‌باران تبدیل می‌گردد. حال اگر سردی ابرها به‌درجهٔ بیشتری برسد، تگرگ باریدن می‌کند. سپس بخشی از آن برای تغییرات فیزیکی و شیمیائی بوسیلهٔ زمین جذب شده و بقیّهٔ آن از راه رودخانه‌ها به‌دریاها باز می‌گردند. هنگامی که دو تودهٔ ابر که دارای بارهای الکتریکی ناهمگون (مثبت و منفی) هستند با یکدیگر برخورد کنند، رعدوبرق به‌وجود می‌آید. باد، یعنی حرکت سریع هوا در فضا، نتیجهٔ برخورد توده‌های هوای سرد و گرم و نبود تعادل نیروهای

---

[17] *Ibid.*

[18] [illegible]

[23] Baidavi, *ib.* 211.

[19] *Ibid,*. p.317.

موجود در فضا می‌باشد. با وزیدن باد، کیفیّت هوا به‌حالت تعادل درمی‌آید. ولی اشکال کار بشر آنست که پیوسته قواعد طبیعی را در سطح کره زمین بررسی می‌کند. در حالی‌که می‌دانیم، کره زمین (با ۲٤/۰۰۰ میل محیط) در برابر کهکشان‌ها و یا جهان هستی، حتّی ناچیزتر از یک پشه (که ارزش یک اتم، یعنی کوچکترین واحد مادّه را نیز ندارد)، می‌باشد. حال اگر کرهٔ زمین در برابر جهان هستی تا این اندازه ناچیز باشد، دیگر وجود انسان با کمتر از شش فوت قدّ، چه وضع و ارزشی خواهد داشت!

«فرانسیس بیکن» در کتاب Advancement of Learning «پیشرفت آموزش» می‌نویسد، افراد نادان و نا آگاه تا هنگامی که آب می‌بینند، فکر می‌کنند که در دنیا خشکی وجود ندارد. مفهوم این گفته آنست که بازتابهای مغزی محمد بن عبدالله، یک تازی پرورش یافته قرن ششم میلادی در صحراهای عربستان از مطالب بیهوده و بی‌اساسی که سراسر قرآن را پر کرده، فراتر نمی‌رفته است.

«احمد» و «ترمذی» از قول «ابن‌عمر» روایت کرده‌اند که هر زمانی که رعدوبرق آغاز می‌شد، محمد می‌گفت: «یا (الله،) ما را با خشم و غضبت هلاک مکن و با مجازاتت نابود مساز، بلکه ما را در پناه خود نگهداری کن.[۲۰]»

به‌گونه‌ای که می‌دانیم، بسیاری از تاریخ‌نویسان[۲۱] نوشته‌اند که محمد دچار هیستری و غش و ضعف بوده است. حالت یادشدهٔ بالا، یعنی ترس و وحشت از بادوابرو مانند آنها، یکی از نشانه‌های بیماری یادشده است.

خوشبختانه، همه می‌دانیم که امروز دانش هواشناسی و جوّشناسی، توان وحشی و تجاوزگر «الله» را مهار کرده و دیگر «الله» خودسر قادر نیست، برای مردم طوفان و ملخ و شپشک و وزغ و خون بفرستد (آیهٔ ۱۳۳ سورهٔ اعراف.) امروز مردم از پیش می‌دانند که آیا در روزهای آینده باد خواهد وزید، باران خواهد بارید و یا طوفان و رعد و برق ایجاد خواهد شد. حتّی

[20] *Ibid.*

[21] S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1888), p. 37.

دانش هواشناسی پیش بینی می‌کند که در چه ساعاتی از روز هوا آفتابی و در چه ساعاتی ابری خواهد بود. حال چگونه «الله» زبان بستهٔ محمد، حاضر شده است، بنده‌هایش به‌دانشی دست یابند که دکّان جادوگری او را تخته کند، چیستانی است که پاسخش را باید در دانشهای پیشرفتهٔ هواشناسی و جوّشناسی جستجو کرد و نه کتاب دینی قران.

از مفاهیم خنده‌آور قرآن در بارهٔ آفرینش جهان هستی که بگذریم، تفسیرهای مفسّران آیه‌های قرآن نیز در خور بسی سرگرمی است. «زمخشری» و «بیضاوی» در قرآنی که بوسیلهٔ «سیل»[۲۲] تدوین شده، می‌نویسند، دود و یا تاریکی آسمان از آبی که زیر تخت «الله» بود (و پیش از ایجاد آسمانها و زمین آفرینش یافته بود)، به‌وجود آمد. آنگاه دود و تاریکی آسمان از سطح آب بالاتر آمد وآبی که زیر تخت «الله» جاری بود خشک گردید و بدین‌ترتیب زمین آفرینش یافت. آسمانها نیز از دود یادشده به‌وجود آمدند. همچنین باید دانست که آسمانها روز پنجشنبه و خورشید، ماه و ستارگان روز جمعه آفرینش یافتند. آدم نیز در روز جمعه بعداز ظهر آفریده شد. و به‌گروهی از فرشته‌های نگهبان مأموریّت داده شد که مراقب شیاطین فضول باشند.[۲۳]

مطالب مشکات‌المصابح نیز در پوچ‌نویسی‌های پنداری از سایر نویسندگان و مفسّران مذهبی زیاد عقب نمانده است. کتاب یادشده می‌نویسد: «پیش از (الله،) هیچ چیزی وجود نداشت وتخت فرماندهی او روی آب قرار داشت. پس از آنکه (الله،) زمین و نواحی مربوط به‌آنرا آفرید؛ روی لوح حافظه‌اش همه چیز را نوشت. سپس فرشتگان از گوهر درخشان و جنّ‌ها از آتش بیدود و آدم از خاک آفریده شدند. هنگامی که آدم در بهشت آفریده شد... شیطان نزد او آمد و نگاهی به‌وی انداخت و مشاهده کرد که او دارای

[22] G. Sale, *The Koran*, translated into English with notes and a preliminary discourse (London: 1734), p. 389.

بدن است. شیطان با مشاهدهٔ بدن آدم فهمید که (الله) مخلوقی آفریده است که بدون غذا نمی‌تواند، زنده بماند.»[24]

یکی از شگفتی‌های جانگداز روزگار ما آنست که مسلمانان جهان، کشفیّات و واقعیّات علمی جهان را که ثمرهٔ پژوهشهای دانش و تکنولوژی پیشرفته زمان ماست، نادیده می‌گیرند و هنوز به یاوه‌های اشاره شده در قرآن مانند مفهوم آیهٔ ٦ سورهٔ نبأ که می‌گوید، ما زمین را مانند بستر و یا فرشی گسترانیدیم و یا آیهٔ ۵ سورهٔ الملک که می‌گوید، ما ستارگان را به‌منزلهٔ تیرهائی قرار دادیم تا شیاطین را برانند؛ گوش می‌دهند و این یاوه‌ها را دلیل و برهان ایمان خود قرار می‌دهند.

مسلمانان جهان چشم خود را به‌ثمره‌های دانش پیشرفته بسته و هنوز باور دارند که در فضا هفت آسمان وجود دارد که یکی روی دیگری قرار گرفته و در دنیا هفت زمین آفریده شده که یکی زیر دیگری واقع شده است. همچنین آنها معتقدند که قطر هر یک از به‌اصطلاح آسمانها و زمین‌ها و فاصلهٔ بین آنها را با دقّت می‌توان اندازه گرفت. یکی از احادیث اسلامی می‌نویسد، **چون هفت زمینی که روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، محکم و ثابت نبودند؛ «الله» در زیر هر یک از آنها عوامل نگهدارنده‌ای آفرید تا آنها در جای خود ثابت بمانند. بدین شرح که «الله» نخست به‌یک فرشتهٔ بزرگ هیکل فرمان داد، تا زیرزمین (و یا زمین‌ها) برود و آنها را محکم روی شانه‌هایش نگهدارد. و برای اینکه فرشتهٔ یادشده اتکاء کافی داشته و بتواند این وظیفه را به‌خوبی انجام دهد، «الله» زیر پاهای او یک سنگ بزرگ یاقوت آفرید که دارای هفتهزار سوراخ بود و از هر سوراخی یک دریا جاری بود. ولی، چون سنگ یادشده روی چیزی قرار نداشت، «الله» یک گاو نر بزرگ هیکل آفرید که «کویوتا» نامیده می‌شد و دارای چهارهزار چشم بود و هر یک از اعضای بدنش نیز چهارهزار**

---

[24] *Mishkat Al-Masabih.*

بودند و گاو یادشده، زمین (و یا زمین‌ها) را روی شاخها و پشت خود نگهداری می‌کرد. و زیر این گاو، «الله» یک ماهی بزرگ هیکلی قرار داد که «باهاموت» نامیده می‌شد. در زیر این ماهی، آب و در زیر آب تاریکی قرار داشت و دانش بشر نمی‌تواند بفهمد که زیر تاریکی چه عاملی واقع بود.[۲۵]

نگاهی تند و کوتاه به‌مکانیسم جهان هستی

هر یک از جوامع گوناگون بشر در فرهنگ خود، عقیده ویژه‌ای در بارهٔ ایجاد جهان هستی و افراد بشر دارند. در زمانهای پیشین، افراد بشر فکر می‌کردند که جهان هستی، تنها به‌محیط پیرامون زندگی آنها و مناطق دوردستی که نام آنها را شنیده بودند و نیز خورشید، ماه، ستارگان و سیّارات ویژگی داشت. افراد انسان در آن زمانها برای اجرام سماوی فروزهٔ الوهیّت قائل بودند و آنها را خدایان و ارواح به‌شمار می‌آوردند. گروهی نیز آفرینش جهان هستی و افراد انسان را ناشی از نیاز، خواست و اعمال خدایان می‌دانستند. ولی، از سدهٔ ششم پیش از میلاد مسیح، فلاسفهٔ یونانی که در اطراف دریای مدیترانه بسر می‌بردند، به‌این اندیشه افتادند که کنش‌ها و واکنش‌های عناصر طبیعی مانند زمین، آتش، هوا و آب ممکن است سبب ایجاد جهان هستی شده باشند. تا آن زمان، اندیشه‌های بشر در بارهٔ جهان هستی روی «عاملی» که این جهان را به‌وجود آورده است، دور می‌زد، ولی از سدهٔ ششم پیش از میلاد با پژوهشهائی که فلاسفه یونان در بارهٔ چگونگی جهان هستی به‌عمل آوردند، مرکز اندیشه‌های بشر در این باره از «عامل آفرینندهٔ جهان» به«چگونگی ایجاد» آن تغییر پیدا کرد.

«ارسطو» (۳۲۲–۳۸٤ پیش از میلاد)، فیلسوف شهیر یونانی و «بطلمیوس» (۱٦۸–۹۰ میلادی)، عقیده داشت که جهان هستی بیحرکت، ساکت و محدود بوده و کره زمین مرکز آن می‌باشد. عقیدهٔ «ارسطو» در این

[25] Al-Damiri Ibn- al-Wardi, etc. ap. Lane, *op. cit.*

زمینه، در حدود مدّت دو هزار سال بر چگونگی اندیشه‌گری دانشمندان و پژوهشگران علم هیئت حکمفرمائی داشت. «اپیکور» (۲۷۰-۳۴۲ پیش از میلاد)، یکی دیگر از فلاسفهٔ یونانی، باور داشت که جهان هستی در آغاز حالت بی‌نظمی و تغییر مداوم داشته و پیوسته از شکلی بدون قاعده و ترتیب به‌شکل دیگری تبدیل و دگرگونی یافته تا اینکه سرانجام به‌نظم و قاعده در آمده است.

«نیکولا کوپرنیک» (۱۵٤۳-۱٤۷۳ میلادی)، ستاره‌شناس و ریاضی‌دان لهستانی، اظهار داشت که زمین نه تنها ثابت و مرکز کائنات نیست، بلکه یکی از سیّارات آسمانی بوده و با هشت سیّارهٔ دیگر منظومهٔ شمسی به‌دور خورشید می‌گردد، ولی از ترس مقامات کلیسا جرأت انتشار عقیدهٔ خود را نیافت. شانزده سال پیش، «جیوردینو برونو» Giordino Bruno فیلسوف شهیر ایتالیایی، ضمن سایر عقاید روشنگرانه‌اش، اظهار داشته بود که زمین مرکز جهان هستی نیست و در آسمان گردش دارد و چون این عقیده بنیان معتقدات بنیادی مسیحیّت را متزلزل می‌کرد و مهمتر اینکه دکّان کشیش‌ها و سوداگران دینی مسیحیّت را به‌نابودی تهدید می‌نمود، از اینرو مقامات مذهبی کلیسا، این فیلسوف گران‌ارج را زنده در آتش سوزانیده بودند. به‌هر حال، کشف «کوپرنیک» تئوری «برتری مرکزیّت انسان»[۲٦] را بسیار سست نمود. سالها بعد، سایر ستاره‌شناسان ثابت کردند که خورشید یکی از صدها میلیون ستارهٔ جهان هستی است و ستارگانی را که با چشمان غیر مسلّح می‌توان مشاهده کرد، چندین سال نوری[۲۷] با ما فاصله دارند.

در آغاز سدهٔ بیستم، دانشمندان فضائی غرب دریافتند که در جهان هستی انفجار بسیار بزرگی روی داده و سبب شده است که کهکشانهای[۲۸] دوردست از

---

[26] Anthropocentrism

[۲۷] سال نوری فاصله‌ای است که نور در هر سال می‌پیماید و میزان آن در هر سال در حدود ۸۸ /۵ ترلیون میل (و یا ٤٦ /۹ ترلیون کیلومتر) می‌باشد. نور در هر ثانیه ۰۰۰ /۳۰۰ کیلومتر راه می‌پیماید.

[۲۸] «کهکشان» یکی از بیلیونها واحدهای ساختمان جهان آفرینش است که دارای مجموعه کلانی از ستارگان و سیّارات می‌باشد.

کهکشان راه شیری ما دورتر بیفتند. هر اندازه که این کهکشانها از کهکشان راه شیری دورتر بودند، سرعت دورتر شدن آنها نیز بیشتر بود. در این زمان همچنین کشف قانون جاذبهٔ زمین به‌دانشمندان کمک کرد تا به‌مکانیسم به‌هم پیوستن و تشکیل کهکشانها از ستارگان آگاه شوند. یکی دیگر از پیشرفت‌های دانش فضائی در سالهای دههٔ ۱۹۴۰، شناسائی هستهٔ اتمی بود. همچنین در این زمان دانشمندان و پژوهشگران کشف کردند که پروتون و نوترون با یکدیگر ترکیب می‌شوند و در نتیجهٔ این ترکیب شیمیائی، هستهٔ ئیدروژن و هلیوم و مادّهٔ خام تشکیل ستارگان به‌وجود می‌آید. پیشرفت‌های یادشده، دانشمندان را به‌سه دقیقه‌ای لحظهٔ انفجار بزرگ و ایجاد جهان هستی نزدیک کرد.

در دهه سالهای ۱۹۶۰ دانشمندان به‌چگونگی ذرّاتی که تشکیل هسته اتمی را می‌دهند، پی بردند و در دهۀ سالهای ۱۹۷۰، دانشمندان به‌یکهزارمین ثانیه (10^{-3} ثانیه) لحظهٔ انفجار بزرگ و ایجاد جهان هستی رسیدند.

نتیجهٔ آخرین پژوهشهای دانشمندان فضاشناسی، در زمانی که این کتاب زیر چاپ می‌رود، حاکی است که کهکشان راه شیری تنها یکی از میلیونها کهکشان جهان هستی است که دارای پنجاه بیلیون ستاره است که خورشید یکی از آنها می‌باشد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که در برابر هر یک از ساکنان کرهٔ زمین ، شمار چهارصد میلیون ستاره وجود دارد. سایر اعضای نجومی تشکیل دهندهٔ این کهکشان هنوز برای دانشمندان نامعلوم مانده است. گالیله برای نخستین بار کشف کرد که این خطّ نور سفید کمرنگ، نمودار مجموعهٔ کلانی از ستارگان است که شمار آنها بیش از یکصد بیلیون ستاره بوده که آنها را با چشمان غیر مسلّح نمی‌توان مشاهده کرد. بیشتر این یکصد بیلیون ستاره با یکدیگر کنش‌ها و واکنش‌های فیزیکی دارند که سبب تولید گاز، گرد، اشعّهٔ گوناگون و محیط‌های مغناطیسی می‌شوند. بدیهی است که این عوامل در ساختمان جهان هستی نقش بزرگی برعهده دارند.

کهکشان راه شیری با چنین عظمت غیر قابل پنداری، در برابر سایر

کهکشانها بسیار کوچک به‌شمار می‌رود. با توجّه به‌این امر که کهکشان راه شیری در حدود ۱۰۰/۰۰۰ سال نوری، درازی دارد، می‌توان گفت که کهکشان راه شیری تنها یکی از کهکشانهای بسیاری است که در جهان هستی وجود دارد.

تا کنون برای هیچیک از دانشمندان دانش ستاره‌شناسی معلوم نشده است که آیا اندازه و حجم جهان هستی، محدود و یا نامحدود می‌باشد. در جهان هستی اجرامی وجود دارند که quasar نامیده می‌شوند. این اجرام که شمارشان به‌حدود ۴۰ می‌رسد، از همهٔ ستارگان و سیّارات و اجرام سماوی به‌ما دورتر بوده و بین ۱۲ تا ۱٦ بیلیون سال نوری با کرهٔ زمین فاصله دارند و دارای منابع مقتدر نیروی رادیوئی هستند.

اختراع تلسکوپ و دستگاه اسپکتروسکوپ (Spectro-Scope) که به‌زبان فارسی (طیف‌نگار) نامیده می‌شود و برای تجزیه و تحلیل نور به‌کار می‌رود، سبب پیشرفت بی‌سابقه دانش ستاره‌شناسی شد. براثر اختراع دستگاههای یادشده و پیشرفت شگرف دانش ستاره‌شناسی، دانشمندان نجومی به‌این واقعیّت دست یافتند که منظومهٔ شمسی که کره زمین، یکی از سیّارات کوچک آن به‌شمار می‌رود، در گوشه‌ای از کهکشان راه شیری واقع شده است. نام «کهکشان راه شیری» از خطّ نور سفید کمرنگی که در شب‌های صاف و روشن در وسط آسمان دیده می‌شود، گرفته شده است.

رصدخانه[۲۹] «پالومر» امریکا شمار ۵۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ستاره کشف کرده است. همچنین ۳۵۰ کهکشان جدید کشف شده که هر یک

---

[۲۹] رصدخانهٔ مشهور «پالومر» در ایالت کالیفرنیای شمالی کشورهای متّحدهٔ امریکای شمالی، دارای یک ذرّه‌بین ۵۰۸ میلیمتری است که بزرگترین ذرّه‌بین نجومی جهان می‌باشد و قادر است جهان هستی را تا مسافت ۲ میلیارد سال نوری به‌بیند. عکسهائی که بوسیلهٔ دوربین رصدخانهٔ «پالومر» تهیّه شده، نشان می‌دهد که کهکشان ماصدهزار سال نوری طول دارد و منظومهٔ شمسی که کره زمین یکی از سیّارات کوچک آن به‌شمار می‌رود، در یکی از دو سر آن قرار گرفته و این کهکشان میلیاردها سال است با سرعت ۲۵۰ کیلومتر در ساعت به‌نقطهٔ نامعلومی در فضا در حرکت است.

شامل ۵ تا ۲۰ کهکشان کوچکتر می باشد. هر یک از این کهکشانها دارای ۲ بیلیون ستاره است که اندازهٔ هر یک از آنها به گونهٔ متوسّط با اندازهٔ خورشید برابر است. فاصلهٔ هر یک از این ستارگان با زمین، بین ۱۳۰ تا ۴۵۰ میلیون سال نوری است. برای اینکه ما بتوانیم به بزرگی غیرقابل پندارجهان هستی پی ببریم، کافی است بدانیم که شمار کهکشانها در پهنهٔ بیکران جهان، از تمام شنهای ساحلی کلیّه سواحل روی کرهٔ زمین بیشتر است.

«توماس آکیناس» Thomas Aquinas، فیلسوف و دانشمند شهیر ایتالیائی سدهٔ سیزدهم می گوید، از لحظه‌ای که عاملی در این دنیا به‌وجود می‌آید، وارد عمل می‌شود و اثر خود را به‌ظهور می‌رساند. برای مثال، از همان لحظه‌ای که آتش به‌وجود می‌آید، از خود حرارت تولید می‌کند، به گونه‌ای که نمی‌توان، وجود آتش را بدون حرارت آن پندار کرد. حاصل این گفته آنست که اگر نتوان بین علّت و معلول، فاصله مدّتی را به‌تصوّر آورد، به‌ناچار باید پذیرش کرد که اگر آفریننده‌ای در این جهان وجود داشته باشد، باید بین زمان وجود او و آفریدن مخلوقاتش فاصله مدّتی نباشد.

اگر ما به‌این عقیده گردن نهیم که جهان ما بوسیلهٔ یک آفریننده خلق شده، باید همچنین معتقد باشیم که آفرینندهٔ جهان، پیش از آفرینش آن وجود داشته است. در اینصورت، چند پرسش اساسی توجّه ما را جلب خواهد کرد: یکی اینکه برای چه مدّتی، آفرینندهٔ جهان بیکار بوده و از آفریدن جهان و مخلوقات آن خودداری کرده است؟ چه مدّت زمانی بین بیکارگی آفرینندهٔ جهان و تصمیم او برای آفریدن جهان فاصله بوده است؟ چه علل و عوامل و یا شکّ و تردیدهائی سبب شده که آفرینندهٔ جهان پیش از تصمیم به‌آفریدن جهان، در این باره اقدامی به‌عمل نیاورد؟ آیا بین زمان آفرینش و زمان پیش از آن فاصله مدّتی وجود داشته است یا نه؟ اگر بین زمانی که جهان آفریده شده و زمان پیش از آن فاصله وجود داشته، باید پذیرش کنیم که آفرینندهٔ جهان برای مدّت زمانی که ممکن است چند دقیقه، چند ساعت، چند روز، چند

سال و یا میلیونها سال باشد، میل و تصمیمی به‌آفریدن جهان نداشته است. هرگاه بین وجود آفرینندهٔ جهان و زمان آفرینش جهان، فاصله مدّتی وجود نداشته، باید پذیرش کنیم که آفرینندهٔ جهان و آفرینش جهان، هردو در یک زمان وجود داشته‌اند.

ادیان سامی (موسویّت، مسیحیّت و اسلام) عقیده دارند که مدّت چهار هزار سال، آفرینندهٔ توانای جهان در حال بی‌تصمیمی و تردید بوده و نمی‌دانسته است، آیا جهان، افرادانسان، حیوانات، گیاهان و ارواح را خلق کند یا نه. بدیهی است که آفرینندهٔ جهان باید توانی بالای تصوّر انسان داشته و از لحاظ اراده و تصمیم، موجودی بی‌نقص و عیب و کامل بوده و پیوسته قادر به‌گزینش بهترین‌ها باشد. ولی، پندار وجود فاصله بین آفرینش جهان و آفرینندهٔ آن بدون تردید دلیل بر بی‌ثباتی اراده و ناتوانی آفرینندهٔ جهان در تصمیم‌گیری درست و گزینش وضع و کیفیّت مطلوب خواهد بود.

هرگاه آفریدگار جهان از ابتدا وجود داشته، آثار آفرینش او نیز باید همزمان با وجود او ایجاد شده باشند. همانگونه که وجود حرارت و آتش را نمی‌توان از یکدیگر جدا نمود، به‌همانسان نیز فرض وجود فاصله زمان بین وجود آفریننده و آثار آفرینش نابخردانه و غیر منطقی خواهد بود. اگر آفریننده دارای وجود ازلی و ابدی باشد، برای اعمال و اقدامات او نمی‌توان آغاز و فرجامی قائل شد و یا آنهارا از یکدیگر جدا نمود. ما باید این واقعیّت را بپذیریم که اگر عاملی در زمان پیش آفریده نشده، دلیل بر آنست که پیش از آفریده شدن، وجود آن لازم نبوده است.

در این بحث، این پرسش که چگونه جهان بیکران از هیچ آفریده شده است؟ مهمّ نیست. بلکه آنچه دارای اهمیّت می‌باشد، آنست که چرا پیش از آفرینش، جهان و محتویّات آن از هیچ آفریده نشده بود؟ آیا این آفریدگار بسیار توانا چرا پیش از آفرینش، به‌این واقعیّت پی نبرده بود که به‌آسانی می‌توان از هیچ، جهان بیکرانی آفرید؟ اگر همه چیز از هیچ آفریده شده، پس جوهر و ذات هستی چیست؟

بهتر است، به‌پرسشهای پیشین بازگردیم. ۱- چرا جهان هستی زودتر آفریده نشده است؟ ۲- اگر بین وجود آفریدگار و جهان آفرینش فاصله زمانی وجود نداشته، پس آیا در زمانی که آفریدگار بدون جهان وجود داشته، این جهان در کجا بوده است؟ ۳- اگر این جهان از هیچ آفریده شده، چرا آفرینش از هیچ ادامه نیافته است؟

هنگامی که ما به‌واقعیّت‌های یادشدهٔ بالا توجّه می‌کنیم، تئوری آفرینش این جهان بوسیلهٔ خدا و بویژه «الله» لودهٔ محمد، یک تئوری غیر ممکن و یک شوخی خنده‌آور نجومی به‌نظر می‌آید.

نکتهٔ مهمّ دیگری که در بارهٔ آفرینش توجّه ما را جلب می‌کند، موضوع زمان و مکان است. هرگاه بخواهیم موضوع آفرینش را بر پایهٔ تئوریهای مذهبی بررسی کنیم، موضوع آفرینش و زمان و مکان، سه عامل وابسته به‌یکدیگر می‌باشند، ولی هرگاه جهان هستی را بر اساس دانش و خرد سنجش کنیم، موضوع آفرینش به‌گونهٔ کامل از زمان و مکان جدا و آزاد و یک پدیدهٔ ابدی و ازلی خواهد بود که از آغاز وجود داشته و تا ابد نیز وجودش ادامه خواهد یافت. اگر فرض کنیم جهان هستی دارای آفریننده‌ای بوده که توان و اختیارش تابع زمان و مکان بوده، چنین آفریدگاری همان «الله» مسخرهٔ محمد بوده است.

چگونه ممکن است پندار کرد که اجرام فلکی «اندرومدا» Andromeda که نور آن یک بیلیون و پانصد میلیون بار بیشتر از خورشید بوده، مرکز آن ۳۰/۰۰۰ سال نوری از خورشید و سه بیلیون سال نوری با ما فاصله دارند و با سرعت ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه به‌سوی ما می‌آیند، بوسیلهٔ یک آفریدگار مذهبی آفریده شده باشند؟ آیا نور اجرام فلکی «اندرومدا» در چه زمانی و از چه مکانی حرکت خود را آغاز کرده‌اند؟

آیا این یک شوخی هذیان‌نهاد نخواهد بود که ما فکر کنیم، آفریدگار جهان، به‌گونهٔ ناگهانی در زمان و مکان ویژه‌ای تصمیم گرفته است، جهان هستی را به‌عنوان یک اسباب‌بازی برای سرگرمی و تفریح خود بیافریند و یا

در زمان ومکان ویژه‌ای احساس کرده است، به‌وجود بندگانی نیاز دارد که به‌ستایش و تحسین او بپردازند؟

تئوری انفجار بزرگ

تئوری انفجار بزرگ Big Bang Theory که در سال ۱۹۲۷ میلادی بوسیلهٔ «جورجس لماتر» Georges Lemaitre فیزیک‌دان بلژیکی و «ادوین هابل» Edwin Habble ستاره‌شناس شهیر امریکائی در بارهٔ ایجاد جهان هستی نوآوری شده، آخرین پدیدهٔ همه‌پذیر علمی در بارهٔ تکامل جهان هستی است. شرح ساده و کوتاه این تئوری آنست که در دههٔ سالهای ۱۹۲۰ «لماتر» و «هبل» در بارهٔ تکامل جهان هستی به‌کشفی دست یافتند که برای همهٔ دانشمندانی که در این رشته پژوهش می‌کنند، پذیرا شده است. بر پایهٔ تئوری این دو دانشمند، در حدود بیست بیلیون سال پیش جهان هستی بسیار داغ، متراکم و درهم‌برهم بود. تراکم درجه حرارت و انرژی به‌اندازه‌ای بود که به‌تدریج رو به‌وخامت می‌رفت و سرانجام در 10^{-43} ثانیه منجر به‌انفجار بزرگی شد که چگونگی اندازهٔ آن از پندار انسان خارج است. براثر این انفجار شگفت‌انگیز، کهکشانها به ژرفنای فضای لایتناهی به‌اطراف پرتاب شدند و جهان هستی را تشعشع بزرگی فراگرفت که سبب شد جهان هستی گسترش پیدا کند. آگاهی‌ها و دانشی که امروز دانشمندان از مادّه و چگونگی مکانیسم آن در برابر قدرت جاذبه به‌دست آورده‌اند، به‌خوبی ما را به‌چگونگی گسترش جهان هستی در نتیجهٔ تشعشع آن انفجار بزرگ آشنا می‌کند.

همچنان‌که جهان گسترش می‌یافت، در همان حال به‌سردی می‌گرائید. دلیل این امر آنست که، هنگامی که هوا گسترده می‌شود، به‌سردی می‌گراید. پس از گذشت چند صد سال، آنچه که از تشعشع یادشده باقی‌ماند، مادّه و بویژه هیدروژن بود. مادّه باقیمانده از تشعشع مورد نظر نیز شامل مقادیر کمی هلیوم و سایر عناصر خفیف بود. امواج ضعیف رادیوئی که امروز در جهان وجود دارد، باقیماندهٔ تشعشع یادشده می‌باشد. پس از ایجاد تشعشع ذکرشده،

تراکم مادّه رو به‌کاهش گذاشت. با گذشت زمان، مادّه یادشده از هم جدا شد و تشکیل انبوهه‌های کهکشان‌ها را داد. سپس، دست‌کم بخشی از کهکشان‌ها، ستارگان و گروهی از سیّارات، منظومهٔ شمسی را تشکیل دادند.

کهکشان‌ها هنوز با سرعت‌های بالای پندار از یکدیگر در حال دور شدن هستند، یعنی جهان در حال گسترش است و این کار برای ابد ادامه خواهد یافت. این عمل، درست مانند خمپارهٔ آتشباری است که پس از انفجار، اخگرها و پاره‌های آن با هزاران رنگ و به‌سرعت از یکدیگر می‌گریزند و سرانجام خاموش می‌شوند.

ستاره‌شناسان به‌این نتیجه رسیده‌اند که امکان دارد، کهکشان‌ها دوباره در حدود هفتاد بیلیون سال دیگر مانند وضع پیش از تشعشع که شکل یک تودهٔ لایتناهی داشتند، با یکدیگر جمع و متراکم شوند. هرگاه این رویداد به‌وقوع پیوندد، دوباره انفجار بزرگی اتّفاق خواهد افتاد و به‌جهان شکل تازه‌ای که بی‌شباهت به‌شکل امروز آن نیست، خواهد داد.

ممکن است، برخی افراد فکر کنند که آغاز این «انفجار بزرگ» را باید مبدأ زمان به‌حساب آورد، در حالیکه چون دنیا از آغاز وجود داشته و برای ابد نیز به‌وجود خود ادامه خواهد داد و تغییری در سرشت آن به‌وجود نخواهد آمد، ازاینرو، نمی‌توان برای آن قائل به‌زمان شد. هرگاه عاملی در خارج از جهان وجود می‌داشت، ممکن بود برای جهان زمان قائل شد، ولی چون همه چیز در داخل جهان وجود دارد، ازاینرو ویژگی بُعد زمان برای جهان، به‌شکلی که ما برای تاریخ رویدادهای خود به‌کار می‌بریم، منتفی بوده و بُعد مکانِ جهان، خود وجود فیزیکی آنست.

به‌هر روی، پس از ایجاد سیّارات و سردشدن ستارگان، کنش‌ها و واکنش‌های شیمیائی طبیعت، پس از میلیاردها اشتباه، نخستین اورگانیسم زنده را به‌وجود آوردند. هرگاه گسترش جهان یک در میلیون سریع‌تر انجام می‌گرفت، مادّه که برای فرار از فشرده شدن دارای سرعت کافی بود، از مبدأ خود دور می‌شد و کهکشان‌ها به وجود نمی‌آمدند. و نیز هرگاه نیروی هسته‌ای

تنها چند در صد از آنچه وجود داشت، قوی‌تر می بود، افزایش نیروی هسته‌ای، سبب تبدیل هیدروژن به‌هلیوم می‌شد. در اینصورت براثر نبود هیدروژن، ستارگان قادر به‌درخشش و نورافکنی نمی‌شدند و در جهان زندگی به‌وجود نمی‌آمد.

«اینشتین» و «الکساندر فریدمن» دانشمند روسی، هر دو ثابت کرده‌اند که در جهان باز و بیکران هستی، گسترش کهکشان‌ها هیچگاه متوقّف نمی‌شود و حتّی جهان فعلی هنوز به‌سرحدّ گسترش خود نرسیده و کهکشان‌ها از یکدیگر در حال دور شدن می باشند. قانون «هبل» نیز همین تئوری را ثابت کرده است. «هبل» در سال ۱۹۲۹ ثابت کرد که کهکشان‌هائی که دست‌کم تا ۳۰ میلیون سال نوری فاصله دارند، شتاب رادیوئی آنها متناسب با فاصله آن از کهکشان راه شیری است. به‌عبارت ساده، هر کهکشانی از مرکز خود دور می‌شود.

دانشمندان ستاره‌شناس امروز به‌این نتیجه رسیده‌اند که در هر یک از هر ششصد میلیون ستاره، امکان زندگی وجود دارد. بدین‌ترتیب می‌توان گفت که در دهها بیلیون ستاره ممکن است، مانند کره زمین به‌گونه‌ای امکان زندگی وجود داشته باشد.

این بود شرح بسیار ساده و کوتاهی از چگونگی نجومی جهانی که ما در آن بسر می‌بریم، ولی محمدبن عبدالله، این اعرابی بیدانش و فریبگری که براستی باید او را پیامبر دروغهای نقابدار و خِرد شکن و قهرمان دگردیسی واقعیّت‌های آشکار و نهان دانست، دنیای ما را به‌مثابهٔ خیمه‌ای پندار کرده است که آسمان، سقف آن؛ کره زمین کف و کوهها، میخها و تیرک‌های نگهدارندهٔ آن هستند. بهمین جهت، این اعرابی ناآگاه و دغلکار که از عظمت بالای پندار کهکشان‌ها، ستارگان و سیّارات جهان آفرینش غافل بوده، در آیهٔ ۶۵ سورهٔ حجّ کودک‌وارانه گفته است، «الله» آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد.

اگر پندار کنیم، «الله»، یعنی بتی که محمد آنرا خدای جهانیان

شناختگری کرد، براستی آفرینندهٔ جهان هستی باشد، آیا هیچ خرد حتّی عقب‌افتاده‌ای می‌تواند تصوّر کند که چنین خدای توانائی، این جهان بالای پندار را که زمین ما در برابر بزرگی آن، شبیه دانهٔ خشخاشی در برابر تمامی آبهای کره زمین می‌باشد، نادیده بگیرد و به‌صحرای خشک و سوزان عربستان رو کند و در آنجا به‌قربانیان فریب و ریای یک مرد لاچ‌نهاد بگوید، هنگامی که می‌خواهید محمد را صدا بزنید، با صدای بلند او را از پشت خانه‌اش نخوانید؛ آنهائی که با صدای بلند، محمد را از پشت خانه‌اش می‌خوانند، افرادی بیشعور و بی‌عقل هستند (آیه ٤ سوره حجرات)؛ و یا هنگامی که به‌خانه محمد می‌روید، به‌ظروف غذا چشم ندوزید (آیه ۵۳ سوره احزاب)؛ و یا اینکه خود محمد را خطاب قرار دهد و به‌او بگوید، تو لازم نیست برای زنانت نوبت همبستر شدن را رعایت کنی، هر یک از زنانت را که میل داری نوبتش را عقب بینداز و هر یک را که اراده کردی نزد خود بخوان (آیه ۵۱ سورهٔ احزاب). همچنین با ذهنی کودکانه بگوید، و در روی زمین کوههای استوار قرار دادیم تا مردم را از اضطراب حفظ کند (آیهٔ ۳۱ سوره نساء.)[۳۰]

براستی، ما افراد بشر که از نظر درک و شعور، بالاترین موجودات زندهٔ جهان به‌شمار می‌رویم، چه افراد سبک‌مغز و ساده‌باوری بوده، چه زود قربانی فریبگریها و دغلکاریهای همنوع خود واقع می‌شویم و چه آسان در برابر افسونهای ترفندگران جاه‌طلب و قدرت‌خواه تاریخ، نرد خِرد می‌بازیم و با ارادهٔ آزاد، خود را به‌ژرفنای فقر معنوی و نقطهٔ صفر هوش و درایت واژگون می‌کنیم.

[۳۰] مفسّر کتاب قرآن‌الکریم، چاپ جمهوری اسلامی در صفحهٔ ۳۲٤، پس از عبارت (و در روی زمین کوههای استوار قرار دادیم)، نوشته است، (شاید امامان و مردمان ثابت ایمان مراد نظر باشد).

فصل هفتم

نام‌ها و صفت‌های نود و نه گانه «الله»

تا زمانی که جامعه شغل شرافتمندانه‌ای برای روحانیان پیدا نکند، این گروه مفتخوار، سربار و انگل اجتماع انسان خواهد بود.

دانشمندان فقه اسلامی «الله» را «اسم ذات» و صفت‌ها و یا لقب‌های نود و نه‌گانه او را «اسم صفت» می‌دانند، ولی آیه ۱۷۹ سورهٔ اعراف، آیه ۲۴ سورهٔ حشر و آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ بنی‌اسرائیل، صفات «الله» را «اسماءالحسنی» و یا «نامهای خوب» بشمار می‌آورند. احادیث موجود، شمار نود و نه لقب برای «الله» برشمرده‌اند که بیشتر آنها در قرآن ذکر شده است. کلمهٔ «الله» خود، تعداد ۲۷۰۰ مرتبه در قرآن ذکر شده است. «ابوهریره» روایت می‌کند که محمد گفته است: «(الله) دارای نود و نه لقب است و هر کسی که (الله) را به‌آن نامها بخواند، وارد بهشت خواهد شد.» همان حدیث به‌شرح القاب نود و نه‌گانه «الله» پرداخته، ولی فهرست القاب یادشده در کتابهای اسلامی با شماره و نامهای مختلف ذکر شده‌اند.

مسلمانان مؤمن و بویژه آخوندهای شیعه‌گری، پیوسته تسبیحی در دست دارند که دارای نود و نه دانه است و هر یک از آنها نمودار یکی از القاب

«الله» می‌باشد. فرض اینست که مسلمانان مؤمن، دانه‌های تسبیح را یکی یکی در بند آن ردّ کنند و با انداختن هر یک از آنها، یکی از القاب نود و نه‌گانه «الله» را بر زبان بیاورند و به‌این رسم «ذکر» می‌گویند. وهّابی‌های سنّی عربستان سعودی، برای ذکر نامهای «الله» از تسبیح استفاده نمی‌کنند، بلکه انگشتان خود را برای این عمل به‌کار می‌برند و عقیده دارند که محمد نیز برای ذکر نامهای «الله» از تسبیح استفاده نمی‌کرده است.

این عمل، گذشته از تلف کردن اوقات گرانبهای عمر، یکی از نشانه‌های تظاهر و خودنمائی به‌دینداری است. بدین شرح که آنهائی که تسبیح در دست دارند، به‌جای ذکر نامهای «الله» معمولاً با دانه‌های تسبیح بازی می‌کنند. حال اگر هم این ابله‌نمایان مذهبی، براستی به‌ذکر نامهای «الله» بپردازند، تردید نیست که با این عمل خرافاتی کُهبلانه، اوقات گرانبهای عمر و زندگی خود را در راه ذکر رسم موهوم و خرافاتی یادشده تلف می‌سازند.

در این بخش از کتاب، القاب نود و نه‌گانه «الله» و آن گروه از آیه‌های قرآن که به‌توضیح هر یک از آنها ویژگی داده شده، به‌شرح زیر به‌رشتهٔ بازنمود آورده می‌شود. به‌گونه‌ای که ملاحظه خواهد شد، این نود و نه لقب به‌اندازهٔ تفاوت شب با روز و یا سفید با سیاه با یکدیگر ناهمگون می‌باشند. سبب این موضوع آنست که محمد با کُندآگریهای فساینده‌ای کوشش می‌کند، رنگهای گوناگون طیف ناهمسازی را با هم درآمیزد و از مجموع آنها هر رنگی را که اراده کند به‌پیروانش عرضه دارد. بهمین سبب است که در بین این نود و نه نام، برای مثال، «الله» هم با نام «بهترین مکّارها،» به‌معنی «بدترین حیله‌گرها،» شناختگری می‌شود و هم با فروزهٔ «الحلیم» به‌معنی «شکیبا و بردبار.» «الله» هم صفت «القهّار» به‌معنی «چیره‌شونده و خردکننده پشت دشمن» دارد و هم نام «الرّحمان» به‌معنی «بخشنده.» «الله» هم از فروزهٔ «الخافض» به‌معنی «پست و خوارکننده» بهره می‌برد و هم نام «الرّافع» به‌معنی «بلندکننده و جاه‌دهنده.» به‌هر حال نامها و صفت‌های نود و نه‌گانه «الله» به‌شرح زیر می‌باشند:

۱- «الرّحمان» به‌معنی «بخشنده.»

صفت «الرّحمان» در آیه ۱ سوره فاتحه (بسمله) آمده و بغیر از آن پنجاه و پنج بار در آیات دیگر قرآن تکرار شده است. در کتاب قرآن صفت «الرّحمان» بکرّات هم‌مفهوم و مترادف با نام «الله» به‌کار رفته است. برای مثال، آیه ۱۱۰ سورهٔ اسراء (بنی‌اسرائیل) می‌گوید، خدا را می‌توانید با نام «الله» و یا با نام «رحمان» بخوانید. به‌هر یک از این نامها که «الله» را بخوانید شایسته است. زیرا «الله» دارای نامهای نیکوست. نام «رحمان» تنها در سورهٔ مریم سیزده بار به‌جای «الله» به‌کار رفته است. از جمله، آیه ۹۳ این سوره می‌گوید، سزاوار نیست که «رحمان» فرزندی بگیرد. آیه ٤۵ همان سوره می‌گوید، شیطان نسبت به«رحمان» نافرمانی کرد و در آیه ٤٦ سوره یادشده، ابراهیم به‌پدرش پند می‌دهد که شیطان را نپرستد، زیرا نسبت به«رحمان» نافرمان است و اگر به‌این کار دست بزند، «رحمان» او را مجازات خواهد کرد.

باید دانست که یهودیان و مسیحیان جنوب عربستان، خدای خود را «رحمانان» که یک واژهٔ آرامی و یا عبری است، می‌خواندند. همچنین «مسیلمه»[1] یکی از افرادی که مانند محمد دعوی پیامبری کرد، خدای دین خود را «رحمان» می‌خواند.

---

[1] در زمان ظهور محمد، چندین نفر دعوی پیامبری کردند که یکی از آنها «مسیلمه» از قبیلهٔ «حنیفا» بود. این شخص که برای مدّتی فرمانروای شهر «یمامه» بین دریای سرخ وخلیج فارس بود، نامه‌ای به‌محمد نوشت و اظهار داشت که او نیز در پیامبری با محمد شریک است و ایندو باید فرمانروائی بر عربستان را بین یکدیگر تقسیم کنند. محمد در پاسخ نامهٔ «مسیلمه» مردی به‌نام «رحال» را نزد او فرستاد. ولی، «رحال» زیر تأثیر«مسیلمه» قرار گرفت و پیرو او گردید و گفت: «مسیلمه در امر پیامبری با محمد شریک است و محمد خود به‌این موضوع اعتراف کرده است.»

«مسیلمه» نیز مانند محمد ادّعا می‌کرد که از آسمان به‌او وحی می‌شود. در زمان خلافت ابوبکر، کار «مسیلمه» بالا گرفت و بسیاری از افراد پیرو او شدند. ابوبکر، «خالد بن ولید» را با سپاه فراوانی به‌سرکوبی «مسیلمه» فرستاد. پیروان «مسیلمه» سخت در این جنگ مقاومت کردند و بویژه «رحال» نمایندهٔ پیشین محمد، پیشاپیش سپاه او جنگ می‌کرد. اگرچه سپاه «مسیلمه» بسیار به‌پیروزی نزدیک بودند، ولی سرانجام شکست خوردند و «مسیلمه» فراری و کشته شد. در این جنگ، یکهزارودویست نفر از یاران نزدیک محمد که هفتصد تن آنها از حافظین قرآن بودند، کشته شدند.

۲- «الّرحیم» به‌معنی «مهربان.»

دو صفت «الرّحمان» و «الرّحیم» هر دو از یک ریشه هستند و در جملهٔ «بسم‌الله‌الرحمان‌الرّحیم» در ابتدای تمام سوره‌ها بجز سورهٔ توبه (نهمین سوره قرآن ذکر شده است.)

«بیضاوی»[۲] می‌نویسد، صفت «الرّحمان» برتر از صفت «الرّحیم» است. زیرا، واژهٔ «الرّحمان» نه تنها در زبان عربی دارای پنج حرف و واژهٔ «الرّحیم» دارای چهار حرف می‌باشد، بلکه «الرّحمان» صفتی است که «الله» بوسیلهٔ آن مهر و بخشش خود را به‌تمام افراد، شامل انسانهای بد، خوب، مؤمن و غیر مؤمن گسترش می‌دهد.

۳- «المالک» به‌معنی «پادشاه.»

صفت «مالک» در بسیاری از آیه‌های قرآن و از جمله آیهٔ ٤ سورهٔ فاتحه، «مالِک یُومِ‌الّدین،» یعنی «مالک و یا پادشاه روز قیامت» به‌کار برده شده است. ولی، با کمال شگفتی در آیهٔ ۷۷ سورهٔ زخرف، صفت «مالک» به‌فرشته‌ای که سرپرستی آتش دوزخ را برعهده دارد، اطلاق شده است. بدیهی است، برای آنهائی که به‌ناهمگونی‌های متون قرآن آشنائی دارند، وجود امثال این موارد نابخردانه، شگفت‌انگیز به‌نظر نخواهد آمد.

٤- «القدّوس» به‌معنی «مقدّس.»

این صفت «الله» در دو مورد، یکی در آیهٔ ۲۳ سورهٔ حشر و دیگری در آیهٔ ۱ سورهٔ جمعه به‌کار رفته است.

۵- «السّلام» به‌معنی «صلح و آرامش و یا آرامش دهنده.»

این صفت «الله» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است. «السّلام» همان لفظ «شلیم» است که در نماز مسیحی‌ها ذکر می‌شود و محمد «سلام» را از آن گرفته است.

٦- «المؤمن» به‌معنی «با ایمان.»

---

[۲] قاضی ناصرالدّین عبدالله بن عمرالبیضاوی، انوارالتّنزیل و اسرارالتّأویل، (قاهره: ۱۳٤٤ هجری قمری).

این صفت «الله» نیز در ۲۳ سورهٔ حشر آمده است.

۷- «المهیمن» به‌معنی «ایمن کننده از ترس.»

این صفت «الله» نیز در آیهٔ ۲۳ سورهٔ حشر ذکر شده است.

هرگاه «مهیمن» یعنی «ایمن کننده از ترس» یکی از فروزه‌های «الله» باشد، باید از محمد پرسش کرد، پس چگونه است که «الله» در آیه ۷ سوره شوری ترا خطاب قرار داده و می‌گوید:

وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ ٱلْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ ٱلْجَمْعِ

«ماقرآن را برای تو به‌زبان عربی وحی کردیم تا تو مردم مادر شهرها (مکّه) و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی.»

۸- «العزیز» به‌معنی «نگهبان.»

صفت «عزیز» شمار نود بار در قرآن برای «الله» به‌کار رفته و یکی از چند لقبی است که حاکی از قدرت «الله» است. صفت «عزیز» بویژه در آیه‌های ۳ و ۱۹ سوره شوری، آیه ٦ سوره آل‌عمران و آیه ۱ سوره احقاف و آیه ۲۳ سوره حشر و بطور کلّی نود بار در قرآن ذکر شده است.

۹- «الجبّار» به‌معنی «زورگو و ستمگر.»

فروزهٔ «جبّار» در آیهٔ ۲۳ سورهٔ حشر ذکر شده است. در حالیکه «جبّار» معنی «زورگو و ستمگر» می‌دهد، ولی چون یکی از صفات «الله» می‌باشد، فرهنگ عمید آنرا چنین معنی کرده است: «یکی از صفات باریتعالی، و نیز به‌معنی مسلّط، قاهر، متکبّر.»[۳]

مفهوم صفت «جبّار» را به‌خوبی از اصول عقاید فرقه «جبریّه» می‌توان تشخیص داد. «جبریّه» از بزرگترین فرقه‌های اسلامی هستند و رهبر آنها «ابو محرز جهم بن صفوان ترمذی» (اهل ترمذ خراسان) است که به‌سال ۲۸ هجری قمری درگذشته است. «فرقه جبریّه» باور دارند، انسان در رفتار و

[۳] حسن عمید، فرهنگ عمید (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳)، صفحه ٤٤٤.

کردار و اعمالش آزاد نیست، هیچگونه قدرت و اختیاری از خود ندارد، بلکه در حکم جماد است.[٤]

شاید تنها توجه به‌همین صفت کافی باشد که انسان به‌پوچ‌مغزی نابخردانه آورندهٔ اینهمه کاوک‌گوئیها پی ببرد! «جبّار» یک صفت منفی است که اگر به‌کسی نسبت داده شود، همه از او دوری می‌جویند. ولی، خرد محمد شایسته دیده است که «الله» را جبّار و یا زورگو و ستمگر به‌پیروانش شناختگری کند.

۱۰- «المتکبّر» به‌معنی «خودخواه.»

در حالیکه تمام فرهنگ‌های لغت، «متکبّر» را «خودخواه» معنی کرده‌اند، ولی «زمخشری»[٥] آنرا چنین تعریف کرده است: «کسی که نسبت به‌خود احساس منتهای فخر و افتخار و بزرگی را دارد و یا کسی که با خودخواهی بالای شرارت و تبهکاری بندگانش قرار بگیرد.» این صفت «الله» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است.

بدیهی است که تمام مفسّران و تعبیرگران و تاریخ‌نویسان قشری اسلامی کوشش کرده‌اند، زهر متون نابخردانه قرآن را با تعبیرات و تفسیرات خود بگیرند، ولی به‌گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، در این وادی ترفندنهاد ادبی، به‌هیچ مکانی ره نبرده‌اند.

۱۱- «الخالق» به‌معنی «آفریننده.»

این فروزهٔ «الله» هشت بار در قرآن ذکر شده است.

۱۲- «الباری» به‌معنی «سازنده.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۲٤ سوره حشر ذکر شده است.

۱۳- المصوّر» به‌معنی «نگارنده.»

این فروزه در آیه ۲۳ سوره حشر آمده است.

۱٤- «الغفّار» و یا «الغفور» به‌معنی «بسیار آمرزنده.»

---

[٤] المواعظ والاعتبار بذکر الآثار. جلد دوم (بغداد: مکتبة‌المثنّی)، صفحه ۳٤۹.

[٥] جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشّاف فی تفسیر القرآن، جلد دوّم (قاهره: ۱۳۵٤).

این صفت «الله» بکرّات و بویژه در آیه ۲۲۵ سورهٔ بقره آمده است.

۱۵- «القهّار» به‌معنی «بسیار چیره‌شونده.»

این صفت «الله» در آیه ۱٦ سوره رعد و بطور کلّی شش بار در قرآن ذکر شده است.

۱٦- «الوهّاب» به‌معنی «بسیار بخشنده.»

این فروزه در آیهٔ ۸ سورهٔ آل‌عمران و آیه‌های ۸ و ۲٤ سورهٔ ص ذکر شده است.

۱۷- «الرزّاق» به‌معنی روزی‌دهنده.

این صفت «الله» تنها یک‌مرتبه در آیهٔ ۵۸ سورهٔ ذاریّات آمده است.

۱۸- «الفتّاح» به‌معنی «گشاینده.»

این صفت «الله» که در آیهٔ ۲٦ سوره سبا ذکر شده، معمولاً در بالای سردر خانه‌های سنّتی مسلمانان نوشته می‌شود.

۱۹- «العلیم» به‌معنی «دانشمند.»

این صفت سیزده بار و بویژه در آیهٔ ٤۳ سورهٔ فاطر ذکر شده است.

نباید فراموش کرد که «الله» محمد آنچنان دانشمندی است که پنداشته است، خورشید در چشمهٔ آب تیره‌ای غروب می‌کند (آیه ۸٦ سورهٔ کهف)؛ «الله» کوهها را مانند میخ در زمین کوبیده (آیه سورهٔ ۷ نباء)؛ دنیای ما دارای دو شرق و دو غرب است (آیهٔ ۱۷ سورهٔ الرّحمان) و غیره و غیره... حال اگر محمد این بیهوده‌گوئیهای نابخردانه را از قول خود می‌گفت، مانند سایر لاطائلاتی که فقها و یا به‌اصطلاح علمای اسلامی گفته‌اند، جای شگفتی نبود، ولی جالب آنجاست که او اینهمه افسانه‌سرائیهای بی‌پایه را از قول اللّهی بازگو می‌کند که او را آفریننده جهان هستی دانسته و معتقد است که او از تمام جنبش‌های این دنیا آگاه بوده و حتّی می‌داند در مغز و قلب و اندیشهٔ افراد بشر چه می‌گذرد!

۲۰- «القابض» به‌معنی «گیرنده.»

این صفت «الله» به‌شکل فعل در آیه ٤٦ سورهٔ فرقان به‌کار رفته است.

۲۱-«الباسط» به‌معنی «گشاینده.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۱٤ سورهٔ رعد ذکر شده است.

۲۲- «الخافض» به‌معنی «پست‌کننده، خوارکننده.»

از این صفت «الله» در کتاب قرآن ذکری نرفته و شاید دلیل آن باشد که محمد شرم داشته است، چنین صفتی را دست‌کم در قرآن به«الله» خودساخته‌اش نسبت دهد. بدیهی است که اگر فکر کنیم که «الله» نه «خدا،» بلکه همان شاه‌بت خانه کعبه بوده باشد، نسبت دادن صفت «پست و خوارکننده» به‌او باز هم از خرد دور است.

۲۳- «الرّفیع» به‌معنی «جاه‌دهنده، بلندکننده.»

۲٤- «المعزّ» به‌معنی «عزیزکننده، گرامی‌کننده.»

این واژه در قرآن ذکر نشده، ولی تئوری آن به‌شکل «تُعزّ» در آیهٔ ۲۵ سورهٔ آل‌عمران آمده است.

۲۵- «المزلّ» به معنی «خوارکننده.»

برخی از نویسندگان، این فروزه «الله» را با واژهٔ «مضلّ» به‌کار می برند که معنی «گمراه‌کننده» می‌دهد، ولی پژوهشهای نویسندهٔ این کتاب نشان می‌دهد که هدف این نام و یا فروزهٔ الله، «مزلّ» بوده است، نه «مضلّ.»

۲٦- «السّمیع» به‌معنی «شنونده.»

این صفت «الله» ۲٦ بار و از جمله در آیهٔ ۲۰ سورهٔ غافر ذکر شده است.

۲۷- «البصیر» به‌معنی «بینشگر.»

این صفت «الله» به‌کرّات در قرآن و از جمله در آیهٔ ۲۰ سورهٔ غافر ذکر شده است. آیه‌های سورهٔ لقمان، حاکی است که «الله» از پنج سرّ آگاه است. این اسرار پنجگانه عبارتند از: روز قیامت، زمان باریدن باران، جنین داخل شکم، رویدادهای فردا و مکانی که هر آدم زنده‌ای خواهد مرد.

بازنمود نویسنده

در اینجا بی‌مناسبت نیست، بازنمود کوتاهی از این پنج سرّ «الله» به‌رشتهٔ

نگارش درآوریم. به‌نظر می‌رسد، سازمانهای هواشناسی دنیا که امروز به‌گونهٔ بسیار دقیق تحولات جوی را پیش بینی می‌کنند و یا دانش پیشرفتهٔ پزشکی که جنس نوزاد را بدون اشتباه در زهدان مادر تشخیص می‌دهند، از دانائی‌های «الله» پیش افتاده باشند. و امّا در بارهٔ دانش «الله» از زمان رویداد روز قیامت، محمد با ضدّ و نقیض‌گوئی در این باره از پیش آبروی «الله» خود را از بین برده است. زیرا، او در چهار مورد در قرآن (آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ اعراف، آیهٔ ٦۳ سورهٔ احزاب، آیهٔ ٤۷ سورهٔ سجده و آیهٔ ۸۵ سورهٔ زخرف) از قول «الله» می‌گوید، دانائی روز قیامت نزد «الله» من است و به‌غیر از او هیچکس تاریخ رویداد روز قیامت را نمی‌داند. در شش مورد در قرآن (آیه ۱ سوره انبیاء، آیه ٥٦ سوره نجم، آیه ۱ سوره قمر، آیه ۳۱ سوره رحمان، آیه ۱ سوره نحل و آیه ٤۰ سوره نباء) از قول «الله» می‌گوید، روز قیامت بسیار نزدیک شده است. در یک مورد (آیه ۱۷ سوره شوری)، می‌گوید، روز قیامت ممکن است بسیار نزدیک باشد. و سرانجام در دو مورد در قرآن (آیه ۱۰۹ سوره انبیاء و آیه ۲٥ سورهٔ زمل)، از قول «الله» می‌گوید، به‌مسلمانان بگو: «نمی‌دانم روز قیامت دور است یا نزدیک.»

۲۸- «الحکیم» به‌معنی «خردمند.»

صفت «الحکیم» نود و هفت بار و از جمله در آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ بقره ذکر شده است.

۲۹- «العادل» به‌معنی «دادگر.»

در حالیکه صفت «دادگر» و یا «عادل» در احادیث اسلامی، یکی از نود و نه نام «الله» به‌شمار آمده، ولی جای بسیار شگفت است که در سراسر متون و محتویات کتاب قرآن، بهیچوجه از این واژه و انتساب آن به «الله» ذکری نرفته است. واژهٔ «عدل» تنها در دوازده مورد در قرآن ذکر شده، ولی در هیچیک از این موارد، صفت «عدل» به‌اعمال و رفتار «الله» ارتباط نیافته، بلکه در بارهٔ منش و رفتار انسان، انصاف و تساوی حقوق افراد بشر و چگونگی رفتار مرد با

همسرانش به‌کار رفته است. این موارد عبارتند از: آیه ۲۳۲ سوره بقره و آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ و آیه ۱۲۸ سوره نساء.

نکتهٔ بالا بویژه از اینجهت دارای اهمیت بسیار است که اگر کتاب قرآن ذکری از صفت «عادل» برای «الله» نکرده، ولی سراسر متون قرآن پر از آیه‌هائی است که برای «الله» فروزه‌های قهّار، جبّار، مکّار، انتقام‌گیرنده، پست‌کننده، خودخواه و کشنده قائل شده اند.

تردید نیست که محمد چنین «الله» قهّار، جبّار، مکّار و انتقامجوئی را برای آن در ذهن پرریای خود به‌وجود آورد تا بتواند در پرتو اصول و احکامی که برای حفظ منافع فردی‌اش لازم می‌بود، از زبان آن «الله» مرموز صادر و بوسیلهٔ آنها بر همنوعان خویش حکومت و پیامبرشاهی کند، ولی باز جای شکر و ستایش دارد که محمد دست‌کم در عدم کاربرد صفت «عادل» به‌الله» فرضی و خودساخته‌اش در قرآن، تا اندازه‌ای شرافت خود را حفظ کرد.

۳۰ – «اللّطیف» به‌معنی «زیرک، ناقلا.»

این صفت «الله» هفت بار و از جمله در آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ انعام و آیهٔ ۱۹ سورهٔ شوری ذکر شده است.

«زمخشری» در کتاب الکشّاف فی تفسیرالقرآن،[۱] درتفسیر این صفت «الله» نوشته است: «(الله) زیرک‌تر از آنست که انسان بتواند با چشمان خود او را مشاهده کند.» یک گفتهٔ عامیانه می‌گوید: «عقل انسان به‌چشمان اوست.» تردید نیست که چشمان یک انسان با خرد، هیچگاه قادر به‌مشاهدهٔ قهرمانان خیالی این افسانه‌ها نخواهند بود. حال اگر خرد انسان نیز نتواند به‌پوچی این افسانه‌ها پی ببرد، براستی که در تاریکی نادانی‌های افسونگرانی که این مطالب بیهوده و نابخردانه را جعل می‌کنند، بسر می‌برد.

۳۱ – «الخبیر» به‌معنی «بینا، آگاه.»

فروزهٔ «خبیر» در ٤۳ مورد و از جمله در آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ انعام ذکر شده

---

[۱] جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشّاف فی تفسیرالقرآن، جلد دوّم (قاهره: ۱۳٥٤).

است.

۳۲- «الحلیم» به‌معنی «بخشاینده.»

صفت «حلیم» در آیهٔ ۲۲۵ سورهٔ بقره ذکر شده است. مدلول این آیه می‌گوید: «(الله) شما را برای آنچه که بر زبان می‌آورید (و یا لغو سوگندهایتان) مسئول نخواهدشمرد، بلکه شما را مسئول آنچه که در قلبتان می‌گذرد، خواهد دانست.»

براستی که باید به‌این صفت «بخشندگی» که محمد برای «الله» خود اختراع کرده، آفرین گفت!

۳۳- «الادهم» به‌معنی «بزرگ.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۲۵۷ سورهٔ بقره آمده است.

۳٤- «الغفور» به‌معنی «بخشنده و با گذشت.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۲۸ سورهٔ فاطر ذکر شده است.

۳۵- «الشکور» به‌معنی «شکرگزار.»

این فروزهٔ «الله» در آیهٔ ۳۰ سورهٔ فاطر ذکر شده است.**«شکور» در لغت معنی «شکرگزار» می‌دهد. حال چگونه «الله» می‌تواند شکرگزار آفریدگان و بنده‌های خود باشد، موضوعی است که چون مفسران قرآن نتوانسته‌اند برای آن مفهوم خردپذیری بسازند، به‌سادگی نوشته‌اند، منظور اینست که «الله» از شکرگزاری بندگان خود قدردانی می‌کند.**

۳٦- «العلی» به‌معنی «متعال» و یا «با جلال.»

این صفت «الله» نه بار و از جمله در آیهٔ ۲۵۷ سورهٔ بقره و آیهٔ ٤ سورهٔ شوری ذکر شده است.

۳۷- «الکبیر» به‌معنی «بزرگ.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۲۲ سورهٔ سبا ذکر شد است. «زمخشری» در کتاب الکشّاف فی تفسیرالقرآن،[۷] جلد دوّم، صفحه ۲۳۱ می‌نویسد: «الکبیر،

---

[۷] همان کتاب.

معنی دارندهٔ فخر و مباهات می‌دهد.» برای بررسی تفاوت واژه‌های «کبیر» و «اکبر» به‌مطالب فصل دهم همین کتاب مراجعه فرمائید.

۳۸- «الحفیظ» به‌معنی «نگهبان، نگهدارنده.»

این فروزهٔ «الله» در آیه ۱۰۷ سورهٔ انعام و آیهٔ ٤ سورهٔ طارق آمده است.

۳۹- «المقیت» به‌معنی «نگهبان.»

این فروزهٔ «الله» در آیهٔ ۸۵ سورهٔ نساء ذکر شده است.

٤۰- «الحسیب» به‌معنی «حسابدار.»

این صفت «الله» در آیه‌های ٦ و ۸ سورهٔ نساء و آیهٔ ۳۹ سورهٔ احزاب ذکر شده است.

هنگامی که از صفت حسابداری «الله» سخن به‌میان می‌آید، نباید فراموش کنیم، زمانی که محمد در رؤیای خیالی خود در سفر معراج به‌طبقه هفتم آسمان رسید، صدای خش‌خش کاغذ به‌گوشش خورد. هنگامی که در جستجوی کشف آن صدا برآمد، معلوم شد که «الله» مشغول نوشتن اعمال و حسابهای بندگانش روی کاغذ بوده است. شاید صفت حسابداری «الله» از همین رویداد به‌وجود آمده باشد. حال معلوم نیست، اگر «الله» شایسته نمی‌دانسته است، در آن زمان بندگانش به‌علم و تکنولوژی کامپیوتر دست یابند، چرا خود از این تکنولوژی پیشرفته برای نگهداری حساب اعمال بندگانش بهره‌جوئی نکرده است.

٤۱- «جلال» به‌معنی «باشکوه، بزرگوار.»

این فروزهٔ «الله» در آیهٔ ۲۵ سورهٔ الرّحمان آمده است.

٤۲- «الکریم» به‌معنی «سخاوتمند.»

این صفت «الله» چهاربار در آیهٔ ٤۰ سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۳ سورهٔ علق و آیهٔ ٦ سورهٔ انفطار ذکر شده است.

٤۳- «الرّقیب» به‌معنی «نگهبان و پاسدار.»

این صفت در آیهٔ اوّل سورهٔ نساء و آیهٔ ۹۳ سورهٔ هود ذکر شده است.

به‌گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، بسیاری از فروزه‌هائی که به«الله» نسبت داده شده و هر یک جداگانه یکی از صفات «الله» به‌شمار آمده، همه دارای

یک مفهوم هستند، ولی محمد بدانجهت به‌این بازی ادبی دست زده، تا «الله» آفریده‌شده‌اش را که خود درجلد پنداری او فریبگری می‌کند، هراندازه که ممکن است، بیشتر بزرگ و باشکوه جلوه دهد.

٤٤- «المجیب» به‌معنی «پاسخ‌دهنده.»

این صفت «الله» در آیهٔ ٦۱ سورهٔ هود آمده است.

٤٥- «الواسع» به‌معنی «گشاینده و فراخ.»

این فروزهٔ «الله» نه بار و از جمله در آیهٔ ۲٤۷ سورهٔ بقره ذکر شده است.

٤٦- «الحکم» به‌معنی «دادرس، دادگر.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۸۷ سوره اعراف و آیه ۸ سورهٔ تین ذکر شده است.

نویسندگان و مخترعین پدیده‌های خیالی بالا، معلوم نیست چگونه می‌توانند صفت «خردمند و دادرس» را به‌همان اللّهی نسبت دهند که (برپایهٔ مدلول آیهٔ ٥٤ سورهٔ آل‌عمران)، بهترین مکّارها؛ (برپایهٔ مفهوم آیهٔ ۱۸٦ سورهٔ اعراف)؛ گمراه‌کننده و (برپایهٔ مدلول آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ یونس)، سرایت‌دهندهٔ کفر به‌افراد بیخرد به‌شمار آمده است.

٤۷- «الودود» به‌معنی «مهربان، بامحبّت.»

این صفت «الله» در دو مورد در قرآن در آیه ۹۰ سوره هود و آیه ۱٤ سوره بروج ذکر شده است.

٤۸- «المجید» به‌معنی «شریف، گرامی.»

این فروزهٔ «الله» به‌کرّات و از جمله در آیهٔ ۷۳. سورهٔ هود آمده است.

٤۹- «الباعث» به‌معنی «بیدارکننده، برخیزاننده.»

این فروزهٔ «الله» به‌کرّات در قرآن در زمان رویداد روز قیامت و از جمله در آیهٔ ۷ سورهٔ حجّ به‌کار رفته است.

٥۰- «الشّاهد» به‌معنی «گواه.»

این صفت «الله» به‌کرّات و از جمله در آیهٔ ۹۸ سوره آل‌عمران ذکر شده است.

۵۱- «الحقّ» به‌معنی «واقعیّت.»

صفت «حقّ» در آیه‌های ٦ و ٦۲ سورهٔ حجّ، آیه ۱۱۳ سوره طه، آیه ۲۵ سوره نور و آیه ۲۹ سوره لقمان ذکر شده است.

بر پایهٔ احادیث اسلامی، دروغگوئی در سه مورد جایز شمرده شده است: مورد نخست، برای آشتی دادن دو نفر که با یکدیگر اختلاف دارند. مورد دوّم، برای خشنود کردن همسر (زن) و مورد سوّم، در هنگام جنگ.[۸] «ابو حنیفه» می‌گوید، اگر کسی به‌حقّ «الله» سوگند یاد کند، این عمل در حکم سوگند نخواهد بود. فتوای «ابوحنیفه» مورد تأیید امام محمد باقر نیز قرار گرفته است.[۹]

گذشته از موارد یادشده در بالا، در اسلام در مذهب شیعه‌گری، دروغ و دروغگوئی زیر پوشش «تقیّه» یک منش جایز و شرعی شمرده شده و پیروان شیعه‌گری زیر عنوان شرعی «تقیّه» معمولاً تا آنجا که منافع خصوصی و شخصی آنها ایجاب می‌کند، به‌دروغ و دروغگوئی می‌پردازند.[۱۰]

۵۲- «الوکیل» به‌معنی «نماینده.»

این فروزهٔ «الله» نوزده بار و از جمله در آیه ۸۱ سورهٔ نساء ذکر شده است.

۵۳- «القوی» به‌معنی «توانمند.»

این صفت «الله» نه بار و از جمله در آیهٔ ٦٦ سورهٔ هود آمده است.

۵٤- «المتین» به‌معنی «ثابت و محکم.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۵۸ سورهٔ الذّاریات ذکر شده است.

---

[۸] الهدایه، جلد چهارم، صفحه ۸۱.

[9] Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, "Oath," (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 438.

[۱۰] برای آگاهی کامل از «تقیّه» در شیعه‌گری به‌کتاب شیعه‌گری و امام زمان، نگارش همین نویسنده نگاه فرمائید.

۵۵- «الوالی» به‌معنی «فرمانروا.»

این فروزهٔ «الله» در آیهٔ ۷۸ سورهٔ حجّ آمده است.

۵۶- «الحمید» به‌معنی «ستوده.»

این صفت «الله» هیجده بار و از جمله در آیهٔ ۲۶۷ سورهٔ بقره و آیهٔ ۶ سورهٔ ممتحنه ذکر شده است.

۵۷- «المحصی» به‌معنی «حساب‌کننده.»

این صفت در آیه ۱۱ سورهٔ یسین به «الله» نسبت داده شده است.

۵۸- «المبدی» به‌معنی «آغازکننده.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۱۳ سورهٔ بروج آمده است.

۵۹- «المعید» به‌معنی «بازگشت‌دهنده، آفرینندهٔ دیگربار.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۱۳ سورهٔ بروج آمده است.

۶۰- «الیُحیی» به‌معنی «زنده‌کننده.»

۶۱ «الیمیت» به‌معنی «کشنده.»

این دو صفت (یُحیی و یمیت) در آیهٔ ۲۶ سورهٔ بقره ذکر شده است. فروزهٔ «یُحیی» درآیهٔ ۵۰ سورهٔ روم و آیهٔ ۳۹ سورهٔ فصّلت (سجده) ذکر شده و در هر دو مورد، مفهوم زنده‌شدن مردگان در روز قیامت را می‌دهد.

۶۲- «الحیّ» به‌معنی «زنده.»

این فروزهٔ «الله» پنج بار و از جمله در آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ بقره، آیه ۲ سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۱۰ سورهٔ طه، آیه ۶۰ سورهٔ فرقان و آیه ۶۷ سورهٔ مؤمن ذکر شده است.

به‌نظر می‌رسد که محمد با ویژگی دادن این فروزه برای «الله» تلاش کرده است که «الله» را از جلد بت خانه کعبه درآورد، ولی به‌گونه‌ای که مطالب مستند این پژوهش نشان خواهد داد، کوشش وی تلاش مذبوحانه‌ای بیش نبوده است.

۶۳- «القیّم» به‌معنی «قائم بالذّات.»

این صفت «الله» سه بار و از جمله در آیه ۲۵۶ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲ سورهٔ

آل‌عمران و آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ طه ذکر شده است.

آیهٔ ۲۵٦ سورهٔ بقره، «الله» را یک موجود فیزیکی و حیوانی فرض کرده و می‌گوید: «(الله) وجود یکتائی است که خدائی به‌جز او وجود ندارد. زنده و پاینده است. نه چرتش می‌گیرد و نه به‌خواب می‌رود. هرچه در آسمانها و زمین وجود دارد به‌او تعلّق دارد. کسی جرأت ندارد در پیشگاه او به‌شفاعت برخیزد، مگر به‌فرمان خود او. (الله) به‌کلیّه امور مردم و حوادثی که در آینده برایشان روی خواهد داد، آگاه است ومردم قدرت احاطه به‌علم و دانائی او را ندارند، مگر آنچه را که خود او اراده کند. قلمرو قدرت (الله) آسمانها و زمین است و او از گسترش قدرتش به‌آسمانها و زمین خستگی نخواهد یافت و او دانای بزرگ و توانای با عظمت است.»

«بیضاوی»[11] و «زمخشری»[12] نیز به‌همین ترتیب در نوشتارهای خود به«الله» به‌شکل یک موجود فیزیکی و حیوانی (Anthropomorphism) نگاه کرده‌اند.

«زمخشری» در تفسیر آیهٔ بالا، دلیل بی‌نیازی «الله» را به‌چرت‌زدن و خواب‌آلوده شدن به‌این شرح توجیه می‌کند: «فرزندان اسرائیل از موسی پرسش کردند چرا (الله) نه به‌خواب نیاز دارد و نه استراحت؟» در پاسخ این پرسش، «الله» به‌موسی فرمان داد، برای مدّت سه روز و سه شب بیدار بماند و در پایان آن زمان دو بطری شیشه‌ای در هر یک از دستهایش نگهدارد. موسی فرمان «الله» را انجام داد، ولی در این زمان آنچنان خواب بر او مستولی شد که بطریهائی که در دست داشت به‌یکدیگر برخورد کردند و هر دو شکسته شدند. سپس «الله» به‌موسی اظهار داشت، من با یک دست هفت آسمان و با دست دیگرهفت دنیارا نگه‌می‌دارم. بدیهی است که اگر مرا خواب در می‌ربود، کائنات هستی مانند دو بطری شیشه‌ای که موسی در دستان

---

[11] عبدالله بن عمر بیضاوی، انوارالتّنزیل و اسرارالتّأویل.

[12] زمخشری، الکشّاف فی تفسیر القرآن.

خود نگه‌داشته بود، با یکدیگر برخورد می‌کردند و متلاشی می‌شدند.[۱۳]

٦٤- «الواجد» به‌معنی «دارنده.»

از این صفت «الله» در قرآن ذکری نرفته است.

٦۵- «المغیث» به‌معنی «فریادرس.»

از این فروزهٔ «الله» نیز در قرآن ذکری به‌میان نیامده است.

٦٦- «الواحد» به‌معنی «یکتا.»

سراسر متون قرآن پر از این صفت «الله» است. بویژه این صفت در آیهٔ ۲ سوره اخلاص، و آیه‌های ۱۳۲ و ۱٦۳ سوره بقره، آیه ۳۹ سوره یوسف، آیه ۱۷ سوره رعد، آیه ٦۵ سوره ص و آیه ٦ سوره زمر تصریح شده است.

٦۷- «الصمد» به‌معنی «ابدی.»

این صفت «الله» تنها در آیه ۲ سورهٔ اخلاص ذکر شده است.

٦۸- «القادر» به‌معنی «توانمند.»

این صفت «الله» ٤٤ بار در متون قرآن و از جمله در آیه ۲۰ سوره بقره ذکر شده است. ریشهٔ این صفت از واژهٔ «قدر» به‌معنی تقدیر و سرنوشت گرفته شده است.

«زمخشری» در تفسیر آیه ۲۰ سوره بقره می‌نویسد، مفهوم این آیه آنست که «الله» از پیش تقدیر و سرنوشت بندگان خود را تعیین کرده است.[۱٤]

٦۹- «المقتدر» به‌معنی «توانا.»

این صفت «الله» در آیه ٤۵ سورهٔ کهف و آیهٔ ٤۲ سورهٔ قمر ذکر شده است.

۷۰- «المقدم» به‌معنی «آغازکننده.»

۷۱- «المؤخر» به‌معنی «نهندهٔ هر چیز به‌جایش.»

از این دو صفت «الله» در قرآن ذکری به‌میان نیامده است.

---

[۱۳] همان کتاب.

[۱٤] همان کتاب.

۷۲- «الاوّل» به‌معنی «نخست.»

۷۳- «الآخر» به‌معنی «پایان.»

۷٤- «الظّاهر» به‌معنی «آشکار.»

۷۵- «الباطن» به‌معنی «پنهان شده.»

این چهار فروزهٔ «الله» در آیهٔ ۳ سورهٔ حدید ذکر شده است.

۷٦- «الوالی» به‌معنی «فرمانروا.»

۷۷- «المتعال» به‌معنی بسیار بلند.»

این صفت «الله» در آیهٔ ۹ سورهٔ رعد ذکر شده است.

۷۸- «البرّ» به‌معنی «نکوکار.»

این فروزهٔ «الله» در آیه ۲۸ سوره الطّور آمده است.

۷۹- «االتوّاب» به‌معنی «توبه پذیرنده.»

این نام «الله» در چند مورد و از جمله در آیه ۳۷ سوره بقره و آیه ۱۱۸ سوره مدینه ذکر شده است.

۸۰- «المنتقم» به‌معنی «انتقام گیرنده.»

این صفت «الله» در آیه ۲۲ سوره سجّده، آیه ٤۱ سوره زخرف و آیه ۱٦ سوره دخان ذکر شده است.

صفت «انتقامجوئی» که در پایان به«قصاص» منجر می‌شود، نه تنها در قرآن صفتی نکوهیده بشمار نرفته، بلکه از فروزه‌های بارز «الله» خوانده شده است. برای مثال، آیه ٤ سوره آل‌عمران از «الله» به‌نام «عزیز ذوانتقام» یعنی «انتقام گیرنده غالب» سخن می برد. همچنین در قرآن آیه‌های بسیاری وجود دارد که از انتقام بی‌امان «الله» سخن گفته و تأکید می‌کند که «الله» با هلاک کردن اقوام و قریه‌ها و نازل کردن طوفان و ملخ و شپشک و ملخ و خون از مردم ناسپاس انتقام گرفته است. (آیه‌های ۱۳۳ سوره اعراف.)

به‌نظر می‌رسد که گفتهٔ مشهور فارسی که می‌گوید: «در عفو لذّتی است که درانتقام نیست،» در باره موجودات پست‌تر از «الله» یعنی بندگان او کاربُرد دارد و نه خود او. زیرا، گویا به‌همان اندازه که «الله» متعال و بلندمرتبه

است، احساسات او نیز به‌همان درجه متعال هستند و باید با انتقام کشیدن از بندگان بینوایش آرامش یابند. بهمین جهت است که محمدبن عبدالله با جرأتی نابخردانه، صفت «المنتقم» و یا «انتقام‌گیرنده» را برای یکی از نامهای «الله» خودساخته‌اش ویژگی داده است.

۸۱- «العفو» به‌معنی «بخشنده.»

این فروزهٔ «الله» در آیه ۶۰ سوره حجّ و در آیه ۲ سوره مجادله و در چند جای دیگر کتاب قرآن ذکر شده است.

۸۲- «الرّؤف» به‌معنی «مهربان.»

این صفت «الله» به‌کرّات و بویژه در آیه ۱۳۸ سورهٔ بقره قرآن ذکر شده است.

۸۳- «ملک‌الملک» به‌معنی «فرمانروای جهان هستی.»

این فروزهٔ «الله» در آیه ۲۶ سورهٔ آل‌عمران آمده است.

۸۴- «ذوالجلال» به‌معنی «دارنده شکوه و جلال.»

این صفت «الله» دو بار و از جمله در آیه‌های ۲۷ و ۷۸ سورهٔ الرّحمان ذکر شده است.

۸۵- «المُقسط» به‌معنی «دادگر.»

این فروزهٔ «الله» در آیهٔ ۹ سوره حُجرات ذکر شده است.

۸۶- «الجامع» به‌معنی «گردآورنده.»

این صفت «الله» در آیه ٤ سوره نساء آمده است.

۸۷- «الغنی» به‌معنی «ثروتمند.»

این صفت «الله» نوزده بار و از جمله در آیه ٦ سورهٔ ممتحنه آمده است.

۸۸- «المغنی» به‌معنی «بی‌نیازکننده.»

این صفت «الله» در آیه ٤ سورهٔ ممتحنه آمده است.

۸۹- «المعطی» به‌معنی «بخشنده.»

آیهٔ ۱ سورهٔ کوثر به‌این فروزهٔ «الله» اشاره کرده است.

۹۰- «المانع» به‌معنی «بازدارنده.»

این فروزهٔ «الله» در قرآن نیامده است.

۹۱- «الضّار» به‌معنی «مضرّ، آسیب‌رساننده.»

از این فروزهٔ «الله» نیز در قرآن ذکری نرفته است.

۹۲- «النّافع» به‌معنی «سودمند.»

از این فروزهٔ «الله» در قرآن سخن به‌میان نیامده است.

۹۳- «النّور» به‌معنی «روشنائی.»

این فروزهٔ «الله» در آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور ذکر شده است. بر پایهٔ مفهوم این آیه «الله» نور زمین و آسمان است. این صفت «الله» به‌گونه کامل با مدلول آیهٔ ۲۵۵ سورهٔ بقره[۱۵] تفاوت دارد. این عقیده و تشابه بین نور یک چراغ شیشه‌ای و یک ستاره تابان را محمد از تورات و شمعدانی زرّین اقتباس کرده است.

۹۴- «الهادی» به‌معنی «راهنما.»

این صفت «الله» در آیهٔ نخست سورهٔ فاتحه آمده است.

۹۵- «الازلی» به‌معنی «ابدی.»

۹۶- «الباقی» به‌معنی «پاینده.»

این فروزهٔ «الله» به‌گونه آشکار در قرآن ذکر نشده، ولی آیه آخر سوره قصص (آیه ۸۸)، دلالت بر صفت یادشده دارد.

۹۷- «الوارث» به‌معنی «ارث برنده.»

از این فروزهٔ بیمعنی «الله» در قرآن ذکری نرفته و تردید نیست که محمد این القاب و عناوین و صفات ناهمگون، بی‌پایه و نابخردانه را از آن جهت برای «الله» ویژگی داده تا دکّان فریبگری خود را گرم نگهدارد.

آیا براستی اگر کسی از یکی از افرادی که خود را عالم دین می‌دانند، پرسش کند که چگونه «الله» از بندگان خود ارث می‌برد و گذشته از آن «اللّهی» که دارای نامها و صفات مالک، باری، خالق، وهّاب، رزّاق، فتّاح،

---

[۱۵] به‌فروزهٔ شماره ۶۳ «الله» (القیّوم) نگاه فرمائید.

حلیم، والی و واجد بوده و برپایهٔ آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ اعراف، مالک زمین و آسمانهاست، چه نیازی به‌میراث آفریده‌های خودش دارد؟ معلوم نیست آنها چه پاسخی خواهند داد! مگر اینکه فکر کنیم که «الله» ریاکاری و ترفندهای سازندگان این بیهوده‌گوئیهای دغلکارانه و نیز باورکنندگان ساده‌لوح و افسون‌شدهٔ آنهارا به‌ارث می‌برد.

۹۸ - «الرّشید» به‌معنی «دلیر.»

این صفت «الله» تنها یکبار در قرآن در آیهٔ ۷۸ سورهٔ هود ذکر شده، ولی به«الله» نسبت داده نشده است. مفهوم این آیه می‌گوید: «آیا بین شما شخص شایسته‌ای نیست که به‌راهنمائی دیگران بپردازد.»

۹۹- «الصّبور» به‌معنی «شکیبا.»

در کتاب قرآن از فروزهٔ «شکیبائی» و اینکه «الله» پیوسته با افراد شکیبا همراه است، بسیار سخن گفته شده، ولی نویسنده موردی نیافتم که صفت «صابر» به‌طور مستقیم به«الله» نسبت داده شده باشد.

نود و نه نام و یا فروزهٔ «الله» به‌طور کلّی به‌دو گروه بخش شده است: «اسماءالجلالیّه» و یا «نامهای نیکو» و «اسماءالجمالیّه» و یا «نامهای ناهنجار.» «اسماءالجلالیّه» عبارتند از نامهائی مانند الرّحیم، الکریم، العفو و «اسماءالجمالیّه» عبارتند از نامهائی مانند القوی، المنتقم، القادر و غیره.

واژهٔ «رب» به‌معنی «پروردگار» ۸٦٤ مرتبه و بیش از همهٔ نامها و فروزه‌های «الله» در کتاب قرآن ذکر شده است. با این وجود، این واژه در فهرست نامها و فروزه‌های «الله» نیامده است.

باید دانست که بعدها پیروان محمد، بسیاری از نود و نه نام و فروزهٔ «الله» را به‌خود محمد ویژگی دادند. نامهائی که به‌محمد ویژگی داده شده، ۲۰۱ نام است که شامل بسیاری از نامها و فروزه‌های «الله» می‌باشد.[۱٦]

آنچه که از نود و نه نام و یا صفت «الله» مستفاد می‌شود، آنست که محمد

[۱٦] به‌کتاب مشکات‌المصابیح، نوشتهٔ زمخشری زیر عنوان «اسماءالنّبی،» نگاه فرمائید.

قصد داشته است برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی‌اش، نیروی وحشتناک و ترس‌آوری بسازد و پیروانش را بوسیلهٔ ترس از آن نیرو فرمانبردار خود سازد. ولی بعدها که اسلام به‌اندازهٔ کافی توانمند شد و به‌شکل یکی از ادیان مهمّ دنیا درآمد، ترس و وحشت از قدرت «الله» جبّار، انتقامجو، خوارکننده، مکّار، گمراه‌کننده و غیره برای تمام عمر مسلمانان را در زندان بیم و وحشت روانی از «الله» در بند نمود.

نود و نه نام و فروزه‌ای را که محمد چه در قرآن و چه در احادیث به«الله» نسبت داده است، به‌شش گروه به‌شرح زیر می‌توان بخش کرد:

الف- هفت نام از نودونه نام «الله» حاکی از فروزهٔ یگانگی و بیهمتائی او هستند. این نامها عبارتند از: ٦٦ (الواحد)، ٦٧ (الصّمد)، ٧٢ (الاوّل)، ٧٣ (الآخر)، ٧٤ (الظّاهر)، ٧٥ (الباطن) و ٨٦ (الجمیع).

ب- پنج نام از نامهای «الله» از فروزهٔ آفرینندگی او سخن می‌گویند. این نامها عبارتند از: ١١ (الخالق)، ١٢ (الباری)، ١٣ (المصوّر)، ٦٢ (الحیّ) و ٦٣ (القیّوم.)

پ- بیست‌وچهار نام از نامهای «الله،» او را بخشنده و مهربان شناختگری می‌کنند. این نامها عبارتند از: ١ (الرّحمان)، ٢ (الرّحیم)، ٥ (السّلام)، ٦ (المؤمن)، ١٤ (الغفّار)، ١٦ (الوهّاب)، ١٧ (الرزّاق)، ٣٢ (الحلیم)، ٣٤ (الغفور)، ٣٥ (الشکور)، ٣٨ (الحافظ)، ٤٢ (الکریم)، ٤٧ (الودود)، ٥٦ (الحمید)، ٦٠ ((المحیی)، ٧٨ (البرّ)، ٧٩ (التوّاب)، ٨١ (العفو)، ٨٢ (الرّؤف)، ٨٩ (المعطی)، ٩٢ (النّافع)، ٩٤ (الهادی)، ٩٨ (الرّاشد)، ٩٩ (الصّبور).

ت- سی‌ودو نام از نودودو نام «الله» عظمت و قدرت مطلقهٔ او را برمی‌شمارند. این نامها عبارتند از: ٣ (المالک)، ٧ (المهین)، ٨ (العزیز)، ١٠ (المتکبّر)، ٢١ (البسیط)، ٢٣ (الرّفیع)، ٢٤ (المعزّ)، ٢٨ (الحکیم)، ٣٣ (الادهم)، ٣٦ (العالی)، ٣٧ (الکبیر)، ٣٩ (المقیت)، ٤١ (الجلیل)، ٤٥ (الواسع)، ٤٨ (المجید)، ٤٩ (الباعث)، ٥٣ (القوی)، ٥٤ (المتین)، (٥٨

(المبدی)، ۵۹ (المعید)، ٦۵ (المغیث)، ٦٨ (القدیر)، ٦٩ (المقتدر)، ٧٦ (الوالی)، ٧٧ (المتعال)، ٨٣ (ملک‌الملک)، ٨٤ (ذوالجلال)، ٨٧ (الغنی)، ٨٨ (المغنی)، ۹۵ (الازلی)، ٩٦ (الباقی) و ٩٧ (الوارث).

ث- نه نام از نودونه نام «الله» حاکی از صفات منفی و آزاردهندهٔ او می‌باشند. این نامها عبارتند از: ۹ (جبّار)، ۱۵ (قهّار)، ۲۰ (قابض)، ۲۲ (الخافض)، ۲۵ (المزلّ)، ٦١ (ممیت)، ٧١ (الموٴخّر)، ٨٠ (المنتقم)، ۹۰ (المانع)، ۹۱ (الضّار).

ج- چهار نام از نامهای «الله» دارای مفهوم مثبت «مهربانی» هستند. این چهار فروزه عبارتند از: ٤ (القدّوس)، ۲۹ (العادل)، ۵۱ (الحقّ) و ۸۵ (المقسط).

بدین ترتیب در حالیکه کتاب قرآن و احادیث تنها در کمتر از پنج مورد از فروزه‌های مثبت و نیک «الله» نام می‌برند، سراسر مفاهیم قرآن و احادیث اسلامی پر از مواردی است که از صفات منفی، ترس‌آور و مضرّ «الله» سخن می‌گویند.

با وجود اینکه متون قرآن سرشار از واژهٔ «الله» می‌باشد، ولی محمد در خارج از قرآن کوشش کرده است، کمتر در بارهٔ وجود «الله» و فروزه‌های آن سخن بگوید. بهمین سبب است که امامها و سایر دانشمندان فقه اسلامی، بحث و گفتار در بارهٔ سرشت وجود «الله» را از نظر دینی نکوهش می‌کنند و آنرا کفر می‌شمارند. مفهوم مخالف این اصل آنست که یک نفر مسلمان، چشم بسته باید بهای آنچه را که دکانداران دینی به‌او می‌فروشند، بدون اینکه اجازهٔ پرسش و یا حتی مشاهدهٔ کالا را داشته باشد، بپردازد و گرنه کافر خوانده می‌شود و دست‌کم بر پایهٔ مفهوم آیهٔ ۸۹ سورهٔ نساء، آیهٔ ٦١ سورهٔ احزاب و آیهٔ ۷۳ سورهٔ توبه، خونش مباح می‌شود.

به‌هر جهت، گفتارهای بالا نشان میدهد، هر زمانی که سود شخصی محمد ایجاب می‌کرده و برای استوار کردن پایه‌های قدرتش لازم می‌شده، به‌نام «الله» و از زبان غیرمرئی او آیه و حکم نازل می‌کرده است. ولی، هر زمانی که

می بایستی در بارهٔ ویژگیهای «الله» مرموزی که در کتاب قرآن دارای نودونه لقب و آنهمه فروزه‌ها وخصوصیّات ضد و نقیض است، در خارج از قرآن سخن بگوید، خردش نارسا و زبانش فلج می‌شده است.

فروزه‌های ضدّو نقیضی که محمد در جهت جامه عمل پوشانیدن به‌هدفهای قدرت‌طلبانه و منافع شخصی‌اش به«الله» نسبت داده، هر انسانی را به‌شگفت وامی‌دارد. برای مثال، «الله» آفریده شده بوسیلهٔ محمد، در قرآن، گاه مهربان و بخشنده است، برخی اوقات خشم می گیرد، نفرت، کینه و حتّی مکر و حیله در بارهٔ بندگانش به‌کار می برد و از پذیرش توبه آنها خودداری می کند؛ زمانی نیز ابراز رضایت می‌کندو آرام می‌شود. بعضی اوقات درجه و فراز الهی‌اش تا آن اندازه پائین می‌آید که به‌بندگانش نفرین می‌کند، دشنام می‌دهد و بدیهی است مواردی نیز وجود داردکه «الله» بندگانش را تحبیب و یا تطمیع می‌کند. از دگر فروزه‌های مرموز و ناهمگون «الله» آنست که وی هم صلح‌طلب و هم جنگجو است، هم جان‌دهنده و هم کشنده است، هم انتقام گیرنده و هم شکیباست، هم مضرّ و هم خردمند و دانا می باشد.

بدیهی است که تمام صفات ناهمگون «الله» در چارچوب دو فروزه اصلی شکل گرفته است: یکی اینکه تمام کائنات هستی در اختیار «الله» بوده و با ارادهٔ او زندگی، حرکت و نابودی می یابند و دیگر آنکه «الله» دارای قدرت مطلق بیرحمانه‌ای است که هرچه اراده کند، بدون توجّه به‌جنبه‌های خردگونه آن انجام می‌دهد و هیچ عاملی در دنیا توان نفوذ در ارادهٔ او را ندارد.

بدون تردید می‌توان گفت که واشکافی و روشن‌سازی اینهمه فروزه‌های پنداری و ناهمگون و نابخردانه‌ای را که محمد برای «الله» خودآفریده‌اش مبهسازی می کند تا پیوسته از قول و زبان او که گاه نادان، زمانی خردمند، دمی بخشنده و گاهی نیز ابله و بیرحم و انتقام‌گیرنده است، برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی‌اش، حکم صادر کند، کار آسانی نبوده و از همین‌روست که محمد در خارج از متون کتاب قرآن، کمتر به‌تشریح فروزه‌های «الله» پرداخته است.

سورهٔ اخلاص که یکصدو دوازدهمین سورهٔ قرآن است، به‌شرح فروزهٔ یگانگی «الله» ویژگی داده شده و در واقع بیانگر تعریف محمد بن عبدالله از «الله» می‌باشد. «بیضاوی» می‌نویسد: «زمانی پیروان محمد از او در بارهٔ (الله) پرسش کردند و این سوره در پاسخ پرسش آنها نازل شد.»[۱۷] «زمخشری» می‌نویسد: «ابن عبّاس» روایت کرده است که افراد طایفه قریش از محمد خواستند، فروزه‌های اللّهی را که او قصد دارد آنها را به‌پرستش وی فراخواند، برایشان شرح دهد، آنگاه سورهٔ اخلاص به‌محمد وحی شد.[۱۸]

مدلول سورهٔ اخلاص که قسمتی از متن نماز مسلمانان را تشکیل می‌دهد، بدین شرح است:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ

«بگو، او (الله) یکتاست. او (الله) بی‌نیاز است. نه کسی را زائیده و نه از کسی زائیده شده و نه هیچکس مثل و همتای اوست.»

ولی نکتهٔ بسیار جالب در بارهٔ اصل و منشاء سورهٔ اخلاص آنست که مؤلّف راستین این سوره «خالد بن سنان بن غیث‌العبسی» بوده، نه «الله،» چه رسد به‌محمد بن عبدالله. شرح موضوع بدینقرار است که بر پایهٔ نوشتهٔ «خواند امیر» در حبیب‌السیر و «مسعودی» در مروج‌الذّهب،[۱۹] «ابن عبّاس» عموی محمد روایت کرده است که روزی زن سالخورده‌ای که دختر «خالد بن عبسی،» یکی از پیامبران پیش از محمد بوده، به‌دیدار محمد رفته است. محمد به‌وی احترام زیاد کرده و اظهار داشته است، پدر وی پیامبری بوده که قومش ارزش او را ندانسته و ویرا خراب کرده‌اند. سپس، محمد متن سورهٔ اخلاص را برای وی خوانده است. دختر «خالد بن عبسی» پس از شنیدن متن سورهٔ اخلاص به‌محمد می‌گوید، متن آن سوره برایش تازگی ندارد، زیرا پدرش آن سوره را

---

[۱۷] عبدالله بن عمر بیضاوی، انوارالتنزیل و اسرارالتأویل.

[۱۸] زمخشری، الکشّاف فی تفسیرالقرآن.

[۱۹] غیاث‌الدّین بن همام‌الدّین الحسینی (خواند امیر)، حبیب‌السیر، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی (تهران: انتشارات خیّام، ۱۳۶۲) صفحه ۱۵۷؛ علی بن حسین مسعودی، مروج‌الذّهب و معادن‌الجوهر، جلدهای اوّل و دوّم (قم: جلد اوّل، ۱۹۶۵، صفحه ۸۱، جلد دوم، ۱۹۸٤، صفحه‌های ۲۱۱ تا ۲۱۳).

با همان کلمات و جمله‌ها پیوسته قرائت می‌کرده است.

یکی دیگر از نکات بسیار جالب و در همان حال تماخره‌انگیز، در بارهٔ اسامی و فروزه‌های «الله» مفهوم آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف است، این آیه می‌گوید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

«(الله) دارای نامهای نیکو می‌باشد. بنابراین (الله) را با نامهای یادشده بخوانید و از آنهائی که در نامهای او کفر و دشمنی می‌ورزند، دوری کنید. این افراد به‌سبب قصوری که از این جهت مرتکب می‌شوند، مجازات خود را خواهند دید.»

هنگامی که متن آیهٔ بالا مورد بررسی قرار می‌گیرد، برای خواننده مشکل است بفهمد، آیا این آیه بوسیلهٔ محمد وارد کتاب قرآن شده و یا اینکه سخن مستقیم «الله» است که به‌اصطلاح به‌محمد وحی و الهام شده است. به‌چند دلیل می‌توان گفت که آیهٔ بالا در فرض توضیحی ما سخن مستقیم و یا وحی «الله» می‌باشد. نخست اینکه، مشهور است که کتاب قرآن سخنان و دستورات «الله» است که به‌گونهٔ مستقیم بوسیلهٔ جبرئیل به‌محمد وحی و الهام شده است. دوّم اینکه، اگر ما به‌یک آیهٔ بالاتر و یک آیه پائین‌تر از آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف توجّه کنیم، می‌بینیم که در آیهٔ ۱۷۹ «الله» می‌گوید: «و ما بسیاری از افراد مردم و جنّ‌ها را برای دوزخ آفریده‌ایم...» و در آیهٔ ۱۸۱ نیز می‌گوید: «از میان افرادی که ما آفریده‌ایم...» بنابراین در حالیکه «الله» در آیه‌های ۱۷۹ و ۱۸۱ سورهٔ اعراف به‌گونهٔ مستقیم بندگانش را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «... ما...چنین و چنان کردیم...،» می‌توان گفت که متن آیه ۱۸۰ نیز سخن مستقیم «الله» است که به‌محمد وحی و الهام شده است. اگر اینگونه باشد، براستی که محمد چه موجود کوته فکر، خودخواه و تهی‌مغزی از «الله» ساخته است. زیرا اگر یک فرد عادی بشر آنقدر خودخواه و نابخرد باشد که بگوید، «مرا چنین و چنان بنامید،» ما او را از ارزشهای

انسانی خالی می بینیم؛ چه رسد به‌اللّهی که عنوان خدای آسمان‌ها و زمین به‌او نسبت داده شده است. و حتّی خنده‌دارتر آنکه، «الله» می‌گوید، اگر مرا با این نامها نخوانید، شما را مجازات خواهم کرد.

حال اگر فرض کنیم که آیهٔ یادشده، گفتهٔ خود محمد است که خواسته است با نسبت دادن این عناوین به‌اللّهی که ادعا می‌کند، از سوی او به‌پیامبری مبعوث شده، شأن و بزرگی ببخشد، با این عمل ناشیانه‌اش ثابت کرده است که اوّلاً کتاب قرآن وحی و الهام از سوی «الله» نیست و ثانیاً با این گفته‌های نابخردانه، گامی بیشتر در اثبات ریاکاری و دغلبازیهای خود برداشته است.

روانشاد علی اکبر سیرجانی می‌سراید:

خبر داری ای شیخ دانا که من — خداناشناسم... خداناشناس
خدائی که بی‌مزد مدح و ثنا — نگردد به‌کار کسی چاره‌ساز
خدا نیست بیچاره ورنه چرا — به‌مدح و ثنای تو دارد نیاز
نه پنهان نه سربسته گویم سخن — خدا نیست این جانور اژدها
مرنج از من ای شیخ دانا که من — خداناشناسم اگر این خداست

چکیدهٔ این جستار آنست که محمد برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی و فرمانروائی خود با کمال قوا کوشش می‌کند، خود را نماینده و پیامبر اللّهی شناختگری کند که آفرینندهٔ زمین و آسمانها و جهان هستی و تمام موجودات جهان بوده و دارای قدرت نامحدود و بالای پندار و بدون چون‌وچراست، ولی هنگامی که برای ساختن چنین اللّهی نام و صفت برمی‌شمارد، تمام نقاط ضعف، کمبودهای اخلاقی و کاستیهای روانی شیوخ مستبد و خودخواه عرب را ناشیانه به«الله» بیچاره‌ای که آلت دست و اجراکنندهٔ دستورهای اوست، نسبت می‌دهد و از «الله» وجودی می‌آفرینند که مانند تازیها؛ کینه‌توز، انتقامجو، خودخواه، گمراه‌کننده، جبّار، متکبّر، قهّار، خوارکننده و کشنده می‌باشد.

بازشکافی عدل «الله»

اگرچه واژهٔ «عادل» هم در قرآن و هم در احادیث، به‌عنوان یکی از نامها و

فروزه‌های «الله» به‌کار رفته، ولی از مفاهیم اصول و احکام قرآن چنین برمی‌آید که برای فروزهٔ دادگری و عدالت «الله» نمیتوان اصل و قاعده‌ای در نظر گرفت، بلکه عدالت «الله» یک فروزهٔ استثنائی و بدون شیوه و هنجار است که به‌خود او ویژگی دارد و تابع هیچ نهاد ثابتی نیست. بدین شرح که هر عملی که «الله» نسبت به بندگانش انجام دهد، چه خوب، چه بد، چه نیک و چه زشت؛ همه باید عادلانه بشمار آید. برای مثال، هر مسلمانی عقیده دارد که پرستش ویژهٔ ذات «الله» است و پرستیدن مخلوق خدا زشت، گناه و کفر است. با این وجود، آیه‌های ۳۳ تا ۳۷ سورهٔ بقره حاکی است که چون شیطان به«آدم» سجده نکرد و او را پرستش ننمود، ازاینرو «الله» او را مجازات و از بهشت بیرون راند. همچنین هنگامی که «الله» بر پایهٔ مدلول آیهٔ ۳۳ سورهٔ رعد و آیه‌های ۲۳ و ۳٦ سورهٔ زمر، بندگانش را گمراه می‌کند، این عمل زشت «الله» با فروزهٔ عدالت و دادگری او منافاتی نخواهد داشت و عادلانه بشمار خواهد رفت.

برای شرح عدالت «الله» آفریده شده بوسیلهٔ محمد، هیچ منطقی گویاتر از نوشتهٔ امام ابو حامد غزالی نیست. این فیلسوف معروف علوم الهی اسلامی می‌نویسد: «عدالت (الله) را نباید با عدالت افراد بشر برابری کرد. زیرا یک فرد انسان ممکن است با تجاوز به‌اموال و دارائی انسان دیگری، نسبت به‌او مرتکب بی‌عدالتی شود و حقّ او را زیر پا بگذارد. ولی هیچیک از اعمال (الله) را نمی‌توان غیر عادلانه بشمار آورد. (الله) هر رنج و عذابی که اراده کند می‌تواند به‌بندگانش فرود آورد، با این وجود به‌فروزهٔ عدالت و دادگری او ایراد و یا شبهه‌ای وارد نخواهد شد. دلیل این امر آنست که برای انجام عملیّات (الله) هیچ مرز و فروزه‌ای وجود ندارد و او هر عملی که نسبت به‌بندگانش انجام دهد، بدون توجّه به‌ذات و چگونگی آن عمل، کردارش عادلانه بشمار خواهد رفت.»[۲۰]

---

[20] Al Maksad-ul-Asna, quoted in Ockley's *History of the Saracens*, quoted in Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*.

اگر تئوری عدالت «الله» را کمی بیشتر بازشکافی کنیم، به‌این نتیجه خواهیم رسید که اصولاً «الله» یک هیولای شگفت‌انگیزی است که اندیشه و منش او در خور بررسی و پیش‌بینی نیست. این هیولای بی‌سروته دارای نیش‌هائی است که از آنها، گاه زهرهای کشنده و گاه نوشهای جان‌آفرین تراوش می‌کند. بنا براین آنچه که در بارهٔ عدل «الله» مهمّ بشمار می‌رود، تنها حرکت نیشهای اوست که چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی، عدل و داد بشمار خواهد رفت. برای مثال، بر پایهٔ نوشته‌های اسلامی و معتقدات مسلمانان، شمار ۱۲٤/۰۰۰ پیامبر برای راهنمائی و ارشاد افراد بشر ظهور کرده‌اند که همهٔ آنها بویژه شش نفرشان که پیامبر اصلی و مهمّ بوده (آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد)، به‌اصطلاح «مَعصوم» و بیگناه بوده و چون از طرف «الله» به‌پیامبری برگزیده شده‌اند، مرتکب هیچ لغزشی در زندگی خود نشده‌اند. بنا به‌این عقیده، «آدم ابوالبشر» که نخستین پیامبر مبعوث از جانب «الله» و بویژه جزء شش نفر پیامبر اصلی و مهمّ بوده، باید به‌گونهٔ یقین، پیامبری بی‌عیب و بیگناه و مصون از هر گونه لغزش و خطائی بشمار رود، ولی با کمال شگفتی می‌بینیم که بر پایهٔ مدلول آیه‌های ۳۵ و ۳٦ سورهٔ بقره، «آدم ابوالبشر» از فرمان «الله» سرپیچی و نافرمانی می‌کندو یا بعبارت دیگر مرتکب گناه و لغزش می‌شود و در نتیجه «الله» او را از بهشت بیرون می‌راند. حال چگونه است که «آدم ابوالبشر» هم پیامبر مبعوث از جانب «الله» و بی‌لغزش و گناه بوده و هم اینکه «الله» او را به‌سبب گناهی که مرتکب شده، از بهشت بیرون رانده است، موضوعی است که باید پاسخش را در ترفندبازیهای محمد بن عبدالله برای شناختگری «الله» هزارچهره‌اش در قرآن‌پیدا کرد.

آنجا که دیگر توان محمد برای ترفندبازیهای لفظی به‌پایان رسیده، به‌موضوع «ناسخ و منسوخ» پناه جسته که ما در یک فصل جداگانه در این کتاب در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت. ولی، در اینجا باید به‌این نکته اشاره شود که «الله» هزار چهره محمد که به‌اسرار آشکار و نهان دانا بوده و از تمام

کنش‌ها و واکنش‌های دنیای هستی آگاه است، گاهی اوقات خردش غُت می‌شود و اصول و احکامی را که در پیش مقرّر داشته، لغو می‌کند و به‌صدور احکام تازه و بهتر مبادرت می‌ورزد. (آیه ١٠٦ سورهٔ بقره و آیه ١٠١سورهٔ نحل). حال چگونه است که «الله» یعنی دانای هستی آفرین محمد از پیش برای بندگان نادان خود، فرمان نیک نازل نمی‌کند تا بعدها نیازی به‌تغییر و اصلاح آن نداشته باشد، چیستانی است که پاسخش را باید در فروزه‌های ناهمگون «الله» هزار چهرهٔ ساخته شده بوسیلهٔ محمد جستجو کرد. آیا می‌توان باور کرد که نه تنها «الله» - یعنی هیولائی که بر تمام اسرار آشکار و نهان جهان آگاهی داشته و دارای دانش و خرد بی‌مرز و انتهاست - بلکه حتّی یک انسان عادی، نخست فرمانی (آیهٔ ٥٠ سورهٔ احزاب) نازل کرده و بر پایهٔ آن به‌محمد آزادی بدهد، هریک از زنان این جهان را که اراده کند، بدون هیچ قید و بند و رعایت اصول و احکامی که برای سایر مؤمنان مقرّر داشته، در اختیار درآورد و سپس از این نابخردی خود پشیمان شده و با صدور آیهٔ جدیدی (آیهٔ ٥٢ سرهٔ احزاب)، فرمان پیشین خود را لغو و نسخ کرده و این امتیاز را از محمد بازپس ستاند؟

تردید نیست که مکانیسم پایه و نهاد اینهمه احکام و فرمانهای ناهمگون و ضدّ اخلاقی در قرآن را که مسلمانان فکر می‌کنند، از زبان «الله» نازل و صادرشده، باید در اندیشه‌های آسمند و منش تردامن محمد، انسان شیدنهادی که برای حکومت بر همنوعان خود در پی کسب قدرت است و برای دستیابی به‌این هدف از اصل «الغایات مُبَرِّرُ المَبادی» (برای رسیدن به‌هدف، کاربرد هر وسیله‌ای، ولو نامشروع، مجاز است)، باید جستجو کرد.

بهمین دلیل است که در قرآن آیه‌های بسیاری وجود دارد که پیوسته تکرار و تأیید می‌کند که «الله» آنهائی را که از پیامبرش فرمانبرداری کنند، حمایت و پشتیبانی خواهد کرد. مهمترین این آیه‌ها عبارتند از: آیه‌های ٣٢، ٥٣ و ١٣٢ سورهٔ آل‌عمران؛ آیه‌های ١٣، ٥٩، ٦٩ و ٨٠ سوره نساء؛ آیه‌های ١، ٢٠، ٢٧، ٤٦، سورهٔ انفال؛ آیه‌های ٥٤، ٦١، ٦٢ و ٧١ سورهٔ توبه؛ آیه‌های ٥٠،

۵۱، ۵۲ و ۵٤ سورهٔ نور؛ آیه‌های ۳۱، ۳۳، ٦٦، و ۷۱ سورهٔ احزاب؛ آیهٔ ۱۷ سورهٔ فتح؛ آیهٔ ۱٤ سورهٔ حجرات؛ آیهٔ ۱۳ سورهٔ مجادله و آیهٔ ۱۲ سورهٔ تغابن.

یکی دیگر از نویسندگان شهیر اسلامی به‌نام «محمدالبرکاوی»[۲۱] در کتاب خود شرحی می‌نویسد که به‌خوبی شناختگر وجود «الله» و چگونگی فروزه‌های اوست. این نویسنده می‌نویسد: «(الله) اگر شایسته بداند، می‌تواند این دنیا را نابود و دوباره آنرا در یک لحظه ایجاد کند. (الله) از آنچه که روی دهد، نه سود می برد و نه زیان. اگر تمام افراد بیدین، ایمان بیاورند و یا تمام افراد با ایمان، دین خود را از دست بدهند، برای (الله) تفاوتی نخواهد کرد. هرگاه تمام افراد باایمان، دین خود را ازدست بدهند، زیانی متوجّه (الله) نخواهد شد. او قادر است، حتّی آسمان را نابود کند. هیچ چیزی در دنیا نمی‌تواند از دید (الله) پنهان بماند. او قادر است، حتّی حرکت گامهای یک مورچه سیاه را روی یک سنگ سیاه در تاریکی شب مشاهده کند.»[۲۲]

آیا «الله» جسم است یا روح؟

فقها و نویسندگان اسلام در بارهٔ وجود «الله» بهاین نتیجه رسیده‌اند که وجود «الله» دارای شکل ویژه‌ای نیست، نه بدن دارد و نه روح، ولی با این حال همه جا هست و بر حرکت هر موجودی در جهان هستی خواه با جان و خواه بیجان نظارت و کنترل دارد. امام «ابو حامد غزالی» در این باره می‌گوید: «(الله) نه دارای بدن بوده و نه اینکه ذاتی دارد که دارای حدّ و اندازه باشد. همچنین وجود او با بدن سایر موجوداتی که قابل اندازه‌گیری و توجیه هستند، هیچ شباهتی ندارد. وجود (الله) نه دارای ذات است، و نه اینکه ذاتی در او وجود دارد. وجود او نه تصادفی ایجاد شده و نه اینکه پیش‌آمدهای زندگی در وجود

[21]Quoted in Samuel M. Zwemer, *The Moslem Doctrine of God* (New York: American Tract Society, 1905).

[۲۲]نوشته بالا یکی از فرنودهای وجود فیزیکی «الله» در اسلام می‌باشد که شرح آن خواهد آمد.

او تأثیر دارند. وجود او نه با سایر اشیاء موجود شباهتی دارد و نه هیچ موجود دیگری می‌تواند، شبیه وجود (الله) باشد. نه نزدیکی او مانند نزدیکی سایر بدنهاست و نه اینکه ذات او مانند ذات سایر بدنها می‌باشد. او نه در هیچ موجود دیگری وجود دارد و نه اینکه هیچ موجود دیگری می‌تواند در او وجود داشته باشد.»[۲۳]

بدیهی است که برای فیلسوف اندیشمندی مانند «غزالی،» شرح شکل وجود «الله» بوسیلهٔ بازی کردن با مشتی واژه‌ها و مفاهیم فلسفی بیمعنی و پیچانیدن نوشته‌های بیهوده قرآن‌در بارهٔ وجود «الله» و دگردیس کردن مطالب بیهوده آن، کاری آسان، ولی این عمل برای محمد، یعنی یک انسان عامی، امّا با هوش و درایتی که در جستجوی دسترسی به‌قدرت و پایگاه پیامبرشاهی است، کار آسانی نبوده است. بهمین جهت در کتاب قرآن آیات بسیاری وجود دارد که «الله» را دارای جسم فیزیکی نشان می‌دهد و تردید نیست که محمد بن عبدالله، ناخودآگاهانه هنگام کوشش برای نشان دادن بزرگی و جبروت وجود «الله» تمام صفات و مشخّصات انسانی را در ساختمان وجود «الله» به‌کار برده، تا جائی که «الله» را از ردهٔ «تنزیه» خارج و اورا در مرتبهٔ «تشبیه» قرار داده است. چون سخن از «تنزیه» و «تشبیه» به‌میان آمد، بی‌مناسبت نیست، این دو صفت را به‌گونهٔ بسیار کوتاه تعریف کنیم. درقرآن فلسفهٔ اساسی «علم لاهوت» یعنی «خداشناسی» بر پایهٔ «تنزیه» در برابر «تشبیه» قرار داده شده است. به‌عبارت دیگر، اساس فلسفه اصل «تنزیه» در قرآن اینست که «الله» پاک و منزّه است و همانگونه که امام غزالی گفته، نه «الله» شبیه چیزی است و نه اینکه چیزی شبیه «الله» می‌باشد. بخشی از آیهٔ ۱۱ سورهٔ شوری در این باره می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» یعنی «... هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که مانند او باشد...» برخی از آیه‌های دیگر قرآن‌که دلالت بر وجود جسمانی «الله» می‌کنند، به‌شرح زیر است:

---

[23] Ockley's History of the Saracens, *Hughes' Dictionary of Islam.*

در کتاب قرآن ٥٤ آیه وجود دارد که می‌گوید، اَللّٰهَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ یعنی « (الله) هم میشنود و هم می‌بیند.» در آیهٔ ٤٦ سورهٔ طه «الله» می‌گوید: «هیچ نترسید که من با شما هستم و شما را یاری می‌کنم و همهٔ گفتار و رفتار شما را با او (منظور فرعون است)، می‌شنوم و می‌بینم.» آیهٔ ۷۵ سورهٔ ص می‌گوید: « (الله) به‌شیطان گفت، ای ابلیس ترا چه مانع شد که به‌موجودی که من به‌دو دست خود آفریدم سجده کنی؟» آیهٔ ٦٤ سورهٔ مائده نیز آشکارا از دو دست «الله» سخن می‌گوید. آیهٔ ۱۰ سورهٔ فتح می‌گوید، دست «الله» بالای دست شماست. آیهٔ ۲۷ سورهٔ رحمان می‌گوید، چهرهٔ «الله» دارای جلال و اکرام است. آیهٔ ١٦٤ سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۵۳ سورهٔ بقره و آیهٔ ١٤٣ سورهٔ اعراف دلالت بر سخن گفتن «الله» می‌کنند و به‌گونهٔ آشکار می‌گویند، «الله» ... به‌سخن گفتن پرداخت. آیهٔ ۷۷ سورهٔ آل‌عمران می‌گوید، «الله» در روز قیامت کافران را از شنیدن سخنان خود محروم می‌کند. بخشی از آیهٔ ۲۵۵ سورهٔ بقره می‌گوید، نه «الله» را چرت فرا می‌گیرد و نه اینکه خواب بر او چیره می‌شود. آیهٔ ۳ سورهٔ یونس، آیهٔ ۲ سورهٔ رعد، آیهٔ ۵ سورهٔ طه، آیهٔ ۵۹ سورهٔ فرقان، آیهٔ ٤ سورهٔ سجّده و آیهٔ ٤ سورهٔ حدید همه می‌گویند: « (الله) بر عرش نشست.»

آنچه از مفاهیم آیه‌های بالا بر می‌آید آنست که «الله» دارای وجود فیزیکی و حواسّی است نظیر بدن و حواسّ انسان. آنجا که «الله» می‌شنود و می‌بیند، بدون تردید با **گوش** میشنود و با **چشم** می‌بیند، ازاینرو دارای **گوش و چشم** است. در جائی که «الله» از **دو دست** خود سخن می‌گوید، به‌یقین مانند انسان و حیوان **دست** دارد. آنجا که «الله» می‌گوید، من با شما هستم، بدون شک دارای **بدن** می‌باشد و آنجا که به **چهره** «الله» اشاره می‌شود و یا حاکی از نشستن «الله» روی عرش می‌باشد،[۲٤] همه دلیل بر آن هستند که

[۲٤] بهمین دلیل نویسندگان خارجی، «الله» را موجودی به‌شمار آورده‌اند که تئوری Anthropomorphism در بارهٔ او مصداق کامل دارد.

«الله» دارای تمام مشخّصات بدن و حواس انسان می‌باشد.

در حالیکه محمد، سخت کوشش می‌کرد، «الله» را موجودی به پیروانش شناختگری کند که دارای قدرت بالای پندار انسان باشد، تا بدینوسیله بر شأن و ابّهت خود به‌عنوان پیامبر او بیفزاید، چون خود انسانی بود که فرهنگ و دانائی‌اش از تازیهای آغاز سدهٔ هفتم میلادی فراتر نمی‌رفت، نه تنها صفات و مشخّصات افراد بشر را در سازمان روانی، اخلاقی و حتّی جسمی «الله» کارسازی کرد، بلکه در زمانهائی که در حالت خشم و کینه و غضب به آیه‌سازی می‌پرداخت، شأن و مقام و ارزشهای اخلاقی «الله» را در راستای یک موجود فرونهاد، بددهن، بی‌فرهنگ، پلشت و بدخواه پائین آورده است. برای اثبات این امر تنها به‌ذکر چند آیه قرآن به‌شرح زیر می‌پردازیم:

آیه‌های ۴۸ تا ۵۰ سورهٔ مدثّر: «فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»

«پس چرا از یاد آن روز سخت روی می‌گردانند، گوئی خران گریزانی هستند که از شیر درّنده می‌گریزند.»

آیه ۶۷ سورهٔ انبیاء: أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

«تف بر شما و بر آنچه به‌جز (الله) یکتا می‌پرستید. آیا شما عقل خود را هیچ به‌کار نمی‌بندید.»

آیه‌های ۱ تا ۴ سورهٔ المسد: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ

«بریده باد دستان ابولهب و مرگ باد بر او... و عیالش حمّال چوب است.»

آیا هیچ خرد و منطقی می‌تواند حتّی پندار کند که خدای بزرگ این جهان لایتناهی که به‌قول گفتارهای کتاب قرآن و نوشته‌های نویسندگان مذهبی، دانش و آگاهی‌اش از آسمان و زمین فراتر می‌رود، با بددهنی به‌بندهٔ ناتوان خود بگوید: «تف بر تو!» آیا این در خور شایستگی «الله» است که به‌یکی از بندگان کافر خود، آنهم در یک کتاب مقدّس دینی که باید از هر جهت پاک و منزّه و آموزنده باشد، فحش و ناسزا نثار کرده و به‌او بگوید: «دستهایت بریده

باد و عیالت حمّال چوب است.» و نیزآیا این اللّهی که علم و دانائی‌اش فراتر از مغز انسان است و ناگزیر در ادب و متانت نیز برای بنده‌هایش باید نمونه باشد، تشبیه دیگری غیر از الاغ به‌نظرش نرسیده که باید بنده‌هایش را با الاغ شبیه و برابر سازد؟

بدیهی است که نبود پاسخی برای پرسشهای بالا را باید از آثار و نتایج ورشکستگی واقع‌گرائی افراد افسون‌شده‌ای دانست که زحمت خواندن و درک و ارزشیابی اینهمه سخنان یاوه و بیهوده را در کتابی که محتویّاتش را مقدّس می‌دانند، به‌خود نمی‌دهند و عمری را در تاریکی خرافات موروثی بسر می‌آورند. افسونهای متافیزیکی آنچنان نیروی درک و درایت این افرادی را که نمونهٔ کامل پرورش یافتگان غار افلاطون[۲۵] هستند؛ شرطی، مسخ و سنگی نموده که دهها سال زندگی و تجربه در این دنیا قادر نیست، بین درک و درایت آنها در لحظه‌ای که از زهدان مادر جدا شده و زمانی که زندگی این دنیا را پشت سر می‌گذارند، تفاوتی به‌وجود آورد. این افراد با هوش و خرد، ولی افسون شده، با همان درک و درایت نارسائی از این دنیا رخت برمی‌بندند که از زهدان مادر پا به پهنهٔ وجود و هستی گذاشته‌اند.

محلّ سکونت «الله»

در بارهٔ مشاهدهٔ «الله» بین فرقه‌های معتزله[۲۶] و اشاعره[۲۷] اختلاف نظر

---

[۲۵] به‌صفحه‌های شماره ۲۲۱ و ۲۲۳ همین کتاب نگاه فرمایید.

[۲۶] و [۲۷] فرقه اشاعره از تعلیمات «جهم بن صفوان» که رهبر یکی از شش فرقه مجبره بود، در اواخر سدهٔ سوّم و یا اوائل سدهٔ چهارم هجری ظهور کرد و به‌نام «ابوالحسن اشعری» ازمشهورترین رؤسای فرقه یادشده مشهور گردید. هدف «ابوالحسن اشعری» از تشکیل فرقهٔ اشعریّه مخالفت با عقاید فرقهٔ معتزله بود. فرقه‌های معتزله و اشعریّه در مسائل بسیاری با یکدیگر اختلاف عقیده دارند که مهمترین آنها عبارت از موارد زیر است:

(۱) معتزله عقیده دارند، اعمال خوب از «الله» و اعمال بد از اراده انسان ناشی می‌شود. اشاعره باور دارند، بدونیک کارها همه آفریدهٔ «الله» است و انسان را در آنها اختیاری نیست. (۲) معتزله معتقدند، «الله» دارای حواسّ نیست و آن گروه از آیات قرآن را که می‌گوید، «الله» دارای دست و پا و گوش و چشم است، باید با معنی مجازی تلقّی کرد و بهمین مناسبت «الله» را نمی‌توان دید، ولی اشاعره عقیده دارند، «الله» دارای حواسّ و اعضای بدن است و انسان با حسّ ششم خود می‌تواند «الله» را در روز قیامت مشاهده کند. (۳) معتزله عقیده دارند، عقل بدون کمک شرع می‌تواند، خوبی و بدی امور را درک کند، ولی اشاعره

مانده زیرنویس در صفحه بعد.

وجود دارد. فرقهٔ اشاعره معتقدند که «الله» در روز قیامت مانند ماه شب چهاردهم با چشم دیده خواهد شد، ولی البتّه تنها مسلمانان مؤمن قادر به‌مشاهدهٔ «الله» خواهند شد و این کار برای کافران امکان ندارد. «ابو اسحاق بن محمد اسفراینی» ملقّب به«رکن‌الدّین» (۴۱۸-۳۳۷ هجری قمری)، یکی از پیروان نزدیک «ابوالحسن اشعری»، رهبر فرقهٔ اشعریّه که در واقع سخنگوی این فرقه بوده و از فقهای مشهور شافعی است، در یکی از کتابهایش زیر فرنام التّبصیر فی‌الدّین[۲۸] می‌نویسد، در روز قیامت «الله» از آسمان به‌زمین فرود خواهد آمد.

فرقه ظاهریّه[۲۹] و برخی از حنبلی‌ها و کرامیّه[۳۰] باور دارند که «الله» در عرش منزل دارد و می‌تواند از عرش به‌جاهای دیگر برود و عرش در زیر او مانند صدائی که اززین نوی شتر در زیر بدن شترسوار تنومندی برمی‌خیزد، آواز می‌دهد. «الله» در باغی سرسبز بسر می‌برد و فرشتگان او را حمل می‌کنند. پهنای «الله» از هر سمت عرش بیشتر از چهار انگشت می‌باشد. برخی نیز گفته‌اند که چهرهٔ او مانند جوانی ساده و مردگونه و بعضی دیگر عقیده دارند که چهرهٔ «الله» به‌شکل صورت مرد سالخورده‌ای است که موی

مانده زیرنویس از صفحه قبل.

باور دارند که عقل انسان شایستگی تصرّف در احکام شرع را ندارد. (۴) معتزله معتقدند، کتاب قرآن حادث است نه قدیم و انسان می‌تواند، بهتر از کتاب قرآن را به‌وجود بیاورد، ولی اشاعره عقیده دارند که‌قرآن معجزه است و انسان قادر به‌ایجاد چنین کتابی نیست. (۵) معتزله عقیده دارند، اعادهٔ معدوم محال، ولی اشاعره معتقدند، این کار امکان‌پذیر است. (۶) معتزله معتقد به‌تعیین و برگزیدن مقام امامت هستند، ولی اشاعره این کار را در اختیار امّت قرار می‌دهند. (به‌زیرنویس شماره صفحه در بارهٔ فرقهٔ معتزله مراجعه فرمائید.)

زیرنویسهای حدیث و سنّت در اسلام

فرهنگ دهخدا، جلد حرف «ح،» صفحهٔ ۳۹۹.

[۲۸] ابو اسحاق ابراهیم‌بن محمد اسفراینی،تبصیر فی‌الدّین، به‌کوشش کمال یوسف حوت (بیروت، لبنان: ۱۴۰۳ هجری قمری)

[۲۹] فرقه‌ای‌است که «ابی‌سلیمان داود بن علی‌بن خلف اصفهانی» (درگذشته در سال ۲۷۰ هجری قمری) به‌وجود آورد. پیروان این مذهب مانند اشعریّه به‌ظاهر آیه‌های قرآن و احادیث اسلامی عمل می‌کنند. مذهب ظاهریّه از کتاب و سنّت پیروی و رأی و قیاس و تأویل را ردّ می‌کنند.

[۳۰] پیروان «ابی عبدالله محمد بن کرام» را «کرامیّه» می‌نامند. این فرقه که اهل سنّت هستند، عقیده دارند که «الله» بر عرش استقرار دارد و دارای حواسّ دیدن و شنیدن است و برای او دست و پا و صورت قائل هستند. این فرقه همچنین عقیده دارند، آیه‌های قرآن را باید با صورت ظاهر آنها و بدون تأویل و تفسیر پذیرفت.

سرش سیاه و سپید است و از جائی به‌جای دیگر می‌رود. «الله» پس از رویداد طوفان نوح آنقدر گریست که به‌چشم‌درد مبتلا شد و فرشتگان از او عیادت می‌کردند.[۳۱]

فَرج (آلت تناسلی) الله و نعلین طلایی او

«الله» دارای تمام مشخّصات جسمی انسان بوده، جسم او دارای تمام اعضای بدن افراد بشر است و حتّی دارای فرج نیز می‌باشد. «الله» آنقدر می‌خندد که دندانهای آسیایش نمودار می‌شود و در پاهای او یک جفت نعلین است که از طلا ساخته شده است.[۳۲]

آنچه که در این بحث بسیار آموزنده و شورانگیز نیاز به‌توضیح بیشتر دارد، فرج «الله» است. آیا منظور نویسندگان و فقهای دانشمند کتابهای یادشده ازاینکه «الله» دارای فرج می‌باشد، چه بوده است؟

نویسندهٔ این کتاب برای آگاهی از مفهوم لغوی واقعی واژهٔ «فرج» به‌چندین فرهنگ لغت مراجعه نمود. فرهنگ فارسی دکتر محمد معین[۳۳]، در صفحهٔ شماره ۲۵۱۰، جلد دوّم، واژهٔ «فرج» را به‌این شرح معنی کرده است: سوراخ، شکاف، عورت زن، آلت تناسلی خارجی زن که در جلوی مهبل واقع است، شرمگاه. فرهنگ عمید[۳۴] در صفحهٔ ۸۶۳، «فرج» را چنین معنی کرده است: سوراخ، شکاف، سوراخ پس یا پیش آدمی، عورت زن، شرمگاه. فرهنگ دهخدا،[۳۵] واژهٔ یادشده را در صفحهٔ ۱۲۵ جلد ۳۷ بدین شرح معنی کرده است: فرج، در لغت پیش آدمی را نامند و نزد فقها اعمّ از پیش و پس آدمی باشد و

---

[۳۱] این پاراگراف از کتاب زیر برداشت شده است:
هاشم معروف‌الحسنی، تشیّع و تصوّف، ترجمه سیّد محمد صادق عارف (مشهد: بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹). نویسندهٔ کتاب یادشده در زیرنویس خواننده را به‌بخش دوّم کتاب مواقف، صفحه ۲۶ و شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج‌البلاغه، جلد اوّل، صفحه ۲۴۹ و صفحه‌های بعد مراجعه می‌دهد.

[۳۲] هاشم معروف‌الحسینی، تشیّع و تصوّف، همان صفحه.

[۳۳] دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، جلد دوّم (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶٤)، صفحه ۲۵۱۰.

[۳۴] حسن عمید، فرهنگ عمید (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳)، صفحهٔ ۸۶۳.

[۳۵] علی اکبر دهخدا، فرهنگ دهخدا (تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ خورشیدی).

بیرجندی گفته است که مُراد به‌فرج در آداب غُسل، پیش و پس زن و مرد است، هرچند در لغت اختصاص به‌پیش یافته است. (از کشّاف اصطلاحات‌الفنون)؛ اندام شرم جای (منتهی‌الارب)؛ عورت انسان و بر پیش و پس اطلاق می‌شود. فرهنگ لغت مشهور و معتبر عربی المنجد[۳۶] نیز واژهٔ «فرج» را چنین معنی کرده است: الفَرْج - ویُطلَق علی القُبُل والدُّبُر یعنی پس و پیش انسان هر دو.

حال آیا یک مسلمان مؤمن برای شکل و اعضای وجود اللّهی که در شبانه‌روز، دهها بار نام او را در نماز و دعا بر زبان می‌آورد، چه پنداری باید در قلب و مغز داشته باشد؟ در حالیکه تمام فرهنگ‌های لغت واژهٔ«فرج» را **سوراخ پس و پیش آدمی، دانسته‌اند، آیا «الله» شکل مذکّر این سوراخ را در پیش دارد و یا وجه مؤنّث آنرا ویا هردوی آنهارا؟**

فرض مذکّر بودن «الله» شاید منطقی‌تر از دو فرض دیگر به‌نظر آید، زیرا به‌گونه‌ای که می‌دانیم، در احکام کتاب قرآن و اصول اسلام؛ مرد، ارباب‌سالار بوده و حقوق و اختیارات او بمراتب بیشتر از زن می‌باشد و براستی زن در اسلام نیمه انسان بشمار رفته است.[۳۷] و از دگرسو، فقهای دانشمند اسلامی معتقدند که چهرهٔ «الله» به‌جوانی مردگونه و یا مرد سالخورده‌ای با موی سپید و سیاه شباهت دارد. ازاینرو شاید به‌آسانی بتوان پذیرش کرد که «الله» مذکّر است و بهمین دلیل، در آیه‌های کتاب قرآن و اصول اسلامی، زن نسبت به‌مرد یک موجود دونمایه بشمار رفته و از هر لحاظ تابع مرد قرار داده شده است.

به‌فرض دوّم، اگر به‌آن قسمت از توضیح دهخدا که می‌نویسد، «فرج در لغت اختصاص به‌پیش یافته است» توجّه کرده و نیز نوشتارهای اینهمه دانشمندان بلندمرتبه فقه اسلامی را به‌مؤنّث بودن «الله» تعبیر و تفسیر کنیم، با این کشف نوین، به‌زنان مسلمان عالم امکان خواهیم داد که بر ضدّ مردان شورش و انقلاب کرده و حقوق از دست رفتهٔ یکهزار و چهارصد سالهٔ خود را

---

۳۶ المنجدالابجدی(لبنان، بیروت: دارالمشرق، ۱۰۸۶)، صفحه ۷۵۶.

۳۷ به‌مطالب فصل نهم کتاب بازشناسی قرآن، نگارش همین نویسنده، نگاه فرمایید.

دادخواهی و زنده کنند.

و امّا اگر فرض سوّم را محقّق دانسته و «الله» را دو جنسی و یا به‌قول روانشناسان «هرمافرودیت» Hermaphrodite بشمار آوریم، آنوقت تمام صفات نودونه‌گانهٔ ناهمگونی که محمد به‌این هیولای شگفت‌آور نسبت داده، مصداق واقعی پیدا می‌کند. زیرا، روانشناسان، خصیصهٔ دوجنسی بودن را ریشه و منشأ بسیاری از ناراحتی‌های روانی می‌دانند که نماد آنها را به‌روشنی در نودونه نام و یا صفت «الله» می‌توان مشاهده کرد.

«الله» گمـــــراه کننده است.

یکی از شگفت‌انگیزترین فروزه‌های «الله» که حتّی ترفندبازترین نویسندگان و فقهای اسلامی نیز نتوانسته‌اند، مفهوم نابخردانه آنرا با ریاکاریهای هنری نوشتارهای مذهبی خود بپوشانند و در برابر آن درمانده‌اند، صفت گمراه‌کنندهٔ «الله» است. در کتاب قرآن آیه‌های بسیاری وجود دارد که اراده و خواست «الله» جانشین مسئولیّت‌های اخلاقی، حقوقی و قانونی افراد بشر می‌شود و انسان در برابر مشیّت الهی اختیار خود را از دست می‌دهد. در این حالت، فرد بشر مرتکب اعمال و رفتار زشت و یا گناهانی می‌شود که در انجام آنها هیچ اراده و اختیاری از خود نداشته و بر پایهٔ خواست «الله» آن اعمال را مرتکب می‌شود. با این وجود، به‌سبب ارتکاب آن اعمال غیر ارادی به‌دوزخ می‌رود و به‌سختی مجازات می‌شود.

در بیست آیهٔ قرآن می‌خوانیم که «الله» افراد بشر را گمراه می‌کند.[۳۷] مدلول این آیه‌ها آشکارا می‌گوید، «الله» هر که را بخواهد گمراه و هر کسی را بخواهد هدایت می‌کند. برخی از آیه‌های یادشده عبارتند از: آیهٔ ۲۷ سورهٔ رعد، آیهٔ ۹۵ سورهٔ نحل، آیهٔ ۸ سورهٔ فاطر و آیهٔ ۳۱ سورهٔ مدثّر.

عبارت «فان‌الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء» به‌معنی «(الله) هر که را بخواهد گمراه و هر کسی را بخواهد هدایت می‌کند» به‌عبارات گوناگون و بویژه با تأکید به‌اینکه هر کسی را «الله» گمراه کند، یار و یاوری

نخواهد داشت و نیز اینکه اگر «الله» می‌خواست، همهٔ مردم را هدایت می‌کرد در نوزده آیهٔ دیگر در قرآن ذکر شده است. برای مثال، ترجمهٔ فارسی تنها چند آیه از آیه‌های یادشده به‌شرح زیر است:

«کسی را که (الله) هدایت کند او به‌حقیقت هدایت یافته و کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز یار و یاوری بر او نخواهد بود.» (آیهٔ ۱۷ سورهٔ کهف.)

«آیا می‌خواهید کسی را که (الله) گمراه کرده هدایت کنید. آن کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز بر او راهی وجود نخواهد داشت.» (آیهٔ ۹۰ سورهٔ نساء.)

«کسی را که (الله) گمراه کند، هیچ راهنمائی برای او نخواهد بود. آنها در زندگی این دنیا عذاب خواهند دید و عذاب آخرت شدیدتر است.» (آیهٔ ۳۳ سورهٔ رعد.)

آیه‌های بالا و سایر آیه‌هائی که در این مورد در کتاب قرآن ذکر شده، آشکارا نشان می‌دهند که اگرچه انسان به‌خواست و ارادهٔ «الله» گمراه میشود و در این باره مسئولیت و اختیاری از خود ندارد، با این وجود «الله» انسان گمراه را دچار عذاب دنیا و آخرت خواهد کرد. از مفهوم آشکار آیه‌های یادشده و سایر آیه‌های بسیاری که در این باره در کتاب قرآن وجود دارد، چنین برمی‌آید که گمراه شدن انسان (ضلال)، نتیجهٔ مستقیم گمراه کردن (اضلال) او بوسیلهٔ «الله» است و حتّی پیامبر نیز نمی‌تواند در اراده و مشیّت «الله» در جهت گمراه کردن انسان، اثر و تغییری به‌وجود بیاورد. چنانکه آیه‌های ۹۹ و ۱۰۰ سورهٔ یونس در این باره می‌گوید: «اگر (الله) تو می‌خواست، همه کسانی که در روی زمین هستند ایمان می‌آوردند. پس چگونه تو می‌توانی همهٔ مردم را به‌جبر و اکراه با ایمان سازی؟ هیچکس بدون اجازهٔ (الله) ایمان نخواهد آورد.» آیهٔ ۹۰ سورهٔ نساء که در پیش ذکر شد، نیز می‌گوید: «آیا می‌خواهی کسی را که (الله) گمراه کرده، هدایت کنی؟ کسی را که (الله) گمراه کند، هر گز برای او راهی وجود نخواهد داشت.»

آیهٔ ۳٤ سورهٔ هود نیز می‌گوید، نوح به‌قوم خود گفته است: «اگر (الله) بخواهد شما را گمراه گرداند، پند و اندرز من به‌شما سودی نخواهد داشت.»

مفهوم تمام آیات یادشدهٔ بالا، «الله» را یک موجود نابخرد، پریشان‌مغز و خون‌آشامی نشان می‌دهد که از خرد و آوند پویا هیچ نشانی ندارد. در فرهنگ نهادی این «الله» بدسگال و زشت‌سیرت، ارزشهای اخلاقی و انسانی، فروزه‌های روانی، کاردادهای پیرامون زندگی انسان، بشردوستی، انسان‌خواهی، کمک به‌همنوع، کوشش برای خودسازی و بهبودی هیچ جا و مکانی ندارند. این بشر بیچاره و ناتوان، هنگامی که به بلوغ فکری می‌رسد باید گیاهوارانه نفس کشیده و منتظر باشد، به‌بیند «الله» چه سرنوشتی از پیش برایش مقدّر کرده است. آیا ارادهٔ بی‌دلیل و علّت «الله» بر این استوار شده که او به‌محمد، پیامبر شیدنهاد «الله» ایمان آورده و راهی بهشت شود ویا اینکه «الله» خواسته است، او در صف ناباوران به‌بیهوده‌گوئیهای یک هنر پیشهٔ شمیده باقی مانده و در شعله‌های استخوان‌سوز دوزخ «الله» کباب و بریان شود. فرهنگ قرآن به‌غیر از این دو راه، روش و روند دیگری برای زندگی انسان ارائه نمی‌دهد. قرآن در بارهٔ اینکه اگر مشیّت «الله» بر این قرار گرفته است که انسان بیچاره‌ای ایمان نیاورد، پس چرا او باید در آتش دوزخ بسوزد، دلیل و منطق و فلسفه‌ای نشان نمی‌دهد. در منطق جزمی قرآن، نه تنها جائی برای «ارادهٔ آزاد» انسان وجود ندارد، بلکه عامل «اختیار» نیز از انسان سلب شده و او را به‌شکل یک ماشین گوشتی بدون اندیشه و خرد درآورده که باید منتظر بماند تا بداند و به‌بیند، «الله» بدسگال و کژنهاد چه سرنوشتی از پیش برای او رقم زده است.

بحث گمراه کردن ویا هدایت کردن ارادی و بدون دلیل «الله» تا آن اندازه غیر منطقی و نابخردانه است که حتّی مفسّران کُندآور قرآن با همه هنر و توانی که در سایر موارد به‌کار برده و نقاط ضعف و شرم‌آور قرآن را با هنر متافیزیکی خود ۱۸۰ درجه به‌جانب ظاهراً منطقی پیچانیده‌اند، ولی منطق آچار معجزه‌آفرین هنر متافیزیکی آنها برای حلّ این موضوع نابخردانه، توان حرکتی نداشته و همه آنها را در خلیش فساد اندیشه و واپسگرائی انسانی مانده کرده است.

فصل هشتم

لااله الاّاله .

برای رهایی از خرافات و تعصّبات گوناگون هیچ زمانی دیر نیست.
هنری تورد

در فرهنگ اسلام هفت کلمه وجود دارد که بنیاد این دین و اصول و احکام آنرا تشکیل می‌دهد. این هفت کلمه، جمله مشهور «لااله الاّالله، محمد رسول‌الله» می‌باشد. محمد در مدّت ۲۳ سال پیامبر شاهی خود، به‌سختی کوشش کرد، خدایی برای دین خود بسازد که از لحاظ توش و توان، خدای هیچ دین، مذهب و مسلکی یارای برابری با آنرا نداشته و چنین خدایی بر تمام شئون زندگی انسان از روز زایش تا مرگ نظارت و فرمانروایی داشته باشد. هدف محمد از آفریدن چنین خدا و نسبت دادن آنهمه فروزه‌های شگفت‌انگیز و ضدّ و نقیض و اسرارآمیز به‌او، در واقع تقویت نیروی فردی و استوار کردن پایگاه فرماندهی خودش بوده است. زیرا، هر زمانی که پیروانش کوچکترین مقاومتی در برابر او نشان می‌دادند، وی بیدرنگ از سوی «الله» آیه‌ای می‌آورد و پیروانش را وادار به‌فرمانبرداری خواست‌های «الله» که براستی امیال و نیازهای خودش بود، می‌کرد. برای مثال، یک روز جمعه محمد در مسجد مدینه نشسته بود و

پیروانش تمام گوشه و زوایای مسجد را که دارای وسعت زیادی نبود، اشغال کرده بودند. در این بین، گروهی از پیروان محمد که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، وارد مسجد شدند و چون جایی برای نشستن نداشتند، سرپا ایستادند. با توجّه به‌اینکه پیروزی محمد در جنگ بدر که در سال دوّم هجری روی داد، نقطه عطف مهمّی در نیرومند کردن پایگاه پیامبرشاهی او به‌شمار می‌رفت، ازاینرو محمد برای آنهایی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، اهمیّت و احترام زیادی قایل بود. بهمین مناسبت، هنگامی که گروهی از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر، در آنروز جمعه وارد مسجد شدند، محمد به‌آنهایی که از پیش در گوشه و کنار مسجد نشسته بودند، فرمان داد از جاهایشان برخیزند و محلّ نشستن خود را به‌تازه واردینی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، بدهند. ولی نه تنها هیچیک از آنها به‌فرمان محمد اعتنایی نکرد، بلکه تمام آن افراد دستور محمد را غیرعادلانه خواندند و آنرا مورد اعتراض قرار دادند. محمد پس از روبرو شدن با نافرمانی افراد یادشده، بیدرنگ آیه ۱۲ سوره مجادله را که تأییدکننده فرمانش بود، از سوی «الله» نازل کرد و به‌پیروانش دستور داد که چون این کار، فرمان و خواست «الله» است، بنابراین آنها ناچار به‌اجرای آن می‌باشند. آیه ۱۲ سوره مجادله در این باره از قول «الله» می‌گوید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُواْ فِى ٱلْمَجَٰلِسِ فَٱفْسَحُواْ يَفْسَحِ ٱللَّهُ لَكُمْ ۖ وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ يَرْفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که در مجالس به‌شما می‌گویند جا باز کنید، پس جا باز کنید. (الله) نیز برای شما جا باز می‌کند و زمانی که به‌شما می‌گویند برخیزید، پس برخیزید. (الله) کسانی از شما را که ایمان آورده‌اید، بلندمرتبه می‌کند.»

در بارهٔ رویداد بالا باید گفت، آیا نه تنها یک انسان خردمند، بلکه حتّی یک مسلمان قشری می‌تواند باور کند، خدای بزرگ جهان هستی — که ما حتّی یک دهم آنرا نیز بخوبی نمی‌شناسیم — دست از کنترل و نظارت بر جهان بیکران

بردارد و تنها توجّه خود را به‌گوشه‌ای از صحرای عربستان بدوزد و به‌پیروان محمد بگوید: «برای آنهایی که تازه وارد مسجد شده‌اند، جا باز کنید!»

«امانویل کانت» فیلسوف نامدار آلمانی سدهٔ نوزدهم می‌گوید: «مغز بشر پدیده‌های موجود را آنگونه که در ذات و هستی وجود دارند، درک نمی‌کند؛ بلکه آنها را به‌گونه‌ای که میل دارد ببیند، درک می‌کند.» آیا مسلمانی که چنین هزلیّاتی را در قرآن می‌خواند، می‌تواند باور کند، آنها کلام خدایی است که کاینات هستی را اداره می‌کند؟ پاسخ اینست که یا مغز انسان باید تا آن اندازه ساده‌نگر و کوتاه‌اندیش باشد که شأن و کارداد خدا را در سطح یک مستخدم فرمانبردار و دست‌به‌سینه پایین آورد و یا برپایهٔ گفتهٔ «کانت» میل داشته باشد، حقایقی را که در فراگرد او وجود دارند، به‌گونه‌ای که میل دارد آنها را ببیند، درک کند.

به‌هر حال، هفت کلمهٔ «لااله الاّالله، محمد رسول‌الله،» که در آیه ۲۱ سوره محمد ذکر شده، از روز زایش یک مسلمان تا روز مرگ در گوشهایش زمزمه می‌شود. هنگامی که طفلی زایش می‌یابد، این جمله در گوشهایش خوانده می‌شود و زمانی نیز که زندگی را بدرود می‌گوید، هم در موقعی که او را در تابوت می‌گذارند، هم هنگامی که جنازهٔ او را به‌گورستان تشییع می‌کنند و نیز زمانی که او را در گور می‌گذارند، همین جمله در گوشهای فرد مسلمان خوانده می‌شود. هرگاه مسلمانی به‌جهتی از جهات خشمگین شود، می‌گوید: «لااله الاّالله،» و اگر به‌سببی به‌شگفت افتد، باز همین عبارت را بر زبان می‌آورد.

در کشورهای مسلمان تا آنجا که چشم کار می‌کند، این جمله مشاهده می‌شود. روی پرچم رسمی کشور عربستان سعودی که مرکز اسلام جهان است، این جمله نوشته شده و در زمان حکومت خلفا، نیز جملهٔ یادشده روی سکّه‌های پول نقش شده بود.

یک فرد غیر مسلمان به‌محض ادای این هفت کلمه مسلمان می‌شود و یک مسلمان از دین برگشته، با خواندن این هفت کلمه دوباره به‌دین اسلام

بازگشت می‌کند. به‌گونه خلاصه، این هفت کلمه که «الله» را بالاترین و پرتوان‌ترین وجود جهان هستی و محمد را پیامبر پایانی او می‌داند، جوهر و پایهٔ دین اسلام را بنیادریزی می‌کند و مسلمانان را از مراکش تا فیلیپین بهم پیوسته است.

مشکات المصابح می‌نویسد، محمد بن عبدالله گفته است: «روزی (الله) به‌موسی گفت، اگر تو تمام کاینات هستی را در یک کپهٔ ترازو قرار دهی و کلمات (لااله الاّالله) را در کپهٔ دیگر، کپه‌ای که دربردارندهٔ کلمه‌های (لااله الاّالله) است، بر کپه‌ای که تمام کاینات هستی را دربرگرفته، سنگینی خواهد کرد.»[1]

حدیث دیگری می‌گوید، روزی هنگامی که محمد بن عبدالله همراه گروهی از پیروانش از کنار درختی که شاخه‌هایش خشک شده بود، گذر می‌کرد، عصایش را به یکی از شاخه‌های آن درخت زد و به‌گونه ناگهانی، تمام برگهای خشک شاخه درخت به‌پایین فرو ریختند. سپس، محمد رو به پیروانش کرد و گفت، هنگامی که یک مسلمان مؤمن جملهٔ (لااله الاّالله) را بر زبان می‌آورد، به‌همانگونه که برگهای این شاخه از درخت فروریختند، گناهان آن مسلمان مؤمن نیز از بین خواهند رفت.[2]

سراسر قرآن سرشار از تکرار مداوم جملهٔ (لااله الاّالله) است که دلالت بر تأکید یگانگی وجود «الله» می‌کند. بویژه، سورهٔ اخلاص که یکصدودوازدهمین سوره قرآن است، به‌کیفیّتی که در پیش گفته شد، به‌شرح و تأکید یگانگی (الله) ویژگی داده شده و مسلمانان باور دارند که ارزش این سوره برابر با یک سوّم تمام قرآن است. زمخشری می‌نویسد، محمد گفته است: «هفت زمین و هفت آسمان، روی این سوره بنا نهاده شده و کسی که

---

[1] مشکات المصابح، کتاب دهم (دهلی)، صفحه ۲۰۱.

[2] همان کتاب، صفحه ۲۰۲.

این سوره راقرائت کند، به بهشت خواهد رفت.»[۳]

بدیهی است که همهٔ این حرفها فرآوردهٔ مغزهای روان‌پریش افسانه‌نویسان مذهبی است که با این گونه شعارهای کودکانه و بیهوده مغز و درایت توده‌های مردم را در جهت سود شخصی خود افسون می‌کنند. هیچ انسان خردوری پذیرش نخواهد کرد که یک فرد بشر حقوق و هستی همنوعان خود را مورد تجاوز قرار دهد و یا به‌قول مذهبیون مرتکب گناه شود و تنها با ذکر یک جملهٔ زبانی بیکباره از گناه پاک و منزه و رستگار گردد. وانگهی اگر به‌راستی خدای دادگری — بجز (الله) لودهٔ آفریده شده بوسیله محمد — در دنیای ما وجود داشته باشد، آیا چنین خداوندی که باید نماد ارزشهای اخلاقی، دادگری در داوری و والایی در منش باشد، اجازه خواهد داد که بنده‌هایش هر جرم و جنایتی که اراده کنند، بر ضد یکدیگر مرتکب شوند و تنها با بر زبان آوردن یک جملهٔ بیمعنی و توخالی از صافی عدل و دادگری او گذر کنند و رستگار شوند؟ آیا اگر خداوند دادگر و منصفی در این جهان وجود داشته باشد، راضی خواهد شد که بنده‌هایش فراگرد زندگی خود را به‌شکل جنگلی جنایت‌خیز درآورند و تنها با ذکر جمله‌ای که حس خودخواهی او را بهکام می‌کند، به‌بهشت رستگاری راه یابند؟ به‌راستی که پندار چنین خدایی در دنیای جانوران نیز کار آسانی نخواهد بود!

روانشاد میرزا آقاخان کرمانی در کتاب رضوان می‌نویسد، یک اصفهانی به‌زیارت خانه خدا رفت؛ غوغای حجّاج و هوای گرم حجاز، او را منقلب و از خود بیخود کرد. اصفهانی یادشده که تاب تحمّل را از دست داده بود، رو به‌خانه کعبه کرد و گفت: «خداوندا! اگر بهشت تو هم مانند خانه‌ات باشد، چه آبی به‌گوش بندگان خود کرده‌ای!»[۴]

و ای کاش این اصفهانی نیک‌اندیش و بذله‌خو می‌دانست که این «الله»

[۳] همان کتاب.

[۴] میرزا آقاخان کرمانی، رضوان.

نیست که آب به‌گوش بندگانش کرده، بلکه خود بندگان او هستند که خویشتن را از خرد و درایت انسانی تهی کرده و هستی و وجودشان را قربانی ترفند افسونهای دکانداران و سوداگران مذهبی نموده‌اند.

فصل نهم

کعبه، خانه «الله»

مذهب باکتری بیماریهای اجتماعی بشر است.
Fragment Heracleitus

واژهٔ «کعبه» معنی زمین مرتفع و بلند را می‌دهد. خانهٔ «کعبه» پیش از ظهور محمد و اسلام، مرکز نگهداری بت‌های گوناگون تازیهای عربستان بود. در خانهٔ «کعبه» هر یک ازگروههای بت‌پرست تازی برای خود خدای ویژه‌ای داشتند که به‌پرستش و ستایش آن می‌پرداختند. در خانه «کعبه» دست‌کم شمار سیصدوشصت بت وجود داشت و هر یک از گروههای گوناگون تازی می‌توانستند، بت و یا خدای ویژهٔ خود را به‌خانه «کعبه» بیاورند و به‌شماره بت‌های موجود در آن بیفزایند.

دایرةالمعارف بریتانیکا می‌نویسد: «منبع اصلی درآمد طایفهٔ قریش که محمد در میان آنها زاییده شد و رشد کرد، جمع آوری پول از کاروانهای تجارتی بود که برای پرستش بت‌ها و خدایان خود و بویژه بت‌های موجود در خانه

«کعبه» به‌مکّه مسافرت می‌کردند.[1]

کاروانهای تجارتی پر ثروتی که برای پرستش بت‌های خود از مکّه می‌گذشتند، معمولاً سبب پیوند فرهنگ افریقا، خاور میانه و شرق و غرب می‌شدند. بهمین مناسبت است که قرآن‌پر از داستانهایی است که ریشه‌های آنها را باید در فرهنگ مصر، بابل، ایران، هندوستان و حتّی یونان جستجو کرد.

دایرةالمعارف چیمبر می‌نویسد: «محمد در میان یک جامعه بت‌پرست و مشرک زاییده شد و در همان جامعه نیز رشد کرد. هر یک از گروههای جامعه‌ای که محمد در میان آنها زاییده شد و رشد کرد، برای خود خدایی داشتند که بوسیله سنگ شناختگری می‌شد و مردم عربستان معمولاً به‌زیارت خدایان یادشده می‌رفتند. مهمترین مرکز پرستش خدایان در مکّه بود. در این شهر سنگ بزرگ سیاهی در «کعبه» قرار داشت که تازیها آنرا ستایش و پرستش می‌کردند.»[2]

پس از اینکه محمد، عنوان پیامبری «الله» را به‌خود بست، تمام بت‌های موجود در خانهٔ «کعبه» را نابود کرد و «الله» خود را جانشین بت‌های گوناگون تازیهای هم‌قومش نمود. به‌عبارت دیگر، به‌راستی می‌توان گفت که امروز خانه «کعبه» بت سنگی مسلمانان جهان و قبلهٔ آنها به‌شمار می‌رود. به‌گونه‌ای که می‌دانیم، محمد در سال اوّل مهاجرتش به‌مدینه، بسیاری از روشهای معمول عبادات مذهبی یهودیان را برای اسلام گزینش و از جمله مقرّر کرد که مسلمانان به‌سوی قبلهٔ مسجدالاقصی در اورشلیم نماز بگزارند. ولی، هنگامی که نه تنها مخالفت یهودیها، بلکه استهزاء آنها را نسبت به‌خود و داستان پیامبری‌اش مشاهده کرد، قبلهٔ مسلمانان را از مسجدالاقصی به«کعبه» تغییر داد و بهمین مناسبت، امروز مسلمانان بسوی قبلهٔ «کعبه» نماز می‌گزارند.

[1] *Encyclopedia, Britannica,* 15: 150 ff.

[2] *Chamber's Encyclopedia* (London: International Learning Center, (1973), IX: 453.

کتاب قرآن در پنج آیه از خانهٔ «کعبه» نام برده است. از جمله در آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ بقره «الله» می‌گوید، ما خانهٔ «کعبه» را برای مردم یک پایگاه بزرگ پناهندگی، زیارتگاه عمومی و محلّ امنی ساختیم و به‌ابراهیم و اسماعیل دستور اکید دادیم که پاکیزگی و تقدّس آنرا برای زایرین تأمین کنند. همچنین «الله» در آیهٔ ۹۸ سوره توبه می‌گوید، ما خانه «کعبه» را محلّ مقدّسی ساختیم...

تاریخچه خانه «کعبه»

تاریخچه ایجاد خانه «کعبه» به‌درستی روشن نیست، ولی بدون تردید می‌توان گفت که محلّ یادشده، چندین سده پیش از ظهور محمد و اسلام وجود داشته است. مسلمانان به‌پیروی از افسانه‌های مذهبی تورات (سفر تکوین در عهد عتیق، فصل‌های دهم و یازدهم، آیه‌های ۲۵ تا ۲۷)، ابراهیم خلیل را بناکنندهٔ خانه «کعبه» می‌دانند، در حالیکه حقیقت وجود ابراهیم و همسران افسانه‌ای او، از داستانهای خیالی و بیهوده فراتر نمی‌رود.

نویسندگان اسلامی که در آفرینش اندیشه‌های خرافی و افسانه‌ای از نبوغ سرشار برخوردار هستند، می‌نویسند، خانه «کعبه» ۲۰۰۰ سال پیش از آفرینش دنیا به‌وجود آمده است.[۳] احادیث اسلامی حکایت می‌کنند، زمانی که آدم و حوّا به‌سبب خوردن سیب بهشت و نافرمانی از دستور «الله» از بهشت اخراج و به‌زمین رانده شدند، هر یک آنها در بخشهای مختلف زمین فرود آمدند. «آدم» روی کوهی در جزیرهٔ «سرندیب» و یا «سیلان» و «حوّا» در حواشی دریای سرخ در عربستان از آسمان فرود افتادند. مدّت دویست سال، آنها منفرد و جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند. پس از گذشت مدّت دویست سال جدایی و تحمّل زندگی سخت و مشقّت‌بار، آدم و حوّا از کرده خود توبه کردند و ازاینرو «الله» اجازه داد، آنها به‌یکدیگر به‌پیوندند و بدین‌ترتیب، آنها در

[3] Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam* (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 257.

کوه عرفات که در ۱۲ میلی شهر مکّه قرار دارد، به‌دیدار یکدیگر کامیاب شدند.

در زمانی که آدم به‌اوج فلاکت و بیچارگی افتاده بود، هنگام توبه و تقاضای بخشش از «الله» دستها و چشمهایش را به‌سوی آسمان متوجّه و استغاثه کرد، خانه‌ای شبیه خیمه‌ای که او در بهشت به‌نیایش آن می‌پرداخته و فرشتگان دور آن طواف می‌کردند، در روی زمین بنا نهد و آنرا قبلهٔ انجام مراسم عباداتش قرار دهد. آدم برای بنا کردن ساختمان خانه «کعبه» از سنگ پنج کوه مشهور سینا، الجودی، هیره، اولبوت و لبنان استفاده به‌عمل آورد و ده‌هزار فرشته ناظر بنای خانه «کعبه» بودند. پس از پایان ساختمان خانه «کعبه،» آدم آنرا قبلهٔ انجام عباداتش قرار داد و همانگونه که فرشتگان هفت مرتبه به‌دور خیمه‌ای که در بهشت قرار داشت، طواف می‌کردند، او نیز هفت مرتبه به‌دور خانه یادشده طواف می‌نمود.

حدیث‌های افسانه نشان اسلامی می‌گویند، پس از درگذشت آدم، خانه یادشده یا از بین رفت و یا اینکه به‌آسمان منتقل شد، ولی خانهٔ دیگری به‌همان شکل و در همان محلّ بوسیله «ست» فرزند آدم از سنگ ساخته شد. این خانه نیز بعدها بوسیلهٔ بارانهای سنگین نابود گردید.

افسانهٔ یادشده در قالب یک حدیث مذهبی می‌گوید، سالها بعد «الله» به‌ابراهیم که در «کنعان»[1] سکونت داشت، فرمان داد به‌مکّه برود و خانه «کعبه» را دوباره‌سازی کند. افسانهٔ بخشی از زندگی ابراهیم حاکی است که یکی از همسران او به‌نام «سارا» که خواهر او نیز بود، مستخدمهٔ خود به‌نام «هاجر» را به‌ابراهیم داد تا با وی ازدواج کند. ابراهیم با «هاجر» ازدواج کرد و در نتیجهٔ این ازدواج، اسماعیل به‌وجود آمد. ابراهیم برای اجرای فرمان «الله» و دوباره‌سازی خانهٔ «کعبه» به‌اتّفاق «هاجر» و فرزندش اسماعیل، پس از مدّت چهل روز مسافرت با شتر از کنعان به‌درّهٔ خشک عربستان و محلّی

[1] برخی از تاریخ‌نویسان اسلامی به‌جای «کنعان» از شهر «سوریه» نام برده و عقیده دارند که محلّ سکونت ابراهیم در آغاز در شهر «سوریه» بوده است.

که امروز مکّه نامیده می‌شود، وارد شدند. در این لحظه، «هاجر» و فرزندش اسماعیل هر دو از تشنگی به‌حال مرگ افتادند. «هاجر» در حالت آشفتگی بسیار، برای اینکه جان دادن بچّه‌اش را نبیند، از او دور شد و برای پیدا کردن آب هفت بار از «مروه» به «صفا» و بر عکس دوید. مرتبهٔ هفتم که «هاجر» از شدّت خستگی ناتوان شد و روی سنگی نشست، فرشته‌ای بر او ظاهر شد و لطف و برکت «الله» را به‌او مژده داد. «هاجر» فرزندش اسماعیل را در بغل گرفت و مشاهده کرد که ازمحلّ پاشنه کفش اسماعیل از زمین شنی، چشمه‌ای فوران کرد.[۵] این چشمه، بر پایهٔ افسانه‌های مذهبی همان چشمهٔ «زمزم» است که در برابر «حجرالاسود» و یا «سنگ سیاه» قرار دارد و مدّتها مرکز توقّف کاروانها بود و تقدّس آن بوسیله احفاد و فرزندان اسماعیل تا به‌امروز حفظ شده است. البتّه باید توجّه داشت که رسم مسخرهٔ و تماخره‌آور دویدن هفت بار از «مروه» به «صفا» که یکی از فریضه‌های حجّ در اسلام به‌شمار می‌رود، از همین افسانهٔ مذهبی توخالی سرچشمه گرفته است.

هنگامی که ابراهیم و اسماعیل مشغول ساختن خانهٔ «کعبه» بودند، جبرئیل یکی از سنگهای قیمتی بهشت را در اختیار آنها گذاشت. این سنگ در هنگام اخراج آدم و حوّا ازبهشت با آنها بروی زمین فروافتاده و بعدها در لجن‌هایی که از طوفان نوح باقی‌مانده بود، ناپدید شده بود تا اینکه جبرئیل آنرا دوباره یابی کرد و در اختیار ابراهیم گذاشت.

حدیثی که در اسلام پذیرش همگانی دارد آنست که سنگ یادشده در اصل فرشته‌ای بوده که «الله» به‌او مأموریّت داده بوده است که بر اعمال و رفتار آدم در بهشت نظارت کند، ولی چون فرشتهٔ یادشده در انجام وظایف خود در مراقبت از کردار و منش آدم سهل‌انگاری کرده، به‌مجازات تغییر شکل به‌سنگ محکوم شده و با آدم به‌روی زمین فرو افتاده است.

ابراهیم و اسماعیل، سنگ یادشده را با نهایت احترام از جبرئیل دریافت

---

[۵] گوستاولوبون، تمدّن اسلام و عرب، ترجمه فخر داعی، صفحه‌های ۴۱ و ۴۲.

کردند و آنرادر گوشه‌ای از نمای خارجی دیوار خانهٔ «کعبه» کار گذاشتند. این سنگ سیاه که «حجرالاسود» نامیده می‌شود تا به‌امروز در خانه «کعبه» نگهداری شده و زایرین خانهٔ «الله» آنرا پرستش می‌کنند و به‌آن بوسهٔ ستایش آمیز می‌زنند.

«ابن‌عبّاس» از قول محمد روایت کرده است که «حجرالاسود» در هنگام فرود از آسمان مانند شیر سفید بود و از سفیدی برق می‌زد، ولی بر اثر بوسه‌هایی که افراد گناهکار به‌آن زدند، بتدریج به‌سیاهی گرایید.[۶] در روز قیامت، «حجرالاسود» دوباره به‌شکل نخستین خود که یکی از فرشته‌های بهشت بوده، در خواهد آمد و در بارگاه الهی به‌سود آنهایی که با خلوص ایمان مراسم حجّ را انجام داده‌اند، شهادت خواهد داد.

مدّت اندکی پس از بنای خانه «کعبه» بوسیله ابراهیم و اسماعیل، دو نفر از افراد طایفه «امالکیت»[۷] که در جستجوی شتر گمشدهٔ خود بودند، چشمهٔ «زمزم» را کشف کردند و افراد طایفهٔ خود را به‌آنجا آوردند، شهر مکّه را در آنجا بنا کردند و اسماعیل و مادرش را زیر چتر حمایت خود قرار دادند. چندی نگذشت که ساکنان پیشین آن منطقه افراد طایفهٔ «امالکیت» را از آنجا بیرون راندند، ولی اسماعیل را نزد خود نگهداشتند. هنگامی که اسماعیل به‌سنّ بلوغ رسید با دختر حاکم آن منطقه ازدواج کرد ودر نتیجهٔ این ازدواج، نیاکان مردم عرب به‌وجود آمدند.

افسانهٔ بالا که سابقهٔ تاریخی‌اش به‌هزارها سال پیش از ظهور محمد و اسلام برمی‌گردد، سبب شده بود که تازیها برای خانه «کعبه،» چاه «زمزم» و سرزمین مکّه، احترام زیادی قایل شوند و آنرا شهری مقدّس بنامند. بهمین دلیل، مکّه همیشه مرکز زیارت مردم نقاط گوناگون سرزمین عربستان بوده است. مردم عربستان تا آن اندازه به‌سرزمین مکّه و خانهٔ «کعبه» احترام

---

[۶] مشکات‌المصابح، کتاب یازدهم، فصل چهارم، قسمت دوّم.

[۷] Amalekite نام طایفه‌ای است که در جنوب کنعان به‌حالت چادر نشینی زندگی می‌کردند.

می‌گذاشتند که چهار ماه سال را به‌زیارت خانه «کعبه» ویژگی داده و هر گونه جنگ و خونریزی و یا عملیّات خصمانه در این ماهها حرام به‌شمار می‌رفت. در هنگام زیارت خانه «کعبه» تازیها هفت بار گرداگرد خانه «کعبه» طواف می‌کردند، از آب چاه «زمزم» می‌نوشیدند و سپس به‌خانه‌های خود برمی‌گشتند. دویدن دیوانه‌وار و بدون هدف هفتگانه مسلمانان در هنگام برگزاری مراسم حجّ در مروه و صفا، ادامهٔ همین رسم خرافاتی تازیهای بت‌پرست زمان پیش از اسلام بوده است.

به‌گونه‌ای که می‌دانیم، محمد در میان خانواده خود که به‌شغل نگهبانی از بت‌های خانه «کعبه» روزگار می‌گذراندند، پا به‌پهنهٔ وجود گذاشت و برگزاری مراسم بالا در تاروپود اندیشه و منش او نقش بسته بود و ازاینرو برگزاری آداب و مراسم مسخرهٔ یادشده را وارد فرایض دین اسلام کرد.

پس از درگذشت اسماعیل، خانه «کعبه» به‌تصرّف طایفه «بنی جهرم» درآمد و برای مدّت یکهزار سال در اختیار آنها باقی‌ماند. سپس طایفهٔ «بنی خزعه» آنرا در اختیار خود درآوردند و برای مدّت سیصد سال آنرا در مالکیّت خود نگهداشتند.

چون خانهٔ «کعبه» پیوسته در معرض باران و سیل قرار داشت، بتدریج نابود شد تا اینکه «قصی بن کلاّب» آنرا دوباره‌سازی کرد. گفته شده است که خانه «کعبه» تا این زمان بدون تاق بود، ولی «قصی بن کلاّب» برای نخستین بار تاقی برای آن بنا نهاد.

تاریخ‌نویسان عرب می‌نویسند، «عمربن‌ابولحی» نخستین کسی بود که بت «هوبال» را از شهر «هیت» مقدونیّه به‌خانه «کعبه» آورد و بدین ترتیب رسم بت‌پرستی را وارد سرزمین عربستان کرد. خانه «کعبه» بتدریج مرکز نگهداری بت‌های طایفه‌های گوناگون عربستان شد و هر طایفه‌ای بت خود را به‌خانه «کعبه» آورد.

طایفهٔ «بنی قسی» نخستین طایفه‌ای بود که در اطراف و حوالی خانه «کعبه» به‌ساختن خانه‌های مسکونی دست زد. بعدها طایفه «قریش» جانشین

طایفه «بنی قسی» شدند و نگهبانی از بت‌های خانه «کعبه» را بر عهده گرفت. اندکی پس از آنکه طایفه «قریش،» نگهبانی از خانهٔ «کعبه» را عهده‌دار شد، خانه یادشده طعمهٔ آتش قرارگرفت و نابود شد. طایفه «قریش» خانه «کعبه» را با چوب و با حجمی کمتر از زمان طایفه «بنی قسی» دوباره‌سازی کرد. در این زمان که با دورهٔ جوانی محمد همزمان بود، خانه کعبه دارای ٦ ستون بود و بت «هوبال» در آن نگهداری می‌شد. «الازرقی» می‌نویسد، شکل مریم مقدّس و فرزند شیرخواره‌اش عیسی مسیح در یکی از ستونهای خانه «کعبه» که به‌در خانه نزدیک‌تر از سایر ستونها بود، مجسّمه‌سازی شده بود.

در زمانی که «عبدالمطلّب» فرزند «هاشم» جدّ پدری محمد سرایداری خانه «کعبه» را برعهده داشت، تاق خانه بسیار کوتاه بود و ازاینرو طایفه «قریش» تصمیم گرفت، آنرا خراب و دوباره‌سازی کند. در هنگام دوباره‌سازی خانه «کعبه» هنگامی که افراد «قریش» می‌خواستند «حجرالاسود» را در کالبد خانهٔ «کعبه» جاسازی کنند، هر یک از طایفه‌های عرب کوشش می‌کرد، به‌اصطلاح افتخار انجام این کار را به‌خود ویژگی دهد و ازاینرو سر این کار با یکدیگر به‌ستیز و نزاع پرداختند. سرانجام، طایفه‌های گوناگون عرب با یکدیگر موافقت کردند، هر کسی که زودتر از دیگران وارد محوّطه محلّ خانه «کعبه» شود، در این باره به‌داوری بنشیند و یکی از طایفه‌های عرب را برای کار گذاشتن «حجرالاسود» در ساختمان «کعبه» گزینش کند. محمد نخستین فردی بود که وارد محوّطه خانه «کعبه» شد و ازاینرو حکم کرد «حجرالاسود» را روی پارچه‌ای بگذارند و نماینده‌های طایفه‌های گوناگون عرب، هر یک گوشه‌ای از پارچه را بگیرند و سنگ را بوسیله پارچه در محلّ خود قرار دهند و محمد خود با دستهایش «حجرالاسود» را در محلّ ویژه‌اش کار گذاشت.

نکته بسیار جالب در این بحث آنست که محمد در آغاز ادّعای پیامبری به‌خانه «کعبه» توجّه مثبتی نداشت و حتّی «اورشلیم» را قبلهٔ مسلمانان تعیین

کرد و نه خانه «کعبه» را. این موضوع نشان می‌دهد که چون خانه «کعبه» به‌عنوان بتخانه تازیها شهرت داشت ودر واقع مرکز خرافه‌پرستی آنها به‌شمار می‌رفت، ازاینرو محمد تمام کوشش خود را برای نابود کردن بت‌های درون آن به‌کار گرفته بود و قصد نداشت از محلِّ یادشده استفادهٔ مثبتی به‌عمل آورد. بعدها که کلیمی‌ها با او و موضوع نبوّتش سر مخالفت برافراشتند، محمد تصمیم گرفت قبلهٔ مسلمانان را از «اورشلیم» به‌خانه «کعبه» تغییر دهد. بدیهی است که اگر کلیمی‌ها در برابر نبوّت محمد تسلیم شده بودند و دین او را به‌عنوان ادامهٔ آموزشهای مذهبی ابراهیم در جهت الغای ادیان موسی کلیم و عیسی مسیح پذیرش کرده بودند، امروز «اورشلیم» پایگاه مقدّس مذهبی مسلمانان و یا به‌عبارت بهتر، مرکز خرافه‌پرستی آنها به‌شمار می‌رفت و نه «مکّه.»

یکی دیگر از دلایلی که محمد در آغاز به«اورشلیم» بیش از خانه «کعبه» توجّه داشت، آیه اوّل سوره بنی‌اسرائیل در باره سفر رؤیایی محمد به‌آسمان است. مفهوم این آیه می‌گوید: «منزّه است (اللّهی) که بنده خود را یک شب از مسجدالحرام به‌مسجدالاقصی که پیرامون آنرا پر نعمت ساخت سیر داد تا آیات خود را به‌او بنمایاند. به‌درستی که (الله) شنوا و بیناست.»

به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، در آیه بالا «الله» از «اورشلیم» به‌عنوان مکانی سخن می‌گوید که به‌آن برکت داده و از آن مکان می‌خواهد معجزه‌هایش را برای پیامبر دروغینش آشکار سازد. مفهوم این آیه و همچنین اقدام محمد در تعیین «اورشلیم» به‌عنوان قبله مسلمانان در آغاز نبوّتش نشان می‌دهد که خانه «کعبه» بدنام‌تر از آن بوده است که محمد آنرا قبلهٔ مسلمانان تعیین کند و به‌آن برچسب «خانه الله» بزند. ولی زمانی که محمد از یک سو، به‌این نتیجه رسید که کلیمی‌ها بهیچوجه با او سر سازگاری ندارند و از دگرسو، پایه‌های قدرتش را در مدینه استوار کرد؛ آنوقت توجّهش را از «اورشلیم» یعنی قبله کلیمی‌ها به‌خانه «کعبه» تغییر داد و بر پایهٔ معمول، زبان «الله» در دهان محمد به‌حرکت درآمد و آیه‌های ۱۴۲ تا ۱۴۹ سوره بقره نازل شد

و لزوم تغییر قبله را از «اورشلیم» به‌خانه «کعبه» با فرنودهای ترفندانه ضروری برشمرد.

مشخّصات خانه «کعبه»

خانه «کعبه» در میان مسجدالحرام واقع شده و دارای یک شکل مربّع کامل است. خانه «کعبه» از سنگ خارا (گرانیت) ساخته شده، بلندی آن بیش از ۱۶ متر، درازای آن ۱۳ متر و پهنایش ۱۱ متر است. در خانه «کعبه» در سمت شمال شرقی آن قرار گرفته و در حدود ۲ متر بالاتر از سطح مسجدالحرام است. برای رفتن به‌خانه «کعبه» معمولاً از نردبان متحرکی که در آنجا وجود دارد، استفاده می‌شود. دیوارها و زمین خانه «کعبه» از سنگ مرمر پوشش یافته و درون خانه به‌چلچراغهایی که از طلا و نقره ساخته شده، مزّین گردیده است.

نکته بسیار جالب در خصوصیّات خانه «کعبه» تزیین آن با طلا می‌باشد. زیرا می‌دانیم که استفاده از طلا برای ظروف و وسایل زندگی در اسلام حرام می‌باشد. بنابراین، چکونگی زینت خانه «الله» با طلا، چیستانی است که پاسخش را باید در تضادّهای نابخردانه اصول و احکام اسلام و مکر و حیله کارگردانان این دین جستجو کرد.

خانه «کعبه» با روپوش سیاهی که از ابریشم و پنبه تشکیل شده و تمام سطوح آن بجز «حجرالاسود» را در برمی‌گیرد، پوشانیده می‌شود. در قسمت بالای پرده خانه «کعبه» یک نوار کمربندی که روی آن آیه ۱۹ سوره آل‌عمران زردوزی شده، دوخته شده است.

حجرالاسود و تاریخچه آن

مهمترین قسمت خانه «کعبه» سنگ سیاه و یا «حجرالاسود» است که در گوشه شرقی خانه «کعبه» کار گذاشته شده و در حدود یک مترونیم بالاتر از سطح زمین قرار دارد. «حجرالاسود» به‌شکل یک بیضی نامرتّب بوده و قطر

آن در حدود ۱۸ سانتیمتر است. تاریخچه «حجرالاسود» به پیش از زمان ظهور اسلام پیوند می‌خورد. مسلمانان عقیده دارند، «حجرالاسود» از بهشت به‌زمین افتاده و برخی نیز معتقدند، فرشتگان آنرا از بهشت به‌زمین آورده‌اند تا ابراهیم هنگام بنای خانه «کعبه» پای خود را روی آن بگذارد.

می‌گویند، «حجرالاسود» ابتدا سنگ سفیدی بوده که بر اثر تماس و مالش آن با دست تغییر رنگ داده و سیاه شده است. هرگاه این نکته افسانه‌ای درست باشد، معلوم نیست، پس چرا نام اصلی آن «حجرالابیض» یعنی «سنگ سفید» نبوده و نام یادشده برای این سنگ پس از تغییر رنگ نگهداری نشده است. محمد شخصاً سنگ «حجرالاسود» را می‌بوسیده و مسلمانان نیز همیشه به‌پیروی از او همین کار خرافی و نابخردانه را که بغیر از بت‌پرستی، عنوان دیگری نمی‌توان برایش قایل شد، انجام داده‌اند. «عمر بن‌الخطّاب،» خلیفه دوّم گفته است: «اگر من خود به‌چشم ندیده بودم که محمد، حجرالاسود را می‌بوسد، هرگز این سنگ سیاه را نمی‌بوسیدم.»[۸]

خانه «کعبه» در درازنای تاریخ، چندین مرتبه طعمه آتش‌سوزی، سیل و زلزله، تخریب و حمله مخالفان اسلام واقع شده است. در زمان خلافت «عبدالملک بن مروان» (۶۵–۶۸ هجری قمری)، یکی از مدّعیان خلافت به‌نام «عبداله بن زبیر قرشی اسدی» بوسیله «حجّاج بن یوسف ثقفی» سردار جنگی «عبدالملک مروان» مورد تعقیب قرار گرفت و به‌خانه «کعبه» پناهنده شد. زیرا به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، «الله» در قرآن خانه «کعبه» را پناهگاه مردم و محلّ مقدّس و امنی برشمرده و بویژه آیه ۱۲۵ سوره بقره می‌گوید، هر کسی وارد خانه «کعبه» شود، در امان بوده و کسی نمی‌تواند او را از آنجا خارج کند. ازاینرو «عبداله بن زبیر» فکر می‌کرد که چون خانه «کعبه» برای مسلمانان جنبهٔ تقدّس دارد، جانش در آنجا محفوظ خواهد بود. ولی «حجّاج بن یوسف ثقفی» برای دستگیر کردن «عبداله بن زبیر» خانه «کعبه» را با

---

[۸] علی دشتی، بیست‌وسه سال، صفحه ۱۵۸.

منجنیق ویران و او را دستگیر کرد و به‌قتل رسانید.[۹] این رویداد نشان می‌دهد که‌حتی آنهایی که در اسلام در رده‌های بالای نردبان قدرت مذهبی قرار داشتند، مقدّسات دینی اسلام را افسانه‌های مسخره می‌پنداشتند و تنها برای استوار کردن قدرت خود به‌دینداری تظاهر می‌کردند.

در سال ۳۱۷ هجری قمری (۹۳۰ میلادی)، در زمان خلافت «مقتدر» خلیفه عبّاسی، «ابو طاهر قرمطی» که در فارس، بحرین و یمامه حکومت می‌کرد، به‌شهر مکّه حمله برد و حجّاجی را که مشغول برگزاری مراسم حجّ بودند به‌قتل رسانید و ۱۱ روز در مکّه ماند و «حجرالاسود» را با گرز شکست و چند پاره آنرا به‌انضمام اشیاء گرانبهای درون خانه «کعبه» با خود به‌بحرین برد.[۱۰] تاریخ‌نویسان نوشته‌اند، قرمطیان «حجرالاسود» را از خانه «کعبه» جدا کردند و ناودان زرّین «کعبه» را کندند و گفتند: «... اللّهی که خانه خود را در روی زمین رها کند و به‌آسمان برود، باید خانه‌اش را غارت و ویران کرد. قرمطیان در هنگام کشتار حجّاجی که مشغول برگزاری مراسم حجّ بودند با خنده و استهزاء می‌گفتند: «وَ مَن دَخَلَهُ کانَ اَمَناً وَ آمنهم مِن خُوف.» یعنی: «اگر به‌راستی اللّهی در این دنیا وجود می‌داشت، شما را از زخم شمشیر ما در امان نگه می‌داشت.»[۱۱]

«ابو طاهر قرمطی» گفته است، من این بنا را ویران می‌کنم تا مرکز کفر و پرستش سنگها را براندازم. «ابن جزّار» می‌گوید: «یکی از اصحاب ابو طاهر سوار بر اسب خود وارد خانه (الله) شد و به‌مردمی که در آنجا بودند ندا داد که [ای خران! شما به‌این خانه سنگی سجده می‌کنید و گرد آن

[۹] مرتضی حسنی رازی، تبصرةالعوام فی معرفةالانام، به‌کوشش عبّاس اقبال، صفحه ۵۲؛ سیوطی، تاریخ‌الخلفاء، صفحه ۱٤۲؛ تاریخ گزیده، صفحه ۲٦۸.

[۱۰] ابن اثیر، کامل، صفحه ٦۵؛ آثارالباقیه، صفحه ۲۷۷؛ سیوطی، تاریخ‌الخلفاء، صفحه ۳۸۳.

[۱۱] این نکته اشاره به‌آیه ۹۷ سوره آل‌عمران است که می‌گوید: فِيهِ ءَايَٰتٌۢ بَيِّنَٰتٌ مَّقَامُ إِبْرَٰهِيمَ وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنًا یعنی «هر کس وارد مقام ابراهیم شود، از امنیّت برخوردار خواهد بود.»

می‌چرخید و به‌اکرامش می‌رقصید، بر دیوارهایش روی می‌سایید و فقیهان شما که مقتدایان شما هستند، چیزی از این به‌شما نمی‌آموزند و برای محو این خرافات جز این شمشیر باقی نمانده است.] »[۱۲]

بدیهی است که اگرچه «الله» بیچاره در قرآن در آیه ۱۲۵ سوره بقره قول داده است که خانه‌اش را پناهگاه مردم و محلّ مقدّسی برای زیارت مؤمنان اسلامی قرار دهد و در آیهٔ ۹۷ سوره آل‌عمران می‌گوید، هر کسی که وارد مقام ابراهیم شود، جانش امن و محفوظ خواهد بود، ولی با نهایت دریوزگی اینهمه حمله‌ها و اهانت‌های نهاد برانداز را تحمل کرد و هیچ حرکتی از خود نشان نداد. جالب توجه آنجاست که آزادمردان و روشنفکران آن زمان، حمله قرمطیان به‌مکّه و غارت و ویرانی خانه کعبه را با شادی ستایش کردند،[۱۳] ولی ما امروز پس از گذشت بیش از ۱۴۰۰ سال، هنوز در خواب افسونمایه‌ای که سوداگران مذهبی بر ما تحمیل کرده‌اند، بسر می‌بریم و گروهی از مسلمانان خردباخته، هر سال بخش بزرگی از ثروت و وقت و نیروی خود را برای برگزاری مراسم خرافی و نابخردانه حج تلف می‌سازند.

در سال ۳۳۹ هجری قمری (۹۵۱ میلادی)، پس از ۲۲ سال، مطیع‌الله (فضل بن جعفرالمقتدر بالله بن معتضد عبّاسی)، بیست و سوّمین خلیفه عبّاسی، آن قسمتهایی از «حجرالاسود» را که قرمطیان با خود به‌بحرین برده بودند، به‌مبلغ پنجاه‌هزار دینار زر سرخ بازخرید کرد و به‌مکّه بازگردانید.

بازنمود نویسنده

در فلسفه ایجاد خانه «کعبه» و چگونگی اندیشه و منش «الله» بنیانگزار و مالک خانه یادشده، چند پرسش به‌شرح زیر ذهن هر انسان اندیشه‌وری را

---

[۱۲] حنا الفاخوری - خلیل البحر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، جلد اوّل، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران: کتاب زمان، ۱۳۵۸)، صفحه ۱۸۷.

[۱۳] زندگی مسلمانان در قرون وسطی، صفحه ۱۲۷.

به‌خود مشغول می‌دارد:

۱- آیا اللّهی که دستگاه آفرینش را به‌وجود آورده، چرا آنقدر از لحاظ ارزش وجودی و ذوق و سلیقه فرومایه و ناتوان بوده که آنهمه نقاط خوش آب‌وهوا و زیبای روی کره زمین را نادیده گرفته و خانه خود را در بیابان سوزان و خشک و بی‌آب و علف عربستان ودر میان تازیهای نیمه متمدّن گزینش کرده است؟

۲- تاریخ‌نویسان و افسانه‌سازان اسلامی نوشته‌اند که آدم ابوالبشر و محمد بن عبدالله، هر دو پیامبر برگزیده از سوی «الله» بوده‌اند. اگر فرض کنیم این گفته درست باشد، معلوم نیست چرا «الله» در آسمان نتوانسته است، به‌نخستین پیامبرش آدم ابوالبشر اعتماد کند و فرشته‌ای را تعیین کرده تا مراقب اعمال و رفتار او در بهشت باشد، ولی پیامبر دیگرش، محمد بن عبدالله را به‌حال خود و بدون مراقب روی زمین رها کرده تا به‌نام «الله» و دین و مذهب، مرتکب آنهمه جنایات سهمگین و ناهنجار و خونریزیهای ستمگرانه نسبت به‌همنوعانش بشود؟

۳- اگر حدیث‌های افسانه‌سازان اسلامی درست باشد و «حجرالاسود» در آغاز در آسمان فرشته‌ای بوده که از سوی «الله» مأموریّت مراقبت بر اعمال و رفتار آدم ابوالبشر را بر عهده داشته و به‌سبب سهل‌انگاری در انجام وظیفه‌اش به‌سنگ تبدیل شده و با آدم به‌زمین فروافتاده است، باید از تاریخ‌نویسان و حدیث‌سازان اسلامی پرسش کرد، پس چرا مسلمانان این سنگ سیاه و مسخ شده را که مظهر و نشانه یک فرشته گناهکار است، باید مورد ستایش و پرستش قرار دهند؟

٤- با توجّه به‌اینکه «الله» یعنی خدای بزرگ و با جلال و شوکتی که نه تنها سرنوشت جهان، بلکه تمام کنش‌ها و واکنش‌های آن در اختیار اوست و در آیه ۹۷ سوره آل‌عمران، آیه ۱۲۵ سوره بقره و آیه ۱۰۰ سوره توبه می‌گوید، خانه «کعبه» را محلّ مقدّس و امنی برای زایرین ساخته و به‌ابراهیم و اسماعیل دستور اکید داده است که پاکیزگی و تقدّس آنرا از هرگونه آلودگی

تأمین کنند، معلوم نیست چرا با نهایت زبونی و فرومایگی اجازه داده است، چند بت چوبی قدرت لایتناهی او را به‌مسخره بگیرند، او را از خانه‌اش بیرون بیندازند و خانه مقدّسش را پایگاه کفر و زندقه قرار دهند و به‌ریش بدون ریشه او خندهٔ اهانت بار بزنند.

۵- اللّهی که بر پایه گفته آیه‌های ۱۲۳ تا ۱۲٦ سورهٔ آل‌عمران، در جنگ بدر شمار سه‌هزار فرشته از آسمان به‌کمک محمد فرستاد تا به‌دشمنان او تیراندازی کنند و آنها را شکست بدهند، معلوم نیست چگونه با نهایت خفّت و خواری ساکت نشسته است تا زلزله و باد و آتش خانه او را هدف قرار دهند و «حجّاج بن یوسف ثقفی» و قرمطیان و غیره به‌خانه‌اش حمله نموده، زایرین مسلمان خانه‌اش را از دم تیغ بگذرانند، اشیاء و دارائیهای خانه‌اش را غارت و آنرا ویران کنند؟

شاید پاسخ تمام این چراها این باشد که «الله» به‌راستی «اکبر» و یا «بزرگتر» از چند بت چوبی است و نه خداوند فرضی بزرگ و توانای مطلقی که بر دستگاه آفرینش فرمانروائی می‌کند. این همان الله «اکبر» و یا الله «بزرگتر» از بت‌های «لات،» «مَنات» و «عُزّی» است که تازیهای عربستان پیش از ظهور محمد و اسلام پرستش می‌کرده‌اند. این همان «الله» زبون، فرونهاد و دریوزه‌ای است که محمد روح فرضی‌اش را از بت «الله» چوبی ساکت و بیجان، ولی مرئی خانه «کعبه» ربوده و آنرا در وجود «الله» فرضی دیگری که قابل دیدار نیست و خدمتگزار صمیمی و سوگندخورده خود اوست، دمیده است تا پایه‌های قدرت و حکومتش را بوسیله و به‌نام او استوار سازد.

فصل دهم

الله اکبر، الله بزرگتر است

هیچ عملی به‌اندازه دروغی کهنه به‌حقیقتی تازه آسیب وارد نمی‌آورد.

گوته

مهمترین شعاری که مسلمانان جهان در هنگام برگزاری نماز و عبادت به‌کار می‌برند، شعار و یا عبارت «الله اکبر» است. بدون تردید می‌توان گفت که هیچ شعار و یا عبارتی در دین اسلام بیش از «الله اکبر» بوسیلهٔ مسلمانان مورد استعمال ندارد. شعار «الله اکبر» بوسیلهٔ تمام مذاهب و مسالک دین اسلام، بارها هر روز در هنگام اذان، نماز و دعا بر زبان رانده می‌شود. ازاینرو، این بخش از کتاب را به بازشکافی آرنگ «الله اکبر» ویژگی می‌دهیم. ولی برای آماده کردن زمینهٔ بحث بهتر است، نخست شناسنامه «الله،» یعنی مبتدای این خبر را بررسی کنیم، تا بهتر بتوانیم به‌مفهوم «الله اکبر» پی ببریم.

شناسنامهٔ «الله»

محمد پس از بستن عنوان پیامبری به‌خود، اظهار داشت که «الله،» خدای یکتای جهان او را به پیامبری برگزیده است. ولی، دلائل و شواهد بسیار معتبر

و سنگ‌نبشته‌های باستانی بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد، «الله» نام بت مشرکان و بت‌پرستان منطقهٔ عربستان، پیش از ظهور محمد و اسلام بوده و اختراع و یا نوآوری محمد نمی‌تواند باشد.

از مذهب تازیهای پیش از ظهور محمد واسلام، اطّلاعات زیادی در دست نیست، ولی مسلّم است که پیش از ظهور اسلام، تازیهای عربستان از مذاهبی که در کلده، کنعان و فنیقیّه رایج بوده، پیروی می‌کرده‌اند. مذاهب قدیمی ساکنان مناطق یادشده، عبارت بوده‌اند از پرستش خورشید و ستارگان و ماه. بهمین دلیل، تازیها از نام «خورشید» برای نامهای خود استفاده می‌کردند و از جمله نام فرزند «عبد مناف» از بزرگان قریش، «عبدالشّمس» به‌معنی فرزند خورشید بوده است. گذشته از آن تازیهای پیش از ظهور اسلام معتقد بودند؛ درختان، سنگها و کوهها دارای روح هستند (Animism) و به‌پرستش آنها می‌پرداختند.[1]

تازیهای پیش از اسلام، بویژه به«ماه» اعتقاد داشتند. تازیها «ماه» را خدای راستین جهانیان می‌پنداشتند و برای آن جنس مذکّر قائل بودند. اعراب اعتقاد داشتند که «ماه» مذکّر با خورشید مؤنّث ازدواج کرده و ستارگان فرزندان ازدواج بین «ماه» و«خورشید» بوده‌اند. یکی از دلائل مهّم «ماه‌پرستی» تازیان پیش از ظهور محمد و اسلام، گفتهٔ خود کتاب قرآن است. زیرا، محمد بن عبدالله در آیهٔ ۷۷ سورهٔ انعام می‌گوید: «... چون (ماه) را دید، گفت اینست خدای من...» گذشته از آن «الله» در آیهٔ ۳۲ سورهٔ مدثّر و آیهٔ ۲ سورهٔ شمس، آشکارا به«ماه» سوگند می‌خورد.[2] صرف نظر از تازیها، مردم ساکن سراسر خاور میانه از کوههای ترکیّه تا سواحل رود نیل و بویژه ساکنان عربستان جنوبی، همه ماه‌پرست بوده‌اند. سنگ‌نبشته‌های کشف شده نشان می‌دهد که نام خدای ماه «سین» و لقب او «ال‌اله» بوده

---

[1] *Encyclopedia of Religion*, ed., Eliad, 8: 225 ff.

[2] به‌مطالب فصل هفدهم همین کتاب نگاه فرمایید.

است.[۳]

تازیهای پیش از اسلام، بعدها نام «ال‌اله» را که لقب «ماه» بود، به‌نام «الله» کوتاه کردند. تازیهای پیش از ظهور محمد و اسلام، حتّی نام «الله» را برای نامگزاری فرزندان خود به‌کار می بردند. چنانکه می‌دانیم، نام پدر محمد «عبدالله» بوده است. این واقعیّت تاریخی نشان می‌دهد که «الله» دست‌کم نمی‌تواند نام خدای یگانه‌ای باشد که محمد وانمود کرده است که او را به پیامبری برگزیده است. بلکه «الله» نام بتی بوده که تازیهای بت پرست و مشرک پیش از ظهور اسلام آنرا می پرستیدند.[۴]

«سزار فرح» یکی از دانشمندان اسلام‌شناس می‌نویسد، عقیده براینکه «الله» همان خدای موسویان و مسیحیان است، یک اشتباه محض می باشد و هیچ دلیلی وجود ندارد که ما «الله» اسلام را همان خدائی که در تورات و انجیل آمده است، بدانیم.[۵]

نویسندهٔ این کتاب پدافندگر نوشته‌های پژوهشگران یادشده در بالا نیست و هیچ هدفی در مقایسهٔ ادیان سامی و نشان دادن برتری یکی از آنها نسبت به‌دیگری ندارد، ولی آنچه که مسلّم بوده و جای هیچ بحث و تردیدی باقی نمی‌گذارد، آنست که ادّعای نویسندگان بالا در بارهٔ ماه پرستی تازیها یک حقیقت تاریخی است که تمام سنگ‌نبشته‌های باستانی موجود، درستی این ادّعا را تأکید کرده‌اند و اعتبار عقیدهٔ یادشده را نمی‌توان نادیده گرفت. بهمین دلیل است که «هلال ماه» یکی از نشانه‌های برگزیده بوسیله دین اسلام می باشد و می‌توان آنرا در بالای گنبدها و مناره‌های مساجد اسلامی مشاهده نمود. فرنود دیگر درستی عقیده مبنی بر ماه‌پرستی تازیان پیش از اسلام و جانشین شدن

---

[3] Carlton S. Coon, *Southern Arabia* (Washington, D.C.: 1944), p. 398.
[4] *Ibid.*, p. 399.
[5] Ceasar Farah, *Islam: Beliefs and Observations* (New York: Barrons, 1987), p. 28.

«الله پرستی» به‌جای «ماه‌پرستی،» وجود «هلال ماه» در پرچم بسیاری از کشورهای مسلمان است. زیرا، کشورهای ترکیّه، الجزیره، موریتانی، مالزی، تونس و جزایر کومورو، در پرچم رسمی خود شکل ماه را به‌کار برده‌اند. در پرچم رسمی کشور مصر نیز پیش از استقلال و زمانی که جزء امپراطوری عثمانی بود، از ماه بهره گرفته شده بود، ولی هنگامی که مصر در سال ۱۹۲۳، استقلال یافت، شکل پرچم خود را تغییر داد. همچنین یکی دیگر از فرنودهای ماه‌پرستی تازیان پیش از اسلام آنست که ماههای هجری قمری با پدید آمدن هلال ماه در آسمان آغاز و پایان می‌یابد. واژهٔ «قمر» معنی «ماه» می‌دهد و بویژه مسلمانان روزهٔ ماه رمضان را با دیدن هلال ماه در آسمان آغاز می‌کنند.



این پیکره که شناختگر ماه‌پرستی تازیان پیش از ظهور محمد و اسلام می‌باشد و اکنون دریکی از موزه‌های لندن وجود دارد، در منطقه خاور میانه کشف شده است.

برداشت از کتاب *Robert Morey,* The Moon God in th Archeology of the Middle *East (Pennsylvania: 1944).*

در زمان ظهور محمد، تازیهای عربستان خدایان زیادی را می پرستیدند که شکل پیشرفتهٔ روح پرستی و سنگ پرستی بود. قبایل و طوائف گوناگون عرب در این زمان، در کنار خدایان ویژهٔ خود که شمارشان به بیش از سیصدوشصت بت می‌رسید، خدائی را نیز که معتقد بودند، از سایر خدایان بزرگتر است، مورد پرستش قرار می‌دادند و او را «الله» می‌نامیدند. هر یک از خدایان یادشده، دارای مجسّمه‌ای بودند که در زمان ظهور محمد در خانهٔ کعبه نگهداری می‌شدند.

«گیب» از دانشمندان شهیر امور خاور میانه نوشته است، دلیل اینکه محمد هرگز به‌تعریف و شرح «الله» در قرآن نپرداخته، آنست که تازیها مدّتها پیش از آنکه حتّی وی زائیده شود، با نام «الله» آشنا بودند.[۶]

دکتر «آرتر جفری» یکی از مشهورترین دانشمندان اسلام‌شناس در زمان حاضر و استاد کرسی بررسی‌های اسلامی و خاورمیانه در دانشگاه کلمبیا می‌نویسد: «نام (الله) به‌گونه‌ای که از خود قرآن نیز برمی‌آید، پیش از ظهور اسلام در سرزمین عربستان بسیار معمول و شناخته شده بود. در واقع نام «الله» وشکل مؤنّث آن یعنی (اللّات) به‌کرّات در میان نامهای مقدّس سنگ‌نبشته‌های شمال افریقا دیده می‌شود.»[۷]

واژهٔ «الله»[۸] از کلمهٔ مرکّب «ال-اله» عربی گرفته شده است. «ال» حرف تعریف معیّن و «اله» واژهٔ عربی «خدا» می‌باشد. «الله» یک واژهٔ

---

[6] H. R. Gibb, *Mohammadanism: A Historical Survey* (New York: Mentor Books, 1955), p. 38.

[7] Arthur Jeffery, ed., *Islam: Muhammad and His Religion* (New York: The Liberal Arts Press, 1958), p. 85.

[۸] برای آگاهی بیشتر از ریشهٔ واژه «الله» به‌بنمایهٔ زیر مراجعه فرمایید.

J. Blau. "Arabic Lexiographical Miscellanies," *Journal of Semitic Studies*. vol. XVII, no. 2, 1972, pp. 173-190.

خارجی نیست که وارد زبان عرب شده باشد. این واژه حتّی در زبان سریانی، عبری و یونانی نیز دیده نمی‌شود. «الله» یک واژهٔ خالص عربی است که در سرزمین عربستان برای مفهوم «خدا» به‌کار برده می‌شد.

بنمایه‌های گوناگون زیر که از معتبرترین دائرةالمعارف‌ها و کتب موجود برداشت شده، برای دیرباورترین پژوهشگران تردیدی باقی نخواهند گذاشت که واژهٔ «الله» یک کلمهٔ خالص عربی است که پیش از ظهور اسلام و محمد، تازیهای سرزمین عربستان، آنرا برای بت‌ها و خدایان خود به‌کار می‌بردند.

دائرةالمعارف دین و اخلاقیّات هسینگ می‌نویسد: «ریشه واژهٔ (الله)» به‌دوره‌های پیش از ظهور اسلام برمیگردد. (الله) یک واژهٔ عادی برای ذکر نام خدا نیست و مسلمانان برای ذکر نام خدا باید واژه‌ای به‌غیر از (الله) برای خود گزینش کنند. (الله) واژه‌ای است که تنها در بارهٔ خدای عجیب و غریب اعراب به‌کار می‌رفته است.»[9]

دائرةالمعارف دین، می‌نویسد: «(الله) واژه‌ای است که پیش از ظهور محمد و اسلام بوسیله اعراب استعمال می‌شد و مفهوم آن معادل با واژهٔ بابلی (بل) به‌معنی (خدا) می‌باشد.»[10]

دائرةالمعارف بریتانیکا، می‌نویسد: «سنگ‌نبشته‌های عربی پیش از ظهور اسلام، به‌کرّات واژهٔ (الله) را به‌کار برده‌اند.»[11]

دائرةالمعارف اسلام، به‌ویراستاری «هوتسما» می‌نویسد: «تازیها پیش از ظهور محمد به‌نیایش و پرستش خدای والائی می‌پرداختند که (الله) نامیده می‌شد.»[12]

---

[9] Encyclopedia of Religion and Ethics, ed., James Hastings (Edingburgh: T and T. Clark, 1908), I:326.

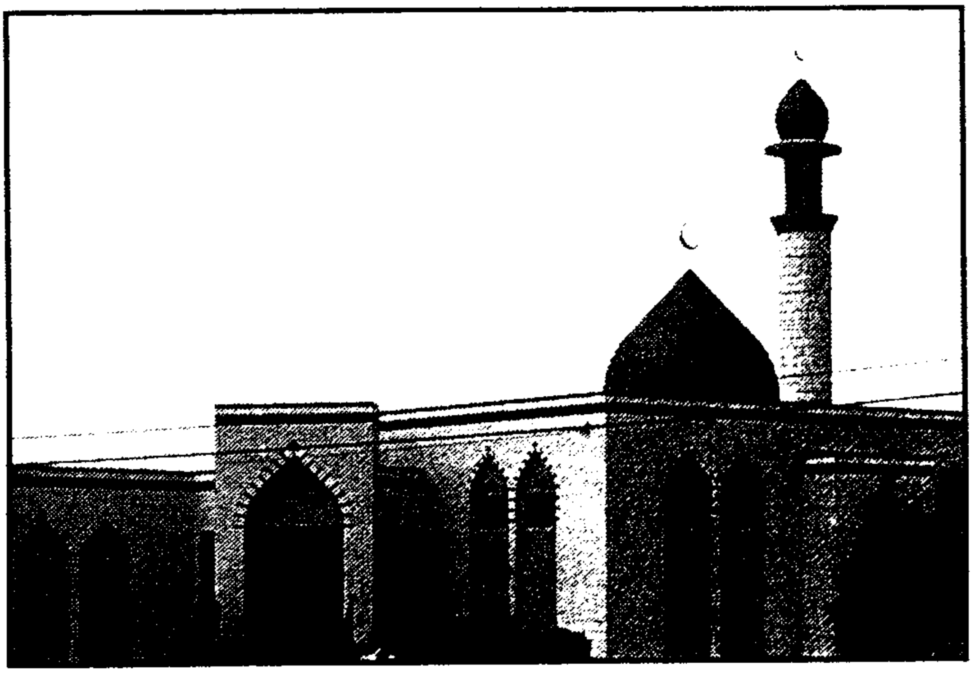
[10] *Encyclopedia of Religion*, eds., Paul Meagher, Thomas O'Brian, Consuela Aherence (Washington, D. C.: Corpus Pub., 1979), I. 117.

[11] *Encyclopedia Britanica*, I. 643.J.

[12] *Encyclopedia of Islam*, eds. Houtsma, Arnold, Basset, Hartman (Leiden: E. Brill, 1913), I:302.

دائرةالمعارف اسلام، به‌ویراستاری «گیب» می‌نویسد: «(الله) نام یکی از خدایان مکّه بود که تازیهای سرزمین عربستان پیش از ظهور اسلام آنرا به‌کارمی بردند.»[۱۳]

دائرةالمعارف اسلام، به‌ویراستاری «لویس» می‌نویسد: «(الله،) نامی است که در نوشته‌های پیش از ظهور اسلام بسیار به‌چشم می‌خورد... با توجّه به‌فزونی کاربردی که این واژه داشته، بعدها از «ال‑اله» به«الله» کوتاه شده است. این واژه در اشعاری که بوسیلهٔ شعرای پیش از اسلام سروده شده، بسیار به‌کار رفته است.»[۱۴]



مسجد اسلامی شهر کلمبیا در ایالت میسوری کشورهای متّحده امریکای شمالی. به‌تصویرهای ماه در بالای گنبد و مناره مسجد توجّه فرمایید.

[13] *Encyclopedia of Islam*, ed. Gibb, I:406.

[14] *Encyclopedia of Islam*, eds. Lewis, Menage, Pellat, Schacht (Leiden: E. J. Brill, 1913), I:302.

دائرةالمعارف افسانه‌ها و اساطیر دنیا، می‌نویسد: «نام (الله) پیش از ظهور محمد بوسیلهٔ تازیها به‌کار می‌رفته است.»[۱۵]

«هنری پریزرود اسمیت،» استاد دانشگاه هاروارد می‌نویسد: «پیش از ظهور اسلام، واژهٔ (الله) بوسیلهٔ تازیها مورد استفاده قرار می گرفته است.»[۱۶]

دکتر «کنت‌کرگ،» یکی از دانشمندان علوم اسلامی می‌نویسد: «تمام نوشته‌ها و آثار باستانی پیش از ظهور اسلام در عربستان نشان می‌دهند که نام (الله) بوسیلهٔ تازیها مورد استعمال فراوان داشته است.»[۱۷]

دکتر «مونتگومری وات» می‌نویسد: «در سالهای اخیر من به‌این نتیجه رسیده‌ام که برای فهم دین محمد و مبانی اسلام باید به‌وجود (الله) به‌عنوان یک خدای بزرگ در مکّه توجّه زیاد معمول داشت. بدیهی است که الله‌پرستی یک نوع بت‌پرستی بوده، ولی البتّه با بت‌پرستی معمولی تفاوت داشته و آنرا باید در جُستاری جداگانه بررسی نمود.»[۱۸]

«سزار فرح» در بارهٔ مفهوم واژهٔ «الله» پیش از ظهور اسلام نتیجه می گیرد: «بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد باور کنیم که (الله) بوسیلهٔ کلیمی‌ها و مسیحی‌ها به‌اسلام منتقل شده است.»[۱۹]

«وری» یکی از مترجمان معروف قرآن می‌نویسد: «پیش از ظهور اسلام

---

[15] The Facts on File: *Encyclopedia of World Mythology and Legend*, ed. Anthony Mercantante (New York: The facts on File: 1983), I:41.

[16] Henry Preserved Smith, *The Bible and Islam: or The Influence of the Old and New Testament on the Religion of Mohammed* (New York: Charles Scribner's Sons, 1897), p.102.

[17] Kenneth Cragg, *The Call of the Minaret* (New York: Oxford University Press, 1956), p.31

[18] William Montgomery watt, *Mohammad's Mecca*, p. vii; *Belief in a High God in Pre-Islamic Mecca*, "Journal of Semitic Studies, vol. 16, 1971, pp. 35-40.

[19] Caesar Farah, *Islam: Beliefs and Observations* (New York: Barrons, 1987), p.28.

الله پرستی و همچنین پرستش (بعال،)[۲۰] هر دو نوعی از پرستیدن خورشید، ماه و ستارگان بوده است.»[۲۱]

در آغاز سدهٔ هفتم میلادی، هنگامی که طایفهٔ قریش و سایر تازیها، در آستانهٔ ترک زندگی چادرنشینی و ورود به‌زندگی شهرنشینی بودند و بتدریج مشکلات زندگی شهرنشینی را لمس می‌کردند، محمد بن عبدالله به‌ظهور پیوست و تازیها دین جدید او را به‌عنوان پیامی برای حلّ مشکلات ورود به‌زندگی شهرنشینی پذیرش کردند. پیامبران بزرگ اسرائیلی‌ها نیز در هنگامی که اسرائیلی‌ها در حال ترک زندگی چادرنشینی و ورود به‌زندگی شهرنشینی بودند، ظهور کردند. بطور کلّی می‌توان گفت که ادیان جهانی همه در فراگرد تجارتی شهرها ظهور کرده‌اند. یکی از ویژگیهای تبدیل زندگی چادرنشینی به‌شهرنشینی، همیشه انتقال پاره‌ای قدرتهای انحصاری پادشاهان و فرمانروایان فئودال و اشرافی به‌بازرگانان بوده است. گذشته از آن، هنگامی که افراد مردم پا به‌زندگی شهرنشینی می‌گذارند، بیدرنگ فاصلهٔ طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان، آنها را به‌خود می‌آورد و به‌فکر برطرف کردن بیدادگریهای اجتماعی می‌افتند. تاریخچهٔ ادیان بزرگ جهانی نشان می‌دهد که تمام رهبران بزرگ مذهبی و پیامبران برای جلب توجّه توده‌های مردم، پیامهای دینی خود را در جهت جانبداری از محرومین اجتماع و تهیدستان اعلام کرده و با این روش ادیان خود را مورد پذیرش مردم قرار داده‌اند.

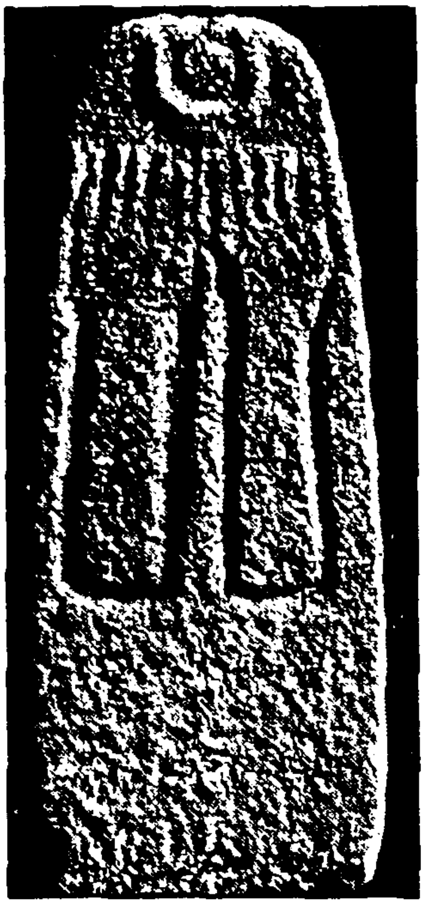
این حقیقت تاریخی، در زمانی که محمد در شبه‌جزیرهٔ عربستان عنوان پیامبری به‌خود بست، به‌خوبی مشاهده می‌شود. در آغاز قرن هفتم میلادی، شهر مکّه به‌شکل یک مرکز مهّم تجارتی درآمده و مشرکین و بت‌پرستان

---

[۲۰] Baal یکی از خدایان سرزمین‌های فنیقیّه و فلسطین در ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بوده است.

[21] E. M. Wherry, *A Comprehensive Commentary on the Quran* (Osnabruck: Otto Zeller Verlag, 1973), p.36.

عربستان، بتدریج از چادر نشینی وارد زندگی شهرنشینی می‌شدند و محیط اجتماعی شبه‌جزیرهٔ عربستان برای ظهور رهبری که پیام‌آور حذف فاصلهٔ طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان باشد، از هر جهت آماده شده بود. با این وجود، مغززدائی تازیهای عربستان از خدایان سنّتی آنها و بویژه «الله» کار ساده و آسانی نبود. ازاینرو، محمد که از نبوغ رهبری سرشاری برخوردار بود، برآن شد تا به‌کیفیّتی هم بت‌پرستی را از بین براندازد و هم اینکه عقیده به«الله» و بویژه «الله بزرگتر» از سایر بت‌ها را برای تازیها نگهدارد تا بدینوسیله آنها را به برنامه رسالت خود جلب و راضی نماید.



در بالای این سنگ‌نبشته تصویر ماه وجود دارد و دو دست به‌شکل نیایش و پرستش به‌سوی آن دراز شده است.

برداشت از کتاب *Robert Morey,* The Moon God in th Archeology of the Middle *East (Pennsylvania: 1944)*

در واقع پیام محمد به‌همکیشان تازی خود این بود که وی گفت: «شما بر پایهٔ معتقدات اجدادی خود عقیده دارید که (الله) بزرگترین خدای شماست، من با این اندیشه‌گری شما و پرستیدن (الله) مخالفتی ندارم، بلکه انتظارم از شما اینست که با نگهداری معتقدات پیشین خود در بارهٔ (الله،) این عقیده را نیز پذیرش کنید که (الله) خدای یگانه و بیهمتا بوده و بغیر از او خدای دیگری وجود ندارد. من نه با (الله) شما مخالفتی دارم و نه اینکه قصد دارم، (الله) را از شما بگیرم، بلکه تنها هدفم آنست که دختران او و سایر بت‌ها را از شمار خدایانی که پرستش می‌کنید، حذف کنم.»

چون سخن از دختران «الله» که به«بَنات‌الله» مشهور بودند، رفت و این موضوع شالوده و بنیاد شعار «الله اکبر» را تشکیل می‌دهد، ازاینرو بی‌مناسبت نیست، پیش از ادامهٔ دنبالهٔ بحث، در بارهٔ «بنات‌الله» شرحی به‌خامه درآوریم.»

بَنات‌الله (دختران الله)

«بنت» در زبان تازی معنی «دختر» می‌دهد و جمع آن «بَنات» به‌معنی «دِختران» می‌باشد. بنابراین «بنات‌الله» معنی «دختران الله» را می‌دهد. «دختران الله» سه بت مؤنّث «لات،» «عُزّی» و «مَنات» بوده که مورد پرستش تازیهای پیش از ظهور محمد و اسلام بوده اند. آیه‌های ۱۹ تا ۲۱ سوره نجم در کتاب قرآن، به‌ذکر نام بت‌های «لات، عُزّی و منات» پرداخته و آیهٔ ۲۱ سورهٔ نجم، این سه بت را «بنات‌الله» و یا «دختران الله» نامیده است.

لات

«لات» نام بت طایفهٔ «ثقیف» در «طائف» نزدیک مکّه بوده که افراد طایفهٔ قریش و سایر طوایف عرب آنرا مورد پرستش قرار می‌دادند. نام «لات» تنها یکبار در آیهٔ ۱۹ سورهٔ نجم قرآن ذکر شده است. بت «لات» به‌شکل چهارگوشه از سنگ سفید خارا ساخته شده بود.

در بارهٔ تاریخچهٔ ایجاد بت «لات» می‌گویند، در زمانهای پیشین، مردی روی سنگی که بت یادشده از آن ساخته شده بود، می‌نشست و به‌زوّار و حجّاج زمان جاهلیّت که دور خانهٔ کعبه طواف می‌کردند، روغن می‌فروخت و آردهای گندم و جوی آنها را با روغن درهم می‌آمیخت و بهمین سبب، به‌آن مرد نام «لاتّ» (به‌تشدید تا) که معنی آمیزنده روغن و آرد می‌دهد، داده بودند. پس از مرگ آن مرد، «عمربن‌لحی» بنیانگزار طایفه مشهور «خزاعه» اظهار داشت که آن مرد نمرده، بلکه به‌درون سنگ داخل شده است. این رویداد سبب شد که مردم آن سنگ را به‌نام مرد روغن‌فروش «لاتّ» نامیدند و به‌پرستش آن پرداختند. بعدها، مردم با از بین بردن تشدید «تا» نام بت را «لات» خواندند.

گروه دیگری، تاریخچه بالا را برای بت «لات» ردّ می‌کنند و عقیده دارند، «لات» نخست درسوریّه به‌نام «بابرجیتس» مورد پرستش بوده و آنرا همسر «حداد» خدای باران می‌پنداشته‌اند. بعدها، پرستش الههٔ یادشده از سوریّه به‌عربستان سرایت یافته و تازیها «لات» را نماد خورشید می‌دانسته و حتّی مشهور است که «ابوسفیان،» پسرعمّ و برادر رضاعی محمد بن عبدالله، بت «لات» را در جنگ «احد» با خود همراه داشته است. یکی از بنمایه‌های معتبر می‌نویسد، الهه «لات» مانند الهه یونانی Demeter نماد زمین و فروزه بارداری و میوه‌های آنست و از این نظر مردم به‌پرستش آن پرداخته‌اند. کتاب یادشده می‌نویسد، زنها برای گرفتن نیازهای خود، بدون لباس با بدن لخت در برابر بت «لات» ظاهر می‌شدند و به‌گرد آن طواف می‌کردند تا بت یادشده نیازهای آنها را پاسخ گوید.»[۲۲]

محمد بن عبدالله، پس از پیروزی بر مکّه، «مغیره‌بن‌شعبه» را که با متولّی «لات» به‌نام «عتاب بن مالک» خویشاوندی داشت، مأمور نابود کردن خانه بت

---

[22] Mishkat al-Masabih, trans. James Robson (Lahore, Pakistan: Kashmir Bazar, (1965), Book X. C. I. Chapter 2.

«لات» نمود و آن خانه به‌دست وی ویران و نابود گردید. پس از ویران شدن بت «لات» زنهای طایفه «ثقیف» در سوگ نابودی آن دست به‌گریه و شیون زدند، ولی «شدّاد بن عارض» آنها را از این کار بازداشت و به‌آنها سفارش کرد که به‌جای بت یادشده به‌پرستش «الله» یگانه بپردازند. چندی بعد، در محلّ معبد «لات» مسجد طایف بنا شد و در محلّی که سنگ چهارگوشه بت قرار داشت، مناره مسجد بنا گردید.

آنچه که از چکیدهٔ تاریخچه و شرح چگونگی وجودی بت «لات» برمی‌آید، آنست که این بت به‌نام یکی از دختران «الله،» یعنی همان اللّهی که امروز مسلمانان با شعار «الله اکبر» آنرا یاد می‌کنند، بوده و صفت «اکبر» به‌معنی «بزرگتر» که بزودی وارد شرح جزئیّات آن خواهیم شد، به‌بت «لات» وابستگی داشته است.

عُزّی

«عُزّی» که در زبان تازی معنی «عظیم» و یا «قوی‌ترین» می‌دهد، یکی از بت‌های تازیهای پیش از اسلام بوده که آنرا به‌نام «ستارهٔ صبح» می‌نامیدند. بت «عُزّی» در نواحی گوناگون عربستان بوسیله قبایل مختلف پرستش می‌شده و بویژه در نزد طایفه‌های «غطفان،» «خزاعه» و «قریش» اهمیّتی بسزا داشته، تا جائی که «ابو لهب» عموی محمد و چند تن دیگر از افراد طایفهٔ «قریش» از جمله «قصی بن کلاب بن مره» بنیانگزار قبیلهٔ «بنو عبدالعُزّی» به‌نام «عبدالعُزّی» و یا «بنده عُزّی» نامیده می‌شدند. نخستین کسی که بت «عُزّی» را مورد پرستش قرار داده، «ظالم بن اسعد» بوده است. «مانوگان» می‌نویسد، محمد بن عبدالله پیش از ادّعای پیامبری، خود به‌پرستش بت «عُزّی» می‌پرداخته است.[۲۳]

معبد بت «عُزّی» در «وادی‌النحله» در بالای «ذات‌العرق» در سر راه

[23] Patricia Monughan, *The Book of Goddess and Heroines* (New York: E. P. Dutton, 1981), p. 10.

عراق به‌مکّه واقع بوده است. این معبد از چوب اقاقیا ساخته شده و دارای سه قسمت بود. در قسمت اوّل؛ خود بت، در قسمت دوّم؛ سنگ مقدّس و در قسمت سوّم که «غبغب» نامیده می‌شد، برای بت قربانی می‌کشتند.

بت «عُزّی» در عربستان دارای معابد زیاد بوده و از جمله در «تبوک» بتکده‌ای به‌نام بت «عُزّی» وجود داشته است. در زمانی که «ابوسفیان» با محمد جنگ می‌کرد، سپاهیانش پرچمی با خود حمل می‌کردند که روی آن چهرهٔ بت «عُزّی» نقش بسته بود. «ابو سفیان،» در هنگام جنگ فریاد می‌زد، «عُزّی» جنگ را به‌نفع ما پایان خواهد داد، نه شما.

«منذر چهارم» از پادشاهان «بنی‌لخم» به«عُزّی» سوگند یاد کرده و می‌گویند، «منذر سوّم،» چهارصد نفر اسیر را برای بت «عُزّی» قربانی کرده است.

محمد بن عبدالله، پس از پیروزی بر مکّه، «خالد بن ولید» را برای شکستن بت «عُزّی» و ویران کردن پرستشگاه آن مأمور کرد و وی آنرا نابود نمود.

اعتقاد به«عُزّی» تا حدود یکهزار سال پس از انهدام آن باقی‌ماند و تازیها مانند زمانهای پیشین آنرا می‌پرستیدند. اعراب پیش از اسلام عقیده داشتند که سرنوشت آنها در اختیار بت نامبرده می‌باشد.

مَنات

نام بت «منات» در آیهٔ ۲۰ سورهٔ نجم قرآن، به‌دنبال نامهای «لات» و «عُزّی» آمده است. بت «منات» پس از بت‌های «لات» و «عُزّی» سوّمین بت توانمند عربستان پیش از ظهور اسلام بوده است. در بارهٔ ریشهٔ لغوی این بت، زبانشناسان عقیده دارند که نام «منات» از واژه «منا» به‌معنی «ریختن» گرفته شده است. زیرا چون تازیها خون قربانیان خود را بیشتر از سایر بت‌ها نثار بت «منات» می‌کردند، ازاینرو به‌این بت «منات» نام دادند. تاریخ‌نویسان عرب نوشته‌اند، «منات» نخستین بتی است که «عمر بن لحی» از «بلغا»

به«حجاز» آورده است. این بت مورد پرستش طایفه‌های «هزیل» و «خزاعه» بوده و در کنار دریا بین مکّه و مدینه در ناحیهٔ «مشلّل» قرار داشته و به‌شکل مجسّمه‌ای از سنگ سیاه بوده است. «ابن‌هشام» نوشته است که بت «منات» مورد پرستش طایفه‌های «اوس» و «خزرج» بوده و ابن‌العربی از «اسحاق» روایت کرده است که «منات» بت طایفه‌های «ازد» و «بنی‌غسّان» بوده است.

گروهی از پژوهشگران تازی عقیده دارند، تشریفاتی که در حال حاضر در مراسم حجّ در «منی» انجام می‌گیرد، با بت «منات» پیوند دارد.[۲۴] «کلبی» نیز روایت کرده است که تشریفات انجام مراسم مذهبی بت «منات» بیش از سایر بت‌ها بوده است.

در سال هشتم هجری قمری پس از اینکه محمد بر مکّه پیروز شد، علی بن ابیطالب را مأمور ویران کردن پرستشگاه بت «منات» نمود و وی آنرا نابود کرد. گروهی نیز باور دارند که این کار بوسیلهٔ «ابوسفیان» انجام شده است.

سه بت «لات،» «عزّی» و «منات» برای تازیها جنبه و فروزهٔ مادینگی داشته و تشکیل یک زن کامل را می‌داده که سه دوره از زندگی زنها را دربر می‌گرفته است. بت «عزّی» جوانی زن را دربر می‌گرفته، بت «لات» با میانسالگی زنان پیوند داشته و سبب باروری و برکت و سعادت زن می‌شده و بت «منات» سالخوردگی و سرانجام مرگ او را رقم می‌زده است.[۲۵]

معنی عبارت «الله اکبر»

هدف ما در شرح این بخش از کتاب آنست که با فرنودهای منطقی و همه پذیر نشان دهیم که عبارت «الله اکبر» که از هر عبارت مذهبی بیشتر بوسیلهٔ مسلمانان در عبادات روزانه بر زبان رانده می‌شود، گذشته از پیشینهٔ تاریخی و

[24] *Ibid.*, pp. 10-11.
[25] *Ibid.*, pp. 200-201.

سنّتی، حتّی از لحاظ معنی واژه نیز دارای مفهوم بت‌پرستی بوده و از یادبودهای باقی‌ماندهٔ مراسم بت‌پرستی دورهٔ جاهلیّت تازیهای پیش از ظهور محمد و اسلام می‌باشد.

برای این منظور، نخست به بررسی سرشت وجودی «الله» و شناسنامهٔ او و نیز چگونگی بت‌های «بنات‌الله» پرداختیم و اکنون نوبت آن فرا رسیده است که عبارت «الله اکبر» یعنی شعاری را که شالودهٔ اسلام بر آن پایه‌ریزی شده، از نظر مفهوم واژه، مورد بررسی قرار دهیم.

بدیهی است که هر گاه برای این منظور تنها بر پایهٔ فرهنگ همگانی مردم، به‌شرح مفهوم عبارت یادشده بپردازیم، مفسّران و نویسندگان اسلامی که با تمام وجود کوشش می‌کنند با توجیهات و تفسیرات ظاهرفریب، به‌اصول و موازین مسخره و نابخردانه کتاب قرآن و اصول دین اسلام، رنگ منطقی بزنند، می‌گویند که هدف از واژهٔ «اکبر» چنین و چنان بوده است، ولی ما چند لغت‌نامه و فرهنگ لغت از مشهورترین و معتبرترین لغت‌نامه‌های عربی به‌عربی، انگلیسی به‌فارسی و فارسی به‌عربی را گزینش می‌کنیم تا بر پایهٔ نوشته‌های آنها مفهوم «الله اکبر» را توجیه نمائیم. همچنین برای اینکه هیچ اشکال تفاهمی برای خوانندگان ارجمند این کتاب فراهم نشود و برای نویسندگان مذهبی نیز که نقاط ضعف اصول و احکام خنده‌آور مذهبی را با هنر واژه‌پردازیهای خود از سیاه به‌سفید تبدیل می‌کنند، هیچ بهانه‌ای باقی نماند، ما تصاویر بریده‌های لغت‌نامه‌های یادشده را به‌شرح زیر در این کتاب به‌چاپ می‌رسانیم.

لغت‌نامه دهخدا،[۲۶] از معتبرترین لغت‌نامه‌های زبان فارسی واژهٔ «کبیر» را از قول لغت‌نامه‌های ناظم‌الاطبّاء، آنندراج و ترجمان‌القرآن جرجانی به «بزرگ و کلان» ترجمه کرده و واژهٔ «اکبر» را از قول همان لغت‌نامه‌ها، «بزرگتر»

[۲۶] علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، جلد سی‌ونهم، صفحه ۳۲۹ و جلد هفتم، صفحه ۳۱۷۹

معنی کرده است. فرهنگ فارسی دکتر معین،[۲۷] واژهٔ «کبیر» را «بزرگ، کلان، بزرگ‌قدر» و واژهٔ «اکبر» را «بزرگتر و مهتر» معنی کرده است. بدیهی است که لغت‌نامه اقرب‌الموارد،[۲۸] پس از ترجمهٔ واژهٔ «اکبر» به«بزرگتر» افزوده است، «الله اکبر من کلّ کبیر،» یعنی «الله بزرگتر از هر بزرگی است.» ولی، تردید نیست که این نوآوریهای زیانکارانه و نادرست ادبی، احساسی و تعاونی قادر نخواهند بود، گودالهای ژرف نابخردانه و خرافی اصول مذهبی را پر نمایند. باید از این لغت‌نامه‌نویس پرسش کرد، آیا با نوآوری جمله‌ای که احساس خرافی او را راضی می‌کند، می‌توان آنهمه واژه‌های «کبیر» و «اکبر» را که در کتاب قرآن به‌کار رفته نادیده گرفت و یا مفهوم آنها راتغییر داد. وانگهی در کجای قرآن چنین تعریف هنرمندانه‌ای از واژه‌های «کبیر» و «اکبر» شده که او در لغت‌نامه خود اینچنین از مفهوم خرافی «الله اکبر» زهرستانی کرده است! آیا اگر او واژهٔ «اکبر» را در لغت‌نامه خود «بزرگ» ترجمه کند، خوانندگان کتاب به‌نادانی او نخواهند خندید؟ آیا منطق اجازه می‌دهد که او واژهٔ «اکبر» را در لغت‌نامه‌اش «بزرگتر» ترجمه کند، ولی به‌دنبال آن بگوید: «الله اکبر من کلّ کبیر،» و بدینوسیله درستی گفتار پیشین خود را نفی کند.

مؤلّف لغت‌نامه اقرب‌الموارد، در این بزه ادبی تنها نیست، بلکه گروه زیادی از مفسّران قرآن که در تفسیر موارد نابخردانه و غیر منطقی بسیاری از اصول و احکام قرآن درمانده‌اند، به‌نوعی از شاهکارهای مزوّرانهٔ او توسّل جسته‌اند.[۲۹]

---

[۲۷] دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳٦٤)، صفحه‌های ۳۲۸ و ۲۸۹٤.

[۲۸] سعیدالجوزی‌اللبنانی، اقرب‌الموارد (بیروت: ۱۸۸۹ میلادی)، صفحه ۱۰٦۱.

[۲۹] به‌مطالب فصل هشتم کتاب بازشناسی قرآن، زیر فرنام «ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن» از همین نویسنده نگاه فرمایید.

بەهرروی، برای اثبات این جُستار، بەچاپ تصاویر مفاهیم «کبیر» و «اکبر» در مشهورترین و معتبرترین لغت‌نامەها می پردازیم.

فرهنگ عربی بەعربی الهادی

أَكْبَر الأكبر اسم تفضيـل، وهو أكبـر سنًّا من فـلان أو أكبر منه قدْراً أو جسمـاً، والله أكبر، أي أكبـر من كل كبيـر. والأكبر من الناس هو الأرفع مقـاماً والأعـظم. والجمع أكابر. وأكابر القوم أشرافهم، والأكبـران: أبو بكر وعمر.[۳۰]

كَبِيـر الكبير من أسمـاء الله تعالى. والكبيـر هو العـظيم حجماً أو قدراً أو سِنًّا، ويقال: لـه رأس كبير، وهـو كبير في نفسه، وهو كبيـر السن وكبير قـومه. والجمـع كُبَراء وأكابر.[۳۱]

أَكْبَر (أكْبَرَ يُكْبِـر إكباراً) الـرجلُ الشيءَ عَـدّه كبيراً. وأكْبَـر الرجلُ زيداً لعلمه وفضله عظّمه وأجلّه. وأكبرت المرأةُ وضعت مولوداً كبيراً.[۳۲]

فرهنگ عربی بەعربی المنجد

الكَبِير – من أسمائِهِ تعالى || و – ج كِبَار وكُبَرَاء : عكس الصغير || المعْظَم والرئيس || الأسْمَى مقامًا ، الأبرز ، تقول «كبيرُ القضاةِ» ، و «كبيرُ الأساقفةِ» || «الكِبَار» : مَنْ هم أسْمَى مرتبةً وأبرز بالنسبة الى غيرهم في السلْك أو المِلاك أو المهنة ، نحو «كِبَارُ الموظّفين».[۳۳]

الأكْبَر – [كبر] : الإكْبِر || و – ج أكَابِر وأكْبَرُون . اسم تفضيل ، يقال «الأكْبر والأصغر» أي الكبير والصغير || «أكَابِرُ القوم» : شرفاؤهم.[۳۴]

فرهنگ انگلیسی بەعربی المورد

great [grāt] *(adj.; adv.)* (۱) «أ» ضخم. «ب» وافر. «ج» واسع (in ~ detail) (۲) ساحق (the ~ majority) (۳) شديد على نحو استثنائي (~ pain or winds) (٤) مفعَم بـِ (~ with pride) (٥) «أ» كبير . عظيم . شهير (Alexander the ~) «ب» ارستوقراطي (~ ladies) (٦) مديد . طويل (a ~ while) (۷) رئيسيّ (in the ~ hall) (۸) رفيع . نبيل (~ thoughts) (۹) «أ» بارع إلى حدّ بعيد (~ at chess) . «ب» متحمّس لِـ (~ on science fiction) (۱۰) رائع (We had a ~ time.) (۱۱) حَسَنٌ (۱۲) على نحو حسن . بنجاح (Things are going ~.)[۳۵]

فرهنگ فارسی بەعربی الفارسيه

بزرگ : الكبير ، العظيم ، الجليل . الرئيس ، الشيخ.[۳۶]

---

[۳۰] حسن سعیدالکرمی، الهادی (لبنان، بیروت: دارلِلبنان الطباعه والنشر، ۱۴۱۲ / ۱۹۹۲)، صفحه ۷

[۳۱] همان کتاب، همان صفحه.

[۳۲] همان کتاب، صفحه ٦

[۳۳] المنجدالابجدی (لبنان، بیروت: دارالمشرق، ۱۹۸٦)، صفحه ۸۳۰

[۳٤] همان کتاب، همان صفحه.

[۳۵] منیر بلعبکی، المورد: قاموس انگلیسی - عربی (لبنان، بیروت: دارالعلم ملایین، ۱۹۸٤)، صفحه ٤۰۰

[۳٦] دکتر عبدالنّعیم محمد حسنین، قاموس الفارسیّة فارسی - عربی (لبنان، بیروت: ۱۹۸۲)، صفحه ۱۰۳

چنانکه مشاهده می‌شود، تمام لغت‌نامه‌های بالا، خواه عربی به‌عربی، فارسی به‌عربی و یا انگلیسی به‌عربی، همه واژهٔ «اکبر» را اسم تفضیلی واژهٔ «کبیر» دانسته و آنرا «بزرگتر» و واژهٔ «کبیر» را نیز «بزرگ» ترجمه کرده‌اند. آیا نوشته‌های اینهمه لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌های معتبر و مشهور که از بین دهها لغت‌نامه و فرهنگ لغت دیگر گزینش شده، هیچ تردیدی باقی خواهد گذاشت که واژهٔ «اکبر» معنی «بزرگتر» و عبارت «الله اکبر» معنی «الله بزرگتر» می‌دهد؟ ولی آیا «الله» بزرگتر از چه کس و یا چه کسانی است؟ پیش از اینکه بیشتر در بارهٔ این پرسش توضیح دهیم، بهتر است، اکنون مفهوم «کبیر» به‌معنی «بزرگ» و «اکبر» به‌مفهوم «بزرگتر» را در آیه‌های کتاب قرآن بررسی کنیم. برای این منظور، ده شمار از آیه‌های گوناگون قرآن را که در هر یک از آنها صفات «اکبر» و «کبیر» به‌کار رفته با ترجمه فارسی آنها از قرآن معتبر چاپ سازمان اوقاف و امور خیریّه جمهوری اسلامی ایران، زیر فرنام القرآن‌الکریم ذکر می‌کنیم.

آیهٔ ۲۱۷ سوره بقره: يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفْرٌۢ بِهِۦ وَٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِۦ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ ٱللَّهِ

«از تو راجع به‌جنگ در ماه حرام پرسش می‌کنند، بگو گناهی است بزرگ ولی بازداشتن مردم از راه (الله) و کفر به (الله) و پایمال کردن حرمت حرم (الله) و بیرون کردن اهل حرم نزد (الله) گناهی است‌بزرگتر...»

آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره: يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَآ إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَآ أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا

«در بارهٔ شراب و قمار از تو پرسش می‌کنند، بگو در آنها گناهی(کبیر، یعنی بزرگ) هست و سودهایی نیز برای مردم دارد، ولی گناه آنها (اکبر، یعنی بزرگتر)از سود آنهاست...»

آیهٔ ۲۸۲ سورهٔ بقره: وَلَا تَسْـَٔمُوٓا۟ أَن تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا

«... و مسامحه نکنید در نوشتن آن، چه معامله کوچک باشد و چه بزرگ ...»

آیهٔ ۲ سورهٔ نساء: إِنَّهُۥ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا

«... که این گناهی بزرگ است...»

آیهٔ ۳۴ سورهٔ نساء: إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا

«... به‌درستی که (الله) عالی شأن و بزرگ است.»

آیهٔ ۷۸ سورهٔ انعام: فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّى هَٰذَآ أَكْبَرُ

«... پس چون خورشید درخشان را دید باز برای ارشاد قوم خود گفت این خدای من است که بزرگتراست...»

آیهٔ ۷۳ سورهٔ انفال: تَكُن فِتْنَةٌ فِى ٱلْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ

«... همانا فتنه و فساد بزرگ روی زمین...»

آیهٔ ٦١ سورهٔ یونس: وَلَآ أَصْغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكْبَرَ إِلَّا فِى كِتَٰبٍ مُّبِينٍ

«... و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آنهمه در کتاب مبین ذکر شده است.»

آیهٔ ٤١ سورهٔ نحل: وَلَأَجْرُ ٱلْءَاخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا۟ يَعْلَمُونَ

«... و همچنین پاداش آخرت ایشان بزرگتر است، اگر بدانند.»

آیهٔ ۳۱ سوره اسراء: إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْـًٔا كَبِيرًا

«... زیرا کشتن آنها گناهی بزرگ است.

به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، در هر یک از آیه‌های بالا واژهٔ «اکبر» با مفهوم «بزرگتر» و «کبیر» با معنی «بزرگ» ترجمه شده است. برای مثال، آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بقره می‌گوید: «در بارهٔ شراب و قمار از تو پرسش می‌کنند، بگو در آنها گناهی (کبیر، یعنی بزرگ) هست و سودهایی نیز برای مردم دارد، ولی گناه آنها (اکبر، یعنی بزرگتر) از سود آنهاست. در تمام آیه‌های بالا و سایر آیه‌های قرآن که در آنها واژه‌های «کبیر» و «اکبر» به‌کار رفته، در همه جا و بدون تردید و چون و چرا، «کبیر» معنی «بزرگ» و «اکبر» معنی «بزرگتر» می‌دهد.

اگر نوشته‌های لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌های لغت و متون خودقرآن درست باشد و ما به‌صحت و اعتبار آنها تکیه کنیم، آیا می‌توانیم بغیر ازواژهٔ«بزرگتر» برای «اکبر» ترجمهٔ دیگری قایل شویم؟ بدون تردید، هیچ فردی نمی‌تواند آنهمه کتابهای فرهنگ لغت و بویژه خودمتون قرآن را نادیده بگیرد و بگوید

«اکبر» مفهوم دیگری بغیر از «بزرگتر» دارد. اگر این توجیه واژه‌ای و منطقی درست باشد و «اکبر» بغیر از «بزرگتر» مفهوم و معنی دیگری نداشته باشد، باز باید به‌پرسش پیشین بازگردیم و به‌بینیم در عبارت «الله اکبر،» «الله» از چه کس و یا چه کسانی بزرگتر است؟ پاسخ اینست که «الله» از «بنات‌الله،» یعنی دختران خود که سه بت لات، عُزّی و منات هستند،بزرگتر است. این چهار بت همه ازبت‌هایی بودند که در خانهٔ کعبه نگهداری می‌شدند و «الله» **بزرگتر** از سایر بت‌ها شناخته می‌شد و از همین‌رو، به‌آن «**الله اکبر**» یعنی «**الله بزرگتر از سایر بت‌ها**» می‌گفتند. از دگر سو، نباید فراموش کنیم که به‌گونه‌ای که در فصل دوازدهم همین کتاب زیر فرنام «داستان غرانیق و یا آیات شیطانی» خواهیم گفت، هنگامی که محمد برای جلب نظر قریش و کسب موافقت آنها برای گرایش به‌اسلام در برابر «بنات‌الله» (بت‌های لات، عُزّی و منات) به‌سجده افتاد و شفاعت آنها را مورد پذیرش قرار داد، به‌راستی وجود آنها را به‌عنوان خدایانی که در زندگی و سرنوشت تازیها نقشی مؤثّر دارند، مورد تأیید قرارداد. درست است که بعدها محمد دستور داد، بت‌های یادشده را نابود کردند، ولی این کار پس از زمانی که محمد به‌سبب سجده کردن به«بنات‌الله» مورد سرزنش نزدیکانش قرار گرفت، انجام گردید. به‌هر حال، بدیهی است که عبارت «**الله اکبر**» یعنی «**الله بزرگتر از سایر بت‌ها**» از مراسم زمان جاهلیّت و بت‌پرستی تازیها وارد اذان و نماز و سایر دعاهای مسلمانان گردید.

محمد برای جلب نظر تازیهایی که نسل‌ها به‌بت‌پرستی عادت کرده بودند، ریشه و نهاد بت‌پرستی را با استوار کردن عبارت «**الله اکبر**» به‌معنی «**الله بزرگتر از سایر بت‌ها**» برای تازیان بت‌پرست و مشرک نگهداری کرد و ازاینرو آنها دیگر دلیلی نمی‌دیدند، با رسالت پیامبری او مخالفت کنند. محمد بن عبدالله با این شیوهٔ شیدنهاد، یعنی نگهداری عبارت «الله اکبر،» در واقع دو هدف را با یک تیر نشان قرار داد. از یک جهت، با نگهداری عبارت «**الله اکبر**» به‌تازیان عربستان وانمود کرد که «**الله**» او همان «**بت بزرگتری**

است» که همیشه تا آن زمان مورد پرستش تازیان بوده و از دگر سو، به‌کلیمی‌هاو مسیحی‌هایی که قصد داشت، آنها را به‌دین اسلام در بیاورد، اظهار داشت که «الله» او همان خدایی است که در تورات و انجیل ذکر شده و موسی و عیسی را پیش از او به‌پیامبری برگزیده و بنابراین «الله» او همان خدای ذکر شده در کتب دینی آنهاست.

«الکندی»[۳۷] می‌نویسد، اسلام و خدای آن یعنی «الله» با خدای ذکر شده در کتب دینی موسویان و عیسویان (تورات و انجیل)، به‌گونهٔ کامل تفاوت دارد. زیرا «الله» بتی بوده که افراد مشرک و صائبین[۳۸] عربستان می‌پرستیدند و بت نامبرده دارای دخترانی به‌نام «العزّی،» «اللّات» و «منات» بوده است. بدین ترتیب، دیگر لزومی نداشت، محمد «الله» را در قرآن شرح دهد، زیرا همه مشرکان و بت‌پرستانی که به‌دین اسلام گرویدند، با «الله» یعنی بتی که بزرگتر از سایر بتان بود و عبارت «الله اکبر» - که روزانه دهها بار بوسیلهٔ مسلمانان ذکر می‌شود - نهاد آنرا تعیین کرده بود، به‌خوبی آشنایی داشتند.

دکتر «نیومن»[۳۹] می‌نویسد، اسلام با گزینش شعار «الله اکبر» ثابت کرده است که نه تنها نهاد آن با ادیان موسویّت و مسیحیّت تفاوت دارد، بلکه حتّی با آنها ناهمگون نیز بوده و در واقع این دین از بت‌پرستی ریشه گرفته است.

هنگامی که افراد مردم، اصول و معتقدات دینی خود را از پدر و مادر به‌ارث می‌برند و باورهای دینی به‌جای توجیه عقلی، مکانیسم احساسی و هیجانی

---

[37] N. A. Newman, ed., *The Early Christian Debates* (Hatfield, Pennsylvania: I. B. R. I., 1994), pp. 357, 413, 426.

[۳۸] بت پرستان، مشرکان و ستاره پرستان «صائبین» نامیده می‌شوند.

[39] N. A. Newman, ed., *The Early Christian Debates*, pp. 357, 413, 426.

در کیفیت مغزی و شعوری آنها پیدا می‌کند، آنوقت حالتی را به‌وجود می‌آورد که امروز در حدود نهصد میلیون نفر مسلمان با آن شرطی شده‌اند. آیا تا کنون هیچ مسلمانی از خود و یا از مرشدان مذهبی پرسش کرده است که چرا باید مهمترین شعار دینی مسلمانان «الله اکبر» باشد و آیا «الله» از چه کسی «بزرگتر» می‌باشد؟

به‌راستی که زندگی ما انسانها در این دنیا چه شباهت زیادی به‌زندانیان «غار افلاطون» دارد. افلاطون در کتاب هفتم اثر جاودانی خود، جمهوریت،[40] برای نشان دادن اثر آموزش و پرورش در سرشت انسان به یک تمثیل کلاسیک دست زده که چکیدهٔ آن به‌شرح زیر است:

افلاطون می‌گوید، فرض کنید غاری وجود دارد که از دهانهٔ آن نور به‌درون غار می‌تابد. در این غار افرادی ساکن هستند که از زمان خردسالگی آنها را در این غار زندانی کرده و پاها و گردن آنها را با زنجیر بسته‌اند، به‌گونه‌ای که آنها نمی‌توانند سر خود را به‌اطراف حرکت دهند و تنها دیوار روبروی خود را می‌بینند. دربالا و پشت سر زندانیان آتشی فروزان است که نور درون غار از آن آتش تأمین می‌شود. بین زندانیان و آن آتش راهی وجود دارد و در درازای آن راه، دیوار کوتاهی کشیده‌اند که شبیه پرده‌ای است که خیمه‌شب‌بازان میان خود و تماشاگران می‌کشند، تا از بالای آن هنرهای خود را به‌معرض نمایش بگذارند.

افراد عادی مردم از کنار آن دیوار گذر می‌کنند و انواع گوناگون اشیاء، مانند پیکره‌های انسان و حیوان که از چوب و سنگ ساخته شده با خود حمل می‌نمایند. برخی از افرادی که از سراسر دیوار یادشده گذر می‌کنند با یکدیگر سخن می‌گویند و بعضی از آنها ساکت هستند. بطور طبیعی، هنگامی که مردم از سراسر دیوار گذر می‌کنند، اشیایی که با خود حمل

---

[40] Allan Bloom, *The Republic of Plato*, translated with notes and an interpre-tive essay by Allan Bloom (New York: Basic Books, 1968), pp. 193-220.

می‌نمایند، به‌شکل سایه روی دیوار غار بازتاب پیدا می‌کند.

آتشی که درون غار پشت سر زندانی‌ها وجود دارد، سبب می‌شود که سایه‌های زندانیان روی دیوار روبروی آنها بیفتد، ولی زندانی‌ها سایه‌های اشیاء واقعی را با خود اشیاء اشتباه می‌کنند. همچنین زندانی‌ها سایه‌های اشیایی را که مردم با خود حمل می‌کنند، روی دیوار برابر خود در غار می‌بینند، ولی آنها را با اشیاء واقعی اشتباه می‌کنند. هنگامی که افراد رهگذر با یکدیگر سخن می‌گویند، صدای آنها در غار بازتاب پیدا می‌کند و زندانی‌ها می‌پندارند که آن صداها از اشیاء واقعی به‌وجود می‌آید.

حال اگر فرض کنیم که زنجیر از گردن و پاهای زندانی‌ها برداشته شود و آنها به‌آزادی دست یابند و از بندهای نادانی نجات یابند و بتوانند به‌دهانهٔ غار بروند، بدیهی است به‌محض اینکه با نور روبرو می‌شوند، چون چشمانشان به‌نور خو نگرفته است، بیدرنگ چشم درد شدیدی احساس خواهند کرد و قادر به‌تشخیص اشیایی که در پیش سایهٔ آنها را دیده‌اند، نخواهند بود. آنها برای سایه‌های پنداری اشیاء بیش از وجود طبیعی آنها حقیقت قایل بوده و چون تاب تحمّل درد چشم در برابر نور را ندارند، بر آن خواهند شد تا به‌محلّ پیشین خود در غار بازگردند و در تاریکی نادانی، همان سایه‌های خیالی اشیاء را به‌بینند، نه وجود راستین آنها را. هرگاه این افراد را به‌زور در برابر نور خورشید قرار دهند، چشمهایشان به‌سختی درد خواهد گرفت و دچار سرگیجه خواهند شد.

حال اگر آنهایی که به‌آزادی دست یافته، از نادانی رها شده و چشمانشان به‌نور خو گرفته است، دوباره وارد تاریکی شوند و به‌زندانیان بگویند که شما روی دیوار روبرو تنها سایه‌های اشیاء را می‌بینید، زندانیان آنها را ریشخند خواهند کرد و خواهند گفت، چشمان آنها به‌سبب خروج از غار فاسد شده و ازاینرو انسان خردمند، چشمان خود را در برابر نور قرار نخواهد داد. حال اگر گروهی بر آن شوند که زنجیر از گردن و پاهای زندانیان بگشایند و آنها را به‌نور و حقیقت و راستی رهنمون شوند، زندانیان کمر به‌کشتن و نابودی آنها

خواهند بست. بدیهی است که اگر با کسی که عدالت ندیده است، از عدالت سخن بگوید، او کسی را که از عدل و دادگری سخن می‌گوید، ابله و بی‌خرد خواهد خواند.

افلاطون از این تمثیل پویا نتیجه می‌گیرد که موهبت‌های دانش و حقیقت، آخرین پدیده‌هایی هستند که ما را به‌خود می‌آورند و دسترسی به‌آنها جز با کوشش و مجاهدت، امکان‌پذیر نخواهد بود. هنگامی که حقیقت‌ها که غایت نیکی و درستی هستند کشف شوند، برای انسان نیروگاه خرد و درایت به‌شمار می‌روند و انسان با خرد همیشه در زندگی خصوصی و اجتماعی خود از آنها توان و نیرو خواهد گرفت.

به‌راستی که افلاطون چقدر نقش آموزش و پرورش را در سرشت انسان زیبا به‌مثال آورده است. هنگامی که انسان در تاریکی‌های نادانی فراگرد زندگی پدر و مادر، عبارت «الله اکبر» را آموزش می‌گیرد و آنرا با تار و پود احساس و هیجان در مغز وایمان خود می‌کارد، دیگر رهایی از بند آن برایش کار ساده و آسانی نخواهد بود. انسانی که اینچنین، عبارتی را که نشان از بت‌پرستی مردم یکهزاروچهارصد سال پیش دارد، در ایمان خود که هیچ راهی به‌خرد پویای او ندارد، می‌ریزد، دیگر تا پایان عمر اسیر آن عقیدهٔ خرافی باقی‌مانده و اگر کسی بخواهد چشمان او را به‌حقیقت چنین عقیدهٔ خرافی بگشاید، با غرور و افتخار کمر به‌نابودی او خواهد بست.

در حدود نهصد میلیون نفر مسلمانان جهان، هر روز دهها مرتبه، وقت و نیرو و عمر خود را برای ذکر وردی که نشان از بت‌پرستی تازیهای یکهزاروچهارصد سال پیش شبه‌جزیرهٔ عربستان دارد، تلف می‌سازند و هیچگاه تا کنون از خود پرسش نکرده‌اند، چرا «الله اکبر؟» چرا «الله بزرگتر؟» اگر «الله بزرگتر است،» آیا بزرگتر از چه کسانی است؟ و اگر «الله» بزرگترانی نیز دارد، پس بزرگترین چه کسی است؟ پرسش جالب دیگر در این بحث آنست که با توجّه به‌اینکه «الاکبر» صفت عالی واژهٔ

«کبیر» بوده و مفهوم «بزرگترین» دارد، معلوم نیست چرا محمد به‌جای «الله اکبر» دست‌کم از عبارت «الله‌الاکبر» به‌مفهوم «الله بزرگترین» بهره نگرفت؟ پاسخ آنست که بت «الله» بزرگتر از بت‌های سه‌گانهٔ دختران خود، «لات»، «عزّی» و «منات» بوده است و هر کس به‌این ورد ایمان داشته باشد، به‌راستی به‌وجود سه بت دیگر «لات»، «عزّی» و «منات» نیز اعتقاد و ایمان دارد.

فصل یازدهم

ناسخ و منسوخ:
اشتباهات «الله» کامل و بدون نقص و عیب

بزرگترین دروغ در دنیا آنست که کسی ادّعا کند، سخنانش حرفهای خداست.

در زبان فارسی گفته‌ای وجود دارد که می‌گوید: «فرض محال، محال نیست.» هرگاه بر پایه این گفته فرض کنیم که دین اسلام از لحاظ اصول و موازین متافیزیکی، انسانی واخلاقی یک دین به‌تمام معنی کامل و برتر از کلیهٔ سایر ادیان بوده و ارزشهای والای اخلاقی و انسانی به‌گونه کمال مطلوب در بافت احکام و دستورات آن جایگیر شده‌باشند، ولی هنگامی که تئوری «ناسخ و منسوخ» را در اسلام بررسی می‌کنیم، این فرض بیکباره درهم فرومی‌ریزد.

مفهوم تئوری «ناسخ و منسوخ» به‌گونه بسیار کوتاه آنست که «الله» نخست در نزول بعضی احکام و دستورات خود در قرآن مرتکب اشتباه شده و

پس از آنکه به‌اشتباهات خود پی برده، احکام پیشین و اشتباهی خود را «منسوخ» کرده، یعنی آنها را حذف نموده و اصول و دستورات جدیدی که «ناسخ» نامیده می‌شوند، به‌جای احکام اشتباهی وارد قرآن کرده است.

تضادّها و ناهمگونی‌های قرآن به‌اندازه‌ای زیاد است که نبوغ علمای اسلامی را در بیهوده‌نویسی و لاف‌زنی درمانده کرده و آنها برای روپوش گذاشتن روی تضادّهای یادشده، یگانه چاره را در ایجاد علمی به‌نام «علم ناسخ و منسوخ» دیده و عقیده دارند، هرگاه کسی از این علم آگاهی نداشته باشد، اجازهٔ تفسیر قرآن را نخواهد داشت.

موضوع این بحث و یا علم «ناسخ و منسوخ» و تضادّها و ناهمگونی‌های قرآن بویژه هنگامی به‌درجهٔ کمال رسوائی‌آور می‌شود که در نظر داشته باشیم که عثمان، خلیفه سوّم برای از بین بردن ضدّ و نقیض‌گوئیهای قرآن، همه قرآنهائی را که در دست مردم بود، جمع‌آوری کرد و دیگر به‌صاحبانش پس نداد و تا آنجائی که برایش امکان داشت، قرآن را از تضادّهای آشکار آن گندزدائی کرد، با این وجود، دو سوّم از سوره‌های موجود کتاب قرآن شامل «ناسخ و منسوخ» شده‌اند.

کتاب کشف‌الاسرار، در تفسیر آیه ۱۰۰ سوره بقره در باره «ناسخ ومنسوخ» می‌نویسد: «نسخ هم در قرآن و هم در سنّت امکان‌پذیر می‌باشد. در قرآن می‌توان یک آیه را با آیه دیگر، آیه قرآن را با حدیث و سنّت را با قرآن، نسخ کرد.»[۱] «ابو اسحاق ابراهیم‌بن محمد اسفراینی» (۴۱۸-۳۳۷ هجری قمری/۱۰۲۷-۹۴۹ میلادی) از اصحاب «ابوالحسن اشعری» که «رکن‌الدّین» لقب گرفته، در یکی از کتابهایش زیر فرنام التّبصیر فی‌الدّین می‌نویسد، آیه‌های قرآن را با سنّت می‌توان نسخ کرد.[۲]

---

[۱] ابوالفضل رشیدالدّین میبدی، کشف‌الاسرار و عُدّةالابرار، جلد اوّل، به‌کوشش علی اصغر حکمت (تهران: ابن سینا، ۲۵۳۷).

[۲] ابو اسحاق ابراهیم‌بن محمد اسفراینی، التّبصیر فی‌الدّین، به‌کوشش کمال حوت (بیروت، لبنان: ۱۴۰۳/ ۱۹۸۳).

مفهوم آن قسمت از نوشته‌های این دو دانشمند فقه اسلامی که می‌گویند: «آیه‌های قرآن را با سنّت و حدیث می‌توان نسخ کرد.» آنست که وحی و الهام «الله» به پیامبر را که به‌اصطلاح اصل آن در آسمان وجود دارد و قطعه قطعه بوسیله جبرئیل به‌محمد وحی شده و باید ابدی و غیرقابل تغییر باشد، بر پایه منفعت شخصی و یا پشت‌هم‌اندازیهای یک آخوند نادان و یا استناد به‌گفته و یا عمل پیامبر می‌توان نسخ کرد و آنرا از بین برد. بدیهی است که دکّانداران دینی بغیر از گزینش این روش نابخردانه برای پنهان و یا محو کردن بیهوده‌گوئیهای غیر منطقی اصول و موازین قرآن چاره دیگری نداشته‌اند.

واژه «ناسخ» به‌معنی «نسخ‌کننده» و واژه «منسوخ» به‌معنی «نسخ شده،» هر دو از واژه «نسخ» گرفته شده‌اند. واژه «نسخ» دو معنی دارد: یکی ردّ کردن، زایل کردن و باطل کردن. مانند اینکه بگوییم، آفتاب سایه را از بین برد. و دیگری نقل و یا سرایت یک چیز به‌چیز دیگر، با باقی ماندن وجود اصلی آن. مانند اینکه بگوییم، نوشته کتابی نسخ و یا نقل شده، ولی اصل نوشته آن باقی‌مانده است. در اصطلاح فقه اسلامی، واژه «نسخ» مفهوم رفع و یا تبدیل حکم و دستوری را به‌حکم و دستور دیگر می‌دهد. به‌گونه‌ای که می‌دانیم، نسخ قانون یکی از مباحث عادی دانش حقوق است و در بحث حقوق می‌خوانیم، هر زمانی که قانونی به‌وجود می‌آید که با متن و مفهوم قانون پیشین مغایرت دارد، قانون جدید جانشین قانون پیشین می‌شود. زیرا، به‌گفته فقها، وجود دو قانون ناهمگون، اجتماع ضدّین است و چون هیچگاه امکان ندارد که دو قانون ناهمگون در یک زمان اجرا شوند، بنابراین قانون جدید باید جای قانون پیشین را بگیرد. باید توجّه داشت که این بحث باید در حقوق و یا قوانین زمینی و بشرساخته وجود داشته باشد، نه در اصول و احکام مذهبی و آسمانی. زیرا، فرض اینست که «اللّهی» که بر تمام دانش‌ها و آگاهی‌های موجود در جهان آفرینش احاطه و بینش نامحدود دارد و به‌اصطلاح از آسمان برای بشر دستور صادر می‌کند، مرتکب اشتباهی نشود و فرامینی که برای

افراد بشر صادر می‌کند، جنبهٔ آسمانی، ابدی و جاودانی داشته باشد، ولی محمد بر پایهٔ دو آیه‌ای که در قرآن آورده، احکام و فرامین «الله» را در راستای قوانین بشری و زمینی قرار داده و آشکارا دستورات و احکام «الله» را تابع تغییر و اصلاح و یا به‌اصطلاح فقه اسلامی «ناسخ و منسوخ» قرار داده است. این دو آیه عبارتند از: آیه ۱۰۶ سوره بقره و آیه ۱۰۳ سوره نحل. آیه ۱۰۶ سوره بقره می‌گوید:

مَا نَنسَخْ مِنْ ءَايَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَآ أَوْ مِثْلِهَآ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ

«ما آیه و یا امری را نسخ نمی‌کنیم و یا حکم آنرا متروک نمی‌سازیم، مگر اینکه بهتر از آن و یا مانند آنرا بیاوریم. آیا مردم نمی‌دانند که (الله) بر هر چیزی قادر است.»

آیه ۱۰۳ سوره نحل می‌گوید:

وَإِذَا بَدَّلْنَآ ءَايَةً مَّكَانَ ءَايَةٍ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ

«و ما هرگاه آیه‌ای را از راه مصلحت نقض کنیم، به‌جای آن آیه دیگری می‌آوریم و (الله) بهتر می‌داند چه نازل کند...»

فقهای اسلامی «نسخ» را به‌سه گروه بخش کرده‌اند:

۱- متن آیه و حکم آن هر دو نسخ و متروک شود. برای مثال، زمانی محمد گفت، شب پیش سوره‌ای می‌خواندم، چند آیه آنرا بر من فراموش کردند، از اینرو دانستم که آنرا از من برگرفتند.

۲- متن و حروف آیه منسوخ و متروک شود، ولی حکم آن باقی بماند. مانند عقیده به‌اینکه زمانی آیه‌ای وجود داشته که مجازات زانی و زانیه را سنگسار مقرّر داشته، ولی بعدها متن آیه از بین رفته، درحالیکه حکم آن باقی مانده است.

۳- متن آیه و حکم آن هر دو موجود باشند. بدین ترتیب که هم آیه متروک شده و هم آیه تازه‌ای که آیه پیشین را منسوخ کرده، هر دو وجود داشته باشند. تمام آیه‌های نسخ شده، از این گونه هستند.[۳]

---

[۳] تفسیر العزیزی.

علمای اسلام، اینهمه واژه‌پردازی و قاعده‌آفرینی کرده‌اند تا از اصول و موازین نابخردانه قرآن و تضادها و ناهمگونی‌های آیه‌های آن دفاع کنند، ولی هیچ خردی نمی‌تواند بپذیرد که «اللّهی» که برپایه مدلول آیه ۲۶ سوره کهف، دانا به‌تمام اسرار آسمانها و زمین و آگاه به‌عالم آشکار و نهان است، نادانانه حکمی صادر کند و سپس در صدد نسخ و یا تغییر آن برآید. همانگونه که روانشاد علی دشتی در کتاب بیست‌وسه سال[۴] گفته است، اگر «الله» واقعاً خداوند دانا و آگاه به‌همه امور آشکار و نهان است و چنانکه آیه ۵۰ سوره قمر گفته است، فرمان او درعالم یکی است و در سرعت چشم بهمزدن باید انجام‌پذیرد،[۵] چرا از ابتدا امر و حکم بهتر را صادر نمی‌کند تا بعداً مجبور به‌اصلاح و یا تغییر و نسخ آن نگردد.

فقهای اسلامی سوره‌های قرآن را از جهت «ناسخ و منسوخ» به سه گروه بخش بندی کرده‌اند: گروه اوّل، سوره‌هایی که نه ناسخ دارند و نه منسوخ. گروه دوّم، سوره‌هایی که هم ناسخ دارند و هم منسوخ و گروه سوّم، سوره‌هایی که تنها منسوخ دارند.[۶] در گروه‌بندی و شماره آیه‌های منسوخ شده نیز بین علمای اسلام اختلاف وجود دارد. زرکشی نویسنده البرهان فی علوم‌القرآن،[۷] سوره‌هایی را که دارای ناسخ و منسوخ نیستند، چهل و سه سوره؛ سوره‌هایی را که هم دارای ناسخ و هم منسوخ هستند، سی و یک و یا سی و دو سوره، سوره‌هایی را که تنها دارای ناسخ هستند، شش سوره و سوره‌هایی را که تنها دارای منسوخ هستند، چهل سوره برشمرده است. ولی، شیخ محمد بن حزم در کتاب النّاسخ والمنسوخ، شماره سوره‌هایی را که دارای ناسخ و منسوخ نیستند، چهل و سه سوره؛ سوره‌هایی را که تنها دارای منسوخ هستند، چهل سوره و سوره‌هایی را که دارای هم ناسخ و هم منسوخ هستند، بیست‌و سه سوره برشمرده است.[۸]

۴علی دشتی، بیست‌وسه سال، صفحه ۲۵٤.

۵وَ ما اَمرُنا الاّ واحِده کَلَمحٍ بِالبَصَر.

۶زرکشی، البرهان فی علوم‌القرآن، جزء دوّم، صفحه‌های ۳۵-۲۷.

۷ همان کتاب، همان صفحه.

۸شیخ محمد بن خرم،الناسخ والمنسوخ.

هرگاه نوشته‌های این دو نویسنده را رویهم ریخته و از آنها مخرج مشترک بگیریم، به این نتیجه می‌رسیم که دو سوم متون و اصول و احکام قرآن دارای یا ناسخ و یا منسوخ و یا به‌عبارت دیگر تضادّ می‌باشد. این تضادّها بیشتر بین سوره‌های مکّی (سوره‌هائی که محمد در مدّت ده سال اقامت خود در مکّه آورده) و سوره‌های مدنی (سوره‌هائی که محمد در مدّت ۱۳ سال پیامبرشاهی خود در مدینه نوشته) می‌باشد. به‌گونه‌ای که می‌دانیم، هشتادوهشت سوره‌ای که محمد در هنگام اقامت خود در مکّه آورده، دارای زیربنای خالص روحانی است و چون محمد در این مدّت هنوز به‌کرسی قدرت و فرمانروائی تکیه نزده و تازه برای افسون کردن مردم عربستان گام برداشته است، همه جا از ارشاد مردم و دعوت آنها به‌نیکی و اجتناب از زشتی‌ها و پلیدیها و محاسن ارزشهای اخلاقی سخن می‌گوید. در این آیه‌ها، محمد شخص زاهد، وارسته، نکوکار و انساندوستی به‌نظر می‌آید که مسیح‌وار با حسّ بشردوستی و نوع‌خواهی قابل ستایشی مردم را به‌خداشناسی و پرهیزکاری می‌خواند؛ ستمگری و تجاوز به‌حقوق دیگران را نکوهش و حمایت از بینوایان را تشویق و موعظه می‌کند. ولی، در مدینه که محمد به‌کرسی پیامبرشاهی و فرمانروائی تکیه می‌زند، پیوسته از قول «الله» از قتل و کشتار و نابودی مخالفان خود در پوشش واژهٔ «دین» دم می‌زند و بویژه تأکید می‌کند که مخالفان دین و «الله» و پیامبر که در واقع مخالفان قدرت شخصی خود او هستند، باید به‌شدیدترین وضع ممکن نابود شوند.

بیشتر آیه‌هائی که در قرآن منسوخ شده‌اند، آیه‌هائی هستند که محمد را به‌شکیبائی و مدارا با کافران تکلیف کرده و به‌او ابلاغ می‌کنند که رسالتش تنها ابلاغ پیامهای «الله» است و پس از انجام این کار باید مخالفان را به«الله» واگذار کرده و در نظر داشته باشد که او وکیل و نگهبان مردم نیست. و بهمان ترتیب بیشتر آیه‌های ناسخ، آیه‌هائی هستند که محمد را به‌جنگ کردن با کفّار و منافقان و کشتن و نابود کردن آنها به‌شدیدترین شکل ممکن توصیه و تشویق می‌کند. آیه‌های گروه اوّل، همه آیه‌های مدنی و آیه‌های

گروه دوّم، همه آیه‌های مکّی می باشند.

برخی از علمای اسلام در کوشش بیهوده‌ای که برای پدافند از تئوری «ناسخ و منسوخ» کرده، نوشته‌اند؛ نسخی که در قرآن ایجاد شده، مربوط به‌احکام قرآن‌است، نه اخبار آن. زیرا، نسخ اخبار دلیل بر اینست که منسوخ دروغ بوده و دروغ بستن به«الله» محال می باشد. ولی احکام را می‌توان نسخ کرد، زیرا وضع افراد مردم بر حسب زمان و مکان تغییر می یابد، ازاینرو احکام الهی نیز برای مصلحت افراد مردم تبدیل می‌شود و این عمل از روی نادانی نیست. برای مثال، هنگامی که پزشکی به‌مناسبت تفاوت مزاج و یا شرایط گوناگون جسمی افراد مختلف، دستورهای درمانی متفاوت برای یک بیماری واحد می‌دهد، به‌سبب مصلحت بیمار و صلاح حال اوست و دلیل بر نادانی او نیست.

بدیهی است، به‌این افرادی که برای گرم نگهداشتن تنور دکّان دینداری خود این یاوه‌ها را دلیل می‌آورند، باید گفت، آیا مگر نه اینست که مهمترین بخش قرآن، احکام آنست نه اخبار آن. اخبار و یا قصّه‌های کتاب قرآن را در هر کتاب افسانه‌ای می‌توان یافت. تمام کتابهای دینی برای سرگرم کردن مردم به‌شرح افسانه‌های یادشده پرداخته‌اند. حتّی به‌گفتهٔ «ویل‌دورانت»[9] مدّت ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، افسانه کشتی نوح و طوفان آن بین مردم بین‌النّهرین مشهور بوده است. همچنین افسانه بچگانه یوسف و زلیخا را همه جا می‌توان خواند، بلکه آنچه مهمّ است احکام قرآن می باشد که هفت در صد آیات قرآن را تشکیل داده است و گرنه افسانه‌های نابخردانه‌ای مانند آنچه که به‌آنها اشاره شد و همچنین افسانه‌های جنّ و پری و شیطان و مسافرت خیالی فضائی محمدبه‌آسمان که برای افراد مردم حکم و تکلیفی ایجاد نمی‌کند.

گذشته از همه این فرنودها، قرآن در آیه سوّم سوره زخرف می‌گوید، متن اصلی قرآن در آسمان وجود دارد و جبرئیل آنرا قطعه قطعه به‌محمد رسانیده

---

[9] Will Durant, *The Story of Civilization*, 3 vols. (New York: Simon and Schuster, 1935).

است. آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره بروج نیز می‌گویند، این قرآنی است که در لوح محفوظ وجود دارد. بر پایه این آیه‌ها مسلمانان باور دارند که کتاب قرآن «قدیم» است، نه «جدید» (حادث).[۱۰] به‌عبارت دیگر، قرآن از ازل وجود داشته و پس از رسالت محمد به‌پیامبری، متون و آیه‌های آن بتدریج بوسیله جبرئیل بر محمد نازل شده است.

اگر به‌راستی متن قرآن «قدیم» باشد، نه «جدید» (حادث)؛ فرض هر نوع تغییر و اصلاحی در متن «قدیم» که از ذات «الله» جدا نیست، سبب خدشه دار شدن وجود «الله» شده و «الله» را همان بت چوبی خانه کعبه نشان می‌دهد که نسبت به‌سایر بت‌ها «اکبر» و یا «بزرگتر» بوده است.

تئوری «ناسخ و منسوخ» را به‌راستی می‌توان شاهکار فقهی و یا پشت‌هم‌اندازیهای شرعی فقها و علمای اسلامی برای سرپوش گذاشتن روی تضادّها و ناهمگونی‌های آیه‌های گوناگون کتاب قرآن با یکدیگر دانست. ولی با این وجود، در بحث «ناسخ و منسوخ،» هیچ دلیلی برای برتری حکم یک آیه بر آیه دیگر داده نمی‌شود و این اشکال به‌توان خود در سراسر قرآن باقی می‌مانند. برای مثال در باره رابطه اسلام با سایر ادیان، آیه ۲۵۷ سوره بقره می‌گوید، در پذیرش دین اجباری وجود ندارد، ولی آیه ۸۵ سوره آل‌عمران می‌گوید، هر کسی بغیر از اسلام دینی قبول کند، از او پذیرفته نخواهد شد. همچنین آیه ۱۳٤ سوره حجرات می‌گوید، ما شما را به‌شعبه‌ها و

---

[۱۰] در دورهٔ خلافت پانصدساله خلفای عبّاسی، آنچه که در جرگه‌های خلفای اسلامی بیشتر ازسایر مسائل مذهبی مورد بحث قرار داشت، این موضوع بود که آیا قرآن «قدم» یعنی «قدیم» است یا «جدید،» «حدوث» یعنی «حادث.» تئوری «قدیم» بودن قرآن حاکی است که قرآن با ذات «الله» به‌وجود آمده و از فرتاش «الله» جدا نیست. تئوری «جدید» و یا «حادث» عبارت از این بود که قرآن از ابتدا وجود داشته و «الله» آنرا آفریده است. در تمام دوره پانصد ساله خلافت عبّاسیان، آدم‌کشی و خونریزی برسر این عقیده جریان داشت و هر زمانی که هر یک از باورداران یکی از این دو عقیده بر دیگری قدرت می‌یافتند، خون پیروان عقیده مخالف را به‌زمین می‌ریختند. اگرچه این اختلاف عقیده هنوز باقی است، ولی گویا در حال حاضر فقهای اسلامی تئوری «جدید» و یا «حادث» بودن قرآن را پذیرفته و باور دارند که متون قرآن بوسیله جبرئیل فرشته به‌محمد رسیده است.

قبیله‌ها تقسیم کردیم تا یکدیگر را بشناسید و از دگرسو، آیه ۵۶ سوره مایده، آیه‌های ۲۷ و ۱۱۴ سوره آل‌عمران و آیه ۱۴۳ سوره نساء می‌گویند، مسلمانان نباید با یهودیها، عیسویها و بطور کلّی افراد غیر مسلمان آمیزش پیدا کنند.

درحالیکه دو سوّم سوره‌های قرآن دارای تضادّهائی به‌شرح بالا هستند، ولی هیچیک از این آیه‌ها، برای برتری متن یکی بر دیگری دلیلی نمی‌آورند.

یکی از نمادهای بارز و شرم‌آور قرآن نسخ آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم به‌آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ همان سوره می‌باشد. به‌گونه‌ای که در فصل بعد (دوازدهم) زیر فرنام «داستان غرانیق و یا آیه‌های شیطانی» خواهیم گفت، محمد برای جلب توجّه مردم قریش و انصراف آنها از آزار و اذیّت پیروانش نخست با خواندن متن آیه‌های ۱۹ و ۲۰ در برابر بت‌های لات، منات و عُزّی به‌سجده افتاد و سپس در برابر سرزنش نزدیکانش از انجام این رفتار نابخردانه، اظهار داشت که آن آیه‌ها از سوی شیطان به‌وی وحی شده و آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ سوره نجم را جانشین دو آیه ۱۹ و ۲۰ همان سوره نمود.

چون نویسنده این کتاب برآنست که تمام زوایای گفتار مورد بحث را از هر جهت روشن کند، لازم است به‌این نکته نیز اشاره نماید که علما و فقهای اسلامی که برای روپوش گذاشتن روی تضادّها و ناهمگونی‌های نابخردانه قرآن به‌آفریدن انواع و اقسام تئوریها و مباحث گوناگون دست زده‌اند، آیات و احکام قرآن را به‌دو گروه «محکمات» و «متشابهات» تقسیم کرده‌اند. به‌گفته این افراد «محکم» معنی «استواربودن» و «متشابه» معنی «همرنگی» می‌دهد. علما و فقهای اسلامی می‌گویند، در اصطلاح فقهی «محکم» عبارت از آیات و احادیثی است که دارای مفهوم واضح و روشن و ظاهر بوده و «متشابه» آیات و احادیثی هستند که مفهوم آنها واضح و ظاهر نبوده، بلکه پنهان و پوشیده می‌باشد. «مولانا شبیر احمد» در کتاب تفسیر کابلی می‌نویسد، در قرآن و کلیّه کتب الهی دو نوع آیه وجود دارد. اوّل، «محکمات» یعنی آیاتی که هدف آنها بر حسب لغت و ترکیب الفاظ و غیره معیّن و غیر مبهم است و در عبارت آنها معانی متعدّد وجود ندارد. دوّم

«متشابهات» یعنی آیاتی که در دانستن مفهوم آنها اشتباه واقع می‌شود.[۱۱] «نعمت‌الله شهرانی» نیز در کتاب قرآن شناسی، می‌نویسد، حکمت ورود «متشابه» در قرآن نباید سبب شگفتی شود، زیرا «الله» در قرآن کلمات وجمله‌هائی را تذکّر می‌دهد که معانی و مفاهیم آنها را تنها خود او می‌داند و برای دیگران فهمیده نمی‌شود و سبب این کار آنست که «الله» بندگان خود را آزمایش کند. زیرا، آنهائی که دارای ایمان حقیقی و کامل هستند به‌وجود «متشابهات» اعتراض و خورده‌گیری نمی‌کنند و با وجود اینکه عقل آنها از فهم و درک آن موارد ناتوان است، باز هم با ایمان آنها را پذیرش می‌کنند، ولی کسانی که ایمانشان ضعیف بوده و یا ایمان حقیقی ندارند، به«متشابهات» خورده‌گیری می‌کنند و از پذیرش آنها سرباز می‌زنند.[۱۲]

در برابر دانش‌پراکنی فقهی این افراد، ذکر دو نکته بی‌مناسبت به‌نظر نمی‌رسد. اوّل اینکه، آن اللّهی که احکام و دستوراتش را تنها خودش می‌فهمد و بندگان او توان درک احکام و فرامینش را ندارند و وی برای آزمایش بندگانش احکامی صادر می‌کند که آنها توان درک آنرا نداشته باشند، درست مانند قاضی فاسد و یا روان‌پریشی است که واژه‌ها و جمله‌های پیچیده و نامفهومی برای پرسش از متّهم خود به‌کار می‌برد که او نتواند آنها را درک کند تا قاضی بتواند یا متّهم را به‌زندان بیندازد و یا او را به‌بالای چوبه دار بفرستد. آیا هیچ انسان خردور و منطق‌دانی می‌تواند پندار کند که خدای عادل و بنده‌دوستی آنچنان برای آفریده‌هایش حکم و دستور صادر کند که آنها توان فهم و درک آنرا نداشته باشند و سپس به‌مناسبت نافرمانی بنده‌هایش از دستورات و احکام خود، آنها را به‌آتش دوزخ بسوزاند؟ نکته دوّم آنست که تا زمانی که سوداگران مذهبی، پیروانی نداشته باشند تا چشمان خردشان را بسته و کورکورانه به‌خرافات جزمی مذهبی آنها عمل کنند، دکّان فریبگری آنها

---

[۱۱] مولانا شبیر احمد، تفسیر کابل، جلد اوّل، صفحه ۲۷۹.

[۱۲] نعمت‌الله شهرانی، قرآن‌شناسی، صفحه‌های ۳٦ و ۳۷.

رونقی نخواهد داشت. از اینروست که همیشه توصیه می‌کنند که افراد مردم باید خرافات جزمی مذهبی را بدون چون و چرا و کاربرد عقل و درایت به‌مورد پذیرش و اجرا بگذارند تا مؤمنان دینی خوبی به‌شمار رفته و اعمال و رفتارشان بوسیله «الله» پذیرفته شود.

برخی از علما و فقهای اسلامی، شماره آیه‌های منسوخ را تا ۲۲۵ آیه رسانیده‌اند. «جلال‌الدّین سیوطی» در کتاب اتقان،[۱۳] شمار بیست آیه از آیه‌های منسوخ شده و ناسخ خورده قرآن را ذکر کرده است که برای جلوگیری از درازای کلام از شرح آنها در این جُستار خودداری و تنها به‌دو مورد آنها اشاره می‌شود. این دو مورد یکی حکم آیه ۵۲ سوره احزاب در باره زنان محمد است که حکم آیه ۵۰ همان سوره آنرا نسخ کرده و دیگری حکم آیه ۱۳ سوره مجادله در باره صدقه دادن به‌محمد است که حکم آیه ۱۲ همان سوره آنرا نسخ کرده است. مدلول این آیات به‌شرح زیر است:

مدلول آیه ۵۰ سوره احزاب می‌گوید، محمد در گزینش هر یک از زنان جهان که اراده کند آزادی کامل خواهد داشت. ولی، هنگامی که شرم مدلول آیه یادشده رو می‌افتد و محمد مورد سرزنش نزدیکانش قرار می‌گیرد، آیه ۵۲ سوره احزاب، حکم آیه ۵۰ همان سوره را لغو و دستور می‌دهد که دیگر محمد نه حقّ افزودن به‌زنان حرمسرایش را دارد و نه تبدیل کردن آنهارا.

مورد دوّم، حکم آیه ۱۲ سوره مجادله است که «الله» به‌مسلمانان دستور می‌دهد، هنگام سخن گفتن با پیامبر به‌او صدقه بدهند، ولی پس از آن حکم آیه ۱۳ سوره مجادله دستور آیه ۱۲ همان سوره را لغو کرده و می‌گوید، اگر مردم از اینکه برای سخن گفتن با محمد از پیش به‌او صدقه بدهند، ترسیده‌اند، پس «الله» آنها را می‌بخشد.

حال به‌قول عایشه سوگلی حرم محمد، این چه «الله» بدخیم و فرونهادی است که همه کائنات و جهان هستی را به‌باد فراموشی سپرده و در صحرای

---

[۱۳] جلال‌الدّین سیوطی، اتقان.

خشک و سوزان عربستان جاخوش کرده و اینچنین تمام قدرت و جبروت لایتناهی خود را در راه راضی کردن تمایلات نفسانی وخشنود کردن حس جاه‌طلبی و قدرت‌خواهی محمد، پیامبر عزیزگونه‌اش به‌کار می‌برد، اورا به‌آسمان‌ها دعوت کرده و در آسمان هفتم با او شیربرنج می‌خورد؟ پرسشی است که پاسخش را باید در خرد پویای پیروان دین آسمند اسلام جستجو کرد!

صدا و بازتاب این خرد پویا و بیطرفی که از هر گونه حُبّ و بغضی خالی و عاری باشد، آنست که محمد این آیه‌ها و سایر احکام قرآن را بر پایه آگاهی‌ها، تجربیات و داوریهای بی‌مایه و برای تأمین نیازهای روز خود به‌وجود آورده و تنها ناظر به‌موارد ویژه بوده است. بعدها که محمد به‌اشتباهات خود در صدور احکام و دستورات نابخردانه کتاب قرآن پی برده، آیه‌ها و دستورات پیشین خود را لغو و یا به‌اصطلاح فقهی نسخ کرده و آیه‌ها و احکام جدیدی را که پاسخگوی مشکلات جامعه نوپای اسلامی بوده و با پیشبرد و تحقق هدفهای جاه‌طلبانه‌اش در کسب قدرت همگامی بیشتری داشته‌اند، جانشین آیه‌های پیشین کرده است و بدنامی نادانی‌ها و کم‌تجربگی‌های خود را بر گردن «الله» بیچاره و بی‌زبان هموار نموده است.

بازنمود نویسنده

آنچه که علما و فقهای اسلامی در باره دفاع از تئوری «ناسخ و منسوخ» گفته‌اند، نیاز به‌چند بازنمود دارد:

۱- در جُستار بالا گفتیم که علمای اسلامی در دفاع از تئوری «ناسخ و منسوخ» می‌گویند، تغییرات و فراگشت‌های زمان و مکان و نیز مصلحت افراد مردم، لزوم «ناسخ و منسوخ» و تغییر و اصلاح برخی اصول و احکام پیشین را به‌اصول و موازین جدیدتر ایجاب می‌کند.

به‌این افراد باید گفت، اگر حرف و دلیل شما درست است و در حدود مدّت بیست سال، تقریباً دو سوّم احکام و فرامین الهی نیاز به‌تغییر و اصلاح داشته، پس چگونه است که شما می‌گوئید، احکام قرآن و اسلام تا ابد ثابت

و جاودانی بوده و تمام افراد بشر و همه نژادها و حتّی جنّها و روحها، در هر نقطه از جهان که بسر ببرند باید آنها را پیروی کنند؟ از دگر سو، اگرقرآن کلام «اللّهی» است که از ازل وجود داشته، مگر «الله» در درازای بیلیونها سال بیکاری فرصت تجدید نظر و اصلاح آیات قرآنی را نداشته است که در درازای مدّت ۲۳ سال نبوّت محمد بهکرّات مجبور بهنسخ و اصلاح دستورات خود شده است. وانگهی، آیا درست است که در حدود مدّت بیست سال، تقریباً دو سوّم قرآن برای یک جامعه محدود و کوچک عرب، نیاز به آنهمه نسخ، تبدیل، تغییر و اصلاح داشته، ولی در حدود یکهزاروچهارصد سال، پس از مرگ محمد، با اینهمه تحوّلات و تغییرات گوناگون، سریع و شگرفی که در جهان بهوجود آمده، نیاز بهتغییر و تبدیل از بین رفته باشد. اگر تغییر زمان و مکان و مصلحت افراد در مدّت بیست و سه سال زندگی پیامبری محمد لزوم داشته، آیا در یکهزاروچهار صد سالی که از زمان مرگ محمد میگذرد، در دنیای ما، زمان ومکان و مصلحت اینهمه افرادی که دارای نژادها و زبانهای گوناگون میباشند، یکسان و ثابت مانده و هیچ نیازی بهتغییر و اصلاح بهوجود نیامده است؟

اگر نسخ دو سوّم سورههای قرآن و تبدیل آنها به آیههای جدید ناشی از خواست و اراده «الله،» تغییرات زمان ومکان و مصلحت افراد مردم بوده، چه رابطهای بین ارادهٔ «الله» و مرگ محمد وجود داشته که پس از درگذشت محمد، اراده «الله،» تغییرات زمان و مکان، مصلحت کاترلیونها افراد بشر که در دورههای مختلف میآیند و میروند و تئوری «ناسخ و منسوخ،» همه با یکدیگر با محمد بهگور رفتهاند؟

۲- در بحث بالا توضیح دادیم که از سه نوع ناسخ و منسوخی که علمای اسلامی برای این تئوری قایل شدهاند، تمام آیههای نسخ شده از گونه ایجاد آیه جدید (ناسخ) و باقی ماندن آیه قدیم (منسوخ) میباشند. نکته یادشده، این بحث را بهوجود میآورد که بهفرض اینکه آیات قرآن کلام «الله» بوده و وی مصلحت دیده است، احکام و فرامین نابجای پیشین او حذف و اصول و

دستورات تازه‌ای جانشین فرامین پیشین او گردند، با این وجود آیا هیچ خرد و منطقی پذیرش می‌کند که آیه و یا حکمی ارزش خود را از دست بدهد و بوسیله آیه و یا حکم دیگری از بین برود، ولی مسلمانان هنوز با آداب و مراسم ویژه مذهبی به‌قرائت آنها پرداخته و وقت و عمر خود را در راه ذکر مهملاتی که حتّی بوسیله خود سوداگران دینی مطرود شده بپردازند؟

هرگاه این پرسش و سایر پرسشهائی که به‌احکام پوچ و مسخره مذهبی مربوط می‌شود، و از پاسخ‌های منطقی تهی هستند از علمای اسلامی، یعنی دکّانداران مذهبی مطرح شود؛ پاسخ خواهند داد، مسائل بسیاری وجود دارد که «الله» و پیامبر به‌انجام آنها دستور داده‌اند، ولی خرد ما مردم برای درک آنها رسائی و رسیدگی کامل ندارد و بدون اینکه ما آنها را در برابر آزمون خرد قرار دهیم، باید کورکورانه و بدون چون و چرا به‌انجام آنها بپردازیم. در برابر ادّعای این افراد باید گفت، اولاً اگر شما گروه انگلی اجتماع یا در نهاد استعداد درک حقایق را ندارید و یا برای تأمین منافع فردی و اجتماعی خود، خرد و درایتتان را دربند کرده و برتری می‌دهید، به‌نادانی و لادگی خودنمائی کنید، دست‌کم افراد مردم را به‌حال خود واگذارید و موهبت‌های خرد و درایت را از آنها سلب نکنید. ثانیاً اگر به‌راستی به‌باورهای خود ایمان دارید و معتقدید از امور و مباحث مذهبی، جائی برای کاربرد خرد و درایت انسان وجود ندارد، پس آنجائی که اصول فقه را با «ادلّه اربعه»[۱۹] و یا «دلائل چهارگانه» معرّفی کرده و عقل یا خرد را یکی از «دلائل چهارگانه» اصول فقه شناختگری می‌کنید، دست‌کم این عامل فریب و ریا را از فرهنگ عوامفریبی‌هایتان حذف نمایید.

۳- در قرآن چهار آیه وجود دارد که موضوع «ناسخ و منسوخ» را بدون هیچ بحث و تردیدی به‌غریزنگ شرم و رسوائی سرنگون می‌کند. هرگاه، به‌فرض محال پندار کنیم آنچه که تا کنون در بارهٔ پوچی و بی‌پایگی تئوری

---

[۱۹] «ارکان ادلّه اربعه» فقه شیعه‌گری از چهار عامل تشکیل شده است: عقل، قرآن، سنّت و اجماع.

«ناسخ و منسوخ» گفته‌ایم، فرنود راستین نداشته باشد، تنها وجود این چهار آیه در کتاب قرآن، کافی است که این تئوری را یکباره این در لجنزار ملامت و آزرم دفن کند. این چهار آیه عبارتند از: آیه ۲۷ سوره کهف، آیه ٦٤ سوره یونس و آیه‌های ۳٤ و ۱۱۵ سوره انعام. متن و ترجمه فارسی آیه‌های یادشده به‌شرح زیر می‌باشند.

آیه ۲۷ سوره کهف: وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَدًا

«و آنچه از کتاب (الله) بر تو وحی شد (بر خلق) بخوان که هیچکس سخنان (الله) را نمی‌تواند تغییر دهد و هرگز جز درگاه او پناهی نخواهی یافت.»

آیه ٦٤ سوره یونس: لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

«آنها را پیوسته از (الله) هم در دنیا و هم در آخرت بشارت است. سخنان (الله) را هیچکس نمی‌تواند تغییر دهد که این پیروزی بزرگی است.»

آیه ۳٤ سوره انعام: وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِن نَّبَإِ الْمُرْسَلِينَ

«و پیامبران پیش از ترا هم تکذیب کردند که آنها با همه اذیت‌های منکران صبر و تحمّل کردند تا آنگاه که یاری ما شامل حال آنها شد هیچکس کلمات (الله) را نمی‌تواند تغییر دهدو اخبار پیامبران پیش به‌تو رسید.»

آیه ۱۱۵ سوره انعام: وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

«کلام (الله) تو از روی راستی و عدالت به‌حدّ کمال رسید و هیچکس نمی‌تواند آنها (کلام [الله]) را تغییر دهد و او شنوا و بیناست.»

آیا مفاهیم چهارگانه بالا آشکارا نمی‌گویند که «کلمات (الله) هیچگاه قابل تغییر نخواهند بود؟» اگر چها آیهٔ یادشده بالا سخنان «الله» بوده و واقعیت داشته باشند، پس بحث «ناسخ و منسوخ» چه صیغه‌ای است؟ آیا این

«الله» است که خود در نهاد دروغگو، مکّار (همانگونه که محمد به‌کرّات در آیه‌های گوناگون قرآن گفته)، و هزار چهره است و یا این فروزه‌های ذاتی خود شما، سوداگران دینی است که به«الله» آفریده شده بوسیله خودتان، نسبت می‌دهید.

هنگامی که افراد مردم برای تماشای نمایشنامه‌ای به‌تماشاخانه می‌روند، اگر بازیگر نمایشنامه سخنی ادا کند که با سخنان پیشینش تضادّ و ناهمگونی داشته باشند، یا تماشاگران به‌او می‌خندند و یا دیگر حاضر به‌گوش دادن به‌سخنانش نبوده و تماشاخانه را ترک می‌کنند، ولی مسلمانان دنیا برای همیشه محکوم به‌نفی خرد و درایت خود و پرستش مشتی اصول متضاد، پوچ و بیهوده هستند، زیرا سوداگران دینی معتقدند که عقل انسان به‌واقعیّت‌های مقدّس خرافی ازلی و ابدی آنها نمی‌رسد و ازاینرو باید با خرد خفته و چشمان بسته به‌آنها عقیده داشت و اصول و احکام آنها را با ایمان جزمی انجام داد.

فصل دوازدهم

داستان غرانیق و یا آیه‌های شیطانی

مذهب نیز مانند شعر یک کوشش دسته‌جمعی برای نابود کردن راستی‌های آشکار است.
Mencken

رویداد «غرانیق» که در واقع شرم پذیرش‌ناپذیری بر چهرهٔ محمد و «الله» او نشانده است، بر اثر یکی از نخستین درگیریهای محمد و افراد طایفه قریش به‌وجود آمد. بدین شرح که گروهی از افراد طایفهٔ قریش، مسلمانان را در درّهٔ مکّه پیروی کردند و در هنگامی که آنها مشغول برگزاری نماز بودند، بدانها حمله بردند. مسلمانان در برابر حملهٔ آنها به‌دفاع پرداختند و در این گیرودار، «سعد بن ابو وقّاص» با استخوان آرواره شتر، یکی از مهاجمان را زخمی کرد. این رویداد نشان داد که مسلمانان از آن پس نمی‌توانستند از ایمنی جانی برخوردار باشند. ازاینرو، محمد تصمیم گرفت پیروانش را به‌حبشه بفرستد تا از آزار طایفهٔ قریش در امان باشند. در جهت اجرای این تصمیم، محمد به«نجاشی» پادشاه حبشه نامه‌ای نوشت و از او درخواست کرد به‌مسلمانان در سرزمین خود پناه دهد و نامه را بوسیله «جعفر بن ابیطالب» برای او ارسال

داشت و مسلمانان را روانهٔ حبشه کرد تا در آنجا به‌اجرای آئین دین تازهٔ خود بپردازند. با این وجود، افراد طایفه قریش از آزار دادن باقیمانده پیروان محمد دست بردار نبودند.

افراد طایفه قریش در ذات مردمی آرام و مسالمت‌جو بودند، ولی هنگامی که محمد آنها را از پرستش خدایانشان منع کرد، نفرت شدیدی نسبت به‌او در آنها به‌وجود آمد. «ابن اسحاق» در این باره می‌نویسد: «تا آنجا که من آگاهی دارم، هنگامی که محمد خود را رسول و پیامبر «الله» نامید، مردم قریش از او رنجشی حاصل نکردند، ولی زمانی که خدایان آنها را مورد اهانت قرار داد، مردم قریش به‌استثنای شمار ناچیزی که به‌دین محمد پیوسته بودند، به‌اتّفاق آراء برای شورش بر ضدّ او آماده شدند.»[1]

دلیل اینکه مردم قریش تا این اندازه با آموزشهای محمد در باره خودداری از پرستش بت‌هایشان مخالف بودند، آن بود که پرستش «بنات‌الله»[2] و یا «دختران الله» که به‌سه بت مقدّس «لات»، «منات» و «عُزّی» اطلاق می‌شد، زیربنای زندگی فردی و اجتماعی مردم عربستان را تشکیل می‌داد و سبب همبستگی و یگانگی آنها بود. مردم عربستان تا زمان ظهور محمد فکر می‌کردند که خدایانشان نگهبان و پاسدار زندگی و دارائیهای مادّی و معنوی آنها بودند، ولی اکنون، یکی از تازیهای عربستان به‌نام «محمد» از کرانه‌های بینامی و تاریکی سر به‌در آورده و مقدّس‌ترین سرمایه‌های معنوی آنها را مورد اهانت و تازش قرار داده بود و این عمل بهیچوجه برای تازیهای عربستان نمی‌توانست قابل درک و پذیرش باشد. محمد خود به‌خوبی به‌این واقعیّت آگاه بود و می‌دانست که تغییر دادن معتقدات مردم یکشبه کار آسانی نیست. هنگامی که محمد به‌مردم مکّه آموزش داد که از پرستش بت‌های خود دست برداشته و تنها «الله» را مورد پرستش قرار دهند، در واقع به‌همه مردم ساکن آن منطقه آگهی نبرد داده بود.

---

[1] Muhammed ibn Ishaq, *Sirat Rasulallah,* 166-167, in A. Guillaume, tran. and ed., *The Life of Muhammed* (London: 1955), p. 118.

[2] به‌صفحه‌های ۲۰۹ تا ۲۱٤ همین کتاب نگاه فرمایید.

باید در نظر داشت که تا زمانی‌که کسی با معتقدات سنّتی مردم عامی کاری نداشته باشد و تنها بخواهد خدائی به‌خدایان آنها بیفزاید، مردم در برابر پذیرش یک بت و یا یک خدای اضافی بازتاب شدیدی نشان نخواهند داد، ولی زمانی که کسی بخواهد عامل جدیدی را جانشین مقدّسات سنّتی آنها بکند، چنین عملی به‌آسانی برای مردم قابل پذیرش و تحمّل نخواهد بود. محمد، تازی گمنام، ولی با هوش و درایتی که با دست‌آویز دین تازه‌اش، خیال پیامبرشاهی در سر می‌پروراند، این واقعیّت را به‌خوبی درک کرد و تصمیم گرفت برای جلب توجّه مردم قریش و انصراف آنها از آزار و اذیّت کردن پیروانش، به«بنات‌الله» و یا بت‌های سه‌گانه (لات، منات و عُزّی) کُرنش کند و حتّی شفاعت آنها را مورد پذیرش قرار دهد. و چون همیشه به‌دنبال آنچه که در مغز محمد می‌گذشت، از طرف «الله» آیه‌ای بوسیله جبرئیل به‌او الهام و به‌عنوان فرمان الهی از زبانش جاری می‌شد، این بار نیز به‌دنبال تصمیم به‌تسلیم شدن به‌بت‌های سه‌گانه اعراب، محمد آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم را که وانمود می‌کرد، جبرئیل از سوی «الله» به‌وی الهام کرده است، در جوار کعبه برای مردم خواند و سپس در برابر بت‌های سه‌گانه یادشده به‌سجده افتاد و همه افراد حاضر نیز چه مسلمان و چه غیر مسلمان، همراه او به«بنات‌الله» سجده کردند. تنها دو نفر از افراد طایفه قریش به‌سبب شدّت سالخوردگی نتوانستند مانند دیگران در برابر بت‌ها به‌سجده روند. این دو نفر یکی «ولید بن مغیره» و دیگری «سعید بن‌العاص» بودند که برای همگامی با دیگران تنها کمی از خاک زمین را برداشتند و به پیشانی خود مالیدند.

مردم قریش از این حرکت محمد و اینکه او بت‌های سنّتی آنها را مورد ستایش قرار داده و به‌اصطلاح کتاب آسمانی قرآن، بت‌های آنها را در شمار «الله» برشمرده و وجود آنها را تأیید کرده بود، شاد و خشنود شدند و این خبر شگفت‌انگیز را با هیجان در تمام شهر پراکنده کردند.[۳] آیه‌های ۱۹ و ۲۰

---

[۳] تاریخ طبری، جلد سوّم، صفحه‌های ۸۸۱ تا ۸۸۳؛ تفسیر شریف لاهیجی، جلد سوّم، صفحه ۲۰۱.

سوره نجم و ترجمه آنها به‌زبان فارسی به‌شرح زیر است:
أَفَرَءَيْتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلْعُزَّىٰ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلْأُخْرَىٰ . تلکَ الغَرانیقَ العُلی وَ اِن شَفاعَتَهنَّ لَتَرجی.»

«آیا بت‌های لات و عزّی و بت سوّمی دیگر، منات را دیدید؟ آن بت‌ها (پرنده‌ها) بزرگ‌اند و همانا شفاعت آنها پذیرفته است.»

این عمل محمد، یعنی ستایش بت‌های سه‌گانه سنّتی اعراب و پرستش شفاعت و میانجیگری آنها برای رستگاری مردم، افراد طایفه قریش را شاد کرد و بهمین سبب آنها از شکنجه و آزار مسلمانان دست برداشتند. مسلمانانی نیز که از ترس جانشان به‌حبشه رفته بودند، به‌مکّه بازگشتند.

پس از رویداد یادشده، گروهی از پیروان محمد او را مورد سرزنش قرار دادند و به‌وی گفتند، در حالیکه او آئین تک‌خدا پرستی بوده و ستایش وجود یگانهٔ «الله» را هدف رسالت خود قرار داده، پس چگونه است که در برابر «بنات‌الله» و یا بت‌های سه‌گانه اعراب به‌سجده افتاده و شفاعت آنها را پذیرا شده است؟

کلیمی‌ها و مسیحی‌ها نیز محمد را به‌باد انتقاد گرفتند و گفتند سرانجام محمد به‌آئین اجدادی و قومی‌اش که بت‌پرستی بوده بازگشت کرده است. محمد نیز خود در این باره به‌اندیشه افتاد و بنابر روش معمولی که برای خود برگزیده بود، این بار هم ارادهٔ «الله» تخیّلی و الهامات الهی او به‌زبان محمد جاری گشت و وی آیه‌های ۷۳ تا ۷۶ سورهٔ اسری را در ردّ آیه «غرانیق» به‌شرح زیر از سوی «الله» نازل نمود:
وَإِن كَادُوا۟ لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُۥ ۖ وَإِذًا لَّٱتَّخَذُوكَ خَلِيلًا وَلَوْلَآ أَن ثَبَّتْنَٰكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْـًٔا قَلِيلًا إِذًا لَّأَذَقْنَٰكَ ضِعْفَ ٱلْحَيَوٰةِ وَضِعْفَ ٱلْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا

«و هدف آنها این بود که ترا از آنچه ما وحی کردیم به‌تردید و وسوسه بیندازند تا تو بر ما افترا ببندی و ترا به‌دوستی بگیرند. و اگر ما ترا یاری نکرده بودیم هرآینه نزدیک بود تو کمی به‌آنها مایل شوی. در اینصورت ما

عذاب زندگی و مرگ را دو چندان به‌تو می‌چشاندیم و بعلاوه تو در برابر ما نمی‌توانستی به‌خود کمکی بکنی.»

پس از اینکه محمد به‌اشتباه بزرگ و تاریخی خود در باره نزول آیه «تلکَ غَرانیقِ‌العُلی وَ ان شَفاعَتَهُنَّ لَتَرجی» پی برد و به‌شدّت از کردهٔ ناشایست و کُهبلانه خود پشیمان شد، آیهٔ «غرانیق» را به‌بهانه اینکه از سوی شیطان به‌او الهام و بر زبانش جاری شده است، از قرآن حذف و تلاوت آنرا ممنوع کرد.

پس از حذف آیهٔ «غرانیق» از کتاب قرآن، آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ سورهٔ نجم جانشین آیهٔ یادشده گردید. آیه‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ سوره نجم و ترجمه فارسی آنها به‌شرح زیر است:

أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰٓ إِنْ هِىَ إِلَّآ أَسْمَآءٌ سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَٰنٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهْوَى ٱلْأَنفُسُ وَلَقَدْ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلْهُدَىٰٓ

«آیا شما را فرزند پسر و (الله) را دختر است؟ اگر تقسیم‌بندی چنین باشد، غیر عادلانه است. این بت‌ها جز نامهائی که شما و پدرانتان برآنها نهاده‌اید، چیز دیگری نیستند و (الله) هیچ دلیلی برای پرستش آنها نفرستاده است و مشرکین در بت‌پرستی گمان باطل و هوای نفس خود را پیروی می‌کنند و از جانب خدایشان بر آنها هدایت آمد و آنها دانسته گمراهی و شرک را برگزیدند.»

در رویدادهای زندگی محمد و تاریخ اسلام، دلایل بیشماری وجود دارد که محمد را یک فرد قدرت‌طلب نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که ادعای پیامبری او بهانه‌ای برای بدست آوردن قدرت و فرمانروائی در پوشش یک پیامبر شاه مذهبی بوده و هرگونه پنداری را در باره رسالت محمد از ریشه نابود می‌سازد، ولی هرگاه تمام فرنودهای یادشده نادیده گرفته شوند، رویداد آیهٔ «غرانیق» به‌تنهائی کافی است، ثابت کند که پندار پیامبری محمد یک شوخی تاریخی بیهوده‌ای بیش نیست.

بدیهی است که برخی از مفسّران و تاریخ‌نویسان، رویداد «غرانیق» و وجود آیه مربوط به‌آنرا دلیل بر ناهم‌آهنگی بعضی از آیه‌های قرآن می‌دانند. ولی گروه دیگری از کارشناسان الهیّات متن آیه «تلکَ غَرانیقُ‌العُلی وَ ان شَفاعَتَهُنَّ لَتَرجی» را فرنود نیرنگ بازیهای محمد بن عبدالله و بهره برداری او از هر فرصت مناسبی برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی‌اش می‌دانند.

پس از اینکه محمد بر اثر نزول آیهٔ «غرانیق» مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفت و از کرده‌اش پشیمان شد، برای اصلاح اشتباه بزرگش، به‌آوردن آیه‌های ۵۲ و ۵۳ سورهٔ حجّ پرداخت. طبری می‌نویسد، پس از اینکه محمد به‌قرائت آیه «غرانیق» پرداخت، شبی جبرئیل بر او نازل شد و به‌وی اظهار داشت: «محمد، آیا می‌دانی چه کرده‌ای؟ تو برای افراد طایفه قریش آیه‌هائی را خواندی که من هیچگاه آنها را از سوی (الله) برای تو نیاورده‌ام و تو مطالبی را به‌افراد قریش گفتی که آنها الهامات (الله) نبوده‌اند.» محمد از اشتباه ملامت باری که در آوردن آیهٔ (غرانیق) مرتکب شده بود، سخت دلتنگ گردید. ولی، جبرئیل دوباره بر او ظاهر شد و برای تسکین محمد به‌او مژده داد که «(الله) القاء شیطان را به‌او نسخ خواهد کرد.»[٤]

آیه‌های ۵۲ و ۵۳ سوره حجّ و معنی آنها به‌زبان فارسی به‌شرح زیر است:

وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلْقَى ٱلشَّيْطَٰنُ فِىٓ أُمْنِيَّتِهِۦ فَيَنسَخُ ٱللَّهُ مَا يُلْقِى ٱلشَّيْطَٰنُ ثُمَّ يُحْكِمُ ٱللَّهُ ءَايَٰتِهِۦ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِّيَجْعَلَ مَا يُلْقِى ٱلشَّيْطَٰنُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَٱلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ۗ وَإِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَفِى شِقَاقٍۭ بَعِيدٍ

«و ما پیش از تو رسول و یا پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه هنگامی که او به‌گفتار وحی ما می‌پرداخت، شیطان مطالبی در میان آنها وارد می‌کرد و (الله) آنها را نسخ و فرمان خود را استوار می‌نمود و (الله) دانا و حکیم است. و

---

[٤] تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۱۱۹۲؛ تصحیح دخویه والطبقات‌الکبری، جلد اوّل، صفحه‌های ۱۳۹-۱۳۷.

اینکه (الله) فتنه شیطان را در وارد کردن سخنانی در قرآن برای اشخاصی که در قلب خود مرض شکّ و نفاق دارند وسیله آزمایش قرار می‌دهد. آیا به‌شکّ و نفاق آنها افزوده می‌شود و یا اینکه قبول ایمان می‌کنند. همانا مشرکین سخت در شقاوت و دور از نجات می‌باشند و قبول ایمان نمی‌کنند.»

«طبری» در باره آیه «غرانیق» از قول «ابوالعلیّه» نیز حدیثی نقل می‌کند، مبنی بر اینکه طایفه قریش از توانمند شدن روزافزون محمد به‌وحشت افتاده و سخت کوشش می‌کردند به‌محمد بقبولانند که اگر او موافقت کند، با ادای سخنان شایسته‌ای، بت‌هایشان را مورد پرستش قرار دهد، آنها نیز به‌حاکمیّت نسبی او در محافل درونی شهر مکّه گردن خواهند نهاد. محمد پیشنهاد اهالی قریش را با آغوش باز پذیرا شد و در این جهت، به‌آوردن و خواندن آیه «غرانیق» دست زد و ضمن ستایش از بت‌های سه‌گانه لات، منات و عزّی، به‌آنها سجده کرد و شفاعت آنها را مورد تأیید قرار داد. ولی، پس از عمل یادشده، متوجّه شد که آیه‌های «غرانیق» بوسیله شیطان به‌او الهام شده بوده است.[5]

مولوی نیز در باره رویداد «غرانیق» می‌گوید:

بت ستودن بهر دام عامه را　　　همچنان دان کالغرانیق‌العلی

نکتهٔ جالبی که در این جُستار باید مورد توجّه قرار بگیرد، مفهوم واژه «غرانیق» است. «غرانیق» در زبان عربی جمع واژهٔ «غرنیق» و «غرنوق» به‌معنی «پرنده‌ای ویژه» می‌باشد. بدین‌ترتیب «غرانیق» در زبان تازی، معنی «پرنده‌ها» می‌دهد. تاریخ‌نویسان اسلامی[6] نوشته‌اند، «غرانیق» پرنده‌هائی بوده‌اند که در زمانهای پیشین در شهری به‌نام «نومی‌دیا» که در حدود کشور

---

[5] *Tafsir*, xvii, pp. 119-121, quoted in Montgomery Watt, *Muhammed at Mecca* (Oxford; 1953), p. 100.

[6] Karen Armstrong, Muhammad, *A Biography of the Prophet* (San Francisco: Harper, 1992), p. 114.

فعلی الجزایر واقع بوده، زندگی می‌کرده و از همهٔ حیوانات بلند پروازتر بوده‌اند. بنابراین، هنگامی که محمد «غرانیق» را در ردیف «بنات‌الله» و یا بت‌های سه گانه (لات، منات و عُزّی) قرار داده، در واقع خواسته است تا اندازهٔ ممکن درجهٔ احترام و ستایش خود را نسبت به بت‌های یادشده نشان دهد و تا آنجا که ممکن است، رضایت و پشتیبانی افراد طایفه قریش را به‌خود و موضوع نبوّتش جلب سازد. اگرچه محمد، این کار را در چارچوب یک اقدام سیاسی برای جلب رضایت قریشیان انجام داده، ولی دست زدن او به‌این کار از معتقدات ذهنی‌اش نیز زیاد دور نبوده است. زیرا کسی که به‌موجودات غیر مرئی «جنّ،» «شیطان» و «فرشته» عقیده داشته و حتّی پیش از ادّعای نبوّت، بت «عُزّی» را پرستش می‌کرده،[7] به‌آسانی می‌توانسته است به‌وجود خدایانی که دست‌کم دارای وجود فیزیکی و مادّی هستند، نیز معتقد باشد.

رویداد «غرانیق» در تاریخ اسلام و قرآن به‌نام «آیه‌های شیطانی» خوانده شده و برپایهٔ نوشته «طبری»[8] محمد پس از ردّ آیه «غرانیق» خود عنوان «آیه‌های شیطانی» را برای آیه «غرانیق» به‌کار برده است. بنابراین، احمد سلمان رشدی، نویسندهٔ کتاب جنجالی آیه‌های شیطانی، در سال ۱۹۸۸ که روح‌الله خمینی، به‌مناسبت نگارش کتاب یادشده، فرمان قتل او را صادر نمود، عنوان کتابش را از ماجرای «غرانیق» اقتباس کرده و در گزینش این عنوان، ابتکاری به‌کار نبرده است.

بازنمود نویسنده

در بارهٔ این رویداد آزرمگونه و فریبندهٔ تاریخ دین اسلام و ناتوانی «الله» و محمد در کنترل و ادارهٔ موجود فرومایه و رانده‌شده‌ای به‌نام شیطان که قرآن با

---

[7] Patricia Monughan, *The Book of Goddess and Heroines* (New York: E. P. Dutton, 1981), p. 10-11.

[8] تاریخ طبری، جلد سوّم، صفحه ۱۱۹۲.

ناهمگونی تماخره‌زایی در آیه ۵۰ سوره کهف او را «جنّ» و در آیه ۳۴ سوره بقره، آیه ۱۱ سوره اعراف، آیه ۳۱ سوره حجر و آیه ٦۱ سوره بنی‌اسرائیل ویرا «فرشته» خوانده است، چند نکته را باید یادآور شد:

۱- بدون تردید می‌توان گفت که هیچ دین و مذهب و مسلکی به‌اندازه آیین اسلام محمد، خدای خود را خوار و بیمقدار نکرده است. محمد، انسان قدرت‌خواه و فرصت‌طلبی که هر زمانی که نادانیهایش او را به‌اشتباه می‌انداخت، بیدرنگ گناه اندیشه‌های کاوک و منش‌های نابخردانه‌اش را به‌گردن «الله» خود آفریده‌اش می‌انداخت؛ در بارهٔ رویداد «غرانیق» نیز از همین روش بهره گرفت. بدین شرح که پس از آگاهی از نتایج کردار آزرم‌گونه‌اش در باره سجده به‌بت‌های سه‌گانه (لات، منات و عُزّی) و پذیرش شفاعت آنها، برای اینکه حیثیّت از دست‌رفته نزد پیروانش را دوباره‌سازی کند، «الله» خودساخته و سر به‌فرمانش را به‌کار گرفت و این «الله» همیشه آماده به‌خدمت به‌تسکین و تسلّی و اصلاح اشتباه نابخردانه آفریدگارش درآمد و با دیکته آیه‌های ۵۲ و ۵۳ سورهٔ حجّ در گوشهای محمد اظهار داشت، ناراحت مباش، پیامبران پیش از تو نیز قربانی وسوسه‌های شیطان شده‌اند، ولی ما آن آیه‌ها را باطل کرده‌ایم.

و در اینجا باید گفت، آیا به‌راستی «اللّهی» که محمد ادّعا کرده است، حتّی بر چگونگی اندیشه‌گری آفریده‌های خود نیز کنترل دارد و آیه ۳۰ سوره دهر کتاب قرآن می‌گوید: وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ یعنی «شما نمی‌خواهید چیزی جز آنچه که (الله) بخواهد،» چرا «الله» باید شیطان را آزاد بگذارد تا پیامبری را که برای هدایت بشر برگزیده، اینچنان فریب بدهد؟ راستی این چه «اللّهی» است که سکوت می‌کند تا شیطان پیامبرش را که باید برای افراد بشر پیامها و ره‌آوردهای نیکی و رستگاری به‌ارمغان آورد، فریب بدهد و پیامبر «الله» با پیامی که از یک فرشته و یا جنّ رانده شده به‌نام «شیطان» دریافت می‌کند، بندگان «الله» را گمراه سازد!

۲- شاید هم در ماجرای «غرانیق» مکانیسم آیه‌های ۳۹ و ۴۰ سوره حجر

کاربرد داشته است. زیرا، مفهوم این دو آیه می گویند:

قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ

«شیطان گفت، ای (الله) چنانکه مرا گمراه کردی، من نیز (اشتباه) را در نظر همه بندگانت در زمین خوب جلوه می‌دهم و همه آنها را گمراه می کنم. بغیر از بندگان صالح و پاک تو.»[۹]

اگر مفهوم این آیه درست باشد، می‌توان با یقین کامل باور داشت که محمد در شمار «بندگان صالح و پاک (الله)» نبوده است، زیرا اگر محمد از زمره «بندگان صالح و پاک (الله)» به‌شمار می‌رفت، شیطان برپایه مدلول آیه‌های بالا، نه یارائی و توان گمراه کردن او را در ذات دارا می‌بود و نه اینکه جرأت چنین عملی را در خود احساس می‌نمود. بنابراین، بدون تردید، محمد در شمار «بندگان صالح و پاک (الله)» نبوده که شیطان موفّق به‌فریب او شده است.

۳- کردار شیطان در فریب دادن و گمراه کردن محمد و وادار کردن او به‌قرائت آیه «غرانیق» انسان را به‌یاد داستان Frankenstein می‌اندازد. شرح موضوع بدینسان است که در سال ۱۸۱۸، یک نویسنده نامدار انگلیسی به‌نام Mary Shelly داستانی نوشت زیر فرنام Frankenstein. قهرمان داستان، دانشمند جوانی است که راز زندگی را کشف کرده و تصمیم می گیرد، انسانی را بوسیله دانشهائی که آموخته است، بیافریند. ولی او در انجام این عمل، به‌جای انسان، جانور بی‌سابقه و شگفت‌انگیزی می آفریند که خود قادر به‌کنترل آن نیست و سرانجام جانور یادشده، او یعنی آفریننده‌اش را نابود می‌کند. از آن پس در دنیای انگلیسی زبان، هر زمانی که عامل ویژه‌ای برای

[۹] آیه ٦٢ سوره اسری نیز حاکی است که شیطان به «الله» گفت: «ای (الله،) اگر اجل مرا تا روز قیامت به‌تأخیر افکنی، بجز عدّه کمی تمام اولاد آدم را مهار کرده و به‌وادی هلاکت می کشانم.» بدیهی است که در این آیه نیز هدف شیطان از استثناء کردن «عدّه کمی از اولاد آدم» همان «بندگان صالح و پاک» «الله» می باشد که بدبختانه محمد را شامل نشده است.

سازنده خود خطرناک میشود، به‌آن Frankenstein می‌گویند.

بدین‌ترتیب به‌نظر می‌رسد که «الله» محمد را نیز باید Frankenstein تازیهای عربستان نامید. زیرا، «الله» دست به‌آفریدن موجودی زده به‌نام «شیطان» که خود توان کنترل او را ندارد و «شیطان» می‌تواند در رگ و ریشه و کالبد بندگان آفریدگارش نفوذ کرده و بر ضدّ ارادهٔ «الله» هر بلائی اراده کند، بر سر آنها بیاورد. این موجود شگفت‌انگیز آنقدر قدرت دارد که می‌تواند حتّی پیامبر «الله» را نیز که برای هدایت بندگان او به‌نبوّت برگزیده شده، فریب دهد و پیامبر «الله» را وادار به‌گمراه کردن بنده‌های او بکند.

٤- کتاب قرآن در ۲۵۰۰ مورد از «الله» نام می‌برد. «الله» آفریده شده بوسیله محمد، در قرآن دارای دو صفت ناهمگون است. از یک‌سو، «الله» آلت اراده پیامبرش بوده و هر زمانی که مصلحت پیامبرش ایجاب کند، در فرازی که بالا و پائین بودن آن برایش تفاوتی ندارد، برای خدمتگزاری به‌آفریدگار خود، یعنی «محمد،» جامه کار به‌تن می‌کند. برای مثال، در آیه ۵۱ سوره احزاب، منشی خوابگاه محمد می‌شود و برای همخوابگی محمد با همسرانش نوبت تعیین می‌کند؛ در آیه ۳۷ سوره احزاب، به‌محمد توصیه می‌کند بر خلاف رسم سنّتی اعراب با همسر پسرخوانده‌اش ازدواج کند؛ در آیه ۱۲ سوره مجادله، در نقش کارگزار روابط عمومی محمد، به پیروان او دستور می‌دهد، هنگامی که محمد به‌آنها می‌گوید، در مجلسی که نشسته‌اند، برای دیگران جا بازکنند، باید دستور او را انجام دهند و هنگامی که به‌آنها می‌گوید برخیزند، پس آنها باید برخیزند؛ در آیه‌های ۱ تا ۵ سوره حجرات به‌پیروان محمد توصیه می‌کند که صدایشان را از صدای محمد بلندتر نکنند؛ در آیه ۵۳ سوره احزاب به‌مسلمانان سفارش می‌کند، بدون دعوت و اجازه محمد به‌خانه او نروند و هنگامی که سر سفره غذا می‌نشینند، به‌ظروف غذا خیره نشوند و پس از خوردن غذا زود پی کار خود بروند و در آیه ۱ سوره لهب «الله» در نقش یک موجود ناتوان و لگدخورده، به‌ابولهب (دشمن) محمد نفرین می‌کند که دستش بریده باد. و نباید فراموش کنیم که تا زمان مرگ ابو

لهب، به‌دستان او هیچ آسیبی وارد نمی‌آید و «الله» در این جیغی که برای نفرین به‌ابولهب می‌زند، تنها خودش را بی‌آبرو می‌کند.

از دگر سو، «الله» محمد، موجود نامرئی قهّار، جابر، مکّار و بیرحمی است که در قرآن نودونه لقب به‌او ویژگی داده شده و توانش در انجام هر کاری که اراده کند، بیش از اندازهٔ تصوّر انسان است. «الله» یادشده، برخی افراد را قربانی قهر خود می‌کند (آیه ۹٦ سوره یونس) و بر دلهایشان مهر و بر گوشها و چشمهایشان پرده می‌کشد تا ایمان نیاورند (آیه ۷ سوره بقره)؛ بعضی افراد را نیز دانسته گمراه می‌کند (آیه ۲۳ سوره جاثیه) و در دوزخ خود با زقّوم آتش‌زا آنها را ذوب می‌نماید.

ولی، درحالیکه «الله» دارای چنین قدرت و فروزه‌های غیرقابل تصوّری است، معلوم نیست چرا پیامبر پایانی‌اش را در برابر وسوسه‌های شیطان نگهداری نمی‌کند، تا پیامبرش بتواند از فریب خوردن و گمراه شدن بوسیله شیطان در امان بوده و رسالتش را در هدایت بندگان «الله» به‌خوبی به‌انجام برساند! آیا دکّانی که شیطان در برابر قدرت غیر محدود «الله» باز کرده و می‌تواند هر بلائی اراده کند، به‌سر بندگان «الله» بیاورد، با قدرت لایتناهی «الله» مباینت ندارد و توان شیطان را بالاتر از قدرت «الله» قرار نمی‌دهد؟ و مگر نه اینست که «الله» در آیه ٥٤ سوره آل‌عمران می‌گوید:

وَمَكَرُوا۟ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيْرُ ٱلْمَـٰكِرِينَ

«و مکر کردند و (الله) هم با آنها مکر کرد و (الله) بهترین مکّاران است.»

پس چرا «الله» مکّار که فروزه بهترین مکّاران را برای خود پذیرا شده، مکر شیطان را باطل نمی‌کند و اجازه می‌دهد، مکر شیطان در فریب پیامبر پایانی‌اش، بر مکر او پیشی و پیروزی بگیرد؟

۵- اگر شایسته باشد فرض کنیم که محمد در برابر وسوسه‌های شیطان چاره و اختیار و توانی نداشته و ناچار از آوردن و قرائت آیه «غرانیق» شده است، آیا اختیار حرکت‌های بدنی نیز از او سلب شده بوده که در برابر «بنات‌الله» و یا سه بت (لات، منات و عُزّی) سجده کرده است؟ آیا محمد

پیش از انجام سجده به«بنات‌الله» یعنی عملی که صد در صد مخالف هدف رسالت نبوی و الهی‌اش بوده، نمی‌توانسته است کمی در این باره بیندیشد و ببیند به‌چه کار نکوهیده و نابخردانه‌ای دست می‌زند؟ و آیا عمل سجده به‌بت‌های سه‌گانه سنّتی تازیها، برای «الله» محمد اهانت‌آور نبوده است؟ آیا محمد درایت آنرا نداشته است که فکر کند، «اللّهی» که او را برای یکتاپرستی وجود خود به‌پیامبری رسالت بخشیده، هیچگاه چنین فرمان نابخردانه‌ای را به‌او نخواهد داد؟ اگر به‌راستی محمد پیامبر پایانی «الله» بوده، چرا با وسوسه‌های شیطان فریب خورده و بین خواست الهی و نیرنگ شیطان نتوانسته است تفاوت بگذارد؟ و از همه مهمتر اینکه آیا در کلمات آیه «غرانیق» هیچ اشاره‌ای به‌سجده کردن به‌بت‌های خانه کعبه وجود داشته که محمد به‌این عمل کُهبلانه دست یازیده است؟

پاسخ همه این چیستانها را با دو پندار می‌توان بازنمود کرد: یکی اینکه محمد انسان فرصت‌جو، قدرت‌طلب و نیرنگ‌بازی بوده که برای جلب پشتیبانی طایفه قریش به‌منظور به‌دست آوردن قدرت پیامبرشاهی به‌بت‌های آنها سجده نموده و بنا به‌نوشته «طبری» که در پیش شرح داده شد، حتّی از پیش با سران طایفه قریش در باره انجام این عمل توافق کرده بوده است. بنابراین عمل او در سجده کردن به«بنات‌الله» با قصد و تصمیم پیشین و خودآگاهی کامل انجام پذیرفته است. پندار دوّم اینست که اگر «الله» توان آنرا نداشته است که از اقدام پلید شیطان که یک مخلوق فاسد و رانده شده بوده، در فریب دادن پیامبر خود و گمراه کردن بندگانش جلوگیری کند، به‌راستی وی همان «الله،» بت چوبی و سنّتی تازیهای زمان جاهلیّت بوده است.

فصل سیزدهم

الهامات «الله» به‌محمد حدیث و سنّت در اسلام

خرافات زاییده ترس بدون جهت از خداهستند.
سیسرو

به‌گونه‌ای که می‌دانیم، قرآن، قانون اساسی دین اسلام و کتاب مقدّس مسلمانان است که بنابر عقاید پیروان اسلام، اصول و احکام آن ابدی و تغییر ناپذیر بوده و هر مسلمانی باید بدون تردید، اندیشه‌گری و یا پرسش، آنها را با ایمان کامل به‌کار بندد. پس از کتاب قرآن، «حدیث» و «سنّت» قرار دارد که در واقع تکمیل کنندهٔ اصول و احکام قرآن بشمار می‌رود. باید توجّه داشت که اصول و موازین اسلام، بمراتب بیشتر از محتویّات قرآن است و برخی از اصول و فرائض مهّم دین اسلام مانند نماز، روزه، زکوة و غیره به‌اجمال در قرآن مورد بحث قرار گرفته و احکام آنها را باید در حدیث و سنّت جستجو کرد.

«حدیث» در لغت معنی «سخن نو، چیز نو، عقیده، اندیشه، خبر و حکایت» می‌دهد. بر پایهٔ مفاهیم آیه سوره کهف و آیه ۲۳ سوره زمر، «حدیث» دلالت بر گفتاری می‌کند که بوسیله زبان و یا الهام به‌انسان مخابره می‌شود. «حدیث» در فقه اسلامی معمولاً به‌گفتار و رفتار پیامبر که بوسیله همسران، افراد خانواده، دوستان، اصحاب و معاشران او روایت شده و در قرآن ذکری از آنها نرفته است، گفته می‌شود. در فقه اسلام، «حدیث» خود یک علم جداگانه بوده و «علم حدیث» نامیده می‌شود. «علم حدیث» علمی است که کارشناسان این علم، گفتار و کردار پیامبر را بوسیلهٔ اصول آن به‌پیروان دین می‌شناسانند.[1]

حدیث بر دو گونه است: «حدیث قدسی» و «حدیث نبوی.» «حدیث قدسی» که «حدیث الهی» نیز نامیده میشود، عبارت از حدیثی است که شامل سخنان «الله» و نه گفتار محمد باشد. «حدیث نبوی» به‌گفتار و یا آندسته از افعال و کرداری که محمد آنها را پذیرش و تصویب کرده است، گفته می‌شود.

«سنّت» در لغت معنی «راه، روش، طریقه، آئین، رسم و نهاد» می‌دهد. مفاهیم آیه ۳۸ سوره انفال، آیه ۱۳ سوره حجر، آیه ۵۵ سوره رحمان و آیه ۴۳ سوره فاطر، «سنّت» را «روش، قاعده و عمل» تعبیر کرده است. «سنّت» در فقه اسلامی به‌سه گروه بخش می‌شود: «سنّت‌القول،» «سنّت‌الفعل،» و «سنّت‌التّقریر.»

«سنّت‌القول» به‌گفتار، پندها، موعظه‌ها، احکام و فریضه‌هائی که محمد صادر کرده، گفته می‌شود. «سنّت‌الفعل» به‌کردار و منش محمد نسبت داده می‌شود. «سنّت‌التّقریر» عبارت از سکوت و یا رضای ضمنی محمد در بارهٔ اعمال و کردار پیروانش می‌باشد.

کاربُرد «حدیث» و «سنّت» پس از احکام و اصول قرآن، برای

[1] فرهنگ دهخدا، جلد حرف «ح،» صفحهٔ ۳۹۹.

مسلمانان واجب و لازم بوده و هر مسلمانی بدون چون و چرا باید مانند دستورها و موازین قرآن به‌آنها عمل کند. اگرچه، به‌گونه‌ای که گفتیم «حدیث» و «سنّت» دارای دو مفهوم جداگانه هستند، ولی در نوشته‌های اسلام هر دو یک معنی دارند و مفهوم گفتار، اعمال و کردار پیامبر و روش و روند زندگی او را ادامه می‌دهند که باید الگوی رفتار و منش مسلمانان قرار بگیرد.

دکتر «محمد حمیدالله»[2] یکی از علمای اسلام در بارهٔ «حدیث» می‌نویسد: «پایه و اساس آموزشهای اسلام را باید در قرآن و حدیث جستجو کرد.» دکتر «حمیدالله» می‌افزاید: «دلیل حرمت و تقدّس حدیث آنست که درونمایهٔ احادیث نیز مانند قرآن از سوی خدا به‌انسان وحی شده است.»[3]

فلسفه «حدیث» را باید در مکانیسم رفتن به بهشت و دوری از آتش دوزخ جستجو کرد. فرد مسلمان تا آنجائی که قرآن برایش دستور و فرازمان تعیین کرده، باید از آنها پیروی و فرمانبرداری کند، ولی آنجا که قرآن در بارهٔ اصول و موارد زندگی ساکت است، باید ببیند محمد در آن موارد چگونه عمل کرده است. برای مثال، چون قرآن در بارهٔ روش همخوابگی و یا ادرار کردن ساکت است، بنابراین مسلمان باید ببیند، محمد در این موارد چگونه عمل کرده است و بر پایهٔ روش و روند زندگی محمد، عمل کند و گرنه آتش دوزخ در انتظار او خواهد بود.

اکنون که مفهوم و تعبیر «حدیث» در اسلام روشن شد، باید دانست که در این دین، صدها هزار حدیث گوناگون وجود دارد که به‌قول مسلمانان، اعتبار بسیاری از آنها مورد تردیداست. امّا، امام بخاری که نام اصلی‌اش «محمد بن اسماعیل بن‌المغیره‌البخاری» بوده و در ۱۳ شوّال ۱۹۴ هجری قمری در خراسان زایش یافته، معتبرترین احادیث اسلامی را که شمارهٔ آنها به ۷۲۷۵ حدیث

[2] Muhammed Hamidollah, *Introduction to Islam* (Paris: Center Cultural Islamique, 1957), p. 163.

[3] *Ibid.*, p. 23.

می‌رسد، از بین دهها هزار حدیث بیرون کشیده و آنها را در ۹ جلد به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. تمام علما، فقها و مقامات اسلامی در سراسر جهان، بدون استثناء درستی و اعتبار احادیثی را که صحیح‌البخاری استخراج و جمع‌آوری کرده، پذیرش و تأیید کرده و دکتر «محمد محسن خان»[4] آنها را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرده است. «دکتر محمد حسن خان» در مقدّمه ترجمهٔ خود از احادیث جمع‌آوری شده بوسیله صحیح‌البخاری می‌نویسد: «تمام مقامات اسلامی به‌اتّفاق آراء گواهی کرده‌اند که احادیث جمع‌آوری شده بوسیله صحیح‌البخاری، معتبرترین احادیث موجود می باشد. احادیث صحیح‌البخاری تا آن اندازه صحّت و اعتبار دارد که علمای اسلامی در این باره گفته‌اند، [احادیث صحیح‌البخاری، پس از کتاب (الله) یعنی (قرآن) معتبرترین کتاب اسلامی است.]»[5] «دکتر محمد حسن خان» تأکید می‌کند که احادیث صحیح‌البخاری، پس از قرآن، دوّمین منبع الهامات الهی است و هر مسلمانی باید به‌آنها ایمان داشته و از آنها فرمانبرداری کند.[6]

«دکتر محمد حسن خان» در پیش‌گفتار جلد اوّل صحیح‌البخاری می‌نویسد، هنگامی که صحیح‌البخاری در صدد نوشتن احادیث اسلامی برآمد، به‌سبب شرافتمندی ویژه‌ای که داشت از پادشاهان و فرمانروایان آن زمان دوری کرد، تا مبادا مجبور شود، مطلب و یا موردی در احادیث اسلامی وارد کند که موجب خوش‌آیند آنها بوده، ولی با حقایق برابری نداشته باشد. «دکتر محمد حسن خان» در صفحه چهاردهم پیش‌گفتار جلد اوّل می‌افزاید؛ محمد بن اسماعیل صحیح‌البخاری، برای گهرهائی که از لبان محمد پیامبر «الله» خارج شده، به‌بسیاری از کشورها و شهرها مسافرت کرده است. گفته شده است که

---

[4] The Translation of Meanings of Sahi Al-Bukhari, Dr. Muhammad Muhsin Khan (Lahore, Pakistan: Kazi Publications, 1979).

[5] *Ibid.*, p. xiv.

[6] *Ibid.*

صحیح‌البخاری بیش از ۳۰۰/۰۰۰ حدیث جمع‌آوری کرد و ۲۰۰/۰۰۰ شمار آنها را به‌حافظه‌اش سپرد. آنگاه از شمار ۲۰۰/۰۰۰ حدیث یادشده که به‌حافظه سپرده بود، ۷۲۷۵ شمار آنها را که در اعتبار و درستی آنها هیچ شکّ و تردیدی وجود نداشت، گزینش کرد. پس از تنظیم و نگارش احادیث یادشده، علما و دانشمندان اسلام کوشش فراوان به‌کار بردند تا احادیث مشکوک و مورد تردید را از شمار ۷۲۷۵ حدیث جمع‌آوری شده بوسیله صحیح‌البخاری خارج کنند، ولی درستی و تردیدناپذیری آنها سبب شد که کوشش آنها در این باره بجائی نرسد. بهمین دلیل، تمام دانشمندان اسلام، با یگانگی اندیشه، موافقت کردند که احادیث جمع‌آوری شده بوسیله صحیح‌البخاری از معتبرترین و اصیل‌ترین احادیث موجود می‌باشد که در درستی و صحّت آنها هیچ تردیدی وجود ندارد.

با توجّه به‌آنچه که در بالا گفته شد و اعتبار و درستی بدون تردید شمار ۷۲۷۵ حدیث که صحیح‌البخاری در ۹ جلد شاهکار خود جمع‌آوری کرده، اکنون به‌شرح گلچینی از احادیث یادشده - که بر پایهٔ عقیده و داوری تمام دانشمندان درجه اوّل اسلامی در راستی و درستی آنها شکّ و تردیدی وجود ندارد - می‌پردازیم.

«الله» از آنهائی که از پیامبرش پرسش بکنند، نفرت دارد.

محمد، میل نداشت کسی در بارهٔ موضوع رسالت او به‌پیامبری و یا الهاماتی که از سوی «الله» به‌او می‌شود، از وی پرسش به‌عمل آورد. ازاینرو، حدیث شماره ۵۵۵ در جلد دوّم و حدیث شماره ۵۹۱ در جلد سوّم می‌گوید: «محمد به‌پیروانش گفته است...[الله از آنهائی که از پیامبرش پرسش زیاد بکنند، نفرت دارد.]»

بازنمود نویسنده

مشهور است می‌گویند، شعبده‌بازان عملیّات تردستی خود را تنها یکبار انجام

می‌دهند و در برابر هیچ بهائی حاضر نیستند، به‌تکرار آن عمل بپردازند. زیرا، اگر عمل شعبده‌بازی خود را تکرار کنند، تماشاکنندگان به‌راز تردستی آنها پی می‌برند و مچشان را باز می‌کنند. بهمین دلیل نیز شعبده‌بازان میل ندارند، تماشاکنندگان پرسشی در بارهٔ چگونگی عملیّاتشان از آنها به‌عمل آورند و هرگاه در بارهٔ عملیّاتشان پرسشی از آنها بشود، پاسخی نخواهند داد. با در نظر گرفتن این فلسفه حدیث بالا را می‌توان از احادیث صادقه دانست و به‌محمد حقّ داد که به‌گونهٔ طبیعی می‌بایستی از پرسش‌کنندگان موضوع نبوّتش ابراز تنفّر بنماید و «الله» را نیز در ابراز این نفرت شریک خود بداند.

قتل نفس جزئی ازعبادت «الله» بشمار می‌رود.

حدیث شماره ۱۷۳ در جلد دوّم می‌گوید، مرد سالخورده‌ای مشاهده کرد که محمد و پیروانش به‌سجده می‌روند، پیشانی به‌خاک می‌سایند و سورهٔ النّجم را قرائت می‌کنند. مرد سالخورده، به‌گونه شوخی کمی از خاک زمین را برداشت و به پیشانی خود مالید و گفت: «این برای من کافی است.»

مرد سالخورده با این عمل استهزاءآمیز خود قصد داشت به‌محمد و پیروانش بگوید، اگر هدف اینهمه راست و خم شدن‌ها، آلوده کردن پیشانی به‌خاک زمین است، بهتر خواهد بود که انسان کمی خاک از زمین بردارد و با آن پیشانی خود را آلوده کند.

حدیث یادشده می‌گوید، پیروان محمد، عمل مرد سالخورده را نسبت به‌خود اهانت تلقّی کردند و او را در دم با خونسردی به‌قتل رسانیدند.

پیامبر «الله» در ارتکاب جنایت آزاد است

محمد دستور داده بود که مردم حقّ ندارند در مکّه و بویژه در خانه کعبه کسی را بکشند. ولی حدیث شماره ۷۲ در جلد سوّم از «انس بن مالک» روایت می‌کند، هنگامی که محمد شنید، «ابن ختل» به‌خانه کعبه پناه برده است،

دستور داد او را بکشند. با دستورمحمد، پیروان او «ابن ختل» را از خانه کعبه بیرون کشیدند و او را کشتند.

«الله» از قتل و خونریزی بندگانش خشنود می‌شود.

حدیث شماره ٦۸۷ در جلد سوّم می‌نویسد، محمد زمانی به پیروانش گفت، «کعب بن‌الاشرف» به «الله» و پیامبر او بدی کرده، چه کسی حاضر است او را به‌قتل برساند. «ابومسلمه،» داوطلب قتل «کعب بن‌الاشرف» شد و به‌اتّفاق همراهانش او را کشت. سپس گزارش قتل او را به‌محمد داد. محمد، اظهار داشت که او با این عمل سبب خشنودی «الله» شده است.

محمد فردی بسیار خرافاتی بود.

حدیث شماره ۱٤٤ در جلد اوّل می‌نویسد، هر زمانی که محمد برای قضای حاجت به‌آبشتنگاه می‌رفت، از اینکه ارواح خبیثه وارد بدنش شوند، وحشت داشت و ازاینرو برای دور کردن ارواح خبیثه دعا می‌کرد.

مکانیسم برگ سبز درخت خرما در کاهش عذاب بدکاران

محمد عقیده داشت که هرگاه یک برگ سبز درخت نخل (خرما) روی گور افرادی که به‌عذاب کشیدن محکوم شده‌اند بگذارند، بتدریج که آن برگ سبز خشک می‌شود، از عذاب آن افراد کاسته خواهد شد. (حدیث شماره ۱٦۲، جلد اوّل.) روزی محمد، یک برگ سبز خرما از یک نخل چید و آنرا به‌دو نیمه کرد و هر یک را روی گور دو نفر از مردگان قرار داد. همراهانش سبب این کار را از او پرسش کردند. وی پاسخ داد: «همچنانکه این برگها از سبزی به‌خشکی می‌گرایند، مجازات این دو نفر نیز کاهش خواهد یافت. (حدیث ۲۱۵، بخش ۵۷، جلد اوّل و حدیث ٤٤۳، جلد دوّم.)

موش‌ها، کلیمی‌های مسخ شده هستند.

محمد باور داشت که افراد مردم ممکن است به‌شکل موش، میمون و خرس درآیند. او بویژه ادّعا می‌کرد که کلیمی‌ها به‌موش تبدیل شده‌اند. این حدیث از «ابو هریره» نقل شده است. (حدیث‌های شماره ۵۲٤، جلد چهارم و فصل ۳۲.)

محمد از راه تصوّر و تخیّل با زنانش عمل جنسی انجام می‌داد.

محمد به‌سحر و جادو نیز عقیده داشت و گاهی اوقات که از زنانش دور بود، تخیّل می‌کرد که با آنها مشغول عمل جنسی است، در حالیکه در واقع اینطور نبود.[۷] (حدیث شماره ٦٦۰، جلد هفتم.)

محمد موهایش را با حنا رنگ می‌کرد، ولی موهایش پراز شپش بود.

«عبید بن جوریج» روایت می‌کند که چون محمد موهایش را با حنا به‌رنگ قرمز نزدیک به‌نارنجی درمی‌آورد، بهمین سبب او نیز موهایش را با حنا رنگ می‌کرده است. (حدیث شماره ۱٦۷، جلد اوّل.)

حدیث شماره ۱۳۰، جلد نهم صحیح‌البخاری می‌نویسد، اگرچه محمد با رنگ کردن موهایش از سفید نشان دادن آنها جلوگیری می‌کرد، ولی او قادر نبود، موهایش را ازشپش خالی نگهدارد. حدیث یادشده از قول «انس بن مالک» روایت می‌کند که روزی محمد به‌دیدار «امّه حرم» بنت «ملحان» که همسر «عباد بن‌الصّمد» بود، رفت. «امّه حرم» نخست برای محمد غذا آورد و سپس به‌کشتن شپش‌های موهای سرش پرداخت.

---

[۷] برای آگاهی بیشتر از شدّت عقاید محمد نسبت به‌سحر و جادو به‌حدیث‌های شماره ٦۵٦ تا ٦٦٤، جلد هفتم صحیح‌البخاری مراجعه فرمائید.

قدرت جنسی محمد با سی نفر مرد برابر بود.

«قتاده» از قول «انس بن مالک» نقل می‌کند که محمد دارای یازده همسر بود و در مدّت ۲۴ ساعت با همهٔ آنها تماس جنسی برقرار می‌کرد. «قتاده» می‌گوید، من از «انس بن مالک» پرسش کردم: «آیا پیامبر (الله) نیروی همخوابگی با همهٔ همسرانش را داشت؟» «انس بن مالک» پاسخ داد: «ما پیوسته می‌گفتیم که نیروی جنسی پیامبر (الله) با سی نفر مرد برابر می‌باشد.» (حدیث شماره ۲۶۸، جلد اوّل.)

عایشه گفته است: «من زمانی کنجکاوی کردم و به این عقیده رسیدم که پیامبر (الله) با همهٔ همسرانش همخوابگی می‌کرد.» (حدیث‌های شماره ۲۶۷ و ۲۷۰، جلد اوّل و حدیث ۱۴۲ در جلدهای ۵، ۶ و ۷ صحیح البخاری.)

امید است، کنجکاوی عایشه خانم در این باره تئوریکی بوده و نه عملی. زیرا، در غیر صورت تئوریکی بودن، پیامبر «الله» و خود عایشه خانم به‌قول روان‌پزشگان در مظان یکی از اتّهامات جنسی Ehxhibitionism، Mixscopia، Triolism، Voyeurism قرار خواهند گرفت.

روش محمد در زن گزینی

«انس بن مالک» می‌گوید، محمد دارای یازده همسر بود و اغلب از زنانی که در جنگ‌ها اسیر می‌شدند، یاران جنسی جدیدی برای خود انتخاب می‌کرد. (حدیث ۳۶۷، جلد اوّل.)

در حالیکه حدیث شماره ۳۶۷، جلد اوّل صحیح البخاری، شمار همسران محمد را از قول «انس بن مالک» یازده نفر ذکر می‌کند، حدیث شماره ۱۴۲، جلد هفتم، حاکی است که محمد دارای ۹ همسر بوده است. بدیهی است که بعضی از زنان نیز از روی میل و رغبت نزد محمد می‌آمدند و خود را به‌وی تسلیم می‌کردند. حدیث شماره A ۵۰۵، جلد سوّم، در این باره می‌گوید: «زنی نزد محمد، پیامبر (الله) آمد و به‌او گفت: [یامحمد، من میل دارم، خودم را به‌تو تسلیم نمایم.]»

محمد زنانی که داوطلبانه خود را به‌وی تسلیم می‌کردند، بررسی می‌نمود، اگر از زیبائی برخوردار بودند، آنها را می‌پذیرفت، ولی اگر از زیبائی بهره‌ای نداشتند، آنها را در اختیار پیروانش قرار می‌داد. اگر محمد زنی را در اختیار دیگری می‌گذاشت، ظاهراً آن زن به‌غیر از پذیرش دستور محمد چاره‌ای نداشت. (حدیث ۲٤، جلد هفتم.)

محمد به‌غیر از همسران مشروع و آنهائی که داوطلبانه خود را به‌وی تسلیم می‌کردند، با زنان برده‌ای که بوسیله دیگران به‌او هبه می‌شدند و یا خود خریداری می‌کرد، نیز تماس جنسی داشت. (حدیث‌های شماره ۲۲ و ۲۳، جلد هفتم.)

بازنمود نویسنده

ما به‌عقاید و معتقدات محمد در بارهٔ خرافات‌گرائی و یا اینکه موهای او لانهٔ شپش بوده، کاری نداریم، ولی بنابر عقیدهٔ فقها، اگر مفهوم حدیث در اسلام، پیروی از گفتار و کردار محمد باشد و مسلمانان بخواهند در امور جنسی خود از محمد پیروی کنند، براستی که دنیای ما چه جنگل پلشت و جامعهٔ انسانی، چه دوزخ کژنهاد و دیوانه‌منشی می‌شد؟ به‌عبارت دیگر، اگر قرار بود، همهٔ افراد مردم از رفتار و منش محمد در امور جنسی پیروی کنند، گفتهٔ «زیگموند فروید» پدر روانشناسی جدید، در دنیا به‌تحقّق می‌پیوست. زیرا «فروید» گفته است: «هرگاه، لی‌بیدو (شور و غریزهٔ جنسی افراد بشر) آزادی عمل پیدا می‌کرد، اثری از تمدّن در جهان باقی نمی‌ماند.»

از دگر سو، اگر حدیث ۲٤، جلد هفتم صحیح‌البخاری درست باشد و محمد زنانی را که نمی‌پسندیده در اختیار پیروانش قرار می‌داده، باید اعتراف کرد که براستی وی وظیفهٔ پیامبری و رهبری را در بارهٔ پیروانش به‌حدّ مطلوب انجام داده است!

نشانهٔ پیامبری محمد، غدّه بین شانه‌هایش بوده است.

یکی از احادیث شگفت‌انگیز صحیح‌البخاری، ارتباط دادن غدّه و یا برآمدگی روی گردن محمد با رسالت پیامبری او بوده است. صحیح‌البخاری می‌نویسد، روی گردن محمد، بین دو شانه‌های او یک برآمدگی وجود داشته که «مهر پیامبری» او بوده است.

«صائب بن یزید» می‌گوید: «من پشت سر محمد ایستاده بودم و مهر پیامبری او را که مانند (زیرالحجله) به‌معنی (تکمه یک خیمه کوچک) بود، بین شانه‌هایش مشاهده کردم.» (حدیث شماره ۱۸۹، جلد اول وحدیث شماره ۷۴۱، جلد چهارم.)

محمد به‌غش و ضعف (صرع) مبتلا بوده است.

۱- محمد پیوسته در گوشهایش صدای زنگ احساس می‌کرد. «حارث بن هشام» از محمد پرسش کرده است که چگونه به‌او وحی می‌شده است؟ محمد پاسخ داده است: «بعضی اوقات وحی (الله) زنگ‌مانند در گوشهای من به‌صدا در می‌آمد. سپس با اشکال زیاد، من آنرا به‌خاطر می‌سپردم. برخی مواقع نیز جبرئیل به‌شکل یکی از افراد ظاهر می‌شد و دستورات (الله) را به‌من وحی می‌کرد و من آنها را به‌خاطر می‌سپردم.»[۸] (حدیث‌های شماره ۲ جلد اول و شماره ۴۳۸ جلد چهارم.)

۲- قلب محمد همیشه تپش داشت و تند می‌زد. (حدیث شماره ۳، جلد اول.)

۳- محمد گاهی اوقات به‌گونه ناگهانی زمین می‌خورد و دراز می‌کشید. بعضی اوقات این حالت در او به‌گونه ناخودآگاه به‌وجود می‌آمد و در حالیکه روی زمین دراز می‌کشید، چشمانش باز می‌ماند و به‌سوی آسمان نگاه می‌کرد.

[۸] شنیدن زنگ در گوشها یک بیماری روان‌تنی است که در دانش پزشکی Tinnitis نامیده می‌شود.

(جلد دوم، بخش ١٦، صفحهٔ ٣٥٤؛ حدیث شماره ٤٦١، جلد چهارم؛ حدیث شماره ١٧٠، جلد پنجم؛ حدیث شماره ٤٤٨، جلدششم.)

٤- گاهی اوقات محمد به‌گونه ناخودآگاه روی زمین می‌افتاد و می‌گفت: «مرا با یک پتو و یا یک شمد بپوشانید.» در این حالت «الله» به‌او الهام می‌کرد. پس از اینکه محمد از این حالت خارج می‌شد، می‌گفت: «شال کمرم! شال کمرم!» (حدیث‌های شماره ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٦٨، ٤٨١، جلد ششم.)

٥- هنگامی که محمد به‌گونهٔ ناگهانی روی زمین می‌افتاد، لبانش شروع به‌لرزش می‌کردند. (حدیث شماره ٤، جلد اول.)

٦- محمد صداهائی می‌شنید و چیزهائی می‌دید که سایر افراد، قادر به‌شنیدن آن صداها و مشاهدهٔ آن چیزها نبودند. (احادیث شماره ٢ و ٣، جلد اول؛ احادیث شماره ٤٥٨ و ٤٦١، جلد چهارم و حدیث شماره ٤٤٧، جلد ششم.)

٧- محمد بسیار عرق می‌کرد و بیشتر اوقات عرق از بدنش سرازیر می‌شد. (حدیث شماره ٢، جلد اول؛ حدیث شماره ٥٤٤، جلد دوم؛ حدیث شماره ٨٢٩، جلد سوم؛ حدیث شماره ٩٥، جلد چهارم و حدیث شماره ٤٦٢، جلد پنجم.)

٨- محمد گاهی اوقات مانند شتر خرناس می‌کشید. (جلد دوم، بخش ١٦، صفحه ٣٥٤؛ حدیث شماره ١٧، جلد سوم.)

درخت خرمائی که گریه سر داد و اشک ریختن آغاز نمود.

«ابن عمر» روایت می‌کند، محمد عادت داشت که به‌تنه درخت خرمائی که در مسجدش قرار داشت، تکیه می‌داد و برای پیروانش وعظ می‌کرد. بعدها که منبری برای محمد ساخته شد و او موعظه‌های خود را از منبر ایراد می‌کرد، آن درخت خرما شروع به‌گریه کردن و اشک ریختن نمود. زمانی که محمد، گریه کردن درخت خرما را مشاهده نمود، به‌سوی درخت رفت و آنقدر تنهٔ درخت را نوازش نمود، تا از گریستن باز ایستاد. (حدیث شماره ٤١، جلد دوم و حدیث شماره ٧٨٣، جلد چهارم.)

از سر انگشتان محمد دریای آب سرازیر شد.

زمانی پیروان محمد به‌آب نیاز داشتند، ولی آبی در دسترس نبود. محمد از آنها خواست تا کاسه‌ای در اختیار او قرار دهند. سپس محمد، انگشتان خود را روی کاسه نگهداشت و از سر انگشتانش آنقدر آب در کاسه جاری شد تا تمام پیروانش از آب بی‌نیاز شدند. (حدیث‌های شماره ۱۷۰ و ۱۹٤، جلد اوّل؛ حدیث‌های شماره ۷۳۳ تا ۷۷۷ و ۷۷۹، جلد چهارم.)

نکتهٔ بسیار مهمّ و جالب توجّه در این یاوه‌گوئی آنست که حدیث ۷۷٤، جلد چهارم، می‌گوید، ۷۰ نفر از آن آب نوشیدند؛ حدیث ۷۷۵، جلد چهارم حاکی است که ۸۰ نفر از آن آب آشامیدند؛ حدیث ۷۷۲، جلد چهارم می‌گوید، ۳۰۰نفر و حدیث ۷۷٦، جلد چهارم و حدیث ٤۷۳، جلد پنجم، شمار نوشندگان آن آب را ۵۰۰ /۱ نفر ذکر می‌کنند.

غذا از داخل دهان محمد فریاد «الله اکبر» سر می‌داد.

هنگامی که محمد غذا می‌خورد، غذا از داخل دهان او فریاد «الله اکبر» سر می‌داد. (حدیث شماره ۷۷۹، جلد چهارم.)

گوری که به‌فرمان محمد از پذیرش مرده خودداری می‌کرد.

زمانی مشغول خاکسپاری بدن یک مسیحی مرده بودند، ولی گور از پذیرش بدن او خودداری می‌کرد و هر مرتبه که او را به‌خاک می‌سپردند، گور بدنش را بیرون می‌انداخت. هنگامی که در صدد کشف علّت برآمدند، معلوم شد که وی قبلاً مسلمان بوده، ولی چون دین خود را تغییر داده و به‌مسیحیّت گرویده بود، ازاینرو به‌فرمان محمد، گور از پذیرش جسد او خودداری می‌کرد. (حدیث شماره ۸۱٤، جلد چهارم.»

آب دهان محمد، دوا و درمان کنندهٔ کلیّهٔ بیماریها بود.

زمانی محمد در چشم شخصی که از بیماری چشم رنج می‌کشید، تف کرد و بیدرنگ چشمان بیمار درمان شد. (حدیث شماره ۱۹۲، جلد چهارم و حدیث شماره ۵۱، جلد پنجم.)

حدیث‌های شماره ٦٤١ و ٦٤٢، جلد هفتم حاکی است که آب دهان محمد، کلیّهٔ بیماریها را بیدرنگ درمان می‌کرد.

آب دهان محمد، یک چاه خشک را پر آب کرد.

«البراء» روایت می‌کند که در زمان انعقاد «معاهده حدیبیه» ما به‌آب نیاز داشتیم، ولی چاهی که در آن نقطه وجود داشت، خشک و بی‌آب بود. محمد آب دهانش را در آن چاه خشک انداخت و بر اثر این عمل، آن چاه آنقدر پر آب شد که ۱/٤۰۰ نفر مرد و نیز شتران آنها از آب آن چاه سیراب شدند. (حدیث شماره ۷۷۷، جلد چهارم و حدیث‌های ٤۷۱ ۲۷۲، جلد چهارم.)

محمد بوسیلهٔ قرائت قرآن و آب دهانش بیماریها را درمان می‌کرد.

محمد مار و کژدم‌گزیدگی و تمام انواع گوناگون بیماریها را بوسیلهٔ حرکت دادن دست خود روی زخم، قرائت قرآن و انداختن آب دهان روی زخم درمان می‌کرد. (حدیث‌های شماره ٦۳۷ تا ، ٦٤۲ جلد هفتم.)

چون زنان کم‌هوش‌تر و بیدین‌تر از مردان هستند، باید به‌آتش دوزخ سوخته شوند.

محمد معتقد بود که بیشتر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می‌دهند. محمد در این باره گفته است: «هنگامی که دوزخ و آتش آن به‌من نشان داده شد، مشاهده کردم که بیشتر ساکنان دوزخ از زنان تشکیل شده بود. (حدیث‌های

شماره ۲۸ و ۳۰۱، جلد اوّل و حدیث شماره ۱۶۱، جلد دوّم.)

حدیث‌های بالا همچنین می‌گویند، از محمد پرسش کرده‌اند، آیا زنان به‌سبب نداشتن ایمان به«الله» به‌دوزخ می‌روند؟ محمد پاسخ داده است: «سبب دوزخی شدن زنان آنست که آنها نسبت به‌شوهرانشان قدردان نیستند.»

حدیث شماره ۵۴۱، جلد دوّم می‌گوید، به‌عقیدهٔ محمد، دلیل اینکه بیشتر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می‌دهند، آنست که زنها کم هوش‌تر از مردان بوده و ایمانشان به‌دین و مذهب ضعیف‌تر از مردان است. همچنین محمد معتقد بود که چون زنها کم‌هوش‌تر از مردان هستند، ازاینرو نباید با مردان حقوق برابر داشته باشند.

یکی دیگر از نتایج کمبود عقل و ایمان زنان نسبت به‌مردان آنست که شهادت هر دو زن برابر یک مرد است. (حدیث ۸۲۶، جلد سوّم.) همچنین کمبود هوش و ایمان زنها نسبت به‌مردها سبب شده است که خواهر نصف برادر ارث ببرد. (حدیث شماره ۱۰، جلد چهارم.)

«ابو سعیدالخُدری» از قول محمد روایت می‌کند که وی در یک روز عید فطر، پس از وعظ به‌سوی زنان رفت و گفت: «شما زنان باید صدقه بدهید، زیرا من مشاهده کرده‌ام که بیشتر ساکنان دوزخ از شما زنان تشکیل می‌شود.»

زنهای حاضر از محمد پرسش کردند: «چرا زنان بیش از مردان به‌دوزخ می‌روند؟»

محمد پاسخ داد: «زیرا شما نسبت به‌شوهرانتان قدردان نیستید. من هیچکس را از لحاظ هوش و ایمان از شما زنان پائین‌تر ندیده‌ام. بعضی از شما زنان قادر هستید، حتّی یک مرد عاقل را از راه بدر کنید.» (حدیث ۵۴۱، جلد دوّم.)

سنگ‌های کوچه‌های مدینه به‌محمد سلام می‌کردند

در احادیث صحیح‌البخاری در صفحهٔ ششم، پیش‌گفتار جلد اوّل آمده است که هر زمانی که محمد از کوچه‌های مدینه عبور می‌کرد، سنگها به‌او سلام می‌کردند.

درخت‌ها برای رفع حاجت محمد به‌حرکت درمی آمدند.

زمانی محمد به‌قضای حاجت نیاز پیدا کرد، در این هنگام درخت‌ها به یکدیگر نزدیک شدند و سایه‌ای برای او به‌وجود آوردند تا محمد بتواند زیر سایهٔ آن درخت‌ها قضای حاجت کند. (صحیح البخاری،صفحهٔ ٦.)

محمد بوسیله خواندن قرآن کره ماه را به‌دو نیمه بخش کرد.

احادیث ۸۳۰ تا ۸۳۳ صحیح البخاری، جلد چهارم؛ حاکی است که «عبدالله بن مسعود،» «انس» و «ابن عبّاس» روایت کرده‌اند که مشرکین و مردم مکّه از محمد درخواست کردند معجزه‌ای به آنها نشان دهد. محمد نیز ماه را به‌دو نیمه بخش کرد و به آنها گفت: «اینست معجزه نبوّت من. آنرا خوب مشاهده کنید.»

دزدان و زناکاران به‌شرط پرستش «الله» به‌بهشت خواهند رفت.

«ابو ظهر» روایت می‌کند، محمد گفته است که جبرئیل به‌وی اظهار داشته، اگر کسی درگذرد و بغیر از «الله» کس دیگری را نپرستیده باشد، به‌بهشت خواهد رفت. محمد از وی پرسش می‌کند، حتّی اگر آن شخص دزدی کرده و عمل نامشروع انجام داده باشد؟ جبرئیل پاسخ می‌دهد: «بله، حتّی اگر چنین شخصی دزدی کرده و یا عمل جنسی نامشروع انجام داده باشد، ولی به (الله) عقیده داشته باشد، به بهشت خواهد رفت.» «حدیث ٤٤٥، جلد چهارم.)

عثمان در هنگام تدوین قرآن تضادّهای آنرا از بین برد.

حدیث ۵۱۰، جلد ششم می‌گوید، عثمان در هنگام جمع آوری قرآن تضادّها و مطالب ضدّ و نقیضی را که در قرآن وجود داشت، از بین برد.

بازنمود نویسنده

قرآنی که اکنون در دست قرار دارد، گذشته از اشتباهات آشکاری که در بارهٔ دانش همگانی و آگاهی‌های بدیهی در متون و مفاهیم آن دیده می‌شود، دارای آنچنان تضادّها و ناهمگونی‌های چشمگیری است که خرد هر انسانی را به‌شگفت وامی‌دارد. بهمین سبب است که بحث ناسخ و منسوخ[۹] که به‌منظور سرپوش گذاشتن روی اشتباهات و تضادّهای نابخردانه قرآن اختراع شده، یکی از مهمترین مباحث فقه اسلام را تشکیل می‌دهد. همچنین اشتباهات و ناهمگونی‌های قرآن، مترجمان و مفسّران قرآن را در برگردانیدن متون عربی آن به‌سایر زبانها آنچنان دچار سرگشتگی و ناتوانی کرده که در بسیاری از موارد، مفاهیم عربی قرآن را در هنگام ترجمه و تفسیر دگرگون کرده‌اند، تا بتوانند تا حدودی به آنها رنگ منطقی بدهند.[۱۰]

بدین ترتیب می‌توان گفت که عثمان خلیفهٔ سوّم، در از بین بردن اشتباهات و تضادّهای قرآن، خدمت بسیار پر بهائی به‌اسلام انجام داده است. زیرا، با توجّه به‌اشتباهات و ناهمگونی‌های تماخره‌آور و نابخردانه‌ای که هم اکنون در متون و مفاهیم قرآن وجود دارد، بدیهی است که اگر عثمان در بیش از ۱/۴۰۰ سال پیش در رفع اشتباهات و ناهمگونی‌های قرآن کوششی به‌عمل نمی‌آورد، شاید در حال حاضر، قرآن شکل و درونمایهٔ یک شوخی‌نامهٔ سرگرم‌کننده را می‌داشت.

مجازات آنهائی که اسلام را ترک کنند، مرگ است.

«عکرمه» روایت می‌کند که زمانی علی بن ابیطالب، گروهی را به‌سبب ترک

---

[۹] به‌مطالب فصل یازدهم همین کتاب نگاه فرمایید.

[۱۰] برای آگاهی از تضادّهای قرآن و دگردیسی مفاهیم آن با ترجمه و تفسیر و تعبیر به‌فصول هفتم و هشتم کتاب بازشناسی قرآن، نگارش نویسندهٔ همین کتاب مراجعه فرمائید.

اسلام، با آتش سوزانید. هنگامی که «ابن عبّاس» از این جریان آگاه شد، اظهار داشت که اگر او به‌جای علی می بود، آن افراد را با آتش نمی‌سوزانید، بلکه آنها را با وسائل دیگر به‌قتل می‌رسانید، زیرا محمد پیامبر اسلام گفته است، مجازات سوزانیدن به‌آتش، ویژه «الله» بوده و تنها «الله» است که مجازات سوزانیدن با آتش را در بارهٔ مردم به‌کار می برد. بنابراین افرادی که دین اسلام را ترک می‌کنند، باید به‌وسائلی بغیر ازآتش زدن بدنشان کشته شوند. (حدیث ٤٩٠، جلد چهارم.)

سبب گریهٔ طفل در هنگام زایش، لمس شدن بوسیلهٔ شیطان است.

«سعید بن‌المسیّب» از قول «ابوهریره» روایت می‌کند که محمد گفته است، بین فرزندان آدم ابوالبشر هیچ فردی وجود ندارد که شیطان او را لمس نکرده باشد. دلیل اینکه بچّه‌های شیرخوار در هنگام زایش گریه می‌کنند، آنست که شیطان آنها را لمس می‌کند. تنها دو نفر از این قاعده استثناء بوده‌اند، یکی مریم و دیگری فرزندش عیسی. (حدیث شماره ٦٤٠، جلد چهارم.)

هر کس «الله» و محمد را نپرستد و به‌آنها صدقه اجباری ندهد، جان و مالش ایمن نخواهد بود.

حدیث شماره ٢٤، جلد اوّل می‌نویسد، «ابن عمر» از قول محمد روایت کرده است که محمد گفته است: **«به‌من دستور داده شده است، آنقدر در برابر مردم جنگ کنم تا همهٔ مردم به‌پرستش (الله) و پیامبر او محمد بپردازند، نماز بگذارند و به‌آنها صدقهٔ اجباری بدهند. تنها در این حالت است که افراد مردم میتوانند جان و مال خود را حفظ کنند.»**

یک فرد مسلمان برای کشتن یک آدم کافر مجازات نخواهد شد.

حدیث ۲۸۳، جلد چهارم آشکارا می‌گوید، اگر مسلمانی یک آدم کافر را به‌قتل برساند، مجازاتی نخواهد دید.

چون حدیث بالا، سخن از کفر به‌میان آورده، بی‌مناسبت نیست، شرح کوتاهی از کفر در دین اسلام و کتاب قرآن به‌خامه آوریم.

«کفر» در اسلام چیست؟

صحیح‌البخاری «کفر» را بدین شرح تعریف کرده است: «کفر، نداشتن اعتقاد به‌اصول ایمان است.» اصول ایمان بر پایهٔ شرح نویسندهٔ یادشده، عبارتند از:

۱- عقیده به«الله،» ۲-ایمان به‌فرشته‌های «الله،» ۳- اعتقاد به‌پیامبر «الله،» ٤- عقیده به‌الهامات الهی، ۵- ایمان به‌روز قیامت و ٦- عقیده به‌تقدیر (هر آنچه که [الله] برای انسان مقدّر کرده است، به‌وقوع خواهد پیوست.)[11]

فرهنگ دهخدا «کفر» را بدین شرح تعریف کرده است: «کفر عبارتست ازدینی بجز دین اسلام پیروی کردن.»[12]

قرآن، در آیه‌های زیادی از «کفر» نام برده است. کتاب قرآن، مفهوم «کفر» را تا آن اندازه وسیع گرفته که نه تنها نداشتن ایمان به«الله» و نیروهای متافیزیکی اسلام، بلکه حتّی «ناسپاسی» را نیز «کفر» میشمارد. برای مثال، آیه ٤۸، سوره شوری می‌گوید: «... هنگامی که ما رحمت خود را شامل حال انسان کنیم، شاد می‌شود، ولی هرگاه سزای اعمالش را با وارد کردن ضرری به‌او بدهیم، ناسپاس (کفور) میشود.»

بطور کلّی قرآن موارد زیر را «کفر» برمی‌شمارد:

استغناء، استکبار، ظلم، فساد، افتراء، دروغ بستن به‌الله، حتّی اسراف و زیاده‌روی در مصرف نمودن مال.[13] نکتهٔ جالب توجّه آنست که «الله» در چند

[11] Sahi Al-Bukhari, vol. 1, trans., Dr. Muhammad Muhsin Khan (Lahor, Pakistan: Kazi Publications), p. xiix.

[12] فرهنگ دهخدا، جلد حرف «ک،» صفحهٔ ١٦.

[13] صادق، راهنمای محتویات قرآن (انگلستان: انتشارات Ithaca)، صفحهٔ ۱۳۸.

مورد به‌کافرین نفرین می‌کند. از جمله آیه ٦٤، سوره احزاب می‌گوید:

إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا

« به‌درستی که خداوند کافرین را نفرین کرده و برای آنها آتش دوزخ را آماده نموده است.»

بازنمود نویسنده

مفهوم آشکار حدیث بالا آنست که هر کس به‌بیهوده‌گوئیهای ریاکاران اسلامی گوش ندهد و اصول و افسانه‌های نابخردانه‌ای را که آنها برای تأمین منافع خویش وعظ می‌کنند، درایمان خود نریزد، خونش برای مسلمانان واجب بوده و هنگامی که مسلمانی چنین شخصی رابه‌قتل برساند، نه تنها مجازاتی نخواهد دید، بلکه وظیفهٔ دینی خود را به‌مورد اجرا گذاشته است. بدین ترتیب حدیث بالا مؤمنان اسلامی را به‌کشتار افراد غیر مسلمان ترغیب کرده و آنانرا در نهاد به‌شکل قاتلانی درمی‌آورد که یکی از وظائف دینی آنها ریختن خون آنهائی است که هوش و درایت انسانی خود را در برابر اینهمه پوچ‌گوئیهای نابخردانه به‌کار می‌برند و به‌آنها خنده می‌زنند.

از دگر سو، براستی می‌توان گفت که اگر «دروغ بستن» به‌الله «کفر» باشد، محمد خود ازبی‌آزرم‌ترین کافران روی زمین بوده است. زیرا، هیچکس در دنیا اینهمه مبتذلات و خزعبلات خنده‌دار و مسخره را به «الله» نسبت نداده است.

هر کس خون افراد بی‌ایمان را بریزد، روز قیامت پاداش خواهد گرفت.

علی‌بن ابیطالب از قول محمد روایت می‌کند که پیامبر «الله» گفته است، بعضی افراد خود را با زبان مسلمان وانمود می‌کنند، ولی در قلب به‌اسلام ایمان ندارند. هر کسی که خون این افراد را بریزد، در روز قیامت پاداش خواهد گرفت. (حدیث ٦٤، جلد نهم.)

بیشتر ساکنان دوزخ را زنان تشکیل می‌دهند.

«ابن عبّاس» از قول محمد روایت می‌کند که وی گفته است: «زمانی که دوزخ را به‌من نشان دادند، مشاهده کردم که بیشتر ساکنان آنرا زنان تشکیل می‌دادند.»

از محمد پرسش کرده‌اند، آیا زنان به‌سبب نداشتن ایمان به«الله» به‌جهنّم رفته‌اند. محمد پاسخ می‌دهد: «سبب جهنمی شدن زنان آن بوده که آنها نسبت به‌شوهرانشان قدردان نبوده‌اند.»

دلیل سوخته شدن زنان به‌آتش دوزخ و نابرابری آنها در شهادت و ارث، کمبود عقل و ایمان آنهاست.

«ابو سعیدالخُدری» از قول محمد روایت کرده است که وی در یک روز عید فطر، پس از وعظ به‌سوی زنان رفت و گفت: «شما زنان باید صدقه بدهید، زیرا من مشاهده کرده‌ام که بیشتر ساکنان دوزخ از شما زنان تشکیل می‌شود.»

زنهای حاضر از محمد پرسش کردند: «چرا زنان بیشتر از مردان به‌دوزخ می‌روند؟»

محمد پاسخ داد: «زیرا شما نسبت به‌شوهرانتان قدردان نیستید. من هیچکس را از نظر هوش و ایمان از شما زنان پایین‌تر ندیده‌ام. بعضی از شما زنان قادر هستید، حتّی یک مرد عاقل را از راه بدر کنید.» (حدیث ۵۴۱، جلد دوّم.)

یکی دیگر از نتایج کمبود عقل و ایمان زنان نسبت به‌مردان آنست که شهادت هر دو زن برابر یک مرد است. (حدیث ۸۲۶، جلد سوّم.) همچنین کمبود هوش و ایمان زنها نسبت به‌مردها سبب شده است که خواهر نصف برادر ارث ببرد. (حدیث شماره ۱۰، جلد چهارم.)

به‌نظر می‌رسد که پیامبر «الله» خود برخی اوقات از ثبات هوش و خرد بی‌بهره می‌شده است، زیرا اگر زنان از لحاظ هوش و خرد پست‌تر از مردها باشند، معلوم نیست چگونه می‌توانند، مردهای خردمند را از راه بدر کنند.

آلوده کردن لباس با ادرار، گناهی بزرگ بوده و سبب شکنجه در گور میشود.

اخبار و احادیث اسلامی نشان می‌دهند که ذهن محمد بسیار درگیر فضولات بدن بوده و پیامبر «الله» زمان زیادی را صرف آموزش چگونگی خالی کردن مثانه و روده‌ها کرده است.

بنابر آموزشهای محمد، آلوده کردن لباس با ادرار یکی از گناهان بزرگ بشمار آمده است. زمانی که محمد ازیکی از گورستانها گذر می‌کرد، ناگهان در برابر دو گور توقّف نمود و اظهار داشت، من از این گورها صدای شکنجه دو نفر از مردگان را می‌شنوم. و سپس افزود، آنها به‌سبب ارتکاب گناهی بزرگ شکنجه می‌شوند. یکی از آنها پیوسته لباس خود را با ادرارش آلوده می‌کرده و دیگری بین دوستان نفاق‌اندازی می‌نموده است.

محمد برای درمان برخی بیماریها آشامیدن شیر و ادرار شتر را تجویز می‌کرده است.

«ابو قلابه» می‌گوید، «انس بن مالک» روایت کرده است که گروهی از افراد طایفهٔ «عکل» ویا «عرینه» به‌مدینه آمدند، ولی آب و هوای مدینه به‌آنها نساخت و آنها را بیمار کرد. محمد دستور داد، آنها به‌بیابان بروند و شیر و ادرار شترهای او را بنوشند تا بهبودی حاصل کنند.

افراد یاد شده به‌دستور محمد عمل کردند و پس از بهبودی، نگهداری‌کننده شترها را کشتند و شترها را دزدیدند و با خود بردند. هنگامی که محمد از جریان آگاه شد، گروهی را برای دستگیری آنها مأمور کرد. آنها دزدان شترها را دستگیر کردند و نزد محمد آوردند. محمد دستور داد، دستها و پاهای آنها را قطع کردند و در چشمانشان میل داغ فرو کردند. «ابو قلابه» افزوده است، افراد یادشده در هنگام مرگ از محمد تقاضای آب کردند، ولی محمد درخواست آنها را ردّ کرد و دستور داد، آب در اختیار آنها نگذارند. (حدیث شماره ۲۳٤، جلد اوّل.)

اصول و قواعد تخلیه مثانه و روده

«ابو ایّوب انصاری» از قول محمد روایت کرده که وی گفته است، هنگام ادرار و یا خالی کردن روده، نه پشت انسان باید بهمکّه باشد و نه روی آن، بلکه باید روبروی مشرق نشست و یا مغرب. «عبدالله بن عمر» می‌گوید: «روزی من به‌پشت بام خانه‌ام رفتم و مشاهده کردم، محمد پیامبر (الله) روی دو آجر به‌سمت بیت‌المقدّس نشسته و مشغول قضای حاجت است.» (فتح‌الباری، جلد اوّل، صفحه ۲۵۸؛ احادیث ۱٤٦ ، ۱٤۷، ۱۵۰، ۱۵۱، جلد اوّل‌صحیح‌البخاری.)

«ابو قتاده» از قول محمد روایت می‌کند که او گفته است، هنگامی که انسان به آبشتنگاه می‌رود، هیچگاه نباید با دست راست اعضای شرمگاه خود را لمس کند. (احادیث ۱۵۵ و ۱۵٦، جلد اوّل.)

آشامیدن چای آلوده به‌مگس عیب و مانعی ندارد.

«ابو هریره» از قول محمد بن عبدالله روایت می‌کند که وی گفته است، اگر مگسی در فنجان چای شما افتاد، نوشیدن آن عیب و مانعی ندارد. زیرا، اگر یک بال مگس حامل میکروب باشد، بال دیگر آن دارای مادّه ضدّ میکروب بوده و میکروب موجود در بال اوّل را از بین خواهد برد. (حدیث ۵۳۷، جلد چهارم.)

آنهائی که سگ نگهداری می‌کنند، روزانه دو قیراط از اعمال نیکویشان را تلف می‌سازند.

«ابن عمر» روایت کرده که محمد گفته است، هر کسی، به‌غیر از سگ گلّه و سگی که برای شکار تربیت شده است، سگ نگهداری کند، هر روز دو قیراط از اعمال و رفتار نیکویش کسرخواهد شد. (این حدیث را بخاری و مسلم تأیید و نقل کرده‌اند.)[14]

---

[14]*Mishkat Al-Masabih*, tras. James Robson (Lahore: Kashmir Bazar, 1965), p. 876.

شیطان به‌شکل سگهائی که سیاه و دارای دو خال هستند درمی‌آید و باید چنین سگهائی را کشت.

«جبیر» گفته است، محمد به‌ما دستور داد سگها را بکشیم و ما در جهت اجرای دستور او حتّی سگی را که یک زن با خود از بیابان آورده بود، کشتیم. پس از آن، محمد ما را از کشتن سگها منع کرد و اظهار داشت: «تنها سگهائی را بکشید که سیاه و دارای دو خال هستند، زیرا چنین سگی شیطان است که به‌شکل سگ درآمده است. (این حدیث را مسلم تأییدو نقل کرده است.)[۱۵]

فرشته‌ها وارد خانه‌ای که دارای سگ باشد، نخواهند شد.

«أبو طلحه» از قول محمد روایت می‌کند که وی گفته است، فرشته‌ها وارد خانه‌ای که سگ و یا پیکرهٔ آن باشد، نخواهند شد. (حدیث ۵۳۹، جلد چهارم.)

هر کجا سگی یافت شود، باید آنرا کشت.

حدیث ۵٤۰، جلد چهارم، آشکارا می‌نویسد، «عبداله بن عمر» از قول محمد بن عبدالله روایت کرده است که وی دستور داده است، پیروانش سگها را بکشند.

به‌نظر می‌رسد، صحیح‌البخاری از مفهوم ظالمانه، نابخردانه و وحشیانه حدیث بالا به‌وحشت افتاده و در زیرنویس توضیح داده است که همراهان محمد معتقدند که منظور محمد از صدور فرمان کشتن سگها، از بین بردن سگهای آلوده به‌بیماری هاری بوده است. نویسندهٔ نامبرده می‌افزاید، بین علمای اسلامی در اینکه آیا سگهای هار را باید کشت و یا سگهای سالم و عادی را، اختلاف نظر وجود دارد.

---

[15] *Ibid.*

مدلول همین حدیث کافی است که تمام افرادی را که در کشورهای مسلمان دارای سگ هستند، از شمار مسلمانان خارج سازد.

دلیل و فرنود شباهت فرزند به‌پدر و یا مادر

حدیث ۵٤٦، جلد چهارم می‌نویسد، محمد گفته است، جبرئیل به‌وی اظهار داشته است، هنگامی که زن و مردی با یکدیگر همخوابگی می‌کنند، اگر مرد زودتر به‌نقطهٔ احتراق عصبی (انزال) برسد، فرزندی که از آن همخوابگی به‌وجود می‌آید، شبیه پدر و اگر مادر زودتر ازپدر به‌درجهٔ احتراق عصبی (انزال) دست یابد، فرزند شبیه مادر خواهد بود.

جن‌ها و ارواح از فضولات و استخوان حیوانات تغذیه می‌کنند.

«ابوهریره» می‌گوید، زمانی من همراه محمد بودم و مشاهده کردم که او برای شستن اعضای پوشیدهٔ بدن و وضو گرفتن، آفتابه‌ای با خود حمل می‌کند. «ابو هریره» ادامه می‌دهد، محمد به‌من دستور داد، برای تمیز کردن قسمت‌های ویژهٔ بدنش چند استخوان برای او ببرم، ولی تأکید کرد که از بردن استخوان و یا مدفوع حیوان برایش خودداری کنم. «ابو هریره» می‌افزاید: «من با گوشهٔ لباس خود چند استخوان برای محمد بردم و کنارش قرار دادم. هنگامی که او کار خود را انجام داد، از وی پرسش کردم، چرا به‌من دستور داد، از بردن استخوان و مدفوع حیوان خودداری کنم؟» محمد پاسخ داد: «زیرا، آنها خوراک جنّها و ارواح هستند.» (حدیث شماره ۲۰۰، جلد پنجم.)

جبرئیل فرشته دارای ششصد بال است.

«عبدالله بن مسعود» از قول محمد روایت می‌کند که جبرئیل دارای ششصد بال می‌باشد.

شیطان شبها در بینی افراد منزل می‌کند.

«ابوهریره» از قول محمد روایت می‌کند که وی گفته است، انسان هنگامی که صبح از خواب برمی‌خیزد، باید سه مرتبه با بینی خود آب بالا بکشد و سپس آنرا با فشار خارج کند. دلیل شرعی و مذهبی این عمل آنست که هنگامی که انسان در شب هنگام به‌خواب می‌رود، شیطان در قسمت بالای بینی او در تمام شب منزل می‌کند. (حدیث شماره ٥١٦، جلد چهارم.)

تب از آتش دوزخ به‌وجود می‌آید.

«ابو جمرهالضّبعی» می‌گوید، زمانی من همراه محمد پیامبر «الله» بودم، وی گفت، تب بر اثر آتش دوزخ ایجاد می‌شود. ازاینرو، آنهائی که به‌تب مبتلا می‌شوند، باید حرارت آتش دوزخ را با آب زمزم از خود دور کنند. (حدیث‌های ٤٨٣ و ٤٨٦، جلد چهارم.)

پیروان محمد آب دهان او را به‌سر و روی و بدن خود می‌مالیدند.

حدیث شماره ۸۹۱، جلد سوّم می‌گوید، هر زمانی که محمد می‌خواست آب دهان خود را به‌خارج بیندازد، آنرا در دستان پیروانش می‌انداخت و آنها آنرا به‌سر و روی و بدن خود می‌مالیدند.

شیطان در گوشهای افرادی که برای نماز بیدار نشوند، ادرار می‌کند.

«عبدالله» روایت می‌کند، زمانی شخصی نزد محمد آمد و به‌او گفت تا بامداد خواب مانده و برای نماز گذاردن بیدار نشده است. محمد به‌وی پاسخ داد، سبب خواب ماندن او این بوده که شیطان در گوشهایش ادرار کرده است. (حدیث شماره ۲٤٥، جلد سوّم).

محمد پیامبر، گوشت ساق پای یک الاغ وحشی را خورده است.

«ابو قتاده» گفته است که او یک الاغ وحشی را مشاهده کرد و او را کشت. محمد، پرسش کرد، آیا چیزی از او باقی مانده است یا نه؟ «ابو قتاده» پاسخ داد، یک ساق پای او هنوز باقی مانده است. محمد، آنرا گرفت و خورد. (بخاری و مسلم، این حدیث را تأیید کرده‌اند.)[۱۶]

محمد، ملخ‌خور بوده است.

«ابن ابو عوفا» گفته است که در هفت رویداد جنگی با محمد بوده و در هفت مورد با محمد ملخ خورده است.[۱۷]

انواع گوناگون جنّ‌ها

«ابو طلبه‌الخوشانی» روایت می‌کند که محمد گفته است، سه نوع جنّ در دنیا وجود دارند. نوع اوّل، دارای بال هستند و در هوا پرواز می‌کنند. نوع دوّم، به‌شکل مار وسگ درمی‌آیند و نوع سوّم، در مکانهای گوناگون سکونت و در اطراف آن رفت‌وآمد می‌کنند. (این حدیث بوسیلهٔ شهر‌السنّه تأیید و نقل شده است.[۱۸]

دستور محمد، پیامبر «الله» برای پاک کردن نشیمنگاه

عایشه روایت می‌کند که محمد گفته است، هنگامی که قصد تخلیه روده را دارید، تنها باید سه سنگ با خود داشته باشید، زیرا سه سنگ برای پاک کردن نشیمنگاه کافی است. (احمد، ابو داود، نسائی و دمیری، این حدیث را

---

[16] *Ibid.*, p. 877.
[17] *Ibid.*, p. 878.
[18] *Ibid.*, p. 883.

تأیید کرده‌اند.)[19]

مارها را با سوگند وفاداری باید رام کرد.

«عبدالرحمان بن ابو لیلا» گفته است که «ابو لیلا» از قول محمد روایت کرده است که اگر ماری را در محلّ سکونت خود دیدید، به‌او بگوئید: «ترا به‌پیمانی که نوح و سلیمان پسر داود با (الله) بستند، سوگند می‌دهیم، به‌ما آزار نرسان.» سپس اگر آن مار دوباره مشاهده شد، آنرا بکشید. (این حدیث بوسیلهٔ ترمذی و ابو داود تأیید و نقل شده است.)[20]

مارهای خانگی جنّ هستند.

مشکات‌المصابح از بخاری و مسلم نقل می‌کند که «ابن عمر (عبدالله)» روایت کرده که محمد گفته است: «مارهائی را که دارای دو رنگ هستند و یا دُم دارند، بکُشید، زیرا آنها سبب از بین بردن نور چشم و سقط جنین زنها می‌شوند.»

«ابن عمر» می‌گوید، زمانی او ماری را دنبال می‌کرده تا آنرا بکشد، ولی «ابولبابه» که شاهد عمل وی بوده، ویرا می‌خواند و به‌او گوشزد می‌کند که از این کار خودداری کند. «ابن عمر» می‌گوید، به‌وی پاسخ دادم که کشتن مار دستور محمد، پیامبر «الله» می‌باشد. «ابولبابه» به«ابن عمر» می‌گوید، محمد بعدها کشتن مارهای خانگی را ممنوع کرده، زیرا آنها جنّ‌هائی هستند که در خانه‌های افراد بشر سکونت اختیار می‌کنند.[21]

---

[19]*Ibid.*, p. 75.
[20]*Ibid.*, p. 881.
[21]*Ibid.*, p. 878.

کشتن مارمولک و ثوابهای ناشی از این کُشتار

«ام‌شریک» از قول محمد روایت کرده است که محمد گفته است، هر کجا مارمولک یافتید، آنرا بکُشید. زیرا هنگامی که ابراهیم را در آتش افکندند، مارمولکی به‌آتش دمید تا گسترش آن بیشتر شود. (این حدیث بوسیلهٔ بخاری و مسلم نیز تأیید شده است.)[22]

«ابو هریره» نیز روایت می‌کند که محمد گفته است، اگر کسی مارمولکی را با یک ضربه بکشد، یک صد عمل خوب در نامهٔ اعمال او وارد می‌شود و هرگاه کسی مارمولکی را با دو ضربه و یا سه ضربه بکشد، به‌همان نسبت اعمال نیک کمتری در نامهٔ اعمالش وارد می‌شود. (این حدیث بوسیلهٔ مسلم تأیید و نقل شده است.)[23]

خودداری از تخلیهٔ عصبی (انزال) در آلت تناسلی زنها برای مردان ایرانی و یونانی زیان‌آور، ولی برای اعراب بدون اشکال است.

«سعد بن ابو وقّاص» روایت می‌کند که شخصی نزد محمد، پیامبر «الله» آمد و گفت، او از تخلیه عصبی (انزال) در آلت تناسلی همسرش خودداری می‌کند. محمد از وی پرسش کرد، چرا او به‌این کار مبادرت می‌ورزد. آن مرد پاسخ داد، چون همسرش دارای بچّه شیرخواره است، ازاینرو بیم دارد که این کار شیر همسرش را آلوده کند و برای تندرستی فرزندش زیان‌آور باشد. محمد، پیامبر «الله» اظهار داشت: «این عمل تنها برای مردان ایرانی و یونانی زیان‌آور است، نه برای اعراب.» (این حدیث بوسیلهٔ مسلم تأیید و نقل شده است.)[24]

---

[22] *Ibid.*, p. 879.
[23] *Ibid.*
[24] *Ibid.*, p. 678.

شیطان با نشیمنگاه بچّه‌ها بازی می‌کند

هرگاه کسی قصد تخلیه مثانه و یا روده‌اش را داشته باشد، باید خود را از دیگران پنهان کند. بدین شرح که او باید توده‌ای از شن روی‌هم انباشته نماید و پشت خود را به‌آن بکند. زیرا شیطان، عادت دارد با نشیمنگاه فرزندان آدم ابوالبشر بازی کند. بدیهی است که اقدام به‌عمل یادشده نیکو، ولی خودداری از آن زیان‌آور نیست. (این حدیث بوسیلهٔ ابو داود، ابن ماجه و دمیری تأیید شده است.)[۲۵]

محمد، پیامبر «الله» برای هر یک از دستها وظائف ویژه‌ای برگزیده بود.

عایشه، روایت می‌کند که محمد، پیامبر «الله» برای وضو گرفتن و غذا خوردن، دست راست و برای تخلیه مثانه و روده و کارهائی مانند آن، دست چپش را به‌کار می‌برد. (ابوداود، این حدیث را تأیید و نقل کرده است.)[۲٦]

بازنمود نویسنده

به‌نظر می‌رسد که مفهوم حدیث بالا تا حدودی برای مؤمنین اسلامی پیچیده و غیر روشن باشد. دلیل این امر آنست که معلوم نیست، آیا عایشه فضولانه به‌شوهرش محمد پیامبر درآن حالت ویژه نگاه می‌کرده و یا اینکه محمد، داوطلبانه خود را در جریان دید همسرش قرار می‌داده است. اگر حالت نخست، درست باشد و عایشه فضولانه به‌محمد پیامبر در آن حالت ویژه نگاه می‌کرده، اگرچه محمد به‌وی لقب «امّ‌المؤمنین» یعنی «مادر مؤمنان» داده، با این وجود باید برای او درخواست بخشش و آمرزش کرد. زیرا، با این عمل

[25] *Ibid.*, p. 95.
[26] *Ibid.*

غیر اخلاقی، ادب و متانت را زیر پا گذاشته و به بعضی از اعضای بدن پیامبر «الله» در آن حالت ویژه فضولانه نگاه کرده است.

واما، بعید به‌نظر می‌رسد که حالت دوم درست بوده و محمد داوطلبانه خود را در جریان دید عایشه گذاشته باشد. زیرا، اولاً محمد بر پایهٔ حدیثی که پیش از حدیث بالا آورده شد، سفارش کرده است که مسلمانان باید در هنگام تخلیه مثانه و روده، خود را از دیگران پنهان کنند، پس چگونه ممکن است که پیامبر «الله» و آنهم پیامبر پایانی او مبادرت به‌انجام عملی بکند که خود آنرا برای دیگران منع کرده است. ولی، بدیهی است که از نظر فلسفه فقهی نیز نباید فراموش کنیم که «الله» برخی از امور را برای دیگران منع، ولی برای محمد پیامبر عزیزگونه‌اش مجاز فرموده است. مانند اینکه بر پایهٔ مفهوم آیهٔ ۵۰ سورهٔ احزاب، محمد آشکارا مجاز شده است، بدون رعایت اصول و احکامی که برای دیگر مؤمنان مقرّر شده، هر زنی را که اراده کند، در اختیار بگیرد و این مزیّت را «الله» بر پایهٔ مدلول صریح کتاب قرآن بدانجهت به‌او داده است که در امر نکاح برای پیامبر عزیزدردانه‌اش حرج و زحمتی نباشد. بنابراین ممکن است، محمد را در مورد امر بالا نیز مجاز کرده باشد، منتها شایسته ندیده است که این موضوع را در قرآن ذکر کند. ثانیاً، درست است که عایشه سوگلی حرم و محبوب‌ترین همسر محمد بوده، ولی مگر محمد پیامبر پایانی «الله» العیاذ بالله دچار ناراحتی روانی Exhibitionism و یا «بدن‌نمائی» بوده است که خود را در آن حالت ویژه به‌رخ عایشه کشیده باشد!

شاید هم احوط آن باشد که فرض کنیم، نه عایشه فضولانه به‌شوهر پیامبرش در آن حالت ویژه نگاه کرده و نه اینکه محمد پیامبر خود را داوطلبانه در جریان مشاهده عایشه گذاشته است، بلکه محمد این جریان را تنها در تئوری برای عایشه تعریف کرده و نه اینکه خدای ناکرده بر اثر ارضای تمایلات نفسانی و عصبی‌اش عایشه را به‌دیدن آن حالت مجاز کرده باشد. منتها، این حدیث‌نویس بی‌متانت و بیسواد بوده که با به‌کاربردن ساختمان جمله و زمانها و واژه‌های اشتباهی، سبب بدی مفهوم جمله و فهم نادرست آن

شده است.

پرسشی که اکنون پس از اینهمه بحث پیش روی ما قرار دارد، آنست که: «آیا، براستی محمد پیامبر خدا بود؟» پاسخ به این پرسش نه تنها کار مشکلی به‌نظر نمی‌رسد، بلکه ساده نیز می باشد. زیرا، اگر محمد پیامبر خدا می بود، پس آنهمه اصول و متون ضدّ و نقیض و نیز اشتباهات خنده‌آوری که در کتاب قرآن و احادیث آمده، ناچار باید از اندیشه‌گری «الله» به‌محمد الهام شده باشد. اگر این فرض درست باشد، آیا خدای عظیم‌الشّأنی که کائنات هستی را با آن بزرگی بالای پندار آفریده، آنقدر ازنظر آگاهی، دانش واندیشه‌گری دون‌مایه است که از کشته شدن بنده‌ای به‌دست بندهٔ دیگر لذّت می برد؟ (حدیث ٦٤، جلد نهم)؛ و یا خدائی که آفرینندهٔ زن و مرد است، نمی‌داند که بسیاری از زنان از نظر هوش و استعداد بالاتر از مردها هستند؟ (حدیث، ٥٤١، جلد دوّم)؛ و یا شایسته است فکر کنیم که چنین خدای توانائی، توجّه خود را از تمام کائنات هستی بریده و تنها به پائین تنهٔ انسان و نیز تخلیه مثانه و معده او دوخته است! (احادیث ١٥٥ و ١٥٦، جلد اوّل). و یا اگر وجود حیوان با وفائی مانند سگ در این دنیا زائد می بود، چرا خداوند از ابتدا از آفریدن آن خودداری نکرد تا بعد مجبور نباشد به‌بنده‌هایش دستور بدهد، هر کجا سگ یافتند آنرا بکشند. (حدیث ٣٤٠، جلد چهارم.)

اگر این اندیشه‌ها و اعمال نابخردانه و ورخج‌خویانه نتواند به‌خداوند و یا حتّی موجود برتر از انسانی که محمد در پندار خود، او را «الله» نامیده، نسبت داده شود؛ پس براستی باید گفت که محمدبن عبدالله، نه تنها از سوی هیچ نیروی متافیزیکی رسالتی نداشته، بلکه انسانی آسمند، ستمگر و ریاپیشه بوده است.

فصل چهاردهم

معراج: دیدار خیالی محمد با «الله» در آسمانها

مذهب برای شکوفایی زندگی سه گروه به‌وجود آمده: نادانان، روحانیان و ثروتمندان.

آیه ۱ سوره بنی‌اسرائیل (اسراء)، کتاب قرآن، گویا در افسانه‌گری با محتویّات خیالی کتاب هزار و یکشب، به‌مسابقه برخاسته است. مدلول افسانه‌ای این آیه که در باره معراج محمد به‌آسمانها می‌باشد، تا آن اندازه بیهوده و تخیّلی است که بسیاری از نویسندگان اسلامی در باره شرح آن به‌انجماد خرد و خامه برخورد کرده و برای مدلول آیه یادشده، معنی عرفانی و مجازی قایل شده و حتّی گروهی از پیشوایان مسلمانان و از جمله «فخرالدّین رازی» (درگذشته در سال ۶۰۶ هجری قمری)، در درستی آن تردید کرده‌اند.
آیه ۱ سوره بنی‌اسرائیل (اسراء) در باره معراج محمد به‌آسمانها می‌گوید:

سُبْحَٰنَ ٱلَّذِىٓ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِۦ لَيْلًا مِّنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا ٱلَّذِى بَٰرَكْنَا حَوْلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنْ ءَايَٰتِنَآ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ

«پاک و منزّه است آنکه بنده‌اش را شبی از مسجدالحرام (مکّه) به‌مسجدالاقصی (اورشلیم) که پیرامون آنرا برکت دادیم، سیر داد تا آیات خود را به‌او بنمایاند.»

گروهی از تفسیرکنندگان قرآن مفاهیم آیه‌های ۱۷ و ۱۸ سوره نجم را مؤیّد مدلول آیه ۱ سوره بنی‌اسرائیل (اسراء) و دلیل درستی افسانه معراج محمد قرار داده‌اند. مفاهیم دو آیه یادشده حاکی است که: «دیدگان او از مشاهده آیات و نشانه‌های «الله» نه منحرف شد و نه به اشتباه افتاد.»

تردید نیست، همانگونه که محمد بسیاری از اصول و احکام قرآن را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها اقتباس کرده، سفر معراج را نیز از سفر «اردویراف» Ardviraf مقدّس زرتشتی به‌آسمانها و بازگشت او به‌زمین و نیز معراج یوحنّا و اشعیاء به‌آسمانها که شرح آن در تورات و انجیل آمده برداشت کرده است تا از این جهت از آنها عقب نماند.

در باره چگونگی معراج و یا مسافرت محمد به‌آسمانها حدیث‌نویسان و نویسندگان اسلامی شرح‌های گوناگون به‌رشته نگارش درآورده‌اند. محمد حسنین هیکل در کتاب زندگی محمد،[1] نوشته است که معراج محمد اندکی پیش از هجرت او به‌مدینه (شب ۲۱ ماه رمضان و یا به‌قولی ۲۷ ماه رجب سال دوازدهم بعثت، ٦٢١ میلادی)، پس از نماز عشاء، هنگامی که محمد در خانه «امّ هانی» دختر عموی خود خفته بود، روی داد. ولی نویسنده این کتاب، برتری می‌دهد شرح افسانه‌ای معراج محمد به‌آسمانها را از صحیح‌البخاری[2] بیاورد، زیرا به‌گونه‌ای که در فصل پیش (سیزدهم) گفته شد، تمام علما و فقها و مقامات اسلامی در سراسر جهان بدون استثناء درستی و اعتبار احادیث صحیح‌البخاری را تأیید کرده‌اند. صحیح‌البخاری در حدیث شماره ۲۲۷ جلد پنجم از صفحه ۱٤۲ تا ۱٤۸ می‌نویسد، «انس بن مالک» از قول «مالک بن

[1] Muhammad Husayn Haykal, *The Life of Muhammad*, trans. Ismail Ragi A. al Farouqi (U.S.: 1976).
[2] *Sahih Al-Bukhari*, 9 vols., trans. Dr. Muhammad Muhsin Khan (Lahore: kazi Publications, 1979).

صعصعه» روایت می‌کند که محمد گفته است: «هنگامی که من در (الحاتم) ویا (الحجر) دراز کشیده بودم، ناگهان شخصی نزد من آمد و سراسر بدنم را پاره کرد.» «انس بن مالک» می‌گوید، من از «الجرود» پرسش کردم: «مفهوم این عمل چیست؟» پاسخ داد: «یعنی اینکه از ناحیه گردن تا بالای موهای آلت تناسلی‌اش را پاره کرد.» بعد، محمد پیامبر «الله» ادامه می‌دهد: «سپس او قلب مرا درآورد. پس از آن یک سینی طلا که (سینی طلای ایمان) نامیده می‌شد، نزد من آورد و قلبم را با آب ایمان شستشو داد و بعد آنرا با درونمایه سینی طلا که نیروی ایمان بود، پر کرد. آنگاه آنرا به‌محلّ اوّلیّه‌اش برگرداند. سپس حیوان سفیدی که کوچک‌تر از قاطر و بزرگتر از الاغ بود، نزد من آورد.»

در این هنگام «الجرود» پرسش کرد: «آیا آن حیوان بُراق بود و یا ابوحمزه؟» «انس» می‌گوید، من پاسخ دادم: «بُراق.» محمد می‌گوید: «گامهای آن حیوان به‌اندازه‌ای بزرگ بود که تا آنجائی که چشم آن حیوان نیروی بینش داشت، ادامه می‌یافت.» محمد ادامه می‌دهد: «من به‌اتّفاق جبرئیل روی (براق) سوار شدم و حیوان شروع به‌حرکت کرد و ما را به‌آسمان اوّل برد. هنگامی که به‌دروازه آسمان اوّل رسیدیم، جبرئیل به‌دربان آسمان اوّل دستور داد، در را باز کند. دربان پرسش کرد، شما کی هستید؟ جبرئیل پاسخ داد، او جبرئیل است. دربان پرسش کرد، چه کسی شما را همراهی می‌کند؟ جبرئیل پاسخ داد، محمد بن عبدالله. دربان پرسش کرد، آیا محمد با دعوت به‌اینجا آمده است؟ جبرئیل پاسخ مثبت داد. در این زمان، دربان آسمان اوّل به‌من خوش‌آمد گفت و دروازه را به‌روی ما گشود.»

محمد ادامه می‌دهد: «نخستین شخصی که من در آسمان اوّل مشاهده کردم، (آدم ابوالبشر) بود. جبرئیل اظهار داشت، این (آدم ابوالبشر) پدر توست، به‌او سلام کن. من به (آدم) سلام کردم. او پاسخ سلام مرا داد و افزود، تو فرزند و پیامبر پاک‌نهاد و با ایمان به‌آسمان اوّل خوش آمدی. سپس، (آدم) هم به‌من و جبرئیل ملحق شد و سه نفری روی براق نشستیم.

براق به‌حرکت ادامه داد، تا به‌آسمان دوّم رسید. جبرئیل از دربان آسمان دوّم خواست تا دروازه آسمان را بگشاید. دربان پرسش کرد، تو کی هستی؟ جبرئیل پاسخ داد، او جبرئیل است. دربان افزود چه کسی با توست؟ جبرئیل پاسخ داد، محمد. دربان پرسش کرد، آیا محمد به‌آسمان دعوت شده است. جبرئیل پاسخ مثبت داد. آنگاه دربان آسمان دوّم به‌من خوش‌آمد گفت و دروازه آسمان دوّم را بازنمود. من در آسمان دوّم، (یحیی) و (عیسی) را که پسرعموهای یکدیگر هستند، دیدار کردم. جبرئیل به‌من اظهار داشت، این افراد (یحیی) و (عیسی) هستند، به‌آنها سلام کن. من به‌آنها سلام کردم. آنها سلام مرا پاسخ دادند و اظهار داشتند، ای برادر و پیامبر پرهیزکار، خوش‌آمدی.»

محمد در ادامه این افسانه می‌گوید: «سپس جبرئیل مرا به‌آسمان سوّم برد و از دربان آسمان سوّم خواست که دروازه آنرا برویم بگشاید. دربان پرسش کرد، توکی هستی؟ جبرئیل پاسخ داد، من جبرئیل هستم. پرسش شد، چه کسی ترا همراهی می‌کند؟ پاسخ داد، محمد بن عبدالله. دربان پرسش کرد، آیا او به‌آسمان فراخوانده شده است؟ جبرئیل پاسخ مثبت داد. دربان خوش‌آمد گفت و دروازه آسمان سوّم را باز کرد. در آسمان سوّم، من (یوسف) را مشاهده کردم. جبرئیل به‌من گفت، این (یوسف) است، به‌او سلام کن. من به(یوسف) سلام کردم. یوسف سلام مرا پاسخ داد و گفت، ای برادر و پیامبر پاک‌نهاد، خوش‌آمدی.»

صحیح‌البخاری، جمله‌های یکنواخت بالا را بدون تغییر و یا کم و زیاد، در هر آسمانی تکرار می‌کند تا محمد به‌آسمان هفتم می‌رسد. ولی نویسنده از تکرار جمله‌ها و مطالب یکنواخت و تکراری خودداری و اضافه می‌کند که بر پایه نوشته صحیح‌البخاری محمد در آسمان چهارم (ادریس) در آسمان پنجم (هارون) و در آسمان ششم (موسی) را ملاقات می‌کند. در آسمان ششم بین (موسی) و محمد گفتگوئی به‌شرح زیر ردّوبدل می‌شود:

محمد می‌گوید: «هنگامی که من عازم آسمان هفتم بودم و می‌خواستم آسمان

ششم را ترک کنم، (موسی) شروع به‌گریه کرد. سبب گریه را از او جویا شدم. (موسی) گفت، سبب گریه‌اش آنست که پس از او پیامبر جوانی به‌رسالت برگزیده شده که پیروانش به‌مراتب بیش از پیروان او (موسی) به بهشت خواهند رفت.»

سپس، با همان تشریفاتی که برای سایر آسمانها ذکر شده، جبرئیل فرشته، محمد را به‌آسمان هفتم می‌برد. در آسمان هفتم محمد موفّق به‌دیدار «ابراهیم» می‌شود. محمد در باره دیدار آسمان هفتم می‌گوید: «درآسمان هفتم، جبرئیل مرا به‌(سدرةالمنتهی) یعنی بزرگترین درخت جهان برد. میوه‌های درخت یادشده، شبیه کوزه‌هائی بود که در شهر (حجر) در نزدیک مدینه می‌سازند و برگهایش به‌اندازه گوشهای فیل بودند. جبرئیل گفت، به‌این درخت که بزرگترین درخت جهان است نگاه کن. درحوالی این درخت چهار رودخانه وجود دارد که دوتای آنها غیرقابل مشاهده و دوتای آنها قابل مشاهده است. من از جبرئیل پرسش کردم، ممکن است در باره آنها توضیح بیشتری بدهد. جبرئیل پاسخ داد، آن دو رودخانه غیرقابل مشاهده در بهشت و دو رودخانه قابل مشاهده، یکی رود نیل و دیگری رود فرات می‌باشند. آنگاه، جبرئیل (بیت‌المعمور) را به‌من نشان داد و سه ظرف برای من آورد که یکی پر از شراب، دیگری پر از شیر و سوّمی پر از عسل بود. من ظرف شیر را از جبرئیل پذیرش کردم. جبرئیل اظهار داشت که خوشبختانه من آشامیدنی مجاز دین اسلام را گزینش و پذیرش کردم.»

محمد، ادامه می‌دهد: «سپس به‌من دستور داده شد که من و پیروانم باید روزی پنجاه مرتبه نماز بگزاریم. هنگامی که به‌آسمان ششم باز گشتم، (موسی) پرسش کرد، چند مرتبه نماز در روز برای مسلمانان مقرّر شد. پاسخ دادم، پنجاه مرتبه. (موسی) اظهارداشت، پیروانت توانائی ندارند، روزی پنجاه مرتبه نماز بگزارند. او همچنین افزود که او قبلاً این مورد را در باره بنی‌اسرائیل تجربه کرده و به‌این نتیجه رسیده است که پیروانش نمی‌توانند در روز آن اندازه نماز بگزارند. بنابراین، (موسی) به‌من توصیه کرد، دوباره

به‌آسمان هفتم بازگردم و از (الله) بخواهم که در این باره تخفیفی برای مسلمانان قایل شود. من به‌سفارش (موسی) دوباره به‌آسمان هفتم رفتم و (الله) ده مرتبه از پنجاه مرتبه نماز را برای مسلمانان تخفیف داد. آنگاه دوباره به‌آسمان ششم نزول کردم. (موسی) باز هم به‌من سفارش کرد که چهل مرتبه نماز در روز برای مسلمانان تکلیف بزرگی است و دوباره باید به‌آسمان هفتم بروم و با (الله) در باره تخفیف بیشتر چانه بزنم. این بار (الله) ده مرتبه دیگر تخفیف داد و مقرّر کرد، مسلمانان تنها سی مرتبه در روز نماز بگزارند. دو مرتبه دیگر همین موضوع تکرار شد و هر مرتبه (موسی) از من خواست، به‌آسمان هفتم بازگردم وبا (الله) چانه بزنم. منهم به‌سفارش (موسی) عمل کردم تا سرانجام، (الله) موافقت کرد که مسلمانان تنها پنج مرتبه در روز نماز بگزارند. این بار نیز (موسی) اظهار داشت که او این کار را در باره بنی‌اسرائیل تجربه کرده و یقین دارد که مسلمانان توانائی ندارند، روزی پنج مرتبه نماز بگزارند. من به(موسی) پاسخ دادم که به‌اندازه کافی از (الله) درخواست تخفیف کرده‌ام و دیگر شرم دارم که از او درخواست تخفیف بیشتری بکنم و ازاینرو به‌فرمان (الله) تسلیم می‌شوم. هنگامی که در صدد ترک آسمان هفتم بودم، صدائی شنیدم که می‌گفت: [من به‌پرستندگانم تخفیف کافی داده و فرمان خود را در این باره صادر کرده‌ام.]»

به‌گونه‌ای که در بالا گفتیم شرح این افسانه از حدیث شماره ۲۲۷ جلد پنجم صحیح‌البخاری از صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۸ اقتباس شده، ولی صحیح‌البخاری در حدیث شماره ۳۴۵ جلد اوّل در کتاب نماز، هنگامی که در باره چگونگی مقرّر شدن پنج مرتبه نماز در روز برای مسلمانان سخن می‌گوید، افسانه معراج را با جزئیّات دیگری به‌شرح زیر بیان می‌کند:

«ابوذر» از قول محمد پیامبر (الله) روایت می‌کند که وی گفته است: «هنگامی که من در مکّه بودم، شبی به‌گونه ناگهانی تاق اتاق باز شد و جبرئیل از آنجا به‌داخل اتاق فرود آمد و سینه مرا باز کرد و آنرا با آب زمزم شستشو داد. سپس محتویّات یک سینی طلائی را که پر از عقل و ایمان بود، در سینه

من ریخت و دوباره آنرا بست. آنگاه مرا به‌نزدیک‌ترین آسمان برد.»

محمد با همان شرح و تشریفاتی که در حدیث شماره ۲۲۷ جلد پنجم شرح داده شد، وارد آسمان نخست می‌شود. محمد می‌گوید: «در آسمان اوّل مردی را دیدم که در آسمان نشسته بود و گروهی در سمت چپ و گروهی در سمت راست او گرد آمده بودند. این مرد هنگامی که به‌سمت راست خود نگاه می‌کرد، می‌خندید و زمانی که به‌سمت چپش نظر می‌انداخت، به‌گریه می‌افتاد. از جبرئیل پرسش کردم، این شخص کیست؟ جبرئیل پاسخ داد، او (آدم ابوالبشر) است. افرادی که در سمت چپ و راست او نشسته‌اند، روحهای فرزندانش هستند. افرادی که در سمت راست او نشسته‌اند، اهل بهشت و کسانی که در سمت چپش نشسته‌اند، دوزخی‌ها هستند. بهمین دلیل است که هنگامی که او به‌سمت راست خود نگاه می‌کند، به‌خنده می‌افتد و زمانی که به‌سمت چپش نگاه می‌کند، گریه سرمی‌دهد.»

«انس بن مالک» از قول «ابوذر» می‌گوید، محمد پیامبر «الله،» آدم، ادریس، موسی، عیسی و ابراهیم را در آسمان دیدار کرد، ولی از اینکه دیدار هر یک از آنها در چه آسمانی انجام گرفت، شرحی به‌میان نمی‌آورد و تنها اظهار می‌دارد که پیامبر «الله» آدم را در نزدیک‌ترین آسمان و ابراهیم را در آسمان ششم دیدار کرد.

محمد می‌افزاید: «سپس، جبرئیل مرا به‌محلّی برد که من در آنجا صدای خش‌خش قلم را روی کاغذ شنیدم.» (باید توجّه داشت که تاریخ‌نویسان و نویسندگان نوشته‌اند که صدای خش‌خش قلم یادشده، صدای قلم «الله» بوده که مشغول ثبت حساب بندگان خود و اعمال و رفتار آنها بوده است.)

«ابن‌هضم» و «انس بن مالک» سپس از قول محمد، دیدار وی با «موسی» و همان افسانه چانه‌زنی با «الله» و کم کردن وظایف مسلمانان از پنجاه مرتبه به پنج مرتبه نماز در روز را روایت می‌کنند.

تنها مورد تازه‌ای که در این حدیث نسبت به‌حدیث ۲۲۷ جلد پنجم وجود دارد، آنست که محمد می‌گوید، هنگامی که جبرئیل مرا به«سدرةالمنتهی» و

یا بزرگترین درخت موجود در جهان برد، مشاهده کردم که درخت یادشده دارای رنگهای شگفت‌آوری بودند که نمی‌توان آنرا به‌شرح و توضیح آورد. محمد می‌افزاید، سپس جبرئیل مرا به بهشت برد. در آنجا خیمه‌هائی دیدم که دیوارهای کوچک آن از مروارید و کف آن از مشگ ساخته شده بود.

بازنمود نویسنده

اگرچه افسانه رؤیاگونه معراج آنقدر سست و بی‌پایه و تماخره‌آمیز است که رویدادهای مسخره آنرا حتّی به‌کودکان خردسال عقب‌افتاده نیز نمی‌توان خورانید و ازاینرو لزومی به‌نقد آن به‌نظر نمی‌رسد، با این وجود، شرح چند نکته در باره افسانه یادشده، خالی از ظرافت نیست:

۱- آنجا که محمد می‌گوید، چندین بار بین آسمان ششم و هفتم رفت‌وآمد کرده و هر بار به‌سفارش (موسی) در باره کاستن از شمار دفعات نماز که مسلمانان در روز باید به‌جا بیاورند، با «الله» چانه زده و سرانجام موفّق شده است، شماره دفعات نماز را از پنجاه مرتبه به‌پنج مرتبه در روز کاهش دهد، گویا مدلول آیه ۵۰ سوره قمر را فراموش کرده است که از قول «الله» می‌گوید: وَمَآ أَمْرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٌ كَلَمْحٍۭ بِٱلْبَصَرِ «و فرمان ما در عالم یکی است و باید در سرعت چشم بهمزدن انجام پذیرد.»

ای کاش، محمد دست‌کم برای نگهداری حیثیّت و ارزش خود، برای «الله» خودساخته‌اش یک اعتبار ظاهری باقی می‌گذاشت و اینچنین با شرف و حیثیّت او بازی نمی‌کرد. آیا هیچ انسانی که از خرد میانه برخوردار است، می‌تواند حتّی تصوّر کند که «الله» آیه‌ای نازل کند و بگوید: «فرمان ما در عالم یکی است و باید در سرعت چشم بهمزدن انجام پذیرد،» آنگاه به پیامبر برگزیده‌اش اجازه دهد، دست‌کم پنج بار او را مجبور به‌تغییر عقیده و شکستن فرمانش کند؟ آیا هیچ منطقی می‌تواند باور کند، اللّهی که آفریننده تمام جهان هستی و موجودات آنست، آنقدر از خرد و درایت تهی است که توان ندارد، برای آفریده‌هایش تصمیم بگیرد که آنوقت بنده ناتوانش باید او را

هدایت به‌اندیشه راست و درست کند؟ در اصول مدیریّت می‌خوانیم که یکی از فروزه‌های مدیریّت آنست که مدیر پیوسته در تصمیماتی که می‌گیرد پا برجا باقی بماند. یک مدیرکاردان و لایق آنست که به‌اندازه کافی بیندیشد و پس از اینکه فرمانی صادر کرد، در نگهداری و اجرای آن استوار بماند. ولی به‌نظر می‌رسد، اللّهی که محمد در ذهن خود ساخته - و بدون تردید فروزه‌هایش از کاردادهای انسانی خودش سرچشمه می‌گیرد - یک «الله» چند شخصیّتی و فرونهادی است که از هرگونه نیوندی تهی بوده و پیامبر برگزیده‌اش قادر است با مغز، اندیشه، تصمیم و اراده او بازی کند و به‌آسانی و سادگی او را دوباره و سه باره و چند باره وادار به‌تغییر اراده و فرمانش بکند.

به‌راستی می‌توان گفت که اگر فروزه «عدل» که یکی از اصول پنجگانه مذهب شیعه‌گری است، در «الله» کاربرد راستین می‌داشت و تئوریهای عدل «الله» و «بهشت» و «دوزخ» درست می‌بود، هیچیک از بندگان «الله» بیش از خود محمد شایستگی سوخته شدن به‌آتش دوزخ را نداشت. زیرا هیچکس بیش از محمد برای سود شخصی خود با شرف و حیثیت «الله» این چنین بازی نکرده و اینسان او را خوار و بیمقدار ننموده است.

۲- نکته دوّم در باره سینی طلائی است که محمد می‌گوید، پیش از آغاز معراج، جبرئیل با خود حمل می‌کرده و قلب او را با درونمایه آن سینی طلا که عقل و ایمان بوده، پر کرده است. آنهائی که با الفبای اصول و احکام اسلام اندک آشنائی دارند، می‌دانند که در اسلام استفاده از طلا و ابریشم برای زنان حلال، ولی برای مردان حرام بوده و استفاده از ظروف طلا برای زن و مرد، هر دو در اسلام حرام است. آنوقت می‌توان پندار کرد، اللّهی که خود فرمان حرام بودن کاربرد طلا را صادر کرده، در دستگاهش از این مادّه حرام (سینی طلا) موجود داشته و به‌فرشته خود دستور دهد، برای پیامبرش از فلزّ حرام طلا که خود دستور منع استعمال آنرا صادر کرده، استفاده نماید؟ آیا پیامبری که با گستاخی چندین بار با «الله» چانه می‌زند تا شماره دفعات نماز پیروانش را از پنجاه مرتبه به‌پنج مرتبه در روز کاهش دهد، نباید دست‌کم از جبرئیل فرشته

که از سوی «الله» برای او دستور دینی می‌آورد، پرسش کند، چگونه است که «الله» برای پیروانش فرمان حرام بودن استعمال طلا را صادر نموده، ولی خود در دستگاه کبریائی‌اش از این مادّه حرام استفاده به‌عمل می‌آورد؟

اینهمه پرسشهای بدیهی را باید در اندیشه‌های شیدنهاد انسانی جستجو کرد که بر پایه تئوری «زیگموند فروید» پدر دانش روانشناسی زمان حاضر، ناکامی‌های زمان طفولیّت او را گرسنه کسب قدرت کرده و چون از هوش و درایت کافی برخوردار است، برای به‌دست آوردن هدف، عنوان پیامبری به‌خود می‌بندد و از هر عاملی که سر راهش سبز شود، چه نیک و چه بد، چه زشت و چه زیبا و چه انسانی و چه جنایت‌گونه بهره می‌گیرد.

۳- نکته سوّم در باره اختلاف مفاهیم حدیث ۳٤۵ جلد اوّل با حدیث ۲۲۷ جلد پنجم کتاب صحیح‌البخاری است. حدیث ۲۲۵ جلد پنجم، دیدار محمد با «ابراهیم» را در آسمان هفتم، ولی حدیث ۳٤۵ جلد اوّل، دیدار محمد با «ابراهیم» را در آسمان ششم ذکر می‌کند. ممکن است این ناهمگونی فرآورده گفتار عامیانه «دروغگو حافظه ندارد،» بوده و از لاچ بازیهای خود محمد سرچشمه گرفته باشد و شاید هم این تضادّ، دست‌آمد ریاکاریهای حدیث‌نویسان اسلامی باشد. ولی در هر دو شکل، نتیجه آن برای افسون کردن ذهن و درایت توده‌های مردم و فرمانروائی کردن بر آنها یکی است.

هنگامی که افراد بشر نیروی خرد و بینش خود را در چارچوب اوهام و خرافات زندانی می‌کنند، مهار فهم و ادراک خود را به‌دست کُنداگران دینی می‌سپارند و هوش و درایتشان را قربانی هدفهای قدرت‌خواهان و سودجویان ریاکاری که با سلاح مذهب به‌بهره‌گیری از افراد بشر برخاسته‌اند، میکنند؛ دکّان‌های حیله‌گران دینی اوج و رونق می‌گیرد و راستای گستاخی آنها در بیهوده‌گونی به‌درجه‌ای می‌رسد که دیگر برای قربانیان جنایات خود هیچگونه ارزشی قایل نبوده و با مشتی سخنان بیهوده و ذکر رویدادهای مسخره و خنده‌آور در تمام عمر بر گردهٔ آنها سوار می‌شوند و از آنها بهره‌کشی می‌کنند. آیا آنهائی که مدتی از وقت گرانبهای خود را در هر شبانه‌روز به‌خم و راست شدن و

پیشانی ساییدن به‌تکّه‌ای خاک متراکم شده تلف می‌سازند، از افسانه خنده‌آور معراج که اساس و پایه نماز را تشکیل می‌دهد، آگاهی دارند؟ و آیا این افراد هیچ در معنی و مفهوم کلمات و جمله‌هائی که در هنگام برگزاری نماز بر زبان می‌آورند، غور و اندیشه کرده‌اند؟ آیا مسلمانانی که چندین مرتبه در روز نماز می‌گزارند و وقت و زمان پربهای خود را در راه ذکر مشتی اوراد بیمعنی تلف می‌کنند، می‌دانند، عبارت «الله اکبر» به‌گونه‌ای که در فصل دهم همین کتاب آوردیم و بیش از هرعبارت دیگری در اذان و نماز و سایر دعاهای روزانه مسلمانان به‌کار می‌رود، دلالت بر بزرگتر بودن بت «الله» از سایر بت‌های می‌کند؟

به‌امید روزی که ما به‌خود آئیم، ذهن و خرد خود را از بندهای خرافاتی که سوداگران دینی بر ما مهار کرده‌اند، آزاد سازیم و نیروهای سازنده خرد و کیاست خود را در راه بهزیستی همنوعان خویش و شکوفائی هازمان انسانی به‌کار ببریم.

پیکرهٔ صفحه ۲۹۹، از افسانه «اسب افسونگر» که یکی از افسانه‌های کتاب شبهای عرب[3] می‌باشد، برداشت شده است. چکیدهٔ این افسانه حاکی است که یک خردمند هندی، اسبی را که از عاج و چوب آبنوس ساخته شده، به‌یکی از پادشاهان ایران باستان هدیّه می‌کند. اسب یادشده قادر است با پرواز در هوا، سوار خود را به‌هر نقطه و مکانی که وی در مغز اندیشه کند، برساند. زن و مردی که در پیکره بالا روی اسب دیده می‌شوند، یکی فیروزشاه ولیعهد پادشاه ایران و دیگری دختر بسیار زیبائی است که فیروزشاه در مسافرتی که با اسب یادشده انجام داده، از یکی از شهرهای دوردست با خود به‌مرکز پادشاهی پدرش می‌برد.

نه تنها بین افسانه معراج محمد و افسانه یادشده بالا از جهت تخیّل پرواز در فضا برای رسیدن به‌هدف، شباهت آشکاری وجود دارد، بلکه اگر کسی افسانه «اسب افسونگر» را در کتاب شبهای عرب نخوانده و به‌پیکره مقابل

3 Lane, *One Thousand and One Night* (London: 1859).

نظر افکند، فکر خواهد کرد که سوار مرد، محمد و سوار زنی که پشت سرش قرار گرفته، فرشته جبرئیل است. زیرا، در مسافرت خیالی معراج نیز محمد در جلو و جبرئیل پشت او روی «بُراق» سوار شده است.

باید در نظر داشته باشیم که بر پایه تئوری «مُثُل» افلاطون، تمام عواملی که در این دنیا وجود دارند، اشکال نظری، ظاهری و غیر واقعی موجودات جاودانی هستند که در فضا ومکان جائی ندارند و تنها خداوند از ماهیّت واقعی آنها آگاه است.[4] بدین‌ترتیب، افراد انسان تنها از اشکال نظری و غیر راستین موجودات جاودانی که دانش آنها به‌اصطلاح تنها نزد خداوند وجود دارد، استفاده می برند.

اکنون بر پایه تئوری «مُثُل» افلاطون می‌توان گفت که دانش رسیدن به هدف، تنها نزد خداوند وجود دارد و ما افراد انسان تنها در تخیّل از اشکال نظری موجودات واقعی بهره می‌بریم. اگر فرض کنیم این تئوری درست باشد، می‌توان گفت که محمد بن عبدالله، برای رسیدن فوری به‌هدف که کسب قدرت و فرمانروائی بر همنوعان خویش بود، به‌تخیّلات پیامبرشاهی و از جمله تصوّر معراج اندیشه‌گری کرد و فیروزشاه که از پیش قدرت حکومت را در میراث پدری خود محقّق می‌دانست، برای بدست آوردن زیباترین دختر به‌تخیّل «مُثُل» پرواز فضائی دست زد. این دو رویداد تخیّلی، هر دو شکل‌های گوناگون بازتابهای «مُثُل» است که دانش راستین آنها به‌اصطلاح نزد خداوند وجود دارد؛ با تفاوت اینکه، افلاطون در شرح تئوری «مُثُل» از یک خدای واقعی بحث می‌کند که واقعیّت اشکال ظاهری در این دنیا را در کنترل خود دارد و اجازه نخواهد داد، نهاد واقعی تئوریهائی که واقعیّت آنها نزد خود اوست، بوسیله افراد مردم مسخ شود و برای مثال، یکی از بنده‌های ریاکارش گروهی از همنوعان خود را قربانی هدفهای جاه‌طلبانه و قدرت‌جویانه خود بکند، ولی «الله» محمد بوسیله خود او به‌شکلی ساخته شده که کنترلی در تئوری

[4] به‌زیرنویس شماره ۱ صفحه ۳۶ همین کتاب نگاه فرمایید.



تصویر خیالی اسب افسونگر که به‌نظر می‌رسد از افسانه معراج محمدبن عبدالله واقعی‌تر باشد. به‌مطالب همین فصل و به‌ویژه صفحه‌های ۲۹۹ به‌بعد مراجعه فرمایید.

واقعیّت‌ها ندارد و در فرهنگ اندیشه‌گری‌اش، نیک و بد، زشت و زیبا و اعمال مشروع و نامشروع همه تابع اراده آفریننده خود، یعنی پیامبر و هدفهای خودکامه‌اش می‌باشند. بهمین مناسبت، محمد این انسان نیرنگ‌بازی که تشنه قدرت است، برای جامه عمل پوشانیدن به‌هدفهای خودکامه‌اش، یکشبه بین زمین و آسمانهای لایتناهی بوسیله یک قاطر پل می‌زند، به‌آسمانها مسافرت می‌کند، از ارباب خیمه شب‌بازی‌اش کام می‌گیرد و همان شب به‌زمین باز می‌گردد.

فصل پانزدهم

تئوری گنـــاه در اسلام

هنگامی که شما برای نجات و آزادی خود آمادگی نداشته باشید،
از هیچکس بیش از نجات‌دهنده خود نفرت نخواهید برد.
D. Sutten

در فرهنگ ملّت‌های گوناگون دنیا، «گناه» به‌رفتار و کرداری می‌گویند که با ارزشهای اخلاقی فرد انسان و جامعهٔ بشر منافات و ناهمگونی داشته باشد. ولی در کتاب قرآن پدیدهٔ «گناه» با ارادهٔ الله و پیامبرش پیوند داشته و پیروی از خواست الله و پیامبرش در ایجاد «گناه» بیش از رعایت اصول و ارزشهای اخلاقی نقش‌آفرین هستند. برای اثبات این نکته، بی‌مناسبت نیست، نخست تئوری «گناه» را از نظر فرهنگ، ادب، اخلاق و ارزشهای انسانی مورد بررسی قرار دهیم.

در اسلام و قرآن، «گناه» با واژهٔ «اثم» به‌کار برده شده و بیشتر جنبه و مفهوم مذهبی داشته و حاکی از نافرمانی و شورش در برابر «الله» می‌باشد.

مخالفت و نافرمانی در برابر «الله،» دارای مفهوم گسترده‌ای بوده و هم در بارهٔ افرادی به‌کارمی‌رود که بکلّی منکر وجود «الله» باشند، هم آنهائی که برای «الله» شریک قائل باشند و هم افرادی که در اجرای مراسم مذهبی دقّت و توجّه معمول ندارند. در کتاب قرآن، واژه‌هائی دیده می‌شود که مفهوم آنها در ردیف «اثم» می‌باشد. این واژه‌ها عبارتند از: معاصی، فواحش، سیّآت، ذنوب، منهیّات و منکرات. ولی، نه هیچیک از این واژه‌ها تعریف شده و نه اینکه در بارهٔ تفاوت آنها با یکدیگر سخنی گفته شده است.

فقهای اسلامی برپایهٔ مدلول آیه ۳۲ سوره نجم، «گناه» را به‌دو گروه بخش کرده‌اند. «گناهان کبیره» و «گناهان صغیره.» در آیه ۳۲ سورهٔ نجم و همچنین در آیه ۲۲ سورهٔ نساء «گناهان بزرگ» با عبارت «کبائرالاثم» و در برابر آن «لمم» آمده که مفسّران آنرا به«گناهان صغیره» تعبیر کرده‌اند. ولی کتاب قرآن هیچیک ازاین دو گناه را نه تعریف می‌کند و نه در طبقه‌بندی می‌آورد. آیهٔ ۳۲ سورهٔ نجم می‌گوید: «آنهائی که از ارتکاب گناهان بزرگ و اعمال شرم‌آور خودداری کنند و تنها مرتکب ناهنجاریهای کوچک شوند، (الله) بخشش و گذشت زیادی نشان خواهد داد.»

«گناهان صغیره» از طبیعت انسان ناشی می‌شوند و فقهای اسلامی معتقدند، این دسته از گناهان عبارتند از: دروغگوئی، فریب، خشم، شهوت و مانند آنها. اگر انسان از ارتکاب «گناهان کبیره» دوری جوید و به‌برخی اعمال نیک دست بزند، گناهان کوچک او به‌آسانی بخشوده خواهند شد.

در بارهٔ «گناهان کبیره» بین فقها اختلاف نظر وجود دارد، با این وجود همهٔ آنها معتقدند که در اسلام هفت گناه بزرگ وجود دارد. این گناهان عبارتند از: قائل شدن شریک برای «الله،» قتل، بستن اتّهام زنا به‌فرد دیگر، نافرمانی از پدر و مادر، رباخواری، فریب و اغفال یتیمان و سوء استفاده از دارائی آنها و خودداری از شرکت در جهاد (جنگ در برابر کفّار). گروهی از فقها، گناهان دیگری را به‌فهرست بالا می‌افزایند. این گناهان عبارتند از: دزدی، غفلت در برگزاری نماز روز جمعه، خودداری از روزه گرفتن در ماه

رمضان، قماربازی، نوشیدن مشروبات الکلی، شهادت دروغ، ناامیدی به‌رحمت الهی و جادوگری.

در فقه اسلامی بزرگترین گناه، «شرک» و یا شریک گرفتن برای «الله» است. بهمین دلیل اگرچه آیهٔ ۳۲ سوره نجم از «الله» به‌نام «واسع‌المغفره» یعنی «آمرزندهٔ بزرگ» نام برده، ولی در اسلام هر گونه گناهی قابل بخشش است، مگر شریک گرفتن برای «الله.» فرنود فلسفی و روانی بزرگی گناه «شرک» را باید در خودخواهی وجاه‌طلبی محمد و هدف او برای کسب قدرت جستجو کرد، نه احترام به«الله» در جهت مثبت و یا بی‌اعتنائی به‌او در جهت منفی. در قرآن در بیشتر موارد «الله» و «پیامبر» در کنار و در ردیف یکدیگر به‌کار رفته و بویژه در بسیاری از آیات قرآن عبارت «اَطیعُوالله و اَطیعُوالرّسول،» به‌معنی «از الله و پیامبر او فرمانبرداری کنید،» بکرّات به‌چشم می‌خورد. برخی از این آیات عبارتند از: آیه ۱۳۳ سوره آل عمران، آیه‌های ۵۹، ٦٦، ٦۹ و ۸۰ سوره نساء؛ آیه‌های ۲۰، ۳۳ و ٤٦ سوره انفال؛ آیه ۹۵ سوره مائده و آیه ۲۱ سوره تغابن. آیه‌های بسیار دیگری در قرآن وجود دارند که «الله» در آنها از محمد به‌نام پیامبر خود نام می‌برد و خود و محمد را در یک ردیف قرار می‌دهد. بعضی از نمونه‌های این آیه‌ها عبارتند از: آیه ۲۹ سوره توبه و آیه‌های ٤۷، ٤۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲ و ٦۲ سورهٔ نور.

محمد با بزرگ کردن «الله» و در ردیف قرار دادن خود با او و اینهمه پافشاری برای فرمانبرداری و پیروی از «الله» و اینکه شرک به«الله» نابخشوده‌ترین گناه از گناهان کبیره است، قصد دارد با وانمود کردن به‌اینکه رسالت و قدرت او ناشی از «الله» است، بر تازیهای عربستان چیره شود و بر اریکهٔ پیامبرشاهی تکیه بزند. بهمین جهت است که در سراسر آیه‌های قرآن، محمد یا خود را در کالبد «الله» فرضی‌اش فرو می‌برد (تئوری فوئرباخ و اسپینوزا) و یا «الله» را در وجود خود وارد می‌کند (تئوری هگل). ولی در هر دو حال، محمد از یک هدف پیروی می‌کند و آن این است که با ایجاد ترس و وحشت در مردم، از قدرت مرموز الله، آنها را به‌خواست‌های جاه‌طلبانه پیامبر و

نمایندهٔ «الله» که در واقع هر دو در خود او جمع می باشند، تسلیم نماید.

یکی از ناهمگونی‌های آشکار و رسواگر اصول اسلامی، موضوع منزّه بودن پیامبران از هرگونه گناه و لغزش می باشد. احادیث اسلامی و مسلمانان باور دارند که پیامبران از ارتکاب هر گونه آلودگی اخلاقی و گناهی پاک و منزّه می باشند. فرقهٔ اشعریّه[1] اعتقاد دارند که پیامبران در نهاد استعداد ارتکاب گناه ندارند. فرقهٔ هاشمیّه که یکی از فرقه‌های مذهب شیعه‌گری می باشند، برای بالا بردن مقام و منزلت امامها، عقیده دارند که پیامبران ممکن است مرتکب گناه شوند، ولی امامها بهیچوجه مرتکب لغزش و گناه نخواهند شد.[2]

---

[1] فرقهٔ اشعریّه از تعلیمات جهم‌بن صفوان که رهبر یکی از شش فرقهٔ مجبره بود، در اواخر سدهٔ سوّم و یا اوائل سدهٔ چهارم هجری قمری، ظهور کرد و به‌نام ابوالحسن اشعری از مشهورترین رؤسای فرقهٔ یادشده مشهور گردید. هدف ابوالحسن اشعری از تشکیل این فرقه مخالفت با عقاید مذهبی فرقهٔ معتزله بود. فرقه‌های اشعریّه و معتزله در مسائل بسیاری با یکدیگر اختلاف عقیده دارند که مهمترین آنها موارد زیر است:
(۱) معتزله عقیده دارند، اعمال خوب از (الله) و اعمال بد از ارادهٔ انسان ناشی می‌شود. اشاعره باور دارند، بد و نیک کارها همه آفریدهٔ (الله) است و انسان را در آنها اختیاری نیست. (۲) معتزله معتقدند «الله» دارای حواس نیست و آن گروه از آیات قرآن را که می‌گوید، «الله» دارای دست و پا و گوش و چشم است با معنی مجازی باید تلقّی کرد و بهمین مناسبت «الله» را نمی‌توان دید، ولی اشاعره عقیده دارند، «الله» دارای حواس و اعضای بدن است و انسان با حسّ ششم خود می‌تواند، «الله» را در روز قیامت مشاهده کند. (۳) معتزله عقیده دارند، عقل بدون کمک شرع می‌تواند خوبی و بدی امور را درک کند، ولی اشاعره باور دارند که عقل انسان شایستگی تصرّف در احکام شرع را ندارد. (٤) معتزله معتقدند، قرآن حادث است نه قدیم و انسان می‌تواند، بهتر از قرآن را به‌وجود بیاورد؛ ولی اشاعره عقیده دارند که‌قرآن معجزه «الله» است و انسان قادر به‌ایجاد چنین کتابی نیست. (۵) معتزله عقیده دارند، اعادهٔ معدوم محال، ولی اشاعره معتقدند، این کار امکان پذیر است. (٦) معتزله معتقد مقام امامت باید برگزیده شود، ولی اشاعره این کار را در اختیار امّت قرار می‌دهند.

[2] ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی افضل‌الدّین صدر ترکه اصفهانی، الملل والنّحل (تهران: ۱۳۲۱).

فرقهٔ معتزله[۳] این عقیده را که امامها بهیچوجه مرتکب گناه نمی‌شوند، ردّ می‌کنند، ولی باور دارند، امامها دارای خصوصیّاتی هستند که آنها را از ارتکاب گناه برکنار نگه می‌دارد.

در هر حال، کلیّهٔ پیروان مذاهب گوناگون دین اسلام، در این تئوری که پیامبران بهیچوجه مرتکب گناهان کبیره نمی‌شوند، با یکدیگر اشتراک عقیدهٔ کامل دارند و این موضوع یکی از عوامل توانائی است که می‌تواند، ایمان هر مسلمان مؤمنی را نسبت به‌اسلام و قرآن نابود سازد. زیرا قرآن پر از آیه‌هائی است که از گناهان پیامبران بزرگ سخن می‌گوید. برای مثال، افسانه گناه به‌اصطلاح آدم ابوالبشر، پیامبر مبعوث از سوی «الله» از آیه ۳۳ سورهٔ بقره به‌بعد، شرح داده شده و آیه‌های ۳۵ و ۳۶ سوره بقره در این باره می‌گویند:

«ما به‌آدم گفتیم، تو با جفت خود در باغ بهشت سکونت اختیار کن و از میوه‌های فراوانی که در آنجا وجود دارد، هر یک را که اراده کردی بخور، ولی نزدیک این درخت نشو، زیرا اگر به‌این کار دست بزنی، از جملهٔ ستمکاران خواهی بود. سپس شیطان، آدم و حوّا را به‌لغزش افکند تا از آن درخت

---

[۳] مکتب معتزله در آغاز سدهٔ دوّم هجری در پایان خلافت بنی‌امیّه به‌وجود آمد و بنیانگزار آن «واصل بن عطا» یکی از شاگردان حسن بصری بود. «واصل بن عطا» با استادش بر سر سرنوشت مرتکب شوندهٔ گناهان کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف نظر پیدا کرد و از او کناره گرفت و به‌اتّفاق یکی دیگر از شاگردان حسن بصری به‌نام «عمروبن عبید» مکتب معتزله را به‌وجود آوردند. پیروان مکتب معتزله عقیده دارند که دیدن «الله» نه در دنیا و نه در آخرت ممکن نیست. پیروان این مکتب همچنین عقیده دارند که نیکی از «الله» است و بدی از نفس انسان و کسی که مرتکب گناه کبیره شود، نه مؤمن است و نه کافر. حسن بصری مرتکب «گناه» را کافر می‌دانست، ولی «واصل بن عطا،» گناهکار را در زینه‌ای بین کفر و ایمان قرار داد و او را «فاسق» خواند. بدیهی است که بنابر عقیدهٔ مکتب معتزله «فاسق» نیز سزاوار آتش دوزخ است. پیروان این مکتب نیز عقیده دارند، آن گروه از آیه‌های قرآن که می‌گویند، «الله» دست و پا و چشم دارد، باید آنها را با معنی مجازی تلقّی کرد و در اصول و موازین مذهبی از عامل «خرد» یاری جست، ولی فرقهٔ «اشعریّه» عکس این عقاید را دارند. فرقهٔ معتزله بعدها به‌بیست گروه تقسیم شدند، ولی همهٔ آنها با پنج اصل موافقت داشتند. این پنج اصل عبارتند از: ۱-مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه «فاسق» می‌باشد. ۲-توحید، یعنی صفات و فروزه‌های «الله» از ذات او جدا نیست. ۳-عدل «الله». ٤-«الله» در قول و وعدهٔ خود در بارهٔ پاداش اعمال نیک و مجازات کردار بد راستگوست. ۵-امر به‌معروف و نهی از منکر.

خوردند. بدین سبب هر دوی آنها را از بهشت پر نعمت بیرون راندیم و گفتیم آدم و حوّا را از بهشت فرود آورید...»[۱]

پس ازآنکه آدم و حوّا در نتیجه فریب خوردن از شیطان فرمان خدا را نادیده گرفتند و با خوردن سیب بهشت مرتکب گناه شدند، بر پایهٔ آیه ۲۳ سوره اعراف، دست به‌درگاه «الله» بالا بردند و گفتند: «خدایا، ما بر خویش ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشی و به‌ما رحمت نیاوری، ما سخت از زیانکاران عالم شده‌ایم.»

نوح پیامبر نیز بر پایهٔ آیهٔ ٤۷ سورهٔ هود از «الله» بخشایش طلبید و اظهار داشت: «بارالها، من به‌تو پناه می برم و چیزی را از تو می‌خواهم که مرا بدان علمی نیست و اگر مرا نبخشی من از زیانکاران خواهم بود.»

ابراهیم خلیل نیز بر پایهٔ آیه‌های ۸۰ تا ۸۲ سورهٔ شعرا، هنگام طلب آمرزش برای گناهانش، «الله» را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: «... خداوندا، امیدوارم در روز قیامت گناهان مرا ببخشی...»

و جالب‌تر از همه گناهانی که پیامبران بزرگ مرتکب شده‌اند، گناه موسی می‌باشد. آیهٔ ۱۵ سورهٔ قصص، شرح قتلی را که موسی با دست خویش، ولی البتّه با فریب خوردن از شیطان مرتکب شده شرح می‌دهد و سپس آیهٔ ۱٦ سورهٔ قصص به‌توضیح طلب بخشش موسی می‌پردازد و می‌گوید، موسی به‌درگاه «الله» دست به‌دعا برداشت و اظهار داشت: «خداوندا، من بر خویش ستم کردم. الهی تو از من درگذر. (الله) هم او را بخشید...»

کتاب قرآن، به‌گناهان ارتکاب شده بوسیله محمد، بیش از سایر پیامبران اشاره کرده است. آیه ۵۵ سورهٔ غافر می‌گوید:

فَٱصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ وَٱسْتَغْفِرْ لِذَنۢبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِٱلْعَشِيِّ وَٱلْإِبْكَٰرِ

---

[۱] در حدیث گفته شده است که گناه آدم در خوردن سیب بهشت برای بشر سودمند بود، زیرا اگر او مرتکب این گناه نشده و در نتیجه به‌زمین فرو نیفتاده بود، نسل بشر به‌وجود نمی‌آمد.

«ای رسول ما، پس صبر کن که البتّه وعدهٔ (الله) حقّ است و بر گناه خود از (الله) آمرزش طلب کن و صبح و شام به‌ستایش (الله) بپرداز.»

آیهٔ ۱۹ سورهٔ محمد نیز به‌ارتکاب گناه بوسیلهٔ محمد اشاره کرده و می‌گوید: « پس بدانکه غیر از (الله) یکتا، خدای دیگری نیست و برای گناه خود و مردان و زنان با ایمان آمرزش طلب کن.» آیهٔ ۲ سورهٔ فتح نیز از دگر آیاتی است که از گناهان محمد سخن گفته است. «الله» در این آیه خطاب به‌محمد می‌گوید: «تا از گناه گذشته و آیندهٔ تو درگذریم...»

در بارهٔ مدلول آیهٔ بالا چند نکتهٔ جالب و سرگرم کننده وجود دارد. یکی اینکه، به‌فرض اینکه محتویّات کتاب قرآن را کلام «الله» بدانیم، در اینصورت هنگامی که «الله» به‌محمد می‌گوید، «تا از گناهان آیندهٔ تو درگذریم،» در واقع به‌پیامبرش آزادی می‌دهد که در آینده می‌تواند با آزادی خیال، به‌هر جنایتی که میل دارد دست بزند و یقین داشته باشد که «الله» چشمانش را به‌روی جنایات او خواهد بست. بدیهی است که از عدل و دادگری «الله» ساخته شده بوسیله محمد، بیش از این نیز نمی‌توان انتظار داشت. دوّم اینکه، چون می‌دانیم که قرآن زائیده شدهٔ ذهن نسبی خود محمد بوده است، بنابراین محمد با آزادی به‌خود اطمینان می‌دهد که هر عمل نابکارانه‌ای که بخواهد در آینده انجام دهد، با کمال آزادی و بدون هیچ مانعی به‌انجام آن دست خواهد زد. نکتهٔ سوّم، تفسیر آیه بالا بوسیله مفسّران قرآن است. تفسیرکنندگان قرآن با کمال گستاخی نوشته‌اند: «و در اخبار از معصوم علیهم‌السّلام رسیده که پیغمبر را گناهی نیست و مراد از گناه پیامبر، گناهان امّت و شیعیان اوست.»[۵]

تفسیر بالا نیز به‌نوبهٔ خود دارای چند نکتهٔ جالب و شگفت‌انگیز است: اوّلاً معلوم نیست، چرا قرآنهای یادشده که به‌ذکر تفسیر ابلهانهٔ بالا

---

[۵] قرآن کریم، ترجمه فارسی بصیرالملک (تهران: کتابفروشی محمد حسن علمی، بدون تاریخ)، صفحه ۳۹۶؛ قرآن کریم (تهران: جمهوری اسلامی، سازمان اوقاف و امور خیریّه، انتشارات اُسوده، ۱۳۷۰)، صفحه ۵۱۸.

پرداخته‌اند، عبارت «علیهم‌السّلام» را که یک عبارت جمع است، به‌کار برده و ننوشته‌اند، هدفشان از معصوم‌ها چه کسانی بوده است. ثانیاً اگر این تفسیر در بارهٔ آیهٔ ۲ سورهٔ فتح درست باشد، براستی باید به‌عدل «الله» شادباش گفت که گناهان تمام امّت و شیعیان را به‌دوش محمد نمی‌گذارد و او را به‌خاطر گناهان امّت و شیعیان مجازات نمی‌کند. ثالثاً بر پایهٔ این تفسیر معلوم می‌شود که در زمان محمد نیز شیعه‌گری وجود داشته ومحمد دارای امّت شیعه بوده، ولی خود از آن آگاهی نداشته است..

به‌هر روی، با توجّه به‌اینکه بغیر از «الله،» یعنی بتی که پیش از ظهور محمد و اسلام در خانه کعبه قرار داشته و تازیها به‌پرستش آن مشغول بوده‌اند، هیچ موجود دیگری به‌نام «الله» در دنیای ما وجود نداشته و کتاب قرآن فرآوردهٔ اندیشه‌های خود محمد می‌باشد؛ هنگامی که درونمایهٔ کتاب قرآن را دست ساختهٔ بی‌چون و چرای محمد بدانیم، پسیک‌آنالیز مواردی که محمد در قرآن از ارتکاب گناهانش سخن می‌گوید و به‌مناسبت ارتکاب آن گناهها از «الله» درخواست بخشش می‌نماید، تعبیر روانی جالب توجّهی پیدا می‌کند. زیرا در این موارد، این وجدان ناآگاه محمد است که او را وادار به‌اعتراف به‌بدکرداریهایش کرده و از «الله» پنداری‌اش عفو و بخشش می‌طلبد تا دست‌کم تا آنجائی که ممکن است، روانش را از سنگینی ارتکاب آنهمه لغزش‌های اخلاقی و ناهنجاریهای کرداری، سبک سازد. برای مثال، هرگاه بخواهیم از دهها نفر افراد بیگناهی که محمد بدون جهت خونشان را ریخت و همان شب کشته شدن آنها، همسرانشان را باخود به‌رختخواب برد،[۶] و نیز هزاران نفر افراد دیگری که به‌اصطلاح به‌فرمان «الله» نابودشان کرد، صرف‌نظر کنیم و تنها به‌شرح دو مورد از جنایات شرم‌آور او اشاره کنیم، دل هر خواننده‌ای به‌درد می‌آید. یکی از این جنایات، قتل «عصما بنت مروان» زن شاعره زیبائی بود که بر ضدّ محمد شعر می‌سرود. هنگامی که

[۶] به‌مطالب فصل ششم کتاب کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، نگارش همین نویسنده نگاه فرمایید.

«امیر بن‌ادی» این زن بیگناه را در بستر خواب و زمانی که در کنار فرزندانش خوابیده و کودک شیرخوارش در بغلش آرمیده بود وحشیانه به‌قتل رسانید، محمد عمل قاتل را مورد ستایش قرار داد و به‌او اظهار داشت: «تو با این عمل به (الله) و پیامبرش خدمت کردی.» در مورد دیگر، «محیصه بن مسعود» در اجرای دستور محمد برای کشتن بزرگان یهود، «ابن سنینه،» یکی از بازرگانان کلیمی را در جلوی چشمان محمد به‌قتل رسانید و محمد، یعنی کسی که عنوان پیامبری «الله» را به‌خود بسته بود، با چشمهای شرربارش، با شادی خاطر به‌تماشای جنایت شرم‌آور «محیصه بن مسعود» پرداخت و دم برنیاورد.[۷]

گذشته از آنهمه متون و آیه‌های کتاب قرآن که دم از گناهان محمد و طلب بخشش و آمرزش برای او از «الله» می‌کنند، احادیث بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد، محمد پیوسته برای آمرزش گناهانش از «الله» درخواست عفو و بخشش می‌کرده است. عایشه، یکی از زنان محمد و سوگلی حرم او گفته است، محمد اغلب می‌گفت: «ای (الله) من از تو استغاثه می‌کنم که با گذشت فراوانی که داری، مرا عفو کنی. ای (الله) از تو درخواست می‌کنم گناهان مرا ببخش و رحمت خود را شامل حال من کن.» «ابو هریره» نیز روایت کرده است که محمد گفته است: «من هر روز هفتاد مرتبه توبه و از (الله) درخواست بخشش و آمرزش می‌کنم.»[۸]

در باره اینهمه ناله و استغاثه محمد برای آمرزش و بخشش، دو حالت می‌توان فرض کرد: یکی اینکه به‌فرض محال، متون قرآن سخنان مستقیم «الله» است که بوسیله جبرئیل فرشته به‌محمد وحی شده است. نتیجهٔ این فرض آنست که در کتاب قرآن، این «الله» از همه‌جا آگاه است که از چگونگی کردار و رفتار محمد باخبر بوده و پیوسته دم از گناهان و جنایات او میزند و نه

---

[۷] علی دشتی، بیست و سه سال، صفحه ۱۱۰ .

[۸] مشکات‌المصابح ؛ همچنین به‌درونمایهٔ زیر نگاه فرمائید:

W. St. Clair Tisdall, *The Path of Life* (London and Madras, 1912).

خود او. فرض دوّم که بدون تردید با حقیقت برابری کامل دارد، آنست که متون کتاب قرآن بوسیله خود محمد نوآوری و نگارش شده است. در اینصورت می‌توان گفت، هنگامی که محمد اینهمه از گناهان خود و طلب بخشش و آمرزش از «الله» دم می‌زند، در واقع این ناخودآگاه اوست که کنترل زبان او را در دست گرفته و با اینهمه اعتراف و نهان‌آشکاری، می‌خواهد بلکه کمی از بار روان‌آزارش به‌سبب آنهمه ستم‌ها و بدکاریهائی که در راه کسب قدرت نسبت به‌همنوعانش مرتکب شده، بکاهد.

به‌هر حال، نتیجهٔ این بخش از جُستار آنست که در حالیکه در اسلام اعتقاد برآنست که پیامبران همه بیگناه بوده‌اند، ولی کتاب قرآن بر پایهٔ آیهٔ ۳۵ سورهٔ بقره، آدم را نخستین انسان و پیامبر گناهکار برمی‌شمارد و بویژه متون قرآن و احادیث اسلامی، هر دو برای محمد بن‌عبدالله، گناهان بسیاری برشمرده و به‌وی به‌چشم گناهکاری نگاه می‌کنند که باید مانند یک انسان عادی که ارتکاب لغزش و گناه چهره‌اش را سیاه کرده، از «الله» درخواست عفو و بخشش و آمرزش نماید.

متون کتاب قرآن و احایث اسلامی نشان می‌دهند که اگرچه محمد برای بزرگ‌نمائی خود به‌عنوان پیامبر «الله» کوشش می‌کند که جلال و شکوه «الله» را در سطحی بالای پندار قرار دهد، ولی در بسیاری موارد «الله» از دیگ الله‌سازی محمد؛ ناپخته، نارسا و فرونهاد سر بدر می‌آورد. یکی از این موارد، صفت تقدّس و دادگری «الله» است که محمد به‌آن اشاره‌ای ننموده است. دلیل این عقیده، به‌گونه‌ای که از بررسی متون و احکام کتاب قرآن برمی‌آید، آنست که محمد به‌نهاد «گناه» و نتایج آن توجّهی نداشته است. قرآن نه تنها در بارهٔ طبیعت و نهاد «گناه» سکوت کرده، بلکه در بارهٔ منشاء «گناه،» نتیجه و چگونگی پیشگیری از «گناه» سخنی به‌میان نیاورده است. تا جائی که «ملنکتون» در پیش‌گفتاری که در یکی از قرآنهائی که به‌لاتین چاپ شده می‌نویسد، به‌نظر می‌رسد که محمد در آوردن متون و احکام قرآن زیر نفوذ وسوسه‌های شیطان قرار گرفته است، زیرا او از طبیعت و نهاد «گناه»

سخنی به‌میان نمی‌آورد و به‌علل و جهات رنجها و گرفتاریهای افراد بشر، اشاره‌ای نمی‌کند.[۱]

کتاب قرآن در آیات زیر از «گناه» بحث می‌کند: آیه‌های ۲، ۲۸۳ و ۲۸۶ سوره بقره؛ آیه ۱۲۰ سوره انعام؛ آیه‌های ۳۱، ۴۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲ سوره نساء؛ آیه ۱۰۰ سوره اعراف؛ آیه ۴۲ سوره ابراهیم؛ آیه ۲ سوره محمد؛ آیه ۳۲ سوره نجم و آیه ۳۷ سوره حاقه. در هیچیک از آیات یادشده، کتاب قرآن از نهاد «گناه» تعریفی به‌دست نمی‌دهد. آنچه که به‌گونه غیرمستقیم از آیه‌های یادشده می‌توان دریافت اینست که: «گناه یک تخلّف ارادی از قواعد و قوانین شناخته شده است.» حال اگر چنین تعریف سخاوتمندانه‌ای را برای «گناه» از کتاب قرآن برداشت کنیم، با این وجود می بینیم که عامل «نادانی از قوانین و مقرّرات جاری و شناخته شده» که از عوامل حیاتی و اساسی هر لغزشی بشمار می‌رود، در ساختمان تعریف یادشده، نیامده است. این کوتاهی قرآن در تعریف «گناه» بویژه از این جهت مبهّم است که قرآن در آیه ۵۹ سورهٔ انعام می‌گوید: وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ. یعنی «هیچ خشک و تری وجود ندارد که کتاب قرآن آنرا مورد بحث قرار نداده باشد.»

در کتاب قرآن «گناه» به‌گونه مستقیم با خواست و ارادهٔ «الله» پیوند دارد، نه با رویگردانی از اصول و قواعد اخلاقی و یا حقوقی. بهمین سبب، هنگامی که قرآن از «گناه» سخن می‌گوید، پیوسته واژه‌ها و عباراتی مانند، «آنچه اجازه داده شده» و یا «اعمالی که منع و نهی شده» به‌کار می برد، نه شرح رفتار و کرداری که با اصول و ارزشهای اخلاقی مباینت داشته باشد. و این موارد مجاز و یا اعمال منع شده، بستگی به‌اراده و خواست «الله» دارد، نه اینکه دلالت بر شکستن قواعد و اصول شناخته شده اخلاقی داشته باشد. برای مثال، آیهٔ ۳۱ سوره نساء، هنگام بحث در بارهٔ «گناه» می‌گوید: «اگر

---

[۱] به‌کتاب زیر نگاه فرمائید:

Literary Remains of Emanuel Deutsch (London: 1874), p.62.

شما از گناهان بزرگی که نهی شده دوری گزینید...» آیه ۱۰۷ همان سوره حاکی است: «(الله) گناهکاران را دوست ندارد.» آیه ۱۷ سوره یونس نیز به‌جای شرح نهاد و عوامل تشکیل دهندهٔ «گناه» به‌سادگی می‌گوید: «هیچکس گناهکارتر از کسی که به(الله) نسبت دروغ بدهد و آیات او را تکذیب کند نیست...»

و در اینجا باید گفت، اگر کسی که به«الله» نسبت دروغ بدهد و آیات او را تکذیب کند، از گناهکارترین افراد بشمار می‌رود، معلوم نیست، فردی مانند خود محمد که یک «الله» دروغی بسازد و از قول او یک کتاب دروغهای مقدّس بالدار بگوید، تا چه اندازه گناهکار خواهد بود!

به‌گونه‌ای که از درونمایه آیه‌های بالا و دهها آیهٔ دیگر قرآن بر می‌آید، در این کتاب هیچ عملی در ذات و نهاد، خوب یا بد نیست، بلکه نیکی و بدی هر اندیشه و یا رفتار و منشی بستگی به‌امر «الله» و ارادهٔ او دارد. بعبارت دیگر، ذات و اراده و خواست «الله» سنگ آزمونی است که اعمال خوب را از کارهای بد جدا و به‌افراد انسان برچسب‌های نکوکاری و یا بدکاری و جرم و گناه می‌زند. هرچه را که «الله» منع می‌کند، جرم و گناه است، ولو آنکه آن عمل در فرهنگ افراد بشر نیکو، مفید و قانونی به‌نظر آید.

هر اندیشه و عملی را که «الله» نیکو بداند، دانستن آن اندیشه و یا انجام آن عمل نیکو و واجب است، اگرچه بر خلاف مصلحت افراد بشر باشد. بهترین مثال برای نشان دادن این تئوری، موضوع تعدّد زوجات در اسلام است. اگرچه چند زنی در اجتماعات انسانی، بنیاد زندگی خانوادگی را سست و آرامش و شادی را از خانواده‌هائی که مردانشان دارای چند زن هستند، سلب می‌کند، ولی چون قرآن، این عمل را مشروع برشمرده، ازاینرو مسلمانان از آن پیروی و عیبی برای آن قائل نیستند. همچنین اگرچه، تمام اصول و مقرّرات حقوقی، ازدواج رسمی را برای زندگی زناشوئی لازم و قانونی تلقّی کرده‌اند، ولی چون «الله» در آیه ۵۰ سوره احزاب می‌گوید، محمد بدون انجام آئین زناشوئی با هر زنی که اراده کند می‌تواند همبستر شود، ازاینرو اراده و

خواست «الله» به‌گونه طبیعی همیشه بالاتر از رعایت اصول و موازین حقوقی افراد بشر قرار می‌گیرد.

گذشته از آن، اسلام بین لغزش‌های جزئی که بیشتر مربوط به‌تشریفات انجام آداب و رسوم مذهبی است و گناهان بزرگ تفاوتی قائل نمی‌شود. احادیث زیادی از محمد نقل شده که همه حاکی از اثبات این موضوع می‌باشد. برای مثال، محمد گفته است: «یک درهم پول که فردی از ربا به‌دست آورد، گناهش بیشتر از ۳٦ مرتبه زنا می‌باشد و هر کسی که از پول ربا تغذیه کند، جایش در جهنّم است.» همچنین: «خوردن ربا، هفتاد نوع گناه برای انسان ایجاد می‌کند که کمترین آن مانند آنست که رباخوار با مادر خود زنا کرده باشد.» حدیث دیگری از محمد روایت شده که می‌گوید: «شلوار مرد باید تا وسط ساقهای پاهای او را بپوشاند... حال هرچقدر که بالاتر باشد، آن قسمت در آتش جهنّم خواهد سوخت.»[۱۰]

در قرآن و اسلام، قواعد و مقرّرات اخلاقی بر حسب زمان و مکان تغییر می‌یابند. در قرآن بارها گفته شده که «الله» هر عملی که اراده کند، می‌تواند انجام دهد. مسلمانان باور دارند، هر عمل و هنجاری که «الله» انجام دهد، عادلانه خواهد بود. بهمین دلیل، هنگامی که مسلمانان در آیه ۳۰ سوره انفال می‌خوانند که «(الله) بهترین مکّاران است،» به‌وجود او افتخار می‌کنند. قرآن پر از آیه‌هائی است که می‌گوید، «الله» هر کسی را که بخواهد فریب می‌دهد و نیز هر کسی را که به پیامبرش تسلیم شود و از او فرمانبرداری کند، دوست دارد و به‌او کمک می‌کند. (به آیه ۲۹ سوره انفال، آیه ۵۳ سوره آل‌عمران، آیه ۵۱ سوره نمل، آیه ۱۵ سوره طارق، آیه ٤ سوره نحل، آیه ۱۵ سوره ابراهیم و آیه ۵۱ سوره توبه مراجعه فرمائید.)

از دگر سو، ضعف ارزشهای اخلاقی و انسانی سبب شده است که در

---

[۱۰] مشکات‌المصابیح و همچنین

Osborn's *Islam Under the Khalifs of Baghdad*, p. 63

اسلام، همیشه هدف بالاتر از وسیلهٔ رسیدن به‌هدف قرار بگیرد. بعبارت دیگر، اسلام برای رسیدن به‌هدف، هر وسیله‌ای را مشروع و مجاز بشمار می‌آورد. اصطلاح «اَلغایات مُبرّرُالمَبادی» که در زبان فارسی مفهوم «برای رسیدن به‌هدف کاربرد هر وسیله‌ای مشروع و مجاز بشمار می‌رود،» یکی از اصول شناخته شدهٔ اسلامی است که نه تنها در بافت اصول و احکام قرآن و احادیث اسلامی، کاربرد چشمگیر داشته، بلکه از زبان محمد نیز بسیار شنیده شده است. محمد در جنگ اُحُد، «نعیم بن مسعود» را مأمور کرد تا بین طایفه قریش و طایفه کلیمی «بنی قریظه» که بر ضدّ محمد با یکدیگر متّحد شده بودند، اختلاف و نفاق بیندازد. هنگامی که پیروان محمد ازاقدام ریاکارانه او، یعنی عمل نابکارانه کسی که خود را فرستادهٔ خدا و مظهر غایت راستی، درستی و نیکی می‌داند، به‌شگفت افتادند، به‌آنها اظهار داشت: «جنگ بغیر از مکر و فریب چیز دیگری نیست.»

در حالیکه افراد عادی مردم، اصطلاحات «فریب، مکر، حیله و ریا» را بعنوان اهانت و ناسزا و برای پست و خوار کردن به‌یکدیگر به‌کار می‌برند، جای بسیار شگفت است که محمد این عناوین را برای منش خود روا و جایز می‌شمارد. از دگر سو، هنگامی که محمد به«الله» خود در آیه ۳۰ سورهٔ انفال و آیهٔ ٥٤ سورهٔ آل‌عمران «خَیرُالماکِرین» یعنی «بهترین مکّارها» را نسبت می‌دهد، کاربرد این عناوین برای توجیه اعمال و رفتار خودش زیاد غیرعادی به‌نظر نمی‌رسد.»[۱۱]

می‌گویند، هیچ آب رونده‌ای بالاتر از سطح سرچشمه خود نمی‌تواند جاری شود و قطر هیچ ستونی بزرگتر از پایهٔ خود نمی‌تواند باشد. این گفته‌ها در بارهٔ اسلام، اصول قرآن و اعمال و رفتار کامخواهانهٔ محمد، کاربرد و مصداقی ندارند. محمد، انسان قدرت‌طلبی که عنوان پیامبری را وسیلهٔ

---

[۱۱] ابن اسحاق، کتاب سیرت رسول‌الله، صفحه ٦٧٦؛ محمد بن عمرالواقدی، کتاب‌المغازی، صفحه‌های ٤٨١-٤٨٠

دست یابی به‌حکومت عربستان قرار داده، آنجائی که منافعش ایجاب کرده، خود را در بالای «الله» و حتّی اصول و موازین اخلاقی قرار داده است. یکی از نمادهای عمل وی اینست که او دروغگوئی را در سه مورد مجاز کرده و با این عمل، خود را در بالای «الله» قرار داده و تقدّس و تنزّه اللّهی که خود را نماینده و پیامبر او می‌داند، خدشه‌دار کرده و بدینوسیله ارادهٔ خودخواهانه‌اش را بالای اخلاقیّاتی که باید در پاکی و درستی کمال مطلوب باشد، قرار داده است. این سه مورد عبارتند از: یکی دروغ گفتن به‌زنان، دیگری دروغ گفتن برای آشتی دادن دوستان و سوّم دروغگوئی در جنگ.[۱۲] گذشته از آن، ستمگریهای مجرمانه‌ای که محمد نسبت به‌مخالفان و دشمنانش[۱۳] مرتکب شد، نمونهٔ بارزی از صفات فروارزش اخلاقی و ویژگیهای روانی اوست. بهمین مناسبت، فرآوردهٔ مغزی او، یعنی آموزشهای او در قرآن دارای آنچنان سستی‌ها و کمبودهای اخلاقی است که هر انسانی را به‌شگفت وا می‌دارد. دکتر «کلرتیس دال» می‌نویسد: «هنگامی که مذهب شیعه‌گری وارد ایران شد، تئوری (کتمان‌الدّین) که یکی از ویژگیهای این مذهب است، فروزهٔ دروغگوئی را در شکل یکی از هنرهای مستظرفه در معتقدات مردم این کشور استوار نمود.» البتّه نباید فراموش کنیم که هدف این نویسنده و پژوهشگر از تئوری (کتمان‌الدّین)، اصل تقیّه و یا دروغگوئی شرعی است که از ویژگیهای مذهب شیعه‌گری بشمار می‌رود.[۱۴]

در واقع می‌توان گفت که مرکز اخلاق و حقوق در اصول و احکام قرآن و احادیث اسلامی ارزشهای اخلاقی نیست، بلکه تسلیم در برابر «الله» و اراده، خواست و دستورات اوست. فقهای اسلامی می‌گویند، حتّی اگر کسی روی اتّفاق و یا زیر فشار، عبارت «لا اله الاالله» را بیان کند، گناهان او بیکباره

---

[۱۲] الهدایه، جلد چهارم، صفحه ۸۱.

[13] Dr. St. Clair Tisdall, *The Muhammadan World of Today*, p. 117.

[۱۴] برای آگاهی کامل از «تقیّه» در شیعه‌گری به‌کتاب شیعه‌گری و امام زمان، نگارش همین نویسنده نگاه فرمائید.

فرو خواهد ریخت. نکته قابل اهمیّت در این جُستار آنست که به‌گونه‌ای که در فصل هفتم شرح دادیم، در فرهنگ اسلامی، لزومی ندارد که «الله» به‌اصول و موازین «عدل و دادگری» پای‌بند باشد. هرچه که او میل و اراده کند و یا دستور دهد، «عدل و دادگری» بشمار خواهد رفت. برای مثال، «الله» و پیامبرش محمد، در کتاب قرآن بکرّات دستور می‌دهند که پرستش هر موجودی بغیر از «الله» بزرگترین گناهی است که بشر می‌تواند مرتکب شود و تنها باید «الله» را پرستید. با این وجود می‌بینیم که «الله» به‌فرشتگان و از جمله شیطان دستور می‌دهد، به‌آدم سجده و او را پرستش نماید و دستور او در این باره عادلانه بشمار می‌رود. گناه شیطان برای پرستش نکردن آدم، به‌این دلیل نیست که او ازاجرای یک قانون ابدی که عبارت از عدم پرستش هر موجودی بغیر از «الله» می‌باشد، خودداری کرده است، بلکه بدین جهت است که از اجرای دستور «الله» سرپیچی نموده است. به‌عبارت بهتر می‌توان گفت که در قرآن و اسلام، گناه از نافرمانی در برابر خواست‌های یک «الله» قهّار، جبّار، مکّار و مستبدّ ناشی می‌شود، نه سرپیچی ازمجموعهٔ موازین و مقرّرات اخلاقی و حقوقی که به‌شرح اعمال نیک و بد پرداخته است.

بنا بر آنچه که گفته شد، محمد هر عملی که برای جامه عمل پوشانیدن به‌نفسانیّات جاه‌طلبانه‌اش لازم می‌دید، انجام می‌داد و آنرا ارادهٔ الهی می‌دانست. درحالیکه، ارتکاب همان عمل برای سایر افراد، گناه و جرم محسوب می‌شد. برای مثال، هنگامی که محمد می‌خواست طایفهٔ کلیمی «بنی‌النّضیر» را نابود کند و آنها را محاصره کرد، چون آنها در برابر وی تسلیم نشدند، دستور داد نخلستانهای آنها را قطعه قطعه کنند و آنها را بسوزانند. این کار، یعنی از بین بردن وسیلهٔ ارتزاق مردم در فرهنگ عرب، عملی غیراخلاقی و زشت بشمار می‌رفت. ولی محمد برای از پای درآوردن کلیمیان طایفهٔ «بنی‌النّضیر» دستور داد، بر خلاف اصولی که تا آن زمان در جامعهٔ عرب تقدّس داشت، نخلستانهای آنها را که از لحاظ باردهی بی‌نظیر بود، بسوزانند. هنگامی که به‌این عمل غیراخلاقی و جنایت نهادی محمد ایراد

گرفته شد، او بیدرنگ آیهٔ ۵ سورهٔ حشر را از سوی «الله» نازل کرد و گفت: «اگر شما نخلی را قطع و یا آنرا سر پا نگهدارید، همه به‌امر (الله) بوده است...»

یکی دیگر از نکات شگفت‌انگیز و تماخره‌آور در اسلام در بارهٔ «گناه» آنست که اعمال زشت در قرآن طبقه‌بندی نشده و لغزش کوچکی در ردیف جنایت بزرگی بشمار آمده است. برای مثال، «قتل نفس» و «زناکاری» که از جنایات بزرگ بشمار می‌روند، در ردیف لغزش‌های کوچکی مانند «روزه خواری» و یا «فرار از میدان جنگ» بشمار رفته‌اند. **تمام این موارد غیر منطقی و نابخردانه نشان می‌دهند که در قرآن و اسلام «گناه» عاملی است که نهاد آن با خرد و منطق پویا و ارزشهای اخلاقی و انسانی پیوندی نداشته و تنها به‌ارادهٔ یک هیولای جبّار، متکبر، قابض، خافض، قوی، ممیت، منتقم، مانع و قهّاری که محمد او را «الله» نامیده واگذار شده است.**

در قران موارد بسیاری وجود دارد که حتّی مسلمانان را به‌کشت و کشتار ترغیب و تشویق می‌کند. برای مثال، آیهٔ ۵ سورهٔ توبه می‌گوید:

فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ

«پس از آنکه ماههای حرام بسر رسید، مشرکین را هرکجا یافتید به‌قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید...»

آیهٔ ۶۱ سورهٔ احزاب می‌گوید: مَّلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا

«مردم پلید را هر کجا یافتید، آنانرا گرفته و جداً آنها را بکشید.»

دکتر «ویلیلم مونتگومری وات» استاد دانشگاه «ادینبورو» می‌نویسد: «باید تأکید شود که در فرهنگ تازیها قتل و کشتار دیگران هنگامی زشت بشمار می‌آید که این عمل در بارهٔ قبیلهٔ خودی و یا عضو یک قبیلهٔ دوست و متّحد ارتکاب شود، در غیر اینصورت کشتن انسان دیگر در اصل، زشت و غیراخلاقی بشمار نمی‌آید. در اسلام نیز قتل و کشتار دیگران تنها زمانی

زشت به‌نظر می‌آید که فرد مقتول به‌اسلام درآمده باشد، وگرنه منعی برای این کار وجود ندارد.

هرگاه یک فرد تازی از کشتن تازی دیگری خودداری کند، به‌این سبب است که وی عضو یک قبیلهٔ توانمند است و ازاینرو ترس از انتقام بوسیله یک قبیلهٔ توانمند ممکن است دیگران را از کشتار افراد آن قبیله بازدارد.[۱۵]

کتاب احادیث صحیح‌البخاری که دربردارندهٔ معتبرترین احادیث اسلامی می‌باشد در حدیث ۲۸۳، جلد چهارم، آشکارا می‌نویسد، اگر مسلمانی یک آدم کافر را به‌قتل برساند، مجازاتی نخواهد دید.[۱٦]

امر به‌کشتار، موضوعی است که در بسیاری از آیه‌های قرآن زیربنای دین و یا حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهد. برای مثال، به‌آیه ٤ سوره محمد، آیه ۱۹۱ سوره بقره، آیه‌های ۷۱ و ۸۹ سوره نساء و آیه ۲۹ سوره توبه مراجعه فرمائید. آیه ۳٦ سوره مائده می‌گوید:

إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسْعَوْنَ فِى ٱلْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوْ يُصَلَّبُوٓاْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَٰفٍ أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ ٱلْأَرْضِ ۚ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْىٌ فِى ٱلدُّنْيَا ۖ وَلَهُمْ فِى ٱلْءَاخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ

«همانا کیفر آنهائی که با خدا و رسول او به‌جنگ برمی‌خیزند و در روی زمین مرتکب فساد می‌شوند، مجازات اعدام و یا دار و یا بریدن دستها و یا پاهایشان به‌خلاف (یعنی دست راست و پای چپ و یا برعکس) و اخراج آنها از سرزمینی است که در آن بسر می‌برند. این ذلّت و خواری، عذاب دنیوی آنهاست و امّا در آخرت به‌عذابی بزرگ گرفتار خواهند شد.»

یکی از ویژگیهای واپسگرای قوانین اسلامی که با حقوق بشر تضادّی آشکار دارد، هم‌مفهوم بودن «گناه مذهبی» با آن گروه از اعمال و رفتار بشری

---

[15] William Montgomery Watt, *Muhammad's Mecca* (Edinburg: Edinburg University Press, 1988), p. 18-19.

[۱٦] دکتر محمد حسن‌خان، صحیح‌البخاری، جلد چهارم (پاکستان: ۱۹۷۱)، باب سوم، صفحه ۲۸۳.

است که مخالف با مصالح اندیشه‌وران و دینمردان اسلامی است. بعبارت دیگر، در اسلام اگر کسی بر پایهٔ اصول و مقرّرات بی‌پایه‌ای که دینمردان اسلامی از خود ساخته‌اند، عمل نکند و یا حتّی به آنها بی‌اعتنائی نماید، او را گناهکار برشمرده و زیر عناوین «محاربه با الله» و یا «فساد در ارض» بوسلهٔ دژخیمان سیّاری که قاضی شرع نام دارند، با روشهای غیرانسانی مانند سنگسار کردن، بریدن سر، قطع دست و غیره بدون انجام هیچ نوع تشریفات دادرسی محاکمه و مجازات می‌کنند. «ویکتور خلیل» یک نویسندهٔ مصری‌الاصل در این جهت می‌نویسد: «اسلام برای تمام اعمال و رفتار بشر، روش تعیین کرده، به‌گونه‌ای که در یک کشور اسلامی فرهنگ، سیاست و مذهب را نمی‌توان از یکدیگر جدا نمود.»[۱۷] بهمین دلیل است که در تمام ۲۱ کشور دنیا که از دین اسلام پیروی می‌کنند؛ از مراکش تاسوریّه و از عراق تا پاکستان و اندونزی، حکومت‌های دیکتاتوری برقرار بوده و در این کشورها نشانه‌ای از آزادی و دموکراسی وجود ندارد. بدیهی است که بهترین مثال برای اثبات این نظر، وجود رژیم جمهوری اسلامی در ایران است که از زمانی که حکومت آخوندیسم در کشور ایران به‌وجود آمد، این کشور در خفقان سیاه دیکتاتوری و ستمدینی فرو رفت.

براستی می‌توان حکومت امپراطوری عثمانی پیش از جنگ اوّل جهانی و دیکتاتوریهای اسلامی کشورهای لیبی، اردن، عراق، سوریّه، سودان، یمن و غیره را در دنیای حاضر، نشانه‌های بارزی از سیستم‌های ستم‌نهاد دولتی قرن هفتم میلادی سرزمین عربستان سعودی دانست که دین اسلام تا به‌امروز سبب ادامهٔ وجود آنها شده است. خبرگزاری «آسوشییتدپرس» در روز ۲ فوریّه ۱۹۹۱ گزارش داد، شاهزاده «ناظف» اعلام داشته است، هر کسی اقدامی برضدّ امنیّت حکومت کشور عربستان سعودی انجام دهد، مجازاتش اعدام و یا

[17] Victor Khalil and Deborah Khalil, "When Muslims Meet Christians," *Christian Herald*, July/August 1988, p.43.

قطع یک دست و یا یک پای او خواهد بود.[۱۸]

حقّ بازداشت افراد بدون قرار مراجع قضائی، بریدن دستها، پاها، گوشها، زبان، درآوردن چشمها، ترورهای سیاسی و غیره که از اصول و موازین دین اسلام بشمار می‌روند، همه از آداب و رسوم تازیهای قرن هفتم عربستان سرچشمه می‌گیرد که تا به‌امروز نهاد زشت و ناانسانی آنها بوسیلهٔ دین اسلام حفظ شده است.[۱۹]

یکی دیگر از عواملی که در اسلام مرز بین نیک‌کرداری و بدرفتاری را خدشه‌دار می‌کند، موضوع تقدیر و سرنوشت می‌باشد. یک فرد مسلمان هنگامی که فکر می‌کند در منش وکردار خود اختیار و کنترلی ندارد و حتّی چگونگی اندیشه‌گری او را «الله» از پیش در سرنوشتش وارد کرده است، به‌نفس سرکش خود تسلیم می‌شود و به‌اصطلاح زیگموند فروید، «تاناتوس» Thanatos و یا «غریزه مرگ و تخریب» بر او فرمانروا می‌گردد و عمری را به‌ارتکاب گناه و جرم و جنایت می‌گذراند، زیرا معتقد است که «الله» از پیش چنین سرنوشتی را برای او مقرّر داشته است.

در قرآن آیه‌های بسیاری وجود دارد که می‌گوید، آنچه که انسان می‌کند و حتّی در اندیشه‌اش وجود دارد، از پیش بوسیلهٔ «الله» مقدّر و سرنوشت‌سازی شده است. بعبارت دیگر، مغز، وجدان و سلوک انسان، ماشینی است که فرمان آن در اختیار «الله» قرار دارد و انسان را نسبت به‌آن هیچ اراده و اختیاری نیست. آیه‌هائی که در این باره سخن گفته و حکم صادر کرده‌اند، تا آن اندازه زیاد است که خود می‌تواند موضوع کتاب جداگانه‌ای بشود. ولی، در این جُستار تنها به‌شماری از آنها اشاره می‌شود. آیه ۸ سورهٔ فاطر و آیه ۳۱ سوره مدثّر می‌گویند، «(الله) هر کسی را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد، هدایت می‌کند.» آیه ۳۰ سوره دهر و آیه ٤ سوره ابراهیم

---

[18] Quoted in the *Harrisburg Patriot News*, February 6, 1991, p. A3.

[۱۹] علی دشتی، بیست و سه سال، صفحه ۱٦.

حاکی است، «شما نمی‌خواهید چیزی جز آنکه (الله) بخواهد.» آیه ۵۱ سوره توبه می‌گوید: «ای رسول، بگو هرگز جز آنچه (الله) خواسته است به‌ما نخواهد رسید.» آیه ۷ سوره بقره، آیه ۵۷ سوره کهف و آیه ۲۳ سوره جاثیه، اشعار می‌دارند، «و بر دلهایشان پرده نهاده‌ایم تا آیات ما را نفهمند و گوشهایشان را سنگین ساختیم و اگر آنها را به‌هدایت بخوانی، دیگر ابداً هدایت نخواهند شد.» آیه ۹۶ سوره یونس می‌گوید، «آنهائی که نامزد قهر (الله) هستند، ایمان نمی‌آورند.» آیه ۱۰۷ سوره انعام حاکی است، «و اگر (الله) می‌خواست آنها را از شرک بازمی‌داشت.» و آیه‌های ۹۹ و ۱۰۰ سوره یونس می‌گویند، «و اگر (الله) تو می‌خواست، کلّیه مردم روی زمین ایمان می‌آوردند.» و آیه ۱۴۳ سوره نساء، آیه ۳۳ سوره رعد، آیه ۱۸۶ سوره اعراف و آیه‌های ۲۳ و ۳۶ سوره زمر می‌گویند، «هر کسی را (الله) گمراه کند، دیگر هیچکس وی را هدایت نتواند کرد.»

حدیث شماره ۵ مجموعه‌المدنی که یگانه مجموعه احادیث قدسی است که به‌چاپ رسیده، حاکی است: «(الله) گفت، من خداوند عالم هستم و خوبی و بدی را از پیش برای مردم مقرّر کرده‌ام، بنابراین وای بر حال کسی که دستهایش را با بدی آلوده کردم و برکت و رحمت بر کسی که من برای او انجام اعمال نیک مقرّر کرده‌ام.» ناگفته نماند که در برابر اصل جبری بودن سرنوشت انسان در قرآن و اسلام، آیه‌ای نیز مانند آیه ۷۹ سوره نساء وجود دارد که می‌گوید: «آنچه از خوبی به‌تو می‌رسد از (الله) و آنچه از بدی به‌تو می‌رسد از خود توست.» ولی، وجود این آیه در برابر آنهمه آیه‌هائی که دم از جبری بودن سرنوشت انسان می‌زنند، تاآن اندازه ناچیز است که تمام قرآن‌شناسان و دانشمندان اسلامی شرقی و غربی، اصول و احکام قرآن را جبری و یا ناشی از اصل Fatalism می‌دانند.

تردید نیست که اینهمه سازمانهای اصلاح مجرمین که امروز در دنیا وجود دارند و حتّی ازمجرمان حرفه‌ای انسانهای مفید و سازنده به‌وجود می‌آورند و نیز دانشهای جرم‌شناسی و جزاشناسی به‌این بیهوده‌گوئیهای مسخره و نابخردانه

خندهٔ خواربینی می‌زنند، ولی جای بسیار شگفت است که هنوز سوداگران دینی برای پرکردن جیب‌های خود و افسون نمودن توده‌های مردم، از داشتن مرید، پیرو و شنونده محروم نشده‌اند.

از موضوع جبری بودن «گناه» و مجازات آن که سوخته شدن در یکی از چینه‌های هفتگانه دوزخ است که بگذریم، چگونگی بخشش «گناه» نیز در قرآن و اسلام جالب به‌نظر می‌رسد. ما در اینجا وارد این بحث نخواهیم شد که قرآن مانند آنهمه ناهمگونیهائی که در بارهٔ اصول و احکام گوناگون دارد، در آیه ۱۸ سوره نساء می‌گوید، «توبهٔ آنهائی که در تمام عمر مشغول (گناه) بوده‌اند، درهنگام مرگ قبول نخواهد شد.» ولی، در آیه‌های ۲۵ سوره اسری و ۱۰۴ سوره توبه می‌گوید، «(الله) توبه هر توبه‌کننده‌ای را قبول خواهد کرد.» امّا نکتهٔ جالب در این بحث آنست که اصول و احکام قرآن و احادیث اسلام، به پیروی از منطق بی‌پایه و سست نهاد خود می‌گویند، اگر انسان مرتکب «گناه» شود، با انجام بعضی اعمال ناچیز که بیشتر شکل یک عمل و یا رسم تشریفاتی دارد، «گناه» او بخشوده و گناهکار از مجازات پاک خواهد شد. برای مثال، آیه ۲۷۱ سوره بقره می‌گوید، «هنگامی که شما صدقه می‌دهید، بسیاری از گناهانتان پاک خواهد شد.» حدیثی نیز از قول محمد وجود دارد که می‌گوید، «هنگامی که شما پیش از نماز وضو می‌گیرید، تمام گناهانتان پاک و بخشوده خواهند شد.» حدیث دیگری نیز از قول محمد می‌گوید، «رفتن به‌مکّه و برگزاری مراسم حجّ، قلب‌های شما را پاک و شما را مانند یک بچّه شیرخواره، منزّه و بیگناه می‌کند.»[۲۰]

مشکات‌المصابیح می‌نویسد، محمد گفته است، هر کسی که خداوند را به‌نام (الله) بخواند، به‌تمام آرزوهای خود خواهد رسید.[۲۱]

---

[20] Moulavi Rafi'ad-din Ahmad, in Nineteen Century, XLII. [1897]552.
[21] *Mishkat al-Masabih*, Book X.C.I. Chap.

از مطالب این جُستار و نیز مدلول آیه‌ها و احادیثی که در بالا شرح داده شد، چنین نتیجه گرفته می‌شود که در قرآن و اسلام، «گناه» و یا عمل زشت، رابطه‌ای با اصول اخلاقی، ارزشهای انسانی و بهداشت روانی اجتماعی ندارد، بلکه «گناه» یک پدیدهٔ «برون ذهنی» و خارجی است و نه یک کارداد «درون ذاتی.» بعبارت دیگر، انسان در ارتکاب «گناه» و یا رفتار زشت و ضدّ اجتماعی، اختیار و مسئولیّتی ندارد و این «الله» قهّار و مکّار و انتقامجوست که ارتکاب «گناه» را از پیش در سرنوشت انسان وارد کرده است. اگر چنین باشد، از یک سو آنهمه کاوک گوئیهای محمد و قرآن در بارهٔ وجود بهشت و دوزخ و مجازات و پاداش انسان، موضوعی مسخره و شیدنهاد به‌نظر می‌آید و از دگر سو، باید به‌عدل و دادگری «الله» که گروهی از آفریده‌هایش را برای سوخته شدن به‌آتش جهنّم می‌آفریند، آفرین گفت!

فصل شانزدهم

دوزخ «الله»

دین و مذهب بیش از باروت سبب کشتن انسانها شده است.

تمام ادیان و مذاهب گوناگون دنیا از «دوزخ» یعنی کیفرگاه پس از مرگ سخن رانده‌اند، ولی در هیچ دین و مذهبی، تئوری «دوزخ» وحشتناک‌تر و شکنجه‌بارتر از دین اسلام نیست. در بررسی تئوری «دوزخ،» «الله» موجود خون‌آشام و انتقامجوئی شناسائی می‌شود که تشنه خون بندگان خود و مشتاق مشاهده زجر و شکنجه آنها می‌باشد. «الله» بنده‌های دوزخی خود را با نهایت سنگدلی و بیرحمی به‌شدیدترین وضعی که حتّی پندار آنهم کار ساده‌ای نیست، در آتش گداخته دوزخ، کباب و پوست و گوشت و استخوانشان را بریان می‌کند و آنها را به‌شکل مایعی آتش‌زا در می‌آورد و دوباره به‌آنها جان می‌دهد و از نو تا ابد این سرنوشت شکنجه‌بار را در باره آنها تکرار می‌نماید.

«دوزخ» و یا جهنّم «الله» آتشگاهی است که پندار آن سنگدل‌ترین

افراد را نیز به‌شگفت می‌آورد. ٦٧ سوره از ١١٤ سوره کتاب قرآن، در ٢٨٥ آیه به‌شرح ویژگیها و فروزه‌های «دوزخ» اختصاص داده شده است. به‌راستی می‌توان گفت، کمتر جنایتکار خونخوار، پریشان‌مغز و انتقامجوئی را می‌توان یافت که مانند اللّهی که محمد در قرآن آفریده است، حتّی پندار چنین اعمال ستمگرانه و وحشیانه‌ای را نسبت به‌وجود بشر در مغز بپروراند. از بررسی آن بخش از متون قرآن که در باره «دوزخ» و ویژگیهای آن سخن می‌گوید، «الله» موجودی شناخته می‌شود که دنیا و موجودات آنرا برای آن آفریده است که حسّ شرارت، انتقامجوئی، خونخواهی و خون‌آشامی بی‌اندازه و بدون انتهای خود را آرامش بخشد. دوزخ «الله» به‌اندازه‌ای مخوف و ترسناک است که بهیچوجه نمی‌توان آنرا با کوره‌های آدم‌سوزی «آدولف هیتلر» رهبر آلمان نازی در جنگ دوّم جهانی که شش میلیون یهودی را خاکستر کرد و بدین‌مناسبت، انتقاد و نفرت جهانیان را نسبت به‌خود برانگیخت، برابری نمود.

قرآن تنها از خود «دوزخ» نام می‌برد و اشاره می‌کند که هر بخش از «دوزخ» به‌گروه ویژه‌ای اختصاص داده شده است. ولی احادیث اسلامی می‌نویسند که «دوزخ» دارای هفت طبقه است که هر یک آن برای گروه ویژه‌ای از افراد به‌وجود آمده است. طبقه اوّل «جهنّم» است که مرکز مجازات و سوزانیدن مسلمان‌ها می‌باشد. طبقه دوّم «لازا» نام دارد که محلّ مجازات و آتش زدن مسیحی‌هاست. طبقه سوّم «الحتومه» می‌باشد که برای سوزانیدن کلیمی‌ها به‌وجود آمده است. طبقه چهارم «صائر» نامیده می‌شود که برای مجازات و سوزانیدن صائبین ایجاد شده است. طبقه پنجم «صاکر» است که برای مُغ‌ها (روحانیّون زرتشتی پائین‌تر از مؤبدان) به‌وجود آمده است. طبقه ششم «الجحیم» نام دارد که دارای آتشگاههای وحشتناکی بوده و برای مجازات و سوزانیدن بت‌پرستان آفریده شده است. سرانجام، طبقه هفتم «الهاویه» می‌باشد که مغاک بی‌ته ترسناکی است که برای سوزانیدن منافقین به‌وجود آمده است.

باید بویژه به این نکته توجّه داشت که کم و بیش تمام آیه‌ها و سوره‌هائی که در باره «دوزخ» سخن می‌گویند، در مدینه یعنی در زمان پیامبرشاهی محمد نوشته شده است. آن بخش از آیه‌ها و سوره‌های مکّی که در باره «دوزخ» سخن می‌گویند، بسیار کمیاب و کوتاه بوده و بیشتر در باره افرادی نوشته شده که به‌رسالت پیامبر ایمان نمی‌آورند، نه آنهائی که مرتکب گناه می‌شوند. چکیده ۲۸۵ آیه‌ای که در باره فروزه‌های «دوزخ» سخن گفته، به‌شرح زیر می‌باشد:

«دوزخ» برای آنهائی آفریده شده که به‌پیامبر و رسالت او ایمان نمی‌آورند و او را مسخره می‌کنند. «دوزخ» همچنین جایگاه بت‌پرستان، منافقان، مشرکان، کافران، دشمنان و بدخواهان «الله؛» افرادی که به«الله» دروغ می‌بندند و آیت‌ها و وحی‌های او را تکذیب می‌کنند؛ مؤمنانی که به‌دشمن پشت می‌نمایند؛ آنهائی که در خانه می‌مانند و در رکاب محمد جنگ نمی‌کنند و پولها و زر و سیمهایشان را پنهان نموده و در راه هدفهای محمد هزینه نمی‌کنند؛ افرادی که توبه نمی‌نمایند؛ ستمکاران، گناهکاران، اسراف‌کنندگان و منکرین خواهد بود.

هنگامی که گروههای بالا از این جهان رخت برمی‌بندند و به‌دنیای دیگر پای می‌گذارند، نامه اعمالشان به‌دست چپشان داده خواهد شد[۱] و به‌فرمان «الله» گردن آنها با غل و زنجیر مهار و گروه گروه وارد «دوزخ» میشوند.[۲] نگهبانان «دوزخ» درهای آنرا می‌گشایند و به‌واردین می‌گویند، به‌منزلگاه جاودانی خود وارد شوید.[۳] نوزده فرشته خشن و سختگیر نگهبانی «دوزخ» را بر عهده دارند. سبب اینکه «الله» نوزده فرشته برای نگهبانی «دوزخ» تعیین کرده، آنست که کافران را بیازماید. زیرا کافران – برخلاف مؤمنان که هیچگاه به‌آیات «الله» تردید نمی‌کنند – نسبت به‌شماره «نوزده» در شکّ

---

[۱] آیه‌های ۲۵ تا ۲۹ سوره حاقه.

[۲] آیه ۶۸ سوره مؤمن (غافر).

[۳] آیه‌های ۷۱ و ۷۲ سوره زمر و آیه ۲۱ سوره نبأ.

هستند و پرسش می‌کنند، هدف «الله» از این شماره چه بوده است؟ بدین‌ترتیب «الله» آنهائی را که اراده کند، گمراه و افرادی را که میل داشته باشد، راهنمائی خواهد کرد.[۴]

دوزخ «الله» آتشگاهی است که سوخت و هیزم آن از افراد انسان و سنگها تأمین می‌شود.[۵] دیوارهای «دوزخ» از آتش تشکیل شده و فراگرد آن پر از بادهای سوزش‌آور، آبهای جوشان و سایه‌ای از دود است.[۶] به‌فرمان «الله» دوزخیانی را که دست و پاهایشان با بندهای محکم و سنگین بسته شده،[۷] با زنجیرهای هفتاد زرعی در فراگرد «دوزخ» می‌کشانند،[۸] بر سر آنها آب جوشان می‌ریزند[۹] و گرز آهنین بر سر آنها می‌کوبند.[۱۰] هنگامی که پوست بدن دوزخیان بر اثر اعمال یادشده بالا پخته و بریان می‌شود، پوست نوئی بر بدن آنها روئیده می‌شود تا همواره شکنجه و عذاب «الله» بر آنها تجدید شود.[۱۱] دوزخیان با سر وارد آتش می‌شوند[۱۲] و آتش «دوزخ» از بالا و پائین به‌آنها حمله‌ور شده و آنها را دربر می‌گیرد.[۱۳] چهره دوزخیان از آتش پوشیده شده[۱۴] و آنها لباس آتشین بر تن دارند.[۱۵] دوزخیان کوشش می‌کنند از شعله‌های گدازنده آتش فرار کنند، ولی هر بار که به‌انجام این کار تصمیم می‌گیرند، دوباره به‌سوی آتش برگردانده می‌شوند و ندائی به‌آنها می‌گوید، بچشید عذاب آتشی که وجود آنرا انکار می‌کردید. مگر نه آن بود که

---

[۴] آیه‌های ۳۰ و ۳۱ سوره مدثر.
[۵] آیه ۱۲ سوره آل‌عمران؛ آیه ۱۵ سوره جنّ؛ آیه ۹۸ سوره انبیاء.
[۶] آیه‌های ۴۲ تا ۴۴ سوره واقعه.
[۷] آیه ۱۲ سوره مزمّل.
[۸] آیه ۳۱ سوره حقّ.
[۹] آیه ۴۷ سوره دخان.
[۱۰] آیه‌های ۱۹ تا ۲۲ سوره حجّ.
[۱۱] آیه ۵۶ سوره نساء.
[۱۲] آیه ۳۴ سوره فرقان.
[۱۳] آیه ۵۴ سوره عنکبوت.
[۱۴] آیه ۱۰۳ سوره مؤمنون و آیه‌های ۴۹ و ۵۰ سوره ابراهیم.
[۱۵] آیه‌های ۱۹ تا ۲۲ سوره حجّ.

پیامبران به‌شما پند دادند که به‌آنها ایمان آورده و خود را از آتش «دوزخ» برکنار نگهدارید؛ ولی شما به‌سخنان آنها گوش فرا ندادید و آنها را انکار کردید. پس اکنون بچشید عذاب آتشی را که انکار می‌کردید.[16] هر زمانی که شعله‌های آتش «دوزخ» فرو می‌نشیند، «الله» دوباره آنرا با شعله‌های بیشتری گداخته می‌کند.[17]

در ژرفنای «دوزخ» درخت «زقّوم» وجود دارد که شکوفه‌هایش مانند سر دیوهاست.[18] خوراک دوزخیان میوه این درخت است که آنرا همراه با چرک و جراحت و کثافت‌های دیگر می‌خورند و در نتیجه شکمشان به‌شکل فلزّ گداخته در می‌آید و روده‌هایشان پاره می‌شود.[19] خوراک دیگر دوزخیان خار تلخ است که قادر نیست حسّ گرسنگی آنها را آرام کند.[20] هنگامی که احساس تشنگی دوزخیان را از پای در می‌آورد، با فریاد درخواست آب می‌کنند، ولی به‌آنها آبی داده می‌شود که مانند قیر گداخته جگرشان را بریان می‌کند.[21] در «دوزخ» پیوسته صداهائی به‌گوش می‌رسد که ندا در می‌دهد: «در شعله‌ها بسوزید، این مجازاتی است که شما آنرا انکار می‌کردید.»[22] دوزخیان می‌گویند، کاش ما از «الله» و پیامبرش فرمانبرداری می‌کردیم تا به‌این روز نمی‌افتادیم. آنهائی که به‌پیامبر ایمان نیاورده و به‌این روز افتاده‌اند، به«الله» متوسّل شده و می‌گویند، یا «الله» به‌ما رحم کن، ما را نجات بده، بعد از این خوب عمل خواهیم کرد. «الله» به‌آنها پاسخ می‌دهد: «مگر پیامبر من به‌شما نگفت که به‌او ایمان بیاورید. پس بچشید عذاب مرا.»[23] پس از آن دوزخیان به‌نگهبانان «دوزخ» التماس می‌کنند از «الله» درخواست کنند، یک روز از

[16] آیه ۳۷ سوره فاطر و آیه ۲۰ سوره سجْده.
[17] آیه ۹۷ سوره معراج.
[18] آیه ۵۳ سوره صافات.
[19] آیه ٤۷ سوره دخان.
[20] آیه ٦ سوره غاشیه.
[21] آیه‌های ۱٦، ٤۹، و ۵۰ سوره ابراهیم.
[22] آیه ۱۸ سوره طور.
[23] آیه ۳۷ سوره فاطر.

عذاب و شکنجه آنها بکاهد، ولی پاسخ می‌شنوند که چون آنها به‌دوباره زنده شدن و دیدن کیفر عقیده نداشتند، باید این عذاب ابدی را برای همیشه تحمّل کنند.[۲۴] دوزخیان پیوسته در احاطه مرگ هستند، ولی نمی‌میرند، زیرا باید زجر و عذاب بکشند.[۲۵] «الله» دوزخ را از جنّ و انسان پر[۲۶] و آنگاه از آن پرسش می‌کند: «آیا اکنون پر شده‌ای؟» «دوزخ» پاسخ می‌دهد: «مگر بیش ازاینهم وجود دارد؟»[۲۷]

هنگامی که انسان مؤمن درمی‌گذرد، روان او به‌سادگی و آسانی، مانند قطره آبی که از یک خیک آب چکّه می‌کند و دارای بوی مشک است از بدن او خارج می‌شود، ولی روان یک آدم کافر و زشتکار را عزرائیل (فرشته مرگ) مانند سیخ داغی که از یک تکّه پشم مرطوب بیرون کشیده شود، به سختی از بدن او خارج می‌کند. سپس با وجود بوی زننده‌ای که از روان آدم بدکار استشمام می‌شود، فرشته‌های دیوچهره، آنرا در یک تکّه گونی می‌پیچند و به‌دروازه پائین‌ترین طبقه «دوزخ» می‌برند. دربان «دوزخ» می‌گوید: «ما نیازی به‌تو روان فاسد نداریم؛ در (دوزخ) به‌روی تو باز نمی‌شود و تو باید به‌محلّ خود برگردی.» سپس «الله» می‌گوید: «نام او را در دفتر دوزخی‌ها ثبت کنید.» آنگاه فرشته‌های دیوچهره، با خشونت او را به‌زمین برمی‌گردانند و او دوباره در گور وارد بدنش می‌شود.[۲۸]

پس از آن عذاب گور آغاز می‌شود. عذاب گور ویژگی به‌افراد بی‌ایمان ندارد، بلکه مسلمان و کافر هر دو محکوم به‌تجربه عذاب قبر هستند. ولی تفاوت بین افراد مؤمن و بی‌ایمان در تحمّل عذاب گور آنست که عذاب گور برای افراد با ایمان کوتاه خواهد بود. به‌هرروی، در این زمان گور قوس‌دار

---

[۲۴] آیه ۴۹ سوره غافر.
[۲۵] آیه ۱۷ سوره ابراهیم.
[۲۶] آیه ۱۸ سوره اعراف و آیه ۱۱۹ سوره هود.
[۲۷] آیه ۵۰ سوره عنکبوت.
[۲۸] مشکات‌المصابح، جلد اوّل، صفحه‌های ۳۶۷-۳۶۲.

می‌شود و خویشاوندان تازه درگذشته، بندهای کفن او را باز می‌کنند تا او بتواند در هنگام پرسش و پاسخ نکیر و منکر بنشیند. نکیر و منکر، دو فرشته سیاه و زشت‌چهره بوده و دارای چشمان آبی هستند که از آنها برق می‌جهد. پس از اینکه پرسش و پاسخ نکیر و منکر پایان پذیرفت، اگر شخص تازه درگذشته یک مؤمن واقعی باشد، نکیر و منکر به‌او می‌گویند: «تو می‌توانی مانند یک داماد راحت و آسوده بخوابی تا (الله) برای روز قیامت ترا بیدار کند.» ولی اگر شخص کافر و بدون ایمان باشد، نکیر و منکر از او پرسش می‌کنند: «خدای تو کیست؟»

پاسخ می‌دهد: «افسوس، افسوس، من نمی‌دانم خدایم کیست.»

«دین تو چیست؟»

«افسوس، افسوس، نمی‌دانم دینم چیست.»

«چه پیامبری را پرستش می‌کنی؟»

«افسوس، افسوس، نمی‌دانم.»

سپس صدایی از آسمان شنیده می‌شود که می‌گوید: «او دروغ می‌گوید، او را روی یک تختخواب آتشین بخوابانید و دری از گور او به‌سوی دوزخ باز کنید.»

در این هنگام، سوراخی از گور شخص تازه درگذشته به‌سوی «دوزخ» باز می‌شود. او صدای دندانهای «دوزخ» را می‌شنود که برای فروبردن در گوشت و استخوان او آماده می‌شوند. در همان لحظه، شعله‌های گدازنده آتش به‌او حمله می‌کنند، دیوارهای گور تنگ می‌شوند و دنده‌های او را درهم خرد می‌کنند. یک فرشته دیو هیکل با چهره زشت و کریهش به‌او نگاهی می‌اندازد و می‌گوید: «من اعمال و رفتار زشت تو هستم.» شخص تازه درگذشته فریاد می‌زند: «یا (الله) از تو درخواست می‌کنم، روز قیامت را به‌تأخیر بیندازی.»[۲۹]

---

[۲۹] همان کتاب، جلد اول، صفحه‌های ۴۰ و ۳۶۷.

در تمام درازای سالهای بین مرگ تازه درگذشته و روز قیامت، او به‌شدیدترین وضع ممکن در گور عذاب و شکنجه می‌شود. پیوسته گرزهای گداخته آهنین بر سر و بدن او کوبیده می‌شود و مارهای بزرگ‌هیکل، بدن او را پاره پاره می‌کنند. فریادهای او از شدّت درد و عذاب به‌اندازه‌ای بلند و دلخراش است که حیواناتی را که روی گور او مشغول چرا هستند، به‌خود می‌آورد و آنها را از وحشت رم می‌دهد. بر پایه نوشته مشکات‌المصابیح، شتر خود محمد روزی با چنین رویدادی روبرو شده است. بدین شرح که هنگامی که محمد با شترش از نزدیک گورهائی که در باغستانی وجود داشته، گذر می‌کرده، ناگهان شتر او به‌شدّت رم می‌کند، به‌کیفیّتی که نزدیک بوده است، محمد را به‌زیر واژگون سازد؛ در این هنگام محمد به‌پیروانش می‌گوید: «تردید نیست که در این گورها، مرده‌های بی‌ایمان در حال شکنجه شدن هستند و اگر من اطمینان داشتم که شنیدن صداهای زجر و شکنجه این مرده‌ها، شما را از دفن شدن در گور بازنمی‌دارد، از (الله) درخواست می‌کردم، همانگونه که من صداهای وحشتناک این مرده‌هارا که در حال مجازات و شکنجه شدن هستند، می‌شنوم، (الله) نیز به‌شما توانائی شنیدن همان صداها را بدهد. به‌درگاه (الله) دعا کنید تا شما را از آتش دوزخ و مجازاتهای گور و سایر عذابهای ناشی از اعمال و رفتارتان نجات دهد.»[۳۰] نکته جالب آنست که افراد عادی قدرت شنیدن صداهای عذاب و شکنجه مردگان را در گور ندارند، ولی شترها والاغها توان شنیدن آن صداها را دارند.[۳۱]

بازنمود نویسنده

پیروان تئوری Agnosticism[۳۲] درست می‌گویند که درک وجود «الله»

---

[۳۰] همان کتاب، جلد اوّل، صفحه ۳۹.

[31] Stanley Lane-Pool, Studies in a Mosque (London: Remington & Co., 1983), p. 313.

[۳۲] Agnosticism یک تئوری فلسفی است که می‌گوید، انسان با غایت دانش، خرد، فهم و ادراک خود قادر به‌شناسایی و درک وجود خدا نیست.

بالاتر از فراز فهم و درک انسان است و ما واقعیت این تئوری را دست‌کم در باره نکته یادشده بالا به‌خوبی درک و مشاهده می‌کنیم. زیرا سیاست بنده‌داری و پیامبرنوازی «الله» آنچنان مرموز و پیچیده است که شترها و الاغها را از همان قدرت و توانی که به‌پیامبرش می‌دهد، بهره‌ور می‌کند، ولی بنده‌های عادی‌اش را از دارا بودن چنین توانی بازمی‌دارد! شاعری گفته است:

غیرفهم جان‌که‌درگاو و خر است   آدمی را عقل و جانی دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی   هست‌جانی در نبی و در ولی

به‌گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، مفهوم بیت اول این شعر با مدلول حدیثی که در بالا شرح داده شد، برابری می‌کند، ولی به‌نظر می‌رسد که بیت دوم باید به‌شرح زیر اصلاح شود تا با حکم حدیث بالا تطبیق نماید.

عقل و جان گاو و خر را خود نگر   تا به بینی اصل آنرا در نبی و در ولی

روز قیـــــامت

روز قیامت روزی است که «الله» به‌داوری می‌نشیند، بنده‌هائی را که به‌محمد و اسلام ایمان آورده و نکوکار بوده‌اند به‌بهشت و بنده‌های غیر مؤمن به‌اسلام و بدکار را به‌دوزخ سرنگون می‌کند. محمد در باره تغییرات و فراگشت‌های نجومی روز قیامت، لافهائی زده است که به‌پندار هیچ انسان کوته مغزی نیز نخواهد نشست و به‌راستی اگر تئوری Reincarnation و یا «دگردیسی روان» واقعیت می‌داشت و روان محمد در یکی از انسانهای زمان ما برگشت می‌کرد، در واقع می‌بایستی مغز او از عرق شرم عوامفریبی و لاف‌پردازی خیس می‌شد. حال چگونه است که شمار در حدود نهصد میلیون مسلمان امروز، این افسانه‌های بیمایه و نابخردانه را را در زمره اصول معتقدات دینی خود قرار داده‌اند، موضوعی است که خرد و منطق هر انسانی را به‌خلجان می‌آورد!

به‌هرروی، قرآن می‌گوید، روز قیامت با دمیدن اسرافیل در صور آغاز می‌شود. در این هنگام تمام کائنات هستی به‌گونه ناگهانی زیرورو می‌شوند. آسمان شکافته و پاره پاره می‌شود؛ ستاره‌ها فرومی‌ریزند؛ کوهها از جاکنده و

اصولاً سوگند چیست و چرا «الله» سوگند می‌خورد!

سرشت سوگند

سرشت سوگند در اساس دلالت بر کمبود منطق، گفتار و یا کردار شخص سوگندخورده می‌کند. انسانی که لب به‌سوگند بازمی‌کند، فردی است که ارزشهای انسانی و اخلاقی او مورد تردید قرار گرفته و ازاینرو کوشش دارد با دست‌یازی به‌سوگند خوردن، خلاء و یا کمبود ارزشهای انسانی، گفتار و یا رفتارش را به‌پوشاند و بوسیله سوگند خوردن، دیگران و بویژه مقامات متافیزیکی را گواه درستی قول و رفتار خود گرفته و نشان دهد که گفتار و کردارش از حقیقت بهره می‌برد. بهمین دلیل، معمولاً شخصی که زبان به‌سوگند باز می‌کند، دارای منطق سست، پایگاه اجتماعی ضعیف و بیان تردیدآمیزی بوده و از ارزشهای انسانی عادی و کافی برخوردار نیست. ازاینرو کمتر دیده شده است، افرادی که دارای پایگاه فردی و اجتماعی توانمند باشند سوگند بخورند. ولی، به‌کرّات می‌بینیم افرادی که از لحاظ ارزشهای فردی و اجتماعی دارای کمبود هستند، مانند دروغگویان، سوداگران، قماربازان و مجرمان به‌سوگند خوردن توسّل پیدا می‌کنند.

نکته مهمّ دیگر در سوگند خوردن، ارزش و تقدّس فردی است که به‌نام او سوگند یاد می‌شود. به‌عبارت دیگر، کسی که با سوگند خوردن، شخص دیگری را بر درستی گفتار و کردارش گواه می‌گیرد و به‌نامش سوگند یاد می‌کند؛ معمولاً باید از سوگند خورنده ارزش و پایگاه بالاتری داشته باشد. بهمین دلیل است که افراد مردم به‌گونه طبیعی به‌مقامات متافیزیکی، مانند خدا و سایر مقدّساتی که دارای نیرو و توان برتر از افراد بشر هستند، سوگند می‌خورند.

با در نظر گرفتن بحث بالا، نخست این پرسش به‌وجود می‌آید که چرا اصولاً «الله» باید سوگند بخورد. اللّهی که به‌گفته محتویّات کتاب قرآن نه تنها به‌آنچه که روی زمین و آسمانها می‌گذرد، بلکه به‌آنچه که در فراسوی

«الله» خللی وارد نیاید و ازاینرو نامها و فروزه‌های «الله» به‌جای یکصد، به‌نودونه پایان پذیرفته است.

اگر این تئوری درست باشد، می‌توان گفت، یکی از فروزه‌های «الله» ناراحتی روانی «لخت‌بینی» می‌باشد که در زبانهای انگلیسی و فرانسه Inspectionism و یا Voyeurism نامیده می‌شود. زیرا چگونه می‌توان پندار کرد که در دنیای بی‌نزاکت خاکی ما نگاه کردن به‌شرمگاه دیگران گناه شمرده شود، ولی در روز قیامت، کاترلیونها نفر از افراد بشر در دادگاه داوری مقدّس «الله» در حالت لخت مادرزاد حضور یابند. وانگهی، روز قیامت که تنها به‌مردان ویژگی ندارد، به‌یقین زنان هم در این روز باید حساب پس دهند. حال چگونه در روز قیامت کاترلیونها مرد و زن با بدنهای لخت در صحرای محشر گرد می‌آیند و این کار به‌قُدس جبروت «الله» خللی وارد نمی‌آورد، چیستانی است که شاید پاسخش رضایت روانی «الله» از «لخت‌بینی» بندگانش باشد که در روز محشر با مشاهده بدن لخت بندگان خود، انحراف «لخت‌بینی»اش را آرام می‌سازد.

به‌هر جهت ایستادن زنان و مردان در برابر «الله» مدّت چند سال به‌درازا می‌کشد، زیرا «الله» برای داوری کردن اعمال و رفتار بندگانش شتابی ندارد. خورشید به‌اندازه‌ای به‌افراد مردم نزدیک می‌شود که نور آن چشمها را نابینا و حرارت آن مغزها را پریشان و دیوانه می‌کند. جمجمه‌های افراد بی‌ایمان مانند کاسه‌ای که روی حرارت آتش قرار گرفته باشد، می‌جوشد و چهره‌های آنها سیاه می‌شود. شدّت گرسنگی و تشنگی مردم را از پای درمی‌آورد و افزونی ازدحام سبب می‌شود که آنها در عرق خود خیس شوند و از تنگی نفس به‌حالت خفگی بیفتند. در برابر آنها «دوزخ» مانند یک جانور وحشتناکی که روی چهارپای کوه‌مانندش استوار است، بوسیله میلیون‌ها فرشته و هزارها زنجیر، پیش آورده می‌شود و هنگامی که کافران به‌دوزخ سرنگون می‌شوند، صدای فریاد گوشخراشی مانند عربده خرها از آتش دیگ جوشان می‌شنوند و

دوزخ از خشم کافران در حال قطعه قطعه شدن قرار می‌گیرد... (آیه‌های ۷ و ۸ سوره ملک.)

در بین آرواره باز دوزخ، پل وحشتناک «صراط» دیده می‌شود. پل «صراط» از یک تار مو باریک‌تر و از لبهٔ شمشیر برنده تیزتر است. تمام افراد مردم باید از آن پل گذر کنند. افراد با ایمان و نیکوکار از پل «صراط» به آسانی و راحتی عبور و وارد بهشت میشوند و افراد کافر و بدکار به‌دوزخ سرنگون می‌گردند. در ابتدای پل «صراط،» جبرئیل فرشته ایستاده و ترازوی بسیار بزرگی در دست دارد که اعمال خوب و بد تمام افراد مردم را وزن می‌کند. هر کسی که اعمال و رفتارش بی‌ارزش و کم‌وزن باشد، در میان آتش گدازنده به‌ژرف دوزخ سرنگون و آنکه اعمال خوب و سنگین انجام داده باشد، رستگار خواهد شد (آیه‌های ٦ تا ۱۰ سوره قارعه).

در این هنگام، لحظهٔ داوری فرا می‌رسد، ولی زمان داوری به‌سرعت پایان می‌پذیرد. زمان داوری به‌اندازه فاصله بین دو پستان شتر شیردهنده است. فرشته‌های دربردارنده نامه‌های اعمال مردم پیش می‌آیند. این نامه‌ها که شرح اعمال و رفتار نیک مردم است، در ترازوی جبرئیل وزن می‌شود. نامه اعمال افراد بی‌ایمان و بدکار سنگین‌تر از نامه رفتار خوب آنها می‌باشد. پس از وزن نامه اعمال مردم، اگر نامه به‌دست چپ آنها داده شود، جایشان در دوزخ و هرگاه نامه به‌دست راستشان داده شود، منزلگاهشان در بهشت خواهد بود.[۳۳] افراد دوزخی فریاد برمی‌آورند: «ای کاش، نامه اعمال ما هیچگاه به‌دستمان داده نمی‌شد و ما از نتیجه رفتارمان آگاه نمی‌شدیم.» آیه‌های ۳۰ تا ۳۲ سوره حاقه می‌گویند، در این زمان فرمان داده می‌شود: «او را بگیرید و در غل و زنجیرش کشید تا باز او را در دوزخ افکنید و با زنجیری که درازایش هفتاد ذرع است به آتش در اندازید.»

مشکات‌المصابح از قول بخاری و مسلم حدیثی در باره بهشت و دوزخ

33 sale, *Prel. Disc.*, p. 89 (1st ed.).

ذکر کرده که بسیار جالب بررسی می‌باشد. کتاب یادشده می‌نویسد، «ابوهریره» روایت کرده که محمد گفته است: «بهشت و دوزخ روزی با یکدیگر به بحث نشستند. بدین شرح که دوزخ به بهشت اظهار داشت، <من پذیرای افراد مهمّ و بزرگی هستم که زندگی خود را با کبر و غرور گذرانیده‌اند.> بهشت گفت، <من نمی‌دانم چرا تنها افراد ناتوان، بی‌تجربه و فرونهاد وارد من می‌شوند> هنگامی که (الله) از موضوع بحث بهشت و دوزخ آگاه شد، به بهشت اظهار داشت، <تو نشانه رحمت و شفقت من هستی و من بنده‌هائی را که رحمتم را شامل حالشان کنم به‌سوی تو می‌فرستم.> سپس (الله) به‌دوزخ رو کرد و گفت، <تو نشانه کیفر من هستی و من آن گروه از بندگانی را که بخواهم مجازات کنم، به‌سوی تو گسیل می‌دارم.> هر دوی شما سرانجام پر خواهید شد.»[۳۴] دوزخ هنگامی پر خواهد شد که (الله) به‌آنجا گام بگذارد. در این زمان دوزخ می‌گوید: «بس است، بس است، بس است. و باید توجّه داشت که (الله) در باره بندگانش مرتکب اشتباه نخواهد شد.»[۳۵]

«ابوهریره» نیز روایت می‌کند که محمد گفته است: «هنگامی که (الله) بهشت را آفرید، به‌جبرئیل فرمان داد، به‌داخل بهشت برود و آنرا بازرسی کند. جبرئیل به بهشت رفت و آنچه را که (الله) برای ساکنان بهشت آفریده، مورد بررسی قرار داد و سپس نزد (الله) رفت و گفت، <یا الله، به‌جبروت تو سوگند می‌خورم، کسی نیست که از چنین بهشتی آگاه شود و برای ورود به آن تمایل نداشته باشد.> سپس، (الله) شرایط داخل بهشت را نامطبوع ساخت و به‌جبرئیل فرمان داد، وارد بهشت شود و آنرا بررسی نماید. جبرئیل فرمان (الله) را اجرا کرد و اظهار داشت، <یا الله، به‌جبروت تو سوگند می‌خورم، هر کسی که از شرایط بهشت آگاه شود، میل ورود به آنرا نخواهد داشت.> آنگاه دوباره (الله) شرایط بهشت را مطبوع ساخت و به‌جبرئیل فرمان داد،

34 Mishkat Al-Masabih, p. 1217.
35 *Ibid.*

آنرا بررسی کند. جبرئیل فرمان (الله) را اجرا کرد و اظهار داشت، < یا الله، نیست کسی که از شرایط بهشت آگاه باشد و برای ورود به‌آن سر و دست نشکند.>»[۳۶] (این حدیث بوسیله ترمذی، ابوداود و نسائی مورد تأیید قرار گرفته است.)

بازنمود نویسنده

تئوری «دوزخ» را در واقع می‌توان داغ شرمی بر پیکر قرآن به‌شمار آورد. زیرا در هیچیک از آیه‌های قرآن هیچ دستور و یا اصلی نمی‌توان یافت که حاکی از رفتن فرد مسلمان به«دوزخ» باشد. هنگامی که انسانی مسلمان می‌شود، از آتش «دوزخ» مصونیّت پیدا می‌کند. انسان تنها باید به‌محمد ایمان بیاورد و مسلمان بشود تا در بهشت بروی او گشوده شود. از مفاد و درونمایه کتاب قرآن چنین برمی‌آید که فرد مسلمان و محمد پرست، مرتکب هرگونه کردار و رفتار غیر اخلاقی و غیر قانونی نیز که بشود، اگر ایمان خود را نسبت به‌محمد و اسلام نگهداری کند، از آتش «دوزخ» مصون و جایش در بهشت خواهد بود. «دوزخ» و آنهمه نهیش‌های شکنجه‌زا و زجرآور آن تنها برای افراد بی‌ایمان و محمد ناپرست به‌وجود آمده است. در فرهنگ اسلام و قرآن، مسلمان بودن و محمد پرستیدن هم‌مفهوم بوده و وجود ایمان اسلامی و محمد پرستی، دست انسان را برای ارتکاب هر جرم و جنایتی بازمی‌گذارد و او را از مجازات در برابر لغزش‌های اعمال و کردارش مصون می‌سازد. «دوزخ» و آتش آن برای غیر مسلمانان و محمد ناپرستان به‌وجود آمده و هر انسان غیر مسلمان و محمد ناپرستی بدون چون‌وچرا تا ابد به‌گونه مداوم به‌آتش «دوزخ» سوخته خواهد شد.

البتّه باید توجّه داشت که مفسّران و حدیث‌نویسان در باره مجازات مسلمانان در آتش «دوزخ» اختلاف عقیده دارند. گروهی معتقدند، آنهائی که اسلام اختیار می‌کنند، تنها اگر مرتکب گناهان بزرگ شوند به«دوزخ» خواهند رفت، ولی برپایه مدلول آیه ۴۰ سوره نساء، برای همیشه در «دوزخ»

---

[36] *Ibid.*, pp. 1217-1218.

نخواهند ماند. زیرا مدلول این آیه می‌گوید: «هر کسی که کوچکترین عمل نیکی انجام دهد، پاداش دوبرابر دریافت خواهد کرد.» بعضی از مفسّران عقیده دارند که اگر مسلمانان مرتکب گناهان بزرگ شوند، تنها از نزدیک آتش خواهند گذشت و برخی نیز باور دارند که مسلمانان گناهکار برای مدّتی در آتش «دوزخ» بسر خواهند برد، ولی آتش «دوزخ» برایشان سرد و قابل تحمّل خواهد شد. به‌هرروی، آنچه که مسلّم است، کتاب قرآن در هیچ موردی آشکارا نگفته است که مسلمانان به‌آتش «دوزخ» خواهند سوخت و این آتشگاه ویژه آنهائی است که به‌پیامبری محمد و دین او یعنی اسلام ایمان نیاورده‌اند.

هرگاه متون و درونمایه اینهمه آیه‌هائی که در باره آتشگاه «الله» و آنهمه اعمال ورفتار ستمگرانه، وحشیانه و خارج از پنداری که او در «دوزخ» بسر بندگان بینوا و بیچاره‌اش می‌آورد، بررسی گردد، ناچار نکته‌های زیر توجّه انسان را به‌خود جلب می‌کند:

۱- بیشتر این آیه‌ها به‌افراد گوشزد می‌کنند که اینهمه شکنجه‌ها و عذابهای بالای پندار که حتّی سخت‌ترین توده‌های آهن و فولاد را نیز به‌مایع گداخته و سوزش‌آورتبدیل می‌کند، در باره آنهائی به‌کار می‌رود که به پیامبر «الله» ایمان نمی‌آورند و به‌فرمانبرداری از او تسلیم نمی‌شوند.

آیه‌های ۳٤ و ۸۱ سوره توبه آشکارا می‌گویند، آنهائی که زر و سیم‌های خود را پنهان می‌کنند و در راه «الله» هزینه نمی‌نمایند و افرادی که در خانه می‌مانند، برای پیامبر جنگ نمی‌کنند و پولهای خود را در راه هدفهای پیامبر و «الله» هزینه نمی‌نمایند، جایشان در آتش «دوزخ» است. مدلول این آیه‌ها همه نشان می‌دهند که افراد مردم باید پول و جان خود را در راه جاه‌طلبی‌های محمد به‌کار برند تا از آتش «دوزخ» برکنار بمانند، در غیر اینصورت جایگاه بدون چون‌وچرای آنها آتش سرکش و استخوان‌آب‌کن «دوزخ» خواهد بود. به‌عبارت دیگر، محمد انسانی است، دیوانه قدرت و حکومت و برای تکیه زدن به‌تخت پیامبرشاهی، اینهمه لافها و تهدیدهای وحشتناک را به‌مغز تازیهای

عربستان فرو می‌کند تا آنها را به‌فرمانبرداری از خود وادار نماید.

در تمام ۲۸۵ آیه‌ای که در باره «دوزخ» و فروزه‌های آن سخن رانده شده وتأکید شده است که «دوزخ» استخوانهای انسان را به‌گردی آتش‌زا و گوشت و پوست بدنش را به‌نهر مذابی از بریان گند آور تبدیل می‌کند، هیچ سخنی از افرادی که به‌اصول و ارزشهای اخلاقی، حقوقی و قانونی پشت می‌کنند، به‌میان نیامده است. در هیچیک از این آیه‌ها نمی‌خوانیم که یکی از این شکنجه‌ها بر سر آنهائی می‌آید که مرتکب جرائم عادی شوند و برای مثال، دست به‌ارتکاب دزدی، آدم‌کشی و یا خیانت در امانت بزنند. برای محمد و کتاب قرآن مهمّ نیست که آیا انسانی از اصول و موازین اخلاقی و ارزشهای انسانی و سلوک نیکو بهرمند است یا نه! تنها مهمّ آنست که انسان از «الله» و محمد بن عبدالله، پیامبر او که مفهومشان در قرآن با یکدیگر ترکیب و یکی شده پیروی و فرمانبرداری کند تا نه تنها از عذابها و شکنجه‌های فرشته‌های آتش و یا کارگزاران «الله» در «دوزخ» برکنار بماند، بلکه در بهشت نیز روی تخت‌هائی تکیه زند که از زیر آن نهرهای آب جاری بوده، دختران باکره‌ای که دست هیچ جنّ و یا انسانی به‌آنها نرسیده، از آنها پذیرائی کنند و پسرانی که جوانی آنها جاودان است، برای آنها شراب زنجبیل ساقی‌گری کنند.

در کوره‌های آدم‌سوزی «آدولف هیتلر،» رهبر آلمان نازی در جنگ دوّم جهانی، هنگامی که قربانیان کوره‌های آدم‌سوزی خاکستر و از زندگی حذف می‌شدند، آدم‌کشان نازی از سرشان دست برمی‌داشتند و دیگر با آنها کاری نداشتند، ولی در «دوزخ» بی‌انتهای «الله،» پس از اینکه انسان‌ها به‌پودر آتش‌زا تبدیل می‌شوند، «الله» دوباره آنها را زنده می‌کند و از نو به‌عذابشان می‌کشاند. به‌نظر می‌رسد که یکی از فلسفه‌های خونخواهی و جنایت پیشگی «الله» آنست که بندگانش در ایمان به‌پیامبرانی که او پیش ازمحمد فرستاده باقی‌مانده و حاضر نیستند از ایمان به‌پیامبران پیشین «الله» دست بردارند و از محمد، پیامبر جدید او پیروی و فرمانبرداری کنند.

۲- نکته مهمّ دیگر در این جُستار آنست که این بنده‌های بیچاره که باید

اینچنین گوشت و پوست و اعصاب و استخوانهای خود را در معرض شکنجه‌های «الله» قرار دهند، در نهاد گناهکار نیستند، بلکه بر پایه مدلول آیه ۱۴۳ سوره نساء، آیه ۳۳ سوره رعد، آیه‌های ۲۳ و ۳٦ سوره زمر، آیه ۸ سوره فاطر، آیه ۱۸٦ سوره اعراف و آیه ۳۱ مدثر، «الله» خود آنها را به‌گونه دانسته و عمدی گمراه کرده و بر دلهایشان پرده افکنده و گوشهایشان را ناشنوا نموده تا سخنان پیامبر را نشنوند و در نتیجه «الله» بتواند آنها را به‌این روز سیاه بنشاند. در واقع این بنده‌های بیچاره در انجام اعمالی که اکنون به‌خاطر آنها عذاب و شکنجه می‌شوند، خود مقصّر نیستند و مسئولیّت اخلاقی، حقوقی و قانونی برایشان این سرنوشت را به‌وجود نیاورده، بلکه این «الله» است که نخست بعضی از بنده‌هایش را گمراه و سپس آنها را وادار به‌انجام چنین اعمال و رفتاری می‌کند و آنگاه آنها را در نتیجه اعمال یادشده اینسان شکنجه و عذاب می‌دهد تا دوزخش را از جنّ و انسان پر کند. گویا اگر «الله» بعضی از بندگانش را گمراه نکند و چنین سرنوشت دردناکی برایشان مقرّر ننماید، دوزخش خالی و فرشته‌های آتش بیکار می‌مانند. ازاینرو «الله» باید چنین سرنوشت دردناک و عذاب و شکنجه‌آوری را برای بعضی بندگان بیچاره‌اش تعیین کند تا دستگاه جبروتی‌اش پیوسته در چرخش باشد. به‌راستی که چه عدالتی!

۳- در آیه‌هائی که در این جُستار شرح داده شد، محمد شأن اللّهی را که برایش نودونه فروزه قایل شده و باید نماد نیک‌اندیشی بوده و دارای ارزشهائی بالاتر از آفریده‌هایش باشد، به‌لجن پستی و خواری می‌کشاند؛ او را موجود ستم‌پیشه و شکنجه‌گری شناختگری می‌کند که تشنهٔ خون و گرسنه نابود کردن بنده‌های خود و مشاهدهٔ زجر و عذاب آنها می‌باشد. «الله» دوزخدار، موجود پست‌اندیشه، فرونهاد، بدزبان و بی‌فرهنگی است که در ژرف «دوزخ» بی‌ته از درخت زقّوم برای بنده‌هایش چرک و جراحت و کثافت مقدّر می‌کند.

فصل هفدهم

سوگندها، لعن‌ها و نفرین‌های «الله»

افراد عادی مذهب را واقعی، خردمندان آنرا خرافی و فرمانروایان آنرا مفید می‌دانند.
سنکا

در کتاب قرآن، «الله» در سی‌ودو سوره و هشتادویک آیه سوگند می‌خورد. گذشته از آن بیست ودو سوره قرآن با سوگند «الله» آغاز می‌شود. مفهوم هفتادوچهار آیه از هشتادویک آیهٔ یادشده کتاب قرآن، همه به‌سوگندهای «الله» ویژگی داده شده و بخشی از هفت آیه دیگر نیز مربوط به‌سوگندهای «الله» می‌باشد. نکته جالب در باره سوگندهای «الله» در کتب قرآن آنست که بجز در یک مورد تمام سوگندهای «الله» در سوره‌های مکّی، یعنی در زمانی که محمد هنوز به‌قدرت پیامبرشاهی تکیه نزده و برای استوار کردن پایه‌های قدرتش به‌پند و اندرز و موعظه مردم مشغول بوده، نازل شده است. در برخی ازاین آیه‌ها نیز «الله» به‌لعن و نفرین کردن بندگانش دست می‌زند. پیش از اینکه وارد بحث سوگندهای «الله» بشویم، بی‌مناسبت نیست، نخست بدانیم

مانند پشم شانه‌زده متلاشی می‌شوند؛ افراد بشر مانند حشرات سرگردان و ملخ پراکنده می‌گردند. آیه‌های ۱ تا ۱۴ سوره تکویر می‌گوید: «هنگامی که خورشید از درخشیدن بازمی‌ایستد؛ هنگامی که ستارگان آسمان فرومی‌ریزند؛ هنگامی که کوهها در فضا نابود می‌شوند؛ هنگامی که شتران شیرده به‌حال خود رها می‌شوند؛ هنگامی که حیوانات وحشی گرد یکدیگر جمع می‌شوند؛ هنگامی که دریاها به‌جوش می‌آیند و طغیان می‌کنند و بیرون می‌ریزند؛ هنگامی که نفوس گوناگون با یکدیگر درمی‌آمیزند؛ هنگامی که از دختران زنده به‌گور پرسش می‌شود، به‌اتّهام چه جرم و گناهی آنها کشته شدند؛ و هنگامی که نامه اعمال مردم گشوده می‌شود؛ هنگامی که آسمان از جای برکنده می‌شود؛ هنگامی که آتش دوزخ گدازنده و برافروخته می‌گردد؛ هنگامی که بهشت نزدیک آورده می‌شود؛ در این هنگام هر روانی خواهد دانست که چه کرده است.

بدیهی است که نخست دستگاه آفرینش نابود می‌شود و حتّی فرشته مرگ (عزرائیل) جان تهی می‌کند و سپس در حالیکه سکوت همه جهان را فرامی‌گیرد و «الله» تنها موجودی خواهد بود که زنده می‌ماند؛ باران زندگی‌ساز و بارآوری آغاز می‌شود و تا چهل سال به‌باریدن ادامه می‌دهد. باران یادشده سبب می‌شود که زمین آماده حاصلخیزی و باردهی شود و بقایای مردگان مانند گیاهان تازه روئیده، دوباره جان می‌گیرند، سپس ازپرستشگاه اورشلیم، آخرین شیپور نواخته می‌شود و تمام مخلوقات روی زمین ازقبیل جانوران و پرندگان بیدار و به پا می‌خیزند و همه مردان و زنان در برابر «الله» در حالت لخت می‌ایستند.

بازنمود نویسنده

شاید دلیل اینکه محمد نامها و فروزه‌های «الله» را نودونه به‌شماره آورده، آن باشد که نامهای «الله» در اصل یکصد بوده، ولی محمد یکی از آنها را که در خور شایستگی «الله» نمی‌دیده حذف کرده است تا به‌حیثیّت و ارزش وجودی

آسمانها و زمین نیز می‌گذرد، آگاه است و ازاینرو احکام و دستوراتش باید پیوسته کامل، منطقی و کمال مطلوب باشد، چه لزومی به‌سوگند خوردن دارد. ولی با کمال شگفتی می‌بینیم که «الله» برخلاف عظمت و قدرت بالای پنداری که برایش فرض شده است، به‌موجوداتی که بسیارپست‌تر از انسان هستند، سوگند می‌خورد و موضوع سوگندهای او نیز آنچنان غیر منطقی، بیمورد و نابخردانه است که شگفت هر انسانی را برمی‌انگیزد. برای مثال «الله» در قرآن به‌اسبانی که نفسشان به‌شماره افتاده، به‌کشتی‌های روی آب، به‌انجیر و زیتون و به‌قلم و کتاب سوگند می‌خورد. و نکته جالب آنجاست که در بعضی از این آیه‌ها، «الله» در زمان سوگند خوردن، تنها به یک شخص و یا یک چیز ویژه اکتفا نمی‌کند، بلکه پشت‌سرهم به‌چندین مورد سوگند یاد می‌کند.

سوگندهای «الله»

برخی از آیه‌های قرآن که محتوی سوگندهای «الله» هستند، به‌شرح زیر می‌باشند:

سوگند به بادهای عالم، سوگند به‌ابرها که بار سنگین باران را به‌امر «الله» بر دوش می‌گیرند. سوگند به‌کشتی‌ها که روی آب روان می‌شوند، سوگند به‌آسمان که کشته و نابود خواهد شد، هر کسی که به قرآن دروغ ببندد (آیه‌های ۱ تا ۱۱ سوره ذاریات).

در آیه‌های بالا «الله» سوگند می‌خورد، هر کسی که به قرآن دروغ ببندد کشته و نابود خواهد شد. در برابر مدلول این آیه باید به‌محمد گفت، اگر کسی که به‌پاره‌ای یاوه‌گوییهای خیالی و نابخردانه دروغ ببندد، مجازاتش مرگ و نابودی خواهد بود، پس شخص بی‌آزرمی که برای تأمین منافع شخصی‌اش یک «الله» دروغین بیافریند و از قول او یک کتاب مسخره به‌نام قرآن دروغ بگوید، آیا مجازاتش چه خواهد بود؟ شاید پاسخ این پرسش مدلول آیه ۷ سوره جاثیه باشد که می‌گوید: وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ یعنی «وای به‌حال گناهکار بسیار دروغگو و زشتکار.»

به‌هرجهت، بعضی از سوگندهای «الله» در قرآن به‌شرح زیر ادامه می‌یابد:

سوگند به‌کوه سینا، سوگند به قرآن مسطور، سوگند به بیت‌المعمور (کعبه)، سوگند به‌طاق بلند، سوگند به‌دریای فروزان آتش که البتّه عذاب «الله» بر کافران واقع خواهد شد و هیچکس دافع آن نخواهد بود (آیه‌های ۱ تا ۹ سوره طور).

سوگند به‌شهر مکّه و سوگند به‌پدر (آدمیان) که ما نوع انسان را به‌حقیقت در رنج و مشقّت آفریدیم (آیه‌های ۱ تا ۵ سوره بلد).

سوگند به‌انجیر و زیتون، سوگند به‌کوه سینا و سوگند به‌مکّه که ما انسان را به‌نکوترین وجه ممکن بیافریدیم (آیه‌های ۱ تا ۵ سوره التّین).

سوگند به‌اسبانی که نفسشان به‌شماره افتاده که انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است (آیه‌های ۱ تا ۷ سوره عادیّات).

بازنمود نویسنده

در جُستار بالا توضیح دادیم که سوگند در اصل دلالت بر کمبود شخصیّت و ارزشهای اخلاقی انسان سوگندخورنده می‌کند و ازاینرو سرشت سوگند ایجاب می‌کند که شخص سوگندخورنده برای پرکردن کمبود گفتار و کردارش به‌مقامی بالاتر از خود سوگند بخورد. ولی، با کمال شگفتی می‌بینیم که «الله» به‌اسبانی که نفسشان به‌شماره افتاده، به‌کوه، به‌باد، به‌قلم و از همه خنده‌آورتر به‌آدم ابوالبشر سوگند می‌خورد. در اینجا چند پرسش و یا فرض پیش می‌آید که ناچار باید مورد بررسی قرار بگیرد:

یکی اینکه آیا این «الله» کامل و بدون عیب و نقص که تمام جهان هستی در اختیارش بوده و هیچ برگی از درخت بدون اراده و خواست او به‌زمین نمی‌افتد، چه لزومی به‌سوگند خوردن دارد؟ مگر «الله» از درستی و کمال خود نامطمئن بوده و یا قصد فریب بندگانش را داشته که مانند افراد مشکوک، بی‌ارزش و نادرست، اینسان به‌سوگند خوردن مبادرت کرده است؟

پرسش دوّم آنست که اگر شخصی دارای اسبی باشد و در هنگام گفتگو با دوستی به‌اسبش سوگند بخورد، آیا آن دوست به‌وی نخواهد خندید و

نخواهد گفت که بدون تردید عقل خانه مغز او را تهی کرده است؟ پس چگونه می‌توان از اللّهی که نودونه نام به‌او ویژگی داده شده، انتظار داشت به‌اسبانی که به‌نفس افتاده‌اند، سوگند بخورد؟ آیا این در خور شأن و شایستگی «الله» قادر متعال است که به‌کوه، یعنی به‌مشتی خاک سوگند بخورد؟ وانگهی مگر نه آنست که «الله» آدم ابوالبشر را به‌سبب نافرمانی از اجرای دستورش مجازات و او را از بهشت اخراج کرد، پس چرا به‌نام چنین موجود گناهکار، طردشده و پلشتی سوگند می‌خورد؟

اگر یکی از پرسشهای یادشده بالا از فقها و دانشمندان اسلامی مطرح شود، بدون تردید پاسخ خواهند داد، در کلام و آیه‌های «الله» اسرار و رموز و معانی ویژه‌ای نهفته شده است که افراد انسان توانائی درک آنها را ندارند و باید با نیروی ایمان و بدون شکّ و تردید و پرسش آنها را پذیرا شوند. در برابر این سفسطهٔ عوامفریبانه باید به‌این افراد پاسخ داد، آیا این «الله» خودساخته پیامبر دروغین شما که بر تمام علوم آشکار و نهان جهان آگاهی دارد، توانائی آنرا نداشته است که آیه‌ها و احکام قرآن را به‌کیفیّتی برای افراد بشر به‌کلام درآورد که آنقدر بغرنج، پیچیده و مرموز نباشند تا افراد بشر به‌آسانی بتوانند آنها را فهم و درک نمایند. مگر نه اینست که «الله» این آیه‌ها را برای افراد بشر نازل کرده، پس چرا سازمان لغوی آنها را آنچنان گزینش ننموده است که برای همگان قابل درک و فهم باشد. وانگهی، هرگاه فرض کنیم که «الله» به‌راستی، درونمایه آیه‌های قرآن را آنچنان سازمان داده که برای بندگانش قابل درک نیست، پس چرا خود محمد که کلام «الله» را به‌گونه مستقیم از جبرئیل شنیده است، آنها را به‌کیفیّتی در قرآن وارد نکرده است که برای همگان قابل فهم باشد. آیا پیامبری که در آسمان هفتم آنقدر با گستاخی با «الله» چانه زده است تا نماز پیروانش از پنجاه مرتبه به پنج مرتبه کاهش داده شود، نمی‌توانسته است از «الله» درخواست کند، آیه‌های قرآن را به‌کیفیّتی نازل کند که برای مسلمانان قابل درک و هضم باشد؟ مگر «الله» در آیه‌های ۱ تا ٦ سوره نجم، به‌ستاره سوگند نمی‌خورد که جبرئیل فرشته

به‌محمد علم آموخته است؟ پس چرا محمد از علمی که نمی‌خورد جبرئیل به‌وی آموزش داده، بهره نگرفته و مفاهیم آیه‌های نازل شده از سوی «الله» را به‌گونه‌ای وارد کتاب قرآن نکرده که برای پیروانش قابل درک و فهم باشد؟

به‌نظر نویسنده این کتاب شاید پاسخ اینهمه چراها در شکم مدلول آیه ۹ سوره جنّ نهفته باشد. این آیه می‌گوید:

وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ ٱلْآنَ يَجِدْ لَهُۥ شِهَابًا رَّصَدًا

«و ما برای شنیدن سخنان آسمانی و اسرار وحی در کمین می‌نشستیم، ولی اکنون هر کسی بخواهد این کار را بکند، هدف شهابهای ثاقب قرار خواهد گرفت.»

در این آیه جنّ‌ها سخن می‌گویند و ضمیر «ما» به«جنّ‌ها» برمی‌گردد. جنّ‌ها می‌گویند، آنها برای شنیدن سخنان و اسرار آسمانی در گوشه و کنار آسمان خود را پنهان می‌کردند، ولی اکنون اگر کسی بخواهد این کار را انجام دهد، شهابهای ثاقب او را هدف قرار داده و نابودشان خواهند کرد. حال احتمال دارد، پیش از زمانی که این اقدام اصلاحی در آسمان انجام بگیرد و به‌شهابهای ثاقب فرمان داده شود که جنّهای فضول و جاسوسی را که در گوشه و کنار آسمان استراق سمع می‌کردند، هدف قرار دهند، بعضی از آنها موفّق شده‌اند از دست تیراندازان به‌آسمان گریخته، در مغز «الله» خانه کرده و او را «مجنون» سازند. بدیهی است به‌گونه‌ای که می‌دانیم، «مجنون» معنی «جنّ‌زده» ویا «دیوانه» می‌دهد. به‌هرروی، این «الله» بینوا و بیچاره‌ای که نتوانسته است ازشرّ آفریده‌هایش مصون بماند و جنّ‌زده و یا «مجنون» شده، در حال جنون و دیوانگی مبادرت به‌خوردن سوگندهای یادشده نموده است. شاید هم پس از صدور فرمان انقلابی و اصلاحی از سوی مقامات آسمان برای هدف قرار دادن جنّ‌های فضول و جاسوس، بعضی از آنها از زیر شلیک شهاب‌های ثاقب جان سالم بدر برده و با ورود به‌آسمان و وارد شدن در رگ و ریشه «الله» او را «مجنون» و «دیوانه» کرده و سبب شده‌اند، «الله» در حال جنون و جنّ‌زدگی و دیوانگی با خوردن سوگندهای یادشده بالا، خود را با شرم

و رسوائی نادانی و جنون، آلوده کرده و در خلیش شرم و رسوائی سرنگون شود.

فرض و یا پرسش سوّم، بازتاب خردمندانه و منطقی هر انسانی از این هرزه‌گوئیهائی است که سوداگران دینی آنها را به‌عنوان گفتارها و نوشتارهای مقدّس به‌خورد توده‌های مردم افسون‌شده می‌دهند. هر انسان با خرد و درایتی که این مطالب پوچ و بیمعنی را مورد بررسی قرار دهد، ناگزیر به‌این نتیجه می‌رسد که نه تنها یک مقام متافیزیکی که بر جهان هستی کنترل و فرمانروائی دارد، بلکه هر فردی که از کمترین درجه هوش و خرد بهره‌مند باشد، چنین سخنان بیهوده‌ای به‌نام سوگند بر زبان نخواهد آورد و ازاینرو، برایش تردیدی باقی نخواهد ماند که محمد به‌راستی یک شبه پیامبر دروغین و انسان ترفندباز و حیله‌گری بیش نبوده است. هنگامی که این اندیشه با زیربنای داوری استوان به‌وجود می‌آید، این حقیقت را نیز به‌دنبال خواهد آورد که محمد بن عبدالله نه تنها یک انسان دغلکار بوده، بلکه در این رشته دارای درجه قهرمانی نیز بوده است، زیرا چگونه می‌توان پندارکرد که انسان با ایجاد و آفرینش یک «الله» و یا خدای دروغین به‌فریب دادن و افسون کردن درایت و خرد افراد انسان بپردازد و از قول «الله» دروغین خودساخته‌اش آنهمه سوگندهای پوچ و بیمعنی بخورد و به‌منظور سودهای شخصی و توانمند کردن پایه‌های قدرتش، شأن و ارزش «الله» را در حدّ یک موجود پریشان‌مغز و دیوانه پائین آورد.

در فرهنگ عامیانه زبان فارسی ما که از نظر گسترش ادبی، یکی از توانمندترین زبانهای دنیاست، گفته‌ای وجود دارد که شخصی به‌دیگری می‌گوید: «یک دفعه گفتی سخنت را باور کردم، دو دفعه گفتی به‌آن شکّ کردم، ولی هنگامی که سوگند خوردی از پذیرفتن آن منصرف شدم.» این گفته نغز و زرّینی را که از فرهنگ درخشان ایرانی سرچشمه می‌گیرد، باید در برابر آداب و رسوم تازیهایی قرار داد که «الله» خودساخته پیامبر دروغین آنها، به‌اسب، کوه، ماه، ستاره، شب، روز، انجیر و زیتون سوگند می‌خورد.

لعن‌ها و نفرین‌های «الله»

یکی دیگر از شاهکارهای برجسته «الله،» صفت بداندیشی وبدخواهی او در نفرین کردن به بندگانش می‌باشد. در برخی از آیه‌های کتاب قرآن، «الله» با کمال خواری و زاری به بنده‌هایش «لعن و نفرین» و برایشان بدخواهی آرزو می‌کند. در جُستار بالا گفتیم که «سوگند» در اصل، دلیل کمبود ارزشهای اخلاقی ، تردید در رفتار و کردار سوگندخورنده و ناتوانی و زبونی شخصیّت و ارزشهای انسانی او می‌باشد که سوگندخورنده با ادای سوگند، کوشش می‌کند، کمبودهای یادشده را پر کند. ولی فلسفه روانی «لعن و نفرین» آنست که شخصی در برابر دیگری خود را ناتوان و فروتر می‌بیند و چون قدرت برابری با او را ندارد و قادر نیست در برابر او ایستادگی کرده و یا عملی بر ضدّ وی انجام دهد؛ ازاینرو به‌مقامات متافیزیکی پناه جسته و بوسیله «لعن و نفرین،» التماس، لابه و درخواست می‌کند که آسیب و خسرانی به‌وی وارد آید.

برخی از لعن و نفرین‌های «الله» به بندگانش به‌شرح زیر است:

«چون قوم اسرائیل پیمانشان را شکستند، آنها را لعنت کردیم...» (آیه ۱۳ سوره مایده.)

«اینها گروهی هستند که (الله) لعنتشان کرد.» (آیه ۵۲ سوره نساء.)

«و لعنت من بر تو تا روز قیامت.» (آیه۷۸ سوره جنّ.)

«شکسته باد دستهای ابولهب...» (آیه اوّل سوره لهب.)

براستی که چه چیستانهای مرموز و در همان حال سرگرم‌کننده‌ای در کتاب قرآن. آسمانی وجود دارد. اللّهی که برپایه آیه ۹ سوره انفال، یکهزار فرشته از آسمان به‌یاری محمد پیامبرش فرستاد تا دشمنانش را در جنگ بدر شکست دهند و دارای آنچنان قدرتی است که بنا به‌نوشته «محمد البرکاوی» یکی از نویسندگان شهیر اسلامی می‌تواند در یک چشم بهمزدن دنیا را نابود کند و آنرا از نو بیافریند، معلوم نیست چرا مانند یک زن سالخورده، ناتوان و لگد خورده که

نیروی برابری و یا دفاع از خود ندارد، با زاری و زبونی به‌ابولهب دشمن محمد نفرین می کند که دستانش شکسته شوند؟

بدیهی است، به‌گونه‌ای که در جُستارهای پیشین این کتاب گفتیم، فقها و علمای اسلام نوشته‌اند، پرسش در باره علّت و سبب اصول و احکام کتاب قرآن کفر است و می‌دانیم که مجازات کافر نیز مرگ است.[۱] بنابراین مسلمان کسی است که با نابینایی خرد و خفقان درایت و هوش، چشم و گوش خود را ببندد و با ایمان جزمی و خرافی به‌اجرای اصول و احکام قرآن و کُنداگران مذهبی گردن نهد تا بتواند از عنوان «مسلمان مؤمن» بهره بگیرد.

---

[۱] به‌صفحه‌های ۲۷۳ و ۲۷۴ همین کتاب نگاه فرمایید.

فصل هیجدهم
دانش و آگاهی «الله»

علم همیشه پیشرو و دین پیوسته واپسگراست.

آیا «الله» دانا و آگاه و یا نادان و بی‌خبر است؟

به گونه‌ای که می‌دانیم، یکی از نودونه نامی که کتاب قرآن و احادیث اسلامی برای «الله» ویژگی داده‌اند، «علیم» و یا «عالم» به‌معنی «دانا» و «دانشمند» است. در بیشتر مواردی که در قرآن نام «الله» به‌میان آمده، معمولاً با صفت عالم، دانا و آگاه همراه بوده و بویژه قرآن به کرّات از دانش و آگاهی «الله» سخن رانده است. برای مثال، آیه ۲۶ سوره کهف می‌گوید: «بگو، (الله) بهتر از همه می‌داند که آنها (هدف اصحاب کهف می باشند)، چه مدّتی آنجا در کوه اقامت کردند. او به‌همه اسرار غیبی آسمانها و زمین احاطه دارد و بسیار بینا و شنواست و به‌هیچکس اجازه نخواهد داد در حکم او شرکت جوید.» آیه ۷ سوره مجادله نیز می گوید: «آیا نمی‌دانی که آنچه در آسمانها و زمین است (الله) بر آن آگاهی دارد. هیچ رازی سه کس با یکدیگر

نگویند مگر اینکه (الله) چهارمین آنها باشد و نه پنج تن، مگر آنکه (الله) ششمین آنها باشد، نه کم و نه بیش. هرجا که باشند (الله) با ایشان است.»

بر پایه آیه‌های بالا و همچنین سایر آیه‌های کتاب قرآن، می‌توان به یقین گفت که کتاب قرآن باور دارد، «الله» بر آنچه که در زمین و آسمانها روی داده و یا آنچه که در زمان حال و یا آینده در زمین و آسمان‌ها می گذرد، آگاه و با خبر است. «الله» می‌داند در مغز افراد بشر چه می گذرد و حتّی هر کلمه‌ای که در زمین و آسمانها بوسیله به‌اصطلاح جنّ و انس ادا شود، «الله» از آنها آگاهی دارد. بشر به‌هر امری دست بزند، «الله» از آن آگاه است. هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که بتوان آنرا از «الله» پوشانید و او حتّی به‌اسرار قلوب همه بندگان خود آگاه است.

نکات بالا نشان می‌دهند که دانش «الله» ذاتی، ازلی و ابدی است و نه عرضی و حادث. همچنین چون دانش و آگاهی «الله» جامع و کامل بوده و تابع زمان و مکان نیست، ازاینرو امکان افزوده شدن بر دانش و آگاهی «الله» نیز وجود ندارد.

ولی با وجود دانش مطلق و بی‌حدّ و اندازه و نامحدودی که کتاب قرآن به«الله» نسبت می‌دهد، مواردی در قرآن وجود دارد که نشان می‌دهد، دانش «الله» اکتسابی است و نه ذاتی. بدینمعنی که «الله» از پیش نسبت به بعضی امور آگاهی ندارد و بعدها آن آگاهی‌ها را به‌دست می‌آورد. آیه‌های زیر حاکی از اثبات این موضوع می باشند:

آیه ۱٤۰ سوره آل‌عمران می‌گوید: «اگر به‌شما (در جنگ اُحُد) آسیبی رسید به‌دشمنان شما نیز در (جنگ بدر) شکست و آسیب سخت وارد شد. همچنانکه آنها مقاومت کردند شما نیز باید پایداری کنید، ما این (پیروزی و شکست) را میان مردم می‌گردانیم تا **بدانیم آنهائی که ایمان آورده‌اند چه کسانی هستند** تا از شما مؤمنان آنرا که در دین ثابت است گواه دیگران کند و (الله) ستمکاران را دوست ندارد.» آیه ۱٤۳ سوره بقره می‌گوید: «... ما قبله‌ای را که تو بر آن بودی تغییر ندادیم، **مگر برای آنکه بدانیم**، چه کسی از

پیامبر پیروی می‌کند و چه کسی با او به‌مخالفت برمی‌خیزد...» آیه ۱٦٦ سوره آل‌عمران می‌گوید: «روزی که دو گروه با یکدیگر روبرو شدند (هدف رویداد جنگ احد است)، آنچه به‌شما رسید به‌اذن (الله) بود تا بداند مؤمنان چه کسانی هستند و منافقان کدامند.» آیه ۱۲ سوره کهف نیز می‌گوید: «ما آنها (اصحاب کهف) را از خواب برانگیختیم، تا بدانیم کدامیک از آن دو گروه حساب مدّت درنگ در آن غار را بهتر نگهداشته‌اند.» آیه ۲۱ سوره سبأ میگوید: «او (شیطان) را بر مردمان تسلّطی نیست، مگر برای آنکه ما بدانیم کیست که به‌آخرت مؤمن و چه کسی است که از آن شکّ دارد.» بخشی از مدلول آیه ۲۵۵ سوره بقره، از اینها نیز بالاتر می‌رود و می‌گوید: «... قلمرو علم (لله) از آسمانها و زمین نیز فراتر می‌رود...»

مفاهیم آیه‌های بالا به‌خوبی فریب و نیرنگ محمد را در «الله»سازی نشان می‌دهند. اللهی که در بسیاری از آیه‌های قرآن در لابلای سلّولهای مغز و بدن افراد خانه می‌کند؛ از پیش، از آفرینش خود آگاه است و حتّی قلمرو دانشش از آسمانها و زمین فراتر می‌رود، در آیه‌های دیگر با خواری و زاری با بندگانش بازیهای بچگانه سرمی‌دهد تا بداند چه کسی این و چه فردی آنست. برای مثال، اللهی که حتّی از راز درونی مغز و دل هر بنده‌ای آگاه است، بر پایه مدلول آیه ۱۴۰ سوره آل‌عمران، روزی خون گروهی از بندگانش را در یک جنگ به‌دست گروهی دیگر می‌ریزد و دگر روز عکس این کار را انجام می‌دهد تا بداند کدام بنده ایمان آورده (به‌قدرت محمد تسلیم شده) و کدام بنده کافر مانده، یعنی در برابر ترفندبازیهای پیامبرش ایستادگی نشان داده است.

البتّه به‌این نکته نیز باید اشاره کنیم که برخی از تفسیرکنندگان آیه‌های کتاب قرآن واژه «لیعلم» به‌معنی «تا بداند» را «تا بیازماید» تعبیر کرده‌اند تا از اینجهت ناهمگونی‌های احکام قرآن را از بین ببرند، ولی اهل لغت و ادب می‌دانند که واژه «آزمایش» دلالت بر «جستجو در کشف حقیقت» دارد که «با آگاه بودن از واقعیّت یا رویدادی» کاملاً تفاوت دارد. گذشته از آن قرآن

مفهوم «آزمایش» را به‌معنی «وسیله‌ای برای دانستن» به‌کار برده است. چنانکه آیه ۹۴ سوره مایده می‌گوید: «ای کسانی که ایمان اورده‌اید، (الله) شما را به‌چیزی از شکار می‌آزماید... تا بداند چه کسی در باطن از (الله) می‌ترسد...»

گذشته از اینها، اللّهی که به‌گفته آفریدگارش، یعنی محمد جهان هستی را آفریده، آنقدر در دانش هیئت و نجوم نادان بوده که گفتارهایش در باره علم هیئت و نجوم، پیوسته سبب تفریح و مسخره اسلام‌شناسان شده است. نویسنده در جُستارهای گوناگون این کتاب، در مواردی که ایجاب می‌کرده، به‌نکات یادشده اشاره نموده، ولی برای نمونه نباید فراموش کرد که این «الله» بیچاره که اندیشه‌های بیمایه محمد پیوسته زبانش را به‌حرکت می‌آورده، در آیه ۱۰ سوره کهف در شرح افسانه ذوالقرنین می‌گوید، ذوالقرنین به‌محلّی رسید که خورشید در چشمه آب تیره‌ای در آنجا غروب می‌کند.

اثر دانش «الله» در کشورهای اسلامی

نویسندگان و تاریخدانان شهیر جهانی همه عقیده دارند که تازیهای عربستان از علم و دانش سرمایه و بهره‌ای نداشتند. از جمله «ارنست رنان»[1] تاریخدان و زبان‌شناس فرانسوی سده نوزدهم می‌نویسد، تازیها هیچگاه علم و دانشی از خود نداشتند و ویژگی علم به‌عرب یک پندار غیر واقعی است، زیرا بنیانگزاران واقعی علم و فلسفه، ایرانی‌ها و یونانی‌ها بوده‌اند. جمال‌الدّین افغانی (اسدآبادی)[2] نیز می‌گوید، مسلمانها نخست از علم و دانش بی‌بهره بودند،

---

[1] Ernest Renan, *l'Islamisme et la Science* (Paris: 1883), p.17, quoted in Nikkie R. Keddie, *An Islamic Response to Imperialism* (Berkley: University of California Press, 1983), p. 85.

[2] Nikkie R. Keddie, *An Islamic Response to Imperialism* (Berkley: University of California Press, 1983).

ولی کتب علمی سریانی، فارسی و یونانی را در زمان منصور دوانقی، خلیفه عبّاسی، در مدّت کوتاهی به‌زبان عربی ترجمه و آنها را مورد استفاده قرار دادند. «ابن خلدون» تاریخ‌نویس نامدار سده نهم هجری قمری (۸۰۸-۷۳۲ هجری قمری)، معتقد بود که به‌جز چند مورد استثنائی، تمام دانشمندان اسلامی غیر عرب بوده‌اند. او آشکارا نوشته است که تازیها یک ملّت وحشی بوده و در نهاد دارای تمایل به‌غارت و چپاول و ویرانگری می باشند.[۳]

پروفسور محمد عبدالسّلام، استاد دانشگاه قائد اعظم در اسلام‌آباد پاکستان و برنده جایزه نوبل در رشته فیزیک اتمی در سال ۱۹۷۹، که خود یک مسلمان است در تقریظی که بر کتاب اسلام و دانش[۴] به‌رشته نگارش در آورده، هم از قول خود و هم در تأیید عقاید نویسنده کتاب یادشده، نوشته است که در بین تمام کشورهای متمدّن جهان، سطح دانش مردم کشورهای اسلامی از تمام کشورهای جهان پائین‌تر و ضعیف‌تر است. پروفسور عبدالسّلام افزوده است که پیشرفت سطح علم ودانش مستلزم وجود آزادی عقیده، وارستگی از اجبار در پیروی از آئین‌های جزمی و انتقاد بدون قید و شرط است که هیچیک از این عوامل با خفقانی که از شرایط نهادی کشورهای اسلامی است، سازگاری ندارند.

در سال ۱۹۸۳ کنفرانسی از رؤسای مهمترین دانشگاههای هفده کشور عربی در کویت تشکیل گردید. هدف این کنفرانس آن بود که علل و جهات عقب‌افتادگی کشورهای اسلامی را از نظر دانش و تکنولوژی بررسی کند و برنامه‌ای برای پیشرفت کشورهای عربی از لحاظ دانش و تکنولوژی طرح‌ریزی نماید. ولی در تمام مدّت کنفرانس، موضوع بحث روی این نکته متمرکز شده

---

[3] Ibn Khaldun, *Muqadimma*, vol. 3, trans., F. Rosenthal (New Jersey: Princeton University Press, 1967), p.311.

[4] Pervez Amirali Hoodbhoy, *Islam and Science* (London: Biddles Ltd., Guilford and King's Lynn, 1991), pp. IX and 28.

بود که آیا اصولاً علم و دانش با اسلام سازگاری دارد یا نه؟ نمایندگان کشور عربستان سعودی در این کنفرانس اظهار داشتند که تمرکز اندیشه‌های اجتماعات اسلامی روی «دانش خالص» اسلام را به‌عقاید و افکار مکتب معتزله[۵] نزدیک می‌کند و گسترش چنین افکاری در اساس مبانی عقیده و ایمان را سست و ناتوان می‌سازد. نمایندگان کشور یادشده افزودند، علم و دانش در اساس با اجرای اصول و موازین اسلام در جامعه مخالف است و ازاینرو سبب ایجاد بیدینی خواهد شد. درست است که پیشرفت تکنولوژی در کشورهای اسلامی باید تشویق و حمایت شود، ولی در همان حال گسترش علم و دانش باید مهار گردد.

پروفسور «هودبهوی» در کتاب خود اسلام و دانش به‌شرح نمودارهائی در باره علم و تکنولوژی در کشورهای اسلامی مبادرت کرده که نشانگر چگونگی و سطح دانش و تکنولوژی در کشورهای اسلامی و عرب می‌باشد. نمودار زیر درصد آمار صادرات ماشین‌آلات و وسایل و تجهیزات ترابری را از مجموع صادرات جهانی نشان می‌دهد. به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، در آمار زیر هفت

کشور	درصد صادرات از مجموع صادرات جهانی
بنگلادش	۰٪
سودان	۳٪
پاکستان	۳٪
اندونزی	۳٪
ترکیّه	۷٪
مصر	۱۷٪
مالزی	۲۷٪
هندوستان	۳۲٪
امریکا	۴۷٪
ژاپن	۶۵٪

[۵] به‌زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرمایید.

کشور اسلامی با سه کشور غیر اسلامی مقایسه شده‌اند.[6]

دلیل اینکه در بین کشورهای مسلمان، در صد صادرات کشور مالزی بیشتر از سایر کشورهای مسلمان می‌باشد آنست که دولت مالزی ۲۷ در صد بودجه خود را به‌آموزش و پرورش ویژگی داده؛ کشور نپال ۹ در صد؛ هندوستان ۱۱/۲ در صد و کشور پاکستان تنها ٦ در صد از بودجه خود را به‌آموزش و پرورش ویژگی داده است.

نمودار جالب دیگری که پروفسور «هودبهوی» در کتاب خود آورده مربوط به‌درصد دانشمندان در کشورهای اسلامی و عرب می‌باشد. ولی پیش از شرح آمار مورد نظر باید توجّه داشت که واژه «دانشمند» را در سال ۱۸٤۰ «ویلیام وول» William Whewell فیلسوف و تاریخدان انگلیسی نوآوری کرد. بر پایه عقیده «وول» فروزه «دانشمند» در باره کسی باید به‌کار رود که دارای مشخّصات ویژه‌ای از نظر دانش و پژوهشهای علمی بوده و گامهای قابل توجّهی در این جهت برداشته باشد، نه اینکه واژه یادشده به‌عنوان یکی از اصول اخلاق و تعارف در باره افراد به‌کار برود. آماری که «میکل موراوسیک»[7] از دانشمندان جهان بر پایه این تعریف تهیّه کرده به‌شرح زیر می‌باشد:

نمودار نویسندگان دانشمند در سال ۱۹۷٦[8]

تمام جهان	۳۵۲/۰۰۰
کشورهای جهان سوّم	۱۹/۰۰۰
کشورهای مسلمان	۳/۳۰۰
اسرائیل	٦/۱۰۰

[6] Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 31.

[7] Data on trade and technology in Muslim countries has been collected in useful form in the *International Conference on Science in Islamic Polity*, vol. I. (Islamabad, Ministry of Science and Technology, 1983), quoted by Hoodbhoy, *Islamic Science*. p.33.

[8] Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 33.

آمار در صد نویسندگان دانشمند در بعضی از کشورهای مسلمان نسبت به‌آمار نویسندگان دانشمند در تمام جهان در سال ۱۹۷۶.[۹]

کشور	در صد
مصر	۰/۲۱٪
ایران	۰/۰۴۳٪
عراق	۰/۰۲۲٪
لیبی	۰/۰۰۲٪
پاکستان	۰/۰۵۵٪
عربستان سعودی	۰/۰۰۸٪
سوریّه	۰/۰۰۱٪
هندوستان	۲/۲۶۰٪

پروفسور «هود بهوی» می‌نویسد، پژوهشهائی که در باره مقایسه سطح علم و دانش بر پایه افزایش درآمد سالیانه افراد به‌عمل آمده نشان می‌دهد، در حالیکه درآمد سرانه ملّی کشورهای عربی از ۲۵ بیلیون دلار در سال ۱۹۶۷ به‌۱۴۰ بیلیون دلار در سال ۱۹۷۶ افزایش یافت، ولی سطح پیشرفت دانش و تکنولوژی در این کشورها تغییر محسوسی حاصل نکرد، به‌گونه‌ای که در حال حاضر در صد سرمایه‌های علم و تکنولوژی در کشورهای عرب نسبت به‌کشور اسرائیل تنها یک در صد می‌باشد.[۱۰] نکته جالب در این بحث آنست که مجموع جمعیّت کشورهای عربی که اسرائیل را مانند نگین انگشتر دربر گرفته‌اند، در حدود یک صد میلیون نفر و جمعیّت کشور اسرائیل تنها پنج

---

9 *Ibid.*

۱۰ «دکتر هود بهوی» این آمار را از کتاب زیر نقل کرده است:

A. B. Zahlan in *Science and Science Policy in the Arab World* (London: Croom Helm, 1980), Chapter 2.

میلیون نفر است. جنگهای چهارگانه‌ا یکه بین اعراب و اسرائیل از جنگ دوّم جهانی به‌بعد انجام گرفت و در تمام این جنگها کشور اسرائیل را پیروز کرد، یکی از نشانه‌های تفاوت بارز علم و تکنولوژی بین این دو طرف متخاصم می‌باشد.

برای اینکه بهتر به‌نقش اسلام به‌عنوان یکی از علل مسلّم و بارز واپسگرائی ملّت‌های مسلمان و بویژه عقب‌ماندگی آنها از نظر دانش و تکنولوژی پی ببریم، دو کشور هندوستان و پاکستان را که اوّلی دارای مذهب هندو و دوّمی اسلام هستند، با یکدیگر به‌شرح زیر برابری می‌کنیم.

می‌دانیم که پس از جنگ دوّم جهانی، در زمانی که انگلستان در شُرُف آزاد کردن شبه‌قارّه هندوستان بود، اختلاف و کشمکش بین هندوها و مسلمانان شبه‌قارّه اوج گرفت و مسلمانان و هندوهای این کشور در آستانه جنگ داخلی قرار گرفتند. سرانجام، دولت انگلستان و رهبران مسلمانان (حزب جامعه مسلمانان) و هندوها (حزب کنگره) موافقت کردند که شبه‌قارّه هندوستان و پاکستان تجزیه شود و هندوها در سرزمین هندوستان و مسلمانان در کشور پاکستان اقامت گزینند. در اجرای این تصمیم در روز ۱۵ اگوست سال ۱۹۴۷، شبه‌قارّه هندوستان به‌دو کشور هندوستان و پاکستان تجزیه شد و در این روز کشور مسلمان پاکستان زیر نام جمهوری اسلامی پاکستان زایش یافت.

چند سال پس از تجزیه شبه‌قارّه هندوستان و ایجاد دو کشور هندو (هندوستان) و مسلمان (پاکستان) از کشور یکپارچه پیشین هندوستان، در حالیکه حقوق و مزایای کارمندان دولت پاکستان و امکانات آنها در حدود ۳۰ الی ۵۰ در صد بیش از مردم هندوستان بود و درآمد سرانه ملّی پاکستان سالیانه ۳۵۰ دلار و هندوستان ۳۰۰ دلار است، با این وجود، آمار نشان می‌دهد که در کشور پاکستان با جمعیّت در حدود ۱۱۰ میلیون نفر تنها ۱۰۰۰ نفر دارای درجه دکتری (Ph.D.) و در کشور هندوستان که درحدود ۷۰۰ میلیون نفر جمعیّت است، بین ۷۰/۰۰۰ تا ۸۰/۰۰۰ نفر دارای درجه دکتری (Ph.D) می‌باشند.[11]

[11] Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 39.

در سال ۱۹٦٤، یکی از دانشجویان پاکستانی به‌نام «ولی محمد زکی» که تحصیلات دکتری خود را در دانشگاه هاروارد به‌پایان رسانیده بود، رساله دکتری‌اش را زیر فرنام طرز فکر آموزگاران پاکستانی در باره مذهب و دانش به‌رشته نگارش درآورد. دو مورد از نتایجی که دانشجوی یادشده در پایان پژوهشهای خود گرفته، شایان توجّه است: مورد نخست آنست که اطّلاعات و آگاهی‌های دانش‌آموزان دبیرستانهای امریکا در رشته‌های علمی به‌مراتب بیشتر از آموزگاران دبیرستانهای پاکستان می‌باشد. مورد دوّم آنکه، سطح دانش آموزگاران پاکستان با عقاید و معتقدات مذهبی آنها نسبت معکوس دارد. بدین شرح که آموزگارانی که پیش از تجزیه هندوستان تحصیل کرده بودند، سطح آگاهی و دانششان به‌مراتب بالاتر از آموزگارانی بود که پس از تجزیه هندوستان در شرایط مذهبی به‌تحصیل پرداخته بودند.[12]

در سال ۱۹۸۳ سازمان ملّی روانشناسی پاکستان، آزمایشی از ٤۲۰ نفر از دانش‌آموزان کلاسهای ششم تا یازدهم شهر «راول‌پندی» در باره ریاضیات به‌عمل آورد و آنها را با دانش‌آموزان همان کلاسها در هشت کشور خارجی مقایسه نمود. نتیجه مقایسه یادشده نشان داد که نمره ریاضیات و سایر رشته‌های علمی دانش‌آموزان سال ششم ابتدائی ژاپن (۵۰/۲) بیش از نمره دانش‌آموزان سال یازدهم دبیرستان پاکستان (۳۸/۸۰) بوده است.[13]

پژوهشهای «ولی محمد زکی» همچنین نشان می‌دهد که بین سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸٦، شمار ۱۸۷ نفر از با استعدادترین دانشجویان پاکستانی برای ادامه تحصیل در رشته دکتری به‌امریکا اعزام شدند. ولی، از ۱۸۷ نفر یادشده، تنها ۹ نفر آنها موفّق به‌کسب درجه دکتری (Ph.D.) و ۳۹ نفر موفّق به‌اخذ درجه بالاتر از لیسانس (M.Scs) شدند.[14]

---

[12] *Ibid.*

[13] *Ibid.*, p. 40.

[14] *Ibid.*, pp. 40 and 41.

باید توجّه داشت که در سال ۱۹۷۷، پس از اینکه ژنرال «ضیاءالحقّ» با یک کودتای نظامی روی کار آمد و با همکاری روحانیان مسلمان بنیادی به‌اسلامیزه کردن کشور پاکستان پرداخت و اساس و پایه نظام اجتماعی پاکستان را بر روی اصول مذهب اسلام استوار نمود، ماندگی و واپسگرائی ملّت پاکستان در تمام شئون فردی، اجتماعی و ملّی آغاز گردید. برخی از اقداماتی که دولت «ضیاءالحقّ» در جهت اسلامیزه کردن کشور پاکستان به‌عمل آورد، به‌شرح زیر می باشد.[۱۵]

* لزوم استفاده از چادر برای کلیّه دانش‌آموزان و دانشجویان دختر.
* برگزاری نماز ظهر در کلیّه آموزشگاهها.
* آموزش اجباری زبان عربی از سال ششم ابتدائی به بالا.
* توانائی قرائت قرآن برای پذیرش در دانشگاهها.
* به‌رسمیّت شناختن مکتب‌های خصوصی که به‌گونه غیر رسمی به‌آموزش و پرورش اطفال اشتغال داشتند.
* به‌دانشجویان داوطلب ورود به‌دانشکده‌های مهندسی که قرآن را از برّ بودند، ۲۰ نمره اضافی مزیّت داده شد.
* ایجاد دانشگاه بین‌المللی تعلیمات اسلامی در اسلام‌آباد.
* لزوم آگاهی‌های مذهبی به‌عنوان شرط لازم برای گزینش آموزگاران کلیّه رشته‌های تحصیلی.

پا به پای اقدامات واپسگرانه بالا، هنرهای موسیقی و تآتر نیز در پاکستان به‌حالت رکود درآمد. در دوره حکومت ژنرال «ضیاءالحقّ» (۱۹۸۸-۱۹۷۷) آموزشهای واپسگرانه اسلامی آنچنان در کلیّه سازمانهای اجتماعی و دولتی کشور پاکستان رخنه کرده بود که پس از درگذشت «محمد ضیاءالحقّ» در یک سانحه هوائی در سال ۱۹۸۸، جانشین او خانم «بی‌نظیر بوتو» اگرچه قصد داشت اصطلاحاتی در سیستم اسلامی‌شده پاکستان به‌عمل آورد، ولی

[15] *Ibid.*, p. 37.

جرأت انجام این برنامه را در خود ندید.[16]

در سالهای۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، دانشگاه قائد اعظم که بزرگترین و پیشرفته‌ترین دانشگاه کشور پاکستان است، تصمیم گرفت، از استادانی که برای تدریس در دانشگاه گزینش می‌شدند، آزمایشات مذهبی نیز به‌عمل آورد. بر پایه پژوهش دکتر «هودبهوی»[17] برخی ازپرسشهائی که از داوطلبان تدریس در دانشگاه قائد اعظم به‌عمل می‌آید، به‌شرح زیر است:

*نامهای همسران محمد، پیامبر اسلام چه بوده است؟
*دعای قنوت در هنگام برگزاری نماز چیست؟
*نامهای گوناگون «الله» را برشمارید؟

در آزمایشاتی که از داوطلبان تدریس در دانشگاه به‌عمل می‌آید، آگاهی‌های مذهبی و اسلامی آنها همیشه بر دانش همگانی و دانشگاهی آنها برتری داده می‌شود و اگر داوطلبان تدریس در دانشگاه موفّق به‌گذرانیدن آزمایشات مذهبی نشوند، تحصیلات دانشگاهی، درجه هوش و استعداد و کارآئی علمی آنها، نادیده گرفته می‌شود و از استخدام در دانشگاه محروم می‌شوند. این روش سبب شده است که بی‌استعدادترین افراد کرسی‌های تدریس در دانشگاههای پاکستان را اشغال و افراد شایسته و با استعداد از کشور خارج شوند.[18]

فساد مذهب‌گرائی به‌قیمت انکار واقعیّات علمی در کشورهای اسلامی به‌آنجا رسیده است که در سال ۱۹۹۰، دکتر «فاروق محمد ابراهیم» یکی از استادان دانشگاه خرطوم و از زیست‌شناسان مشهور کشور سودان، به‌سبب اینکه در کلاس درس به‌تدریس تئوری تکامل داروین پرداخته بود، زندانی شد. در نامه‌ای که دکتر «محمد ابراهیم» محرمانه از زندان به‌خارج فرستاد، شرح

[16] *Ibid.*, p. 38.
[17] *Ibid.*, p. 44.
[18] *Ibid.*

داده بود که پس از دستگیری او را در حضور اعضای شورای انقلاب رژیم سودان، بوسیله شلاّق و لگد مورد ضرب و شتم قرار داده بودند.[۱۹]

شاید هیچ موضوعی شرم‌آورتر و هیچ دلیلی در واپسگرائی علمی کشورهای مسلمان بالاتر از این نباشد که در سال ۱۹۸۲ «شیخ عبدالعزیز بن باز،» رئیس دانشگاه مشهور مدینه از شخصیّت‌های علمی و اجتماعی معروف کشور عربستان سعودی و برنده جایزه بین‌المللی خدمت به‌اسلام که از سوی ملک فیصل برای این هدف گزینش شده، کتابی زیرفرنام جَرَیانُ‌الشَّمس وَالقَمَر وَ سُکُونِ‌الأَرض به‌رشته نگارش درآورد و در آن شرح داد که زمین مرکز جهان آفرینش است و خورشید به‌دور آن می‌گردد.[۲۰] به‌گونه‌ای که می‌دانیم، حتّی کودکان دبستانی نیز امروز چنین فکر ابلهانه‌ای را مورد تمسخر قرار می‌دهند، ولی چون نویسنده چنین عقیده نادرستی با زیر بنای دینی به‌اظهار آن پرداخته، مسلمانان مجبور به پذیرش آن و ماندگی در جهل و نادانی و فساد اندیشه هستند.

دکتر «هودبهوی» می‌نویسد، در کشور پاکستان هر روز رویدادهای بسیاری در باره خرافات‌زدگی مذهبی مردم این کشور به‌وقوع می‌پیوندد که معمولاً از انتشار آن جلوگیری به‌عمل می‌آید، ولی یکی از رویدادهای یادشده که خبر آن از کنترل مقامات دولتی خارج و در رسانه‌های گروهی به‌انتشار رسید، به‌این شرح است که یکی از روزهای زمستان ماه فوریّه سال ۱۹۸۳، در یکی از روستاهای شیعه‌نشین شمال پاکستان، یک دختر روستائی اظهار داشت که خواب دیده است، حسین بن علی، امام سوّم شیعیان به‌او گفته است، او اهالی روستای ویرا به‌زیارت خود طلبیده و اگر آنها خود را به‌دریا بیندازند، او آنها را سالم و سلامت به‌کربلا خواهد آورد. به‌مجرّد اینکه روستائیان از رؤیای دختر نامبرده آگاه شدند، صدها نفر از آنها خود را به‌آبهای دریای عربستان در ساحل کراچی انداختند و پس از چند لحظه جسد بیش از سی تن

[19] *Ibid.*, p. 47.
[20] *Ibid.*, p. 48.

از آنها روی آب افتاد.

پلیس که نمی‌دانست در برابر عمل خرافاتی و ابلهانه افراد یادشده چه بازتابی نشان دهد، به‌قانون متوسّل شد و سایر روستائیانی را که در شرف ورود به‌دریا بودند، به‌عنوان اینکه بدون پاسپورت قصد خروج از کشور را دارند، زندانی و از ایجاد قربانیان بیشتر جلوگیری به‌عمل آورد. ولی، سپس بزودی آنها را آزاد کرد. هنگامی که آخوندها و علمای مذهبی از رویداد یادشده آگاه شدند، به‌جای اینکه خرافات‌گرائی روستائیان افسون‌شده را سرزنش کرده و به‌آموزش و هدایت آنها بپردازند، اقدام آنها را مورد ستایش قرار دادند و اگرچه جسد بیش از سی نفر از قربانیان خرافات‌زده رویداد یادشده، روی آب افتاده بود، با این وجود پولهائی جمع‌آوری شد و اهالی آن دهکده را بوسیله هواپیما به‌زیارت حسین بن علی به‌کربلا روانه کردند.

· نکته شایان توجّه در رویداد بالا، درجه و میزان خرافات‌زدگی و افسون‌شدگی اهالی آن روستا نیست، بلکه حمایتی است که مقامات ناآگاه و عوامفریب مذهبی و اجتماعی از خرافه‌پرستی و فساد اندیشه افراد گمراه و افسون‌شده‌ای می‌کنند که هوش و درایت انسانی آنها بوسیله افسونگران مذهبی خنثی و نابود شده و روزگار خود را در شکل انسان اشرف مخلوقات، ولی در سطح مغزی حیواناتی فاقد شعور می‌گذرانند.

در کشور پاکستان یک حزب نیمه‌سیاسی، نیمه‌مذهبی وجود دارد که حزب «جماعت اسلامی» نامیده می‌شود و با حزب «اخوان‌المسلمین» که یکی از احزاب نیرومند بنیادی چند کشورعربی است و به‌تازگی در نخستین انتخابات پارلمانی کشور اردن هاشمی، اکثریّت به‌دست آورد، یگانگی دارد. یکی از سخنگویان این حزب در باره موضوع علم و تجدّدگرائی، زنی است به‌نام «مریم جمیله» که یک زن کلیمی امریکائی بوده و دینش را به‌اسلام تغییر داده است. «مریم جمیله» در کتابی که زیر فرنام Islam and Modernism (اسلام و تجدّدگرائی) به‌رشته نگارش درآورده، «علم و تجدّدگرائی» را یکی از نشانه‌های فساد طبیعت انسان دانسته و آنرا یک نوع

بت‌پرستی شمرده است. «مریم جمیله» در کتاب خود می‌نویسد: «تجدّدگرائی، یعنی انسان‌پرستی و انسان‌پرستی پیوسته زیر پوشش دانش‌خواهی تجلّی می‌کند. تجدّدگرایان پیوسته فکر می‌کنند که پیشرفت در علم و دانش سبب می‌شود که آنها به‌قدرتهای الهی دست‌یابی پیدا کنند.[۲۱] علم و دانش هیچ نوع ارزش اخلاقی در بر ندارد و از ماتریالیسم و پُرمنشی آشکار سخن می‌گوید.»[۲۲]

«مریم جمیله» می‌نویسد: «غایت نیکی و حلّ کلیّه مسائل و مشکلات انسانی را باید در حدیث و سنّت جستجو کرد. تغییر، اصلاح و نوآوری با اسلام و اصول جامعه اسلامی سازگاری ندارد. در جامعه اسلامی، پیشرفت تکنولوژی و تکامل مفهومی ندارد، بلکه آنچه از ارزشهای تغییرناپذیر و جاودانی جامعه اسلامی به‌شمار می‌رود، اتکاء به‌ارزشهای معنوی، الهیّات و معنویّات الهام‌شده در قرآن و سنّت است.[۲۳]

«مریم جمیله» برای اثبات منطقی عقاید و افکار نبوغ‌مایه خود، به‌ذکر حدیث زیر از قول عایشه، همسر و سوگلی حرمسرای محمد بن عبدالله می‌پردازد. عایشه از قول محمد روایت می‌کند که وی گفته است: «لعنت بر کسی که قصد دارد، در اصول و موازین اسلام؛ تغییر، اصلاح، نوآوری و بدعت به‌وجود آورد. (این حدیث بوسیله مسلم و صحیح‌البخاری نقل شده است.)[۲۴]

«مولانا ابوالعلاء معدودی» بنیانگزار حزب «جماعت اسلامی» و یکی از مهمترین مغزهای اندیشه‌گر اسلامی در عصر حاضر، در یکی از سخنرانیهای

---

[21] Maryam Jameelah, *Islam and Modernism* (Lahore: Muhammad Yousuf-Khan Publisher, 1977, pp. 16-17.

[22] Maryam Jameelah, *Modern Technology and Dehumanization of Man* (Lahore: El-Matbaat-ul-Arabia, 1983), p. 8.

[23] *Ibid.*

[24] Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 53.

خود در باره «اصول آموزش و پرورش در اسلام» به‌شدّت به‌علم و دانش غرب حمله کرد و افزود که علوم جغرافی، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، حیوان‌شناسی، زمین‌شناسی و اقتصاد؛ اگر بدون در نظر گرفتن آموزشهای «الله» و پیامبرش تدریس شوند، به‌گمراهی خواهد انجامید. آموزش و پرورش امروزی با اصول و موازین اسلام مغایرت کامل دارد. شما امروز به‌جوانان فلسفه درس می‌دهید و در تشریح جهان هستی، وجود «الله» را نادیده می‌گیرید. شما به‌جوانان دانشهائی را یاد می‌دهید که از عقل و منطق خالی بوده و برده و بنده احساسات می‌باشد. شما به‌جوانان اقتصاد، حقوق و جامعه‌شناسی آموزش می‌دهید که در نهاد با آموزش‌های اسلامی تفاوت کامل دارد. با این وجود شما از آنها انتظار دارید که مسلمان باقی بمانند.[۲۵]

در ماه مه سال ۱۹۹۱ با کاربُرد نفوذ «ابوالعلاء معدودی» قانون شریعت بوسیله مجلس نمایندگان به‌تصویب رسید و برنامه اسلامیزه شدن پاکستان به‌کمال انجامید. حزب «جمعیّت اسلامی» پاکستان در اسلام‌آباد دارای بخشی است به‌نام «سازمان آموزش و پرورش» که مأموریّت کنترل چگونگی روش آموزش و پرورش در سراسر کشور را بر عهده دارد. سازمان یادشده، به‌پیروی از گهرهای نبوغ‌مایه اندیشه‌های «ابوالعلاء معدودی» برای نگارش کتابهای درسی، اصولی تعیین کرده است که برخی از آنها به‌شرح زیر می‌باشند:

۱- هیچ پدیده‌ای بدون ذکر اراده «الله» نباید در کتابهای درسی ذکر شود. برای مثال، در هنگام نگارش یک کتاب علمی برای کودکان کلاس سوّم ابتدائی نباید پرسش شود، «اگر به‌حیوانی غذا داده نشود، برای او چه اتّفاقی روی خواهد داد؟» بلکه پرسش یادشده باید به‌این شکل انجام بگیرد: «اگر (الله) در اختیار حیوانی غذا قرار ندهد، چه رویدادی به‌وقوع خواهد پیوست؟»[۲٦]

---

[25] Abul Ala Maudoodi, *Taalimat* (Lahore: Islamic Publishers, n. d.), p. 20.
[26] *Planning Curricula For Natural Sciences: The Islamic Perspective* (Islamabad: Institute of Policy Studies, 1983), P. 8.

۲- از ذکر علل و عوامل فیزیکی در نوشتن کتابهای درسی باید خودداری شود، زیرا این کار به‌خداناشناسی خواهد انجامید. برای مثال، در کتابهای درسی نباید انرژی عامل ایجاد تغییر شناخته شود. زیرا این طرز نگارش سبب خواهد شد که دانش‌آموزان و دانشجویان انرژی را علّت ایجاد تغییر بدانند، نه «الله» را. بهمین دلیل، نوشتن این فورمول که در نتیجه ترکیب اکسیژن و هیدروژن، آب به‌دست می‌آید، غیر اسلامی است. بلکه طرز نوشتن اسلامی فورمول یادشده آنست که مؤلّف بنویسد، هنگامی که اتمهای اکسیژن و اتمهای هیدروژن با یکدیگر ترکیب می‌شند، اگر «الله» بخواهد، آب به‌وجود خواهد آمد[۲۷]

۳- در سرفصل یک کتاب شیمی باید نوشته شود: «قرآن مقدّس و شیمی.» هر فصلی از کتاب یادشده نیز باید به‌ذکر آیه‌ای از قرآن و یا حدیثی که با موضوع مورد بحث ارتباط داشته باشد، مبادرت ورزد.»[۲۸]

٤- پس از ذکر قوانین و قاعده‌های علمی در کتب درسی نباید نام دانشمندی برده شود. برای مثال، نباید گفته شود؛ قانون نیوتون، قانون بویل، و غیره، زیرا این کار یک نوع بت‌پرستی خواهد بود و این اثر را به‌وجود خواهد آورد که قانون بوسیله دانشمند ویژه‌ای کشف شده، نه اینکه بوسیله «الله» آفریده شده است.[۲۹]

۵- در هر کلاسی باید از «الله» و زندگی آخرت سخن گفته شود. این امر یعنی ذکر وجود «الله» باید به‌عنوان یک واقعیّت علمی بیان شود و نه یک اصل اسلامی.[۳۰]

---

[27] *Kimiya Ki Tadrees Ka Nazriati Pehloo* (Islamabad: Institute of Policy Studies, 1982), p. 27.

[28] *Ibid.*, p. 10.

[29] *Ibid.*, p. 27.

[30] A. K. Brohi in "Knowledge For What?" proceeding of the Seminar on the Islamization of Knowledge, (Islamabad: Islamic University, 1982), p. 73.

فراموش نکنیم که در زمان انقلاب مشروطیّت ایران نیز در هنگام امضای متمّم قانون اساسی، محمد علی شاه که با دسیسه و حمایت روحانیان برای بهمزدن مشروطه تلاش می‌کرد، به‌اصل سی‌وپنجم متمّم قانون اساسی که حاکی بود: «سلطنت ودیعه‌ای است که از جانب ملّت به‌شخص پادشاه تفویض شده،» عبارت «موهبت الهی» را اضافه کرد و ازاینرو، اصل سی‌وپنجم متمّم قانون اساسی با این جمله به‌تصویب رسید: «سلطنت ودیعه‌ای است که به‌موهبت الهی از جانب ملّت به‌شخص پادشاه مفوّض شده...»[۳۱]

۶- ایجاد علم و دانش در جهان باید به‌دوره ظهور اسلام پیوند داده شود. فیزیک اتمی باید به«ابن سینا،» شیمی به«جبّاربن حیّان» و غیره ارتباط داده شود. به یونانیها نباید هیچ اعتباری برای ایجاد و گسترش علم و دانش داده شود، زیرا آنها از علوم تجربی هیچ اطّلاعی نداشتند.[۳۲]

در باره پیشنهادات انقلابی و مشعشع «سازمان آموزش و پرورش» حزب جماعت اسلامی، دست‌کم دو نظر می‌توان ابراز کرد: یکی اینکه، سازمان یادشده این اصل مسلّم و بدون چون و چرای علمی را که هر حرکت فیزیکی دارای یک علّت فیزیکی است ردّ می‌کند و حرکت مادّه را معلول اراده الهی، آنهم خواست «الله» دروغین و آفریده شده بوسیله محمد که در فصل‌های پیشین وجود و هستی او تجزیه و تحلیل شد، می‌داند. دوّم اینکه، در هیچیک از پیشنهادات سازمان یادشده، هیچ اصل و یا نکته‌ای نمی‌توان یافت که حاکی از تحریک قدرت خلاّقه مغزی کودکان، تشویق حسّ ابتکار، پرورش برهان و استدلال و آزادی در انتقاد بوده و یا حتّی حسّ تشخیص درست از نادرست را در آنها برانگیزاند.

در فرهنگ اسلامی نیروی خردگرائی و منطق انسان در اراده یک «الله» دروغین و منفی‌نهاد زندانی بوده و مسلمان معتقد است این دنیا و رویدادهای آن

---

[۳۱] حسن تقی‌زاده، اطّلاعات ماهانه، مردادماه ۱۳۳۳ خورشیدی.

[32] Hoodbhoy, *Islam and Science*, p. 55.

از پیش ساخته و مقدّر شده و اراده، اندیشه و یا کرده.او در تغییر مقدّرات از پیش ساخته شده دنیا هیچگونه تأثیری ندارند. در اسلام در واقع هنگامی انسان در شکل یک مسلمان کامل جلوه می‌کند که با چشم و گوش بسته خود را تسلیم کهنه‌گرائی‌های افکار و اندیشه‌های سنگی شده تازیهای قرن هفتم میلادی و پیامبر روان‌پریش آنها بکند.

خمیرمایه هر علم و دانشی را نیروی «خردگرائی» تشکیل می‌دهد. «فردریک نیچه» فیلسوف شهیر سده نوزدهم «خردگرائی» را چنین تعریف می‌کند. «خردگرائی» شبکه‌ای است که علّت و معلول را به‌یکدیگر پیوند می‌دهد. نیچه معتقد است که «خردگرائی» نتیجه مستقیم مغز انسان می‌باشد. او عقیده دارد که در ژرفای روان انسان، یک عامل شدید و غیرقابل توضیح برای کنترل رویدادهای دنیای خارجی نهاده شده که قدرت مغز فنر روانی تمایل یادشده و همچنین سایر فعّالیّت‌های سازنده و خلاّقه افراد بشر به‌شمار می‌رود. «نیچه» معتقد است، عامل «خردگرائی» لازمه پیشبرد تمایل انسان برای سازندگی‌های پویا می‌باشد، زیرا بدون وجود عامل «خردگرائی» افراد بشر قادر به‌کنترل رویدادهای فراگرد زندگی خود و یا ایجاد تغییرات و تحوّلات اجتماعی نخواهند بود. اگر انسان دارای قدرت مغز نباشد، همانند پر کاهی خواهد بود که روی امواج آب شناور بوده و آب به‌هر سمتی که اراده کند، آنرا حرکت خواهد داد.

حال اگر ما علم و دانش را نتیجه کارآئی مغز انسان بدانیم، پرسش اینست که چه عاملی سبب می‌شود که ملّت و یا اجتماعی بیش از ملّت و یا اجتماع دیگری به‌علم و دانش تمایل داشته و از آن سرمایه‌های بیشتری دارا باشد؟ پاسخ اینست که اگر ما علم و دانش را حاصل و نتیجه قدرت مغزی انسان بدانیم، بدون تردید اجتماعاتی که از آزادی اندیشه و کارآئی مغزی برخوردارند، از اجتماعاتی که در گل و لای خفقان آزاداندیشی و خلاّقیّت مغزی مانده‌اند، دارای کارآئی مغزی بالاتر و سرمایه‌های علمی بیشتری می‌باشند. تردید نیست، هنگامی که انسان اراده یک موجود خیالی مانند «الله» را مسئول

دست‌کم برخی از شبکه روابط علّت و معلولی بداند، دیگر نیروی خردگرائی انسان کاربردی نخواهد داشت و شبکه علمی روابط علّت و معلولی که باید در جهت کشف حقایق جریان داشته باشد، از حرکت باز خواهد ایستاد. زمانی که انسان اراده و خواست «الله» را مسئول و آفریننده رویدادهای جهان فرض کند، حسّ کنجکاوی، برتری‌طلبی، نیروی خردگرائی، خلاّقه و سازنده‌اش، خموش و بیحرکت خواهد ماند. نیروی «خردگرائی» و اصل «فاتالیسم» از دشمنان سوگندخورده و ناسازگار یکدیگر می‌باشند. افرادی که معتقد به‌اصل «فاتالیسم» (جبری بودن رویدادهای زندگی و سرنوشت انسان) باشند، برای کشف نادانسته‌ها و ناآگاهی‌های خود بوسیله ابزار و ادوات علمی شور و تمایلی ندارند. اجتماعی که نیروهای معجزه‌آفرین مغزی خود را بر اثر یک فکر واهی که هر تغییر و اصلاحی باید با اراده و خواست «الله» به‌وجود آید، منجمد و ساکت می‌کند، حالت تحرک و دینامیسم را برای هر گونه پیشرفتی از دست می‌دهد و به‌شکل اورگانیسم‌های متحرک، ولی بدون اثر و خاموش درمی‌آید.

متفکّران و نویسندگان اسلامی را بطور کلّی به‌دو گروه می‌توان بخش کرد: گروه اوّل که از متفکّران و نویسندگان آخوندسرشت اسلامی به‌شمار می‌روند، مخالف هرگونه علم و تکنولوژی بوده و عقیده دارند که اصولاً وجود علم و تکنولوژی با اصول اسلامی مغایرت داشته و برای بشریّت خسران‌آور است. این افراد معتقدند، بشر به‌جای کوشش در کشفیّات علمی و پیشرفت تکنولوژی باید روزگار خود را با کهنه‌گرائی و واماندگی چهارده سده پیش مردم نیمه‌وحشی بیابانهای عربستان بسرآورد.

گروه دوّم که به‌اصطلاح عنوان فقیه و دانشمند به‌خود بسته‌اند، مانند گروه نخست با بهره‌گیری از علم و تکنولوژی مخالفتی ابراز نمی‌دارند، ولی معتقدند که هر علم و دانشی باید اسلامیزه شود. «ضیاءالدّین سردار» یک مسلمان پاکستانی که به‌بریتانیا مهاجرت کرده و چندین کتاب در باره اسلام به‌رشته نگارش درآورده، یکی از سخنگویان این مکتب واپسگراست. «ضیاءالدّین

سردار» یکی از نویسندگان بنیادی اسلامی به‌نام «الفروغی» را که از طرفداران اسلامیزه کردن علم و دانش بوده و اظهار داشته است، کلیّه اصول اسلامی باید با علم و دانش نوین تطبیق داده شود، به‌سختی مورد سرزنش قرار داده است. «ضیاءالدّین سردار» در ردّ عقیده «الفروغی» می‌نویسد، روش «الفروغی» در تطبیق اصول اسلام با دانش نوین مانند آنست که ما برای راندن یک گاری، به‌جای اینکه اسب را جلوی گاری قرار دهیم، گاری را جلوی اسب ببندیم، زیرا اسلام هیچ نیازی ندارد تا با اصول علمی تطبیق داده شود، بلکه این علم و دانش نوین است که باید با اصول اسلامی مطابقت یابد.[۳۳]

در سال ۱۹۸۲، کنفرانس مهمّی برای اسلامیزه کردن علم و دانش بوسیله دانشگاه اسلامی بین‌المللی در اسلام‌آباد و سازمان بین‌المللی اندیشه اسلامی در امریکا در اسلام‌آباد تشکیل شد که ژنرال «ضیاءالحقّ» رئیس جمهوری وقت پاکستان آنرا افتتاح کرد. «بروهی» رئیس دانشگاه اسلامی از دانشمندان شهیر و شخصیّت‌های پر نفوذ پاکستان در سخنرانی مهمّی که در مراسم گشایش کنفرانس یادشده ایراد کرد، به‌محتویّات کتب درسی موجود آموزشگاهها ایراد گرفت و اظهار داشت که تئوری «اینشتین» در باره حرکت ذرّات اتم و نیز محتویّات مادّه از نظر اسلام غلط و مردود است.[۳۴]

یکی دیگر ازسخنرانان کنفرانس یادشده در سخنرانی خود اظهار داشت، کتابهائی که از این پس در باره کلیّه رشته‌های علمی نوشته می‌شود، حتماً باید پس از شرح دلائل لازم علمی، اصالت تئوریهای علمی را در صورت وجود با اصول قرآن و سنّت تأیید کند.[۳۵]

---

[33] Ziauddin Sardar, *Islamic Futures: The Shapes of Ideas to Come* (New York: Mansell Publishing), p. 101.

[34] A. K. Brohi in "Knowledge For What?" proceeding of the Seminar on the Islamization of Knowledge, p. XV.

[35] M. A. Kazi in "Knowledge For What?" proceeding of the Seminar on the Islamization of Knowledge, pp. 67-68.

باید در نظر داشت که اگرچه کشور پاکستان به‌گونه‌ای که شرح داده شد، در حال حاضر اسلامیزه شده و سایه مرگبار اجرای اصول و مقرّرات اسلامی این کشور را به‌ژرفنای ماندگی فکری و معنوی و واپسگرائی اقتصادی و اجتماعی گرایش داده، با این وجود در این کشور و نیز سایر کشورهائی که قوانین و مقرّرات اسلامی بر آنها حاکم است، مانند کشور عربستان سعودی، هیچگاه آخوند و مفتی بر این کشورها حکومت نرانده و ازاینرو هنوز میزان ستمدینی در این کشورها به‌پای کشور ایران نرسیده است. ولی در کشور ستمدیده ایران که پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، حکومتش به‌دست آخوندها افتاده، اگرچه این کشور بنا به‌نوشته «هرودوت،» «گزنفون» و«افلاطون» بنیانگزار دموکراسی و تمدّن جهانی بوده، ولی در حال حاضر با وجود رژیم فاسد و سیاه فاشیست مذهبی آخوندیسم، نشانه‌ای از اجرای حقوق بشر و آزادی اندیشه در این کشور باقی نمانده است.

در چند کشور انگشت‌شماری که در حال حاضر اصول و مقرّرات اسلامی در آنها اجرا می‌شود، در واقع اصول و مقرّرات مدنی و جزائی در این کشورها اسلامیزه شده‌اند، ولی در کشور رنجدیدهٔ ایران اصول و قوانین قرآنی و اسلامی به‌اصطلاح مَدَنیزه و جَزائیزه شده‌اند. به‌عبارت دیگر، در کشورهای نادری که در حال حاضر قوانین و مقرّراتشان اسلامیزه شده، زیربنای حقوقی قانون اساسی لائیک و غیر مذهبی در آنها باقی مانده، ولی روبنای آنها با اصول و مقرّرات اسلامی شکل گرفته‌اند، ولی در کشور ایران آخوندها پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، زیربنای حقوقی قانون اساسی را اسلامی کرده و به‌گونه طبیعی روبنای آن نیز تابع زیربنای آن قرار گرفته است. بهمین دلیل است که درجه و میزان ستمدینی در حال حاضر در کشور ایران از تمام کشورهای دنیا بالاتر و درجهٔ اختناق آزادی و خفقان اندیشه‌گری در این کشور از سایر جوامع بشری بیشتر بوده و این کشور پس از انقلاب شوم سال ۱۳۵۷ صدها سال به‌عقب برگشته است.

گروه نادر و انگشت‌شماری از فلاسفه و دانشمندان راستین اسلامی که

به‌سرشت دروغین اصول و موازین دین اسلام پی برده، ولی برای حفظ جان خود مجبور شده‌اند، ضمن حمایت از نهاد اسلام، در برابر دوگم‌های پوچ و خرافاتی آن از اصل «خردگرائی» دفاع کنند، با تحریک علمای مذهبی به‌سرنوشت‌های دردآور و مصیبت‌باری گرفتار شده‌اند. نمونه‌های زیر شاهد اثبات این گفته می‌باشند:

«ابو یوسف یعقوب بن اسحاق‌الکندی» (۸۰۳-۸۰۱ هجری قمری)، از فلاسفه شهیر اسلامی و نویسنده ۲۷۰ رساله و کتاب در رشته‌های منطق، ریاضیات، فیزیک و موسیقی؛ معتقد بود که فلسفه شکل دیگری از الهاماتی است که به‌پیامبران شده و کوشش می‌کرد، بین فلسفه و الهیّات الهامی پل برقرار کند و در انجام هدفش از اصل «خردگرائی» پیروی می‌کرد. علمای اسلام، از «الکندی» نزد «المتوکّل» خلیفه عبّاسی بدگوئی کردند و اظهار داشتند که عقاید و افکار او برای اسلام مضرّ است. در نتیجه تحریک علما، «المتوکّل» دستور داد، کتابخانه «الکندی» را که به«الکندیّه» مشهور بود، ضبط کردند و او را درسنّ ۶۲ سالگی در ملاء عام، پنجاه ضربه شلاّق زدند. پس از فاجعه یادشده، «الکندی» ده سال باقی‌مانده عمرش را در افسردگی روانی گذرانید و در وضع روانی وخیمی جان سپرد.[36]

«محمد بن زکریّای رازی» (۹۲۵-۸٦۵ هجری قمری) از بزرگترین پزشکان اسلامی و کاشف الکل که به«جالینوس» عرب شهرت یافته، چون با وحی و الهام مخالف بود و عقیده داشت که عقل و خرد باید بر الهامات متافیزیکی برتری داده شود، امیر بخارا دستور داد، آنقدر کتابش را بر سرش بکوبند که یا سرش شکسته و یا کتب خُرد شود.[37] این اقدام جنایتکارانه

---

[36] J. R. Hays, ed., *The Genius of Arab Civilization* (Massachusetts: MIT Press, 1983), p. 69.

[37] Edwin P. Hoyt, *Arab Science* (Nashville: Thomas Nelson, 1975), pp. 60-64.

امیر بخارا سبب شد که «رازی،» این نابغه و دانشمند بزرگ جهان انسانی، از هر دو چشم نابینا شود.

پس از این رویداد دلخراش، یکی از چشم‌پزشکان داوطلب شد، چشمان «رازی» را درمان کند. ولی او پاسخ داد: «من از این دنیا به‌اندازه کافی دیده‌ام و حاضر نیستم با پذیرش یک عمل جرّاحی، بیش از این از دنیا به‌بینم.» «رازی» مدّت کوتاهی پس از اینکه قربانی این اقدام ناانسانی قرار گرفت، جان سپرد.

«ابو علی‌الحسین بن‌سینا» (۱۰۳۷–۹۸۰ هجری قمری)، از فلاسفه و پزشکان شهیر نیز مانند «الکندی» از مدافعان برتری اصل «خردگرائی» بر الهامات پوچ متافیزیکی، معتقد به‌تفسیر اصول مذهبی بر پایه علم و مخالف معاد جسمانی بود.[۳۸] در بحثی که در این باره با ارتشیان به‌عمل آورد، آنها تقاضای اعدام او را کردند و سربازان برای دستگیری او به‌خانه‌اش حمله بردند. «ابن سینا» فرار اختیار کرد و در خانه یکی از دوستانش به‌نام «ابو سعید دفدک» پنهان شد و در آنجا به‌نوشتن شاهکار خود، کتاب القانون پرداخت. ولی، سربازان خانه‌اش را غارت و از امیر درخواست کردند، سرش از بدن جدا شود. «ابن سینا» چندین مرتبه مورد حمله مذهبیّون قرار گرفت و کتابخانه‌اش بوسیله آنها غارت شد. دوستانش به‌وی پیشنهاد کردند که او در عقاید و افکارش جانب اعتدال را رعایت کند. «ابن سینا» پاسخ داد: «من یک زندگی کوتاه، ولی پر پهنا را به‌یک زندگی پر طول، امّا باریک برتری می‌دهم.» «ابن سینا» بدون اینکه از مخالفت و خشم علمای اسلامی ترسی به‌خود راه دهد، شجاعانه تا پایان عمر کوشش کرد، دوگم‌های خرافاتی مذهبی را با علم و منطق تعدیل نماید.

«ابو ولید محمد بن رشد» (۱۱۹۸–۱۱۲۶ هجری قمری) نیز مانند سایر

---

38 M. Kaleemur Rehman, MAAS *Journal of Islamic Science*, vol. 3, No. 1, pp. 45-56.

فلاسفه شهیر اسلامی معتقد بود که باید «خردگرائی» بر وحی و الهامات الهی برتری داده شود. «ابن رشد» نیز عقیده داشت که پرستش «الله» باید با بهره‌گیری از نیروی شعور و درایت انجام بگیرد، نه کورکورانه.

«ابو حامد الغزالی» عقیده داشت که «علّت و معلول» بدون اراده و خواست «الله» ولو در امور متافیزیکی، معنی و مفهومی ندارد. «غزالی» می‌گفت، هنگامی که پنبه‌ای آتش می‌گیرد، به‌سبب طبیعت آتش نیست، بلکه فرشته‌ها ازآسمان به‌زمین فرود می‌آیند و به‌امر «الله» سبب رویداد آتش‌سوزی می‌شوند. ولی، «ابن رشد» چنین عقیده‌ای را مسخره می‌کرد و در پاسخ کتاب تحفة‌الفلاسفه «غزالی» کتاب تهافت‌التّهافت را در ردّ عقاید و افکار بیهوده «غزالی» به‌رشته نگارش درآورد. «ابن رشد» در کتاب یادشده، می‌نویسد: «انکار وجود علّت، یک نوع سفسطه و مغالطه می‌باشد... انکار علّت، حاکی از انکار علم و دانش بوده و انکار علم و دانش دلیل بر آنست که انسان در این دنیا قادر به‌فهم هیچ چیزی نیست.»[۳۹]

«عبدالرّحمان ابن خلدون» (۱۴۰۶–۱۳۳۲ هجری قمری)، از فلاسفه شهیر جهان اسلام تا سده نوزدهم شهرتی نداشت. در این زمان، دانشمندان غرب و بویژه «فیلیپ حتّی» او را کشف و با بررسی نوشتارهای او متوجّه شدند که وی یکی از دانشمندان علم سلوک بشر و از پیشگامان انسان‌شناسی بوده است. «آرنولد توین بی» در باره «ابن خلدون» می‌نویسد، فلسفه تاریخ این دانشمند در جهان بی‌نظیر بوده و او یکی از بزرگترین تاریخ‌نویسانی است که تا کنون جهان ما به‌خود دیده است. «ابن خلدون» شرایط و ارزشهای اجتماعی ملّت‌ها را زاییده کیفیّت و شکل جغرافیائی کشورها، آمار جمعیّت و عوامل اقتصادی آنها می‌دانست. او در این باره گفته است: «تفاوت بین نسلهای گوناگون را باید ناشی از اختلافات شرایط و زندگی اقتصادی آنها

[39] Averroes, *Tahafut al-Tahafut*, vol. 1, trans., S. Van Den Bergh (London: E. J. W. Gibb Memorial Series), p. 317.

دانست.» باید در نظر داشته باشیم که «کارل مارکس» پیامبر سیستم کمونیسم نیز گفته است: «شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زندگی ملّت‌ها را می‌توان نتیجه چگونگی روشهای تولیدی امور مادّی آنها دانست.» اگرچه «ابن خلدون» با نظر انتقاد به‌فلاسفه یونان نگاه می‌کرد، ولی چون روش نوشتارهای او نیز مانند «ابن سینا» و «فارابی» مثبت، خردگرایانه و مخالف دوگم‌های خرافاتی اسلامی بود، مخالفت فقهای اسلامی بر ضدّ او برانگیخته شد. «ابن خلدون» اهل یمن بود و در اسپانیا کونت اختیار کرده بود. «ابن خلدون» روش و سلوک خشن تازیها را مورد انتقاد قرار می‌داد و به‌گونه‌ای که درپیش گفتیم عقیده داشت که به‌جز چند مورد استثنائی، تمام دانشمندان اسلامی غیر عرب بوده‌اند. او آشکارا نوشته است که **تازیها یک ملت وحشی بوده و در نهاد دارای تمایل به‌غارت و چپاول و ویرانگری می‌باشند.**[40]

برخی از دانشمندان تازی، نوشتارهای ضدّ عرب «ابن خلدون» را نادیده گرفته و گروهی دیگر سخت او را مورد حمله قرار داده‌اند. «سامی شوکت» مدیر کلّ سابق آموزش و پرورش عراق و رئیس سازمان شبه‌نظامی جوانان عراق در سال ۱۹۳۳، ضمن یک سخنرانی اظهارداشت، استخوانهای «ابن خلدون» باید از آرامگاهش بیرون کشیده شود و کتابهایش درسراسر دنیای عرب سوزانیده شوند.[41]

«طه‌حسین» یکی از دانشمندان مصری نیز می‌نویسد، «ابن خلدون» یک انسان بی‌نهایت خودخواه و یک خردگرای ناپاکی بود که با ریا و تزویر به‌مسلمان بودن تظاهر می‌کرد.[42]

---

[40] Ibn Khaldun, *Mugadimma*, vol. 3, trans. F. Rosenthal, p. 311.

[41] William Cleveland, *The Making of an Arab Nationalist* (New Jersey, Princeton University Press, 1971), pp. 63-64.

[42] Philip K. Hitti, *Makers of Arab History* (New York: St. Martin's Press, 1968), p. 254.

آنچه که از این بحث برمی‌آید آنست که بر پایه آزمایشات علمی که در پیش شرح داده شد، کارآئی مغزی مسلمانان جهان و به‌دنبال آن سطح علم و تکنولوژی در کشورهای اسلامی به‌گونهٔ یقین از سایر کشورهای جهان به‌مراتب عقب‌افتاده‌تر است. حال باید دید، آیا این واپسگرائی در نهاد ژنهای مردم کشورهای مسلمان قرار دارد و یا علل و عوامل دیگری سبب نبود کارآئی مغزی و واپسگرائی این کشورها و مردم آن از غافله علم و تمدّن جهانی شده‌اند. آیا دلیل اینکه کشورهای اروپائی و مردم آنها از نظر بارورپهای مغزی و علم و تکنولوژی از سایر ملّت‌های جهان پیشرفته‌ترند، آنست که ژنهای آنها برتر از ژنهای سایر مردم جهان است و یا علل و عوامل دیگری سبب این اختلاف می‌باشند؟

ماکس وبر Max Weber (۱۹۲۰-۱۸٦٤)، جامعه‌شناس و تئوریسین شهیر آلمانی معتقد بود که بارورپهای مغزی و پیشرفت علم و تکنولوژی در نتیجه برتری ژنهای ملّت‌های پیشرفته به‌وجود می‌آید، ولی دانش جدید روانشناسی بر پایه آزمایشات بیشماری که در این باره انجام شده، این عقیده را بطور کامل ردّ کرده و ثابت نموده است که تمام افراد بشر دارای هوش و استعداد و سرمایه‌های مغزی نهادی کم و بیش یکسان بوده و پیشبرد علم و تکنولوژی را نمی‌توان حاصل اختلافات نژادی و یا برتری ژنهای ملّت ویژه‌ای نسبت به‌سایر ملل دانست.

تمام روانشناسان، از جمله «ژان پیاژه» Jean Piaget روانشناس نامدار سویسی عقیده دارند که توان اندیشه‌گری و فراگیری انسان با ژنهای او پیوندی ندارد، بلکه رشد ونموّ مغزی انسان در نتیجه کنش‌ها و واکنش‌های بین ژنها و محیط زندگی او به‌وجود می‌آید. «پیاژه» معتقد است، مغز انسان مانند کامپیوتر، یک ماشین علم‌سازی است که برای پرورش کارآئی و بازتابهای علمی بوسیله عوامل محیطی تغذیه می‌شود. گذشته از آن، روانشناسان در نتیجه آزمایشات بسیار به‌این نتیجه رسیده‌اند که سرمایه‌ها و استعداد مغزی انسان برای فراگیری تا آن اندازه طبیعی و بدیهی است که می‌توان آنرا جزء غرایز

انسانی به‌شمار آورد.

«فروید» نیز مانند «پیاژه» رشد و نموّ مغزی انسان را ناشی از ژنهای او نمی‌دانست وعقیده داشت که سرعت نسبی بالارفتن افراد انسان از نردبان رشد و نموّ مغزی و میزان کارآئی هوش و استعداد آنها وابسته به‌محیطی است که در آن نشو و نما می‌کنند و چون اطفال در تمام نقاط جهان از ژنهای یکسان برخوردار هستند، ازاینرو آهنگ پیشرفت و باروری مغزی در تمام آنها یکسان است.

«نوآم چومسکی»[۴۳] Noam Chomsky فیلسوف شهیر زبانشناسی، می‌نویسد، ما با استعداد فراگیری و دانستن زاییده شده‌ایم. افراد بشر در مرحله تکامل بیولوژیکی، دارای استعدادی شگرف برای باروریهای مغزی می‌باشند. انسان در ذات مانند کامپیوتر آماده ومجهّزی است که تنها عوامل و محرکات خارجی باید سرمایه‌های خلاّقه مغزی او را پویا و بارور سازد.

بنابرآنچه که گفته شد، از این بحث می‌توان نتیجه گرفت که علّت واپسگرائی کشورهای اسلامی در جهان، آن نیست که اعراب و یا سایر افرادی که در جهان به‌اسلام عقیده دارند، از نظر هوش و درایت و یا کارآئی مغزی نسبت به‌ملل اروپائی و یا سایر ملّت‌های پیشرفته، نژاد پست‌تری بوده و از سرمایه‌های مغزی کمتری بهره می‌برند، بلکه عوامل محیطی و در بالای آنها اصول و موازین جزمی اسلامی است که مغز مسلمانان را سنگی و نیروی اندیشه‌گری و ابتکار را در آنها خفه و مانده کرده است. «شیخ جواد مغنیه،» یکی از نویسندگان اسلامی در کتابی که زیر فرنام زمامدار آینده به‌رشته نگارش درآورده، می‌نویسد: «**باید با یقین کامل به‌این واقعیت اذعان داشت که شکافتن تونل‌ها و استعمال برق و تلفن و سیاحت به‌دور زمین و مبارزات احزاب سیاسی با یکدیگر و مجادله در مجالس قانونگزاری و ایجاد مدارس و**

---

[43] Noam Chomsky, *Language and problems of Knowledge-The Magna Lectures* (Cambridge, Massachusetts: MIT Press, 1988).

دانشگاهها را گروهی افراد نادان و یا نیمه دانا به‌امید ورود به‌شهر زندگی انجام می‌دهند.»[٤٤]

«شیخ فضل‌الله نوری» یکی از آخوندهای مرتجعی که در گیرودار انقلاب مشروطیّت ایران با شعار «مشروطیّت ضدّ مذهب» با انقلاب مردمی ایران برای کسب آزادی علم مخالفت برافراشته بود، در روزنامه‌ای که زیر عنوان «روزنامه شیخ فضل‌الله نوری» برای خنثی کردن انقلاب مردمی ایران منتشر می‌کرد، ایجاد مدارس دخترانه، اختصاص بودجه روضه‌خوانی برای تأسیس کارخانه‌ها و ایجاد مراکز صنعتی را کفر و بیدینی به‌شمار می‌آورد.[٤٥] او همچنین معتقد بود که ایجاد مجلس شورای‌ملّی و آزادی مطبوعات با شرع مقدّس اسلام مباینت داشته و سبب استهزاء مسلمانان و اهانت به‌روحانیان می‌شود.[٤٦]

نکته قابل توجّه در این بحث آنست که عوامفریبان مذهبی که اینگونه بیشرمانه در برابر دانش و تکنولوژی غرب پرچم مخالفت برمی‌افراشند، برای سود شخصی خود از پیشرفته‌ترین عوامل علم، تکنولوژی و صنعت بهره می‌برند. این افراد در خانه‌های اشرافی خود از پیشرفته‌ترین وسائل اکترونیکی بهره می‌گیرند؛ هنگامی که نیاز پزشکی دارند، یا به‌کشورهای خارجی مسافرت کرده و یا با ثروتهائی که از راه عوامفریبی و مفتخواری اندوخته‌اند، پزشکان غربی را بر بالین خود فرامی‌خوانند. زمانی که به‌مسافرت نیاز دارند، از راه‌آهن و هواپیما استفاده می‌کنند و دولتهای اسلامی، مخالفانشان را بوسیله کامپیوتر به‌دام می‌اندازند.

نتیجه این بحث آنست که بنیاد دین اسلام برپایه کهنه‌گرائی و

---

[٤٤] محمد جواد مغنیه، زمامدار آینده، ترجمه ابراهیم وحید دامغانی و عزیزالله حسنی اردکانی (بیروت: مکتبة‌الامام‌المنتظر، بدون تاریخ)، صفحه ۳.

[٤٥] رضوانی، روزنامه شیخ فضل الله نوری، تاریخ ۱، شماره ۲، صفحه‌های ۲۰۹-۱۵۹.

[٤٦] همان بنمایه، صفحه‌های ١٦٩-١٦٩.

واپسگرائی نهاد گرفته است. آموزشها و اصول دوگماتیسم اسلامی استعدادهای مغزی افراد بشر را نازا و مانده می‌کنند، حالت تحرّک، دینامیسم و نوآوری را از انسان سلب نموده و او را به‌شکل آدمک‌های خیمه‌شب بازی که از خود اراده‌ای نداشته و حرکات آنها وابسته به‌حرکت‌های انگشت‌های خیمه‌شب بازان است، در می‌آورند. در این مثال، جامعه اسلامی را می‌توان اطاقک‌های خیمه‌شب بازی، آدمک‌های نمایش را افراد جامعه اسلامی و آخوندها و فقهای اسلامی را عاملان خیمه‌شب بازی به‌شمار آورد. بهمین سبب، شاید واژه «میسونیست» Misoneist به‌مفهوم انسانی که نسبت به‌هر نوع تغییر پویا، تحوّل سازنده و حرکت پیشرو تنفّر دارد، مناسب‌ترین واژه‌ای باشد که می‌توان آنرا برای افراد جامعه اسلامی به‌کار برد.

دانشمندان جوامع پیشرفته به‌این نتیجه رسیده‌اند که افراد انسان حدّاکثر از ده درصد نیروهای مغزی خود استفاده می‌کنند و برآنند که برای شکوفا کردن زندگی بشر و بهزیستی جامعه انسانی، امکاناتی به‌وجود آورند که افراد بشر بتوانند از درصد بیشتری از سرمایه‌های شگرف و خلاّقه مغزی خود بهره‌برداری کنند، ولی در جامعه اسلامی به‌افراد مسلمان آموزش داده می‌شود که زندگی افراد بشر از پیش مقدّر و طرح‌ریزی شده و کوشش در تغییر سرنوشت انسان، نه تنها بی‌نتیجه، بلکه کفر و ناسپاسی نسبت به‌اراده و خواستهای «الله» به‌شمار می‌رود. بدین‌ترتیب، نه تنها آموزشهای اسلامی نیروهای سازنده مغزی انسان را بی‌حرکت و فلج می‌کند، بلکه افراد مسلمان را به‌شکل اورگانیسم‌هائی که از اندیشه و هدف بی‌بهره هستند، درمی‌آورد. حال اگر افراد واقع‌بینی در جامعه اسلامی یافت شوند که با اندیشه‌گری سازنده و پویای خود به‌بی‌پایگی و لامائی احکام و اصول اسلام پی ببرند، چون ابراز ناهمرنگی با ذهنیّت توده‌های غافل و افسون‌شده اجتماع، زندگی را بر آنها تنگ می‌کند؛ ازاینرو برای اینکه خود را همرنگ سایر افراد اجتماع نشان دهند، با اصول و موازین خرافی مذهبی که بر اندیشه‌گری همگانی مردم سایه افکنده است، خود را همساز و همیار نشان داده و یارائی راست‌نگری و

درست‌اندیشی خود را در گفته «ترتولی ین» پدر مشهور روحانی کلیسا زندانی و دربند می‌کنند. زیرا «ترتولی ین» که از دانشمندان شهیر حکمت الهیّات مسیحی سده سوّم میلادی به‌شمار می‌رود گفته است: Credo quia absurdum یعنی «من باور می‌کنم، اگرچه آنرا نابخردانه می‌دانم.»

به‌امید روزی که ما از خوابی که فسایندگان مذهبی و سوداگران دینی به‌منظور تأمین منافع شخصی و گروهی خود بر ما تحمیل کرده‌اند، بیدار شویم؛ خرد و درایت انسانی خویش را از زندان خرافات آزاد کرده و به‌جای تلف کردن عمر و نیروهای شگرف انسانی خود در پیروی از مشتی خرافات نابخردانه، در راه شکوفا کردن زندگی انسانی و توان بخشیدن به‌اخلاقیّات و ارزشهای فردی و بهسازی زندگی اجتماعی خود گام برداریم.

آرنگ: رنگ، گونه، روش، آرنج.
آسمند: دروغگو، فریب‌دهنده.
آور: یقین.
آونگ: حجّت، دلیل، برهان.

استوان: مطمئن.

بالایش: افتخار.
برناس: غافل، نادان، خواب آلوده.
بُنمایه: مأخذ، منبع.
بهکام: کامیاب، پیروز.

پدافند: دفاع.
پلشت: ناپاکی.
پویا: پیشرونده، شتاب کننده.
پویش: پیشروی، شتابگری.
پیخسته: پایمال‌شده، ناتوان، عاجز.
پیکره: عکس، تصویر.

تردامن: آلوده‌دامن، کنایه از آدم بدکار، فاسق، مجرم و گنهکار.
ترفند: تزویر، مکر، حیله.
تماخره: شوخی، مزاح.

جُستار: مبحث.

خلجان: لرزیدن، تکان خوردن.
خلیش: گل‌ولای، لجن.
خودکامه: مستبدّ، دیکتاتور.

دژآگاه: بدآهنگ، بدکردار، بداندیش، بدخواه، وحشی.
دژآهنگ: بدآهنگ، بدکردار، بداندیش.
دژبراز: نازیبا، بدنما، زشتخو.
دژکام: تلخ‌کام، اندوهناک.
دگردیس: مسخ شدن، دگرگون شدن.

راستا: سطح.
روند: روش، رفتار، طریقه.

زینه: مرحله، درجه.

سنجه: میزان، اندازه، ارزش.
سگالیدن: اندیشیدن، فکر کردن.
سگالش: اندیشه، فکر.
سنگاش: رشک، حسد، بدخواهی.

شاروندی: تمدّن.
شمیده: بیهوش، گیج، آشفته، رمیده.
شهلیده: از هم پاشیده.
شیبان: لرزان.
شید: مکر، حیله.
شیدنهاد: حیله‌گر.

علم لاهوت: خداشناسی.

غُت: نادان، کودن.
غریژنگ: لجن و گل‌ولای.

فراروِن: عالی، پسندیده.

فراگرد: محیط.

فراگشت: تحوّل، دگرگونی.

فرتاش: وجود، هستی.

فرتور: عکس، تصویر.

فرشیم: جزء، قسمت.

فرنود: دلیل، برهان.

فرنودسار: فرهنگ، دائرةالمعارف.

فروزه: صفت، خاصیّت.

فساینده: افسونگر.

کارداد: عامل.

کاوک: میان‌تهی، پوچ، بی‌مغز.

کانائی: نادانی، حماقت، ابلهی.

کژنهاد: نادرست.

کُندآور: جاودگر، ساحر.

کُنداگر: دانا، حکیم، فاضل، دانشمند.

کُهبل: نادان، احمق.

کیاده: رسوا، بدنام، بی‌آبرو.

لاچ: فریب، نیرنگ.

لاچ‌بازی: نیرنگ‌بازی.

لاده: بی‌خرد، احمق.

لادگی: حماقت، ابلهی، بی‌خردی.

مَنجَک: شعبده.

مهساز: معمار، مهندس.

ناهمگونی: ضدیّت، تضادّ.

نماد: مظهر.

نَهش: شرط.

نیوند: فهم، ادراک، شرف.

ورخج: پلید، زشت.

هازمان: جامعه، اجتماع.

همبودگاه: جامعه، اجتماع.

هنجار: راه، روش، طریق.

فرهنگ واژه‌های خارجی

agnosticism

عقیده به‌اینکه علم و دانش انسان محدود بوده و بشر قادر نیست وجود خدا و عوامل متافیزیکی را درک و شناسایی کند.

animism

عقیده به‌روح مجرّد که از بدن جدا و مستقلّ می‌باشد.

anthropomorphism

ویژگی فروزه‌ها و مشخّصات انسان برای موجودات غیر انسان.

anthroposophy

کاربرد نیروهای مثبت و سازنده انسانی برای بهسازی اندیشه‌گری و برترسازی زندگی بجای تمرکز نیروهای بشری در راههای خرافه‌خواهی و بیهوده‌پرستی. تمرکز ذهن و اندیشه روی انسان بجای خدا.

antinomianism

برتری دادن اصول و احکام مذهبی بر قواعد و موازین انسانی و ارزشهای اخلاقی و اعتقاد به‌اینکه انسان با پیروی از اصول و مقرّرات مذهبی رستگار خواهد شد و ازاینرو نیازی به‌رعایت اصول اخلاقی ندارد.

astrology

اثر متافیزیکی ستارگان و سیّارات در امور زندگی بشر.

cult

اعتقاد افراطی یک گروه مذهبی به‌یک شخص ویژه و پیروی کورکورانه از او.

Credo quia absurdum

پدیده‌ای که حاکی است، انسان با وجود اینکه بعضی اصول و موازین را بر خلاف خرد و آگاهی‌های خود تشخیص می‌دهد، با اینحال، آنها را پذیرش و از آنها پیروی می‌کند.

Credo ut intelligum

نخست پذیرفتن و سپس باور کردن.

emprricism

عقیده به‌اینکه علم و آگاهی انسان بر پایه مشاهده، تجربه و عمل به‌وجود می‌آید.

exhibitionism

یک نوع انحراف جنسی است که شخص مبتلا به‌آن، بدن لخت و بویژه آلت تناسلی‌اش را در معرض دید دیگران قرار می‌دهد و بدینوسیله به‌اوج لذّت جنسی دست می‌یابد.

fatalism

عقیده به‌اینکه سرنوشت انسان از پیش مقدّر شده و افراد بشر در تغییر سرنوشت و رویدادهای زندگی خود قدرت و اختیاری ندارند.

Frankenstein

فرآورده‌ای که آفریننده خود را نابود می‌کند.

gnosticism

عقیده به‌اینکه «مادّه» انسان را به‌گمراهی و فساد می‌کشاند و رستگاری بوسیله امور غیر مادّی و معنوی به‌دست می‌آید.

hermaphrodite

انسان، حیوان و یا گیاهی که دارای آلت‌های تولید (تناسلی) مذکّر و مؤنّث هر دو باشد.

Homo homini lupus

انسان برای انسان دیگر حکم گرگ را دارد.

humanism

انسان‌گرایی.

inspectionism

یک انحراف جنسی است که شخص مبتلا به‌آن با تماشای بدن لخت دیگران و یا مشاهده عمل جنسی آنها به‌اوج لذّت جنسی می‌رسد.

Intellectual morality

عدم پذیرش عقاید و اصولی که فاقد دلایل و فرنودهای عقلایی و منطقی می‌باشند.

misoneism

ترس و تنفّر از هر گونه نوآوری و یا تغییر و تحوّل.

mixscopia

یک انحراف جنسی است که شخص مبتلا به‌آن با مشاهده عمل جنسی دیگران به‌اوج لذّت جنسی دست، می یابد. گروهی از روانشناسان این انحراف را «استمنای روانی» می‌نامند.

nominalism

این دکترین که در برابر «رآلیسم» قرون وسطی به‌وجود آمد، حاکی است که عبارات و اصطلاحات همگانی در مغز و یا در دنیای خارج دارای واقعیّتی که برابر با مفاهیم آنها باشد، نیستند و ارزش آنها در حدود ارزش نامهای معمولی لست. این دکترین که پیش‌درآمد «ماتریالیسم» در قرون وسطی بود، اشیاء را در درجه اوّل اهمیّت و مفاهیم را بعد از آنها قرار می‌دهد.

obscurantism

مخالفت با گسترش علم و دانش و سیاست ناآگاه نگهداشتن مردم از واقعیّات.

ochlocracy = mobocracy

کنترل قدرت و اختیار سیاسی بوسیله گروه اشرار.

quantum

در دانش فیزیک به یکی از کوچکترین اجزای مادّه گفته می‌شود.

quantum theory

این تئوری در سال ۱۹۰۰ بوسیله Max Planck پایه‌ریزی شد و حاکی است که انرژی و یا نیرو بوسیله مادّه جذب می‌شود، نه اینکه جریان دائم داشته باشد.

reincarnation

دگردیسی. زایش دوباره روان در بدن شخص دیگر.

retaliation

قصاص، تلافی، معامله به‌مثل.

taboo

فرمان تحریم، آنچه که اجتماع آنرا منع و یا تحریم می‌کند.

thanatos

تمایل غریزی به‌مرگ. این واژه در برابر Eros به‌معنی عشق و علاقه به‌زندگی به‌کار می‌رود.

triolism

یک انحراف جنسی است که شخص مبتلا به‌آن به یکی از چند شکل به‌اوج رضایت جنسی دست می‌یابد. گروهی از این منحرفین با مشاهده عمل جنسی خود با دیگری در آینه و یا مشاهده فیلم عمل جنسی خود به‌رضایت جنسی دست می‌یابند. برخی نیز با شرکت دادن دیگران در عمل جنسی خود ویا شرکت کردن در عمل جنسی دیگران به‌رضایت خاطر جنسی می‌رسند.

voyeurism

این انحراف مانند انحراف Inspectionism، انحرافی است که شخص مبتلا به‌آن با تماشای بدن لخت دیگران و یا مشاهده عمل جنسی آنها به‌اوج لذّت جنسی دست می‌یابد.

فهرست بنمایه‌های زبانهای فارسی و عربی

ابن اثیر، علی بن احمد الکامل فی‌التّاریخ. ۱۲ جلد، (۶۳۰ هجری)، لیدن ۱۸۶۶ و بیروت ۱۹۶۵.

ابن اسحاق، کتاب سیرت رسول‌الله.

ابن هشام حمیری، ابو محمد عبدالملک. سیرت رسول‌الله. ترجمه قاضی ابرقوه (۶۲۳ هجری). تحقیق دکتر اصغر مهدوی. تهران: ۱۳۶۰ شمسی.

ابن طقطقی، محمد وحید گلپایگانی. تاریخ فخری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

اسفراینی، ابواسحاق ابراهیم بن محمد. التّبصیر فی‌الدّین. به‌کوشش کمال یوسف حوت. بیروت، لبنان: ۱۴۰۳ / ۱۹۸۳.

امین، احمد؛ خلیلی، عبّاس. پرتو اسلام. تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷.

بخاری، امام. صحیح‌البخاری. ترجمه دکتر محمد حسن خان. لاهور، پاکستان: انتشارات قاضی، ۱۹۷۱.

بلعبکی، منیر. المورد: قاموس انگلیسی - عربی. بیروت: دارالعلم‌الملایین. ۱۹۸٤

بیرونی، ابوریحان محمد. آثارالباقیه.

بیضاوی، قاضی‌ناصرالدّین‌عبدالله بن عمر. انورالتّنزیل و اسرارالتّأویل. قاهره، مصر: ۱۳٤٤ / ۱۹۲٤.

ترمذی، ابوعیسی محمد. الجمیع، ۷ جلد. قاهره، مصر: ۱۹۳۷.

تصحیح دخویه والطبقات‌الکبری.

تفسیر شریف لاهیجی.

تفسیرالعزیزی.

حزم، شیخ محمد بن. النّاسخ‌والمنسوخ.

حسن، حسن ابراهیم. تاریخ سیاسی اسلام.
حسنی رازی، مرتضی. تبصرةالعوام فی معرفةالانام. به کوشش عبّاس اقبال.
حسینی‌الهاشمی، محمد رضا. آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن یا کلام به‌روش نوین.شیراز: چاپ افست کوروش، ۱۳۳۶.
خزائلی، دکتر محمد. اعلام قرآن. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۵.
خلیل‌البحر، حناالفاخوری. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: کتاب زمان. ۱۳۵۸.
الخوری لبنانی، سعید. اقرب‌الموارد. بیروت، لبنان: ۱۸۸۹.
دشتی، علی. بیست‌وسه‌سال.
دهخدا، علی‌اکبر. فرهنگ دهخدا. تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ خورشیدی.
رضوانی.روزنامه شیخ‌فضل الله نوری.
روشنگر، دکتر. بازشناسی قرآن. سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۳.
ـــــــــــ روشنگر، دکتر. کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله. سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۳.
ـــــــــــ روشنگر، دکتر. شیعه گری و امام زمان. سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۳.
زرکشی. بدرالدین محمد بن عبدالله. البرهان فی علوم‌القرآن.تحقیق ابوالفضل ابراهیم. مصر، قاهره: ۱۹۵۷.
زمخشری، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی. الکشّاف فی تفسیرالقرآن.
ـــــــــــ مشکات‌المصابح.
سعیدالکرمی، حسن. الهادی.بیروت، لبنان: داراللبنان‌للطباعه‌والنّشر، ۱۹۹۱.
سیوطی، الحافظ جلال‌الدّین عبدالرّحمان‌ابی بکر. الاتقان فی علوم‌القرآن،٤ جلد (۹۱۱ هجری)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. قاهره، مصر: مطبعه حجازی ۱۹۷٤
ـــــــــــ تاریخ‌الخلفا.
شبیر احمد، مولانا. تفسیر کابل.

شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج‌البلاغه.
شهرانی، نعمت‌الله. قرآن شناسی.
شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. ملل والنّحل.
صادق. راهنمای محتویّات قرآن. انگلستان: انتشارات Ithaca، ۱۹۸۷.
طبرسی، ابوعلی حسن. تفسیر مجمع البیان.
طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبری (تاریخ‌الامم والملوک). مصر، قاهره: ۱۳۵۷ هجری قمری.
عمید، حسن. فرهنگ عمید. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳.
غزالی، امام محمد ابوحامد. احیاء علوم‌الدّین. بیروت، لبنان: ۵۰۵ هجری قمری.
فاضل تونی، محمد حسین. الهیّات. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.
قرآن‌الکریم. ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای. قم: انتشارات اُسوه، ۱۳۷۰.
قرآن‌الکریم. مصحف‌النّبویّه عربستان سعودی.
کرمانی، میرزا آقاخان. رضوان.
الکلبی، ابی‌المنذر هشام بن محمد بن‌السّائب. تحقیق احمد زکی پاشا. الاصنام. قاهره، مصر: ۱۳۳۲ هجری قمری.
گیورگو، کونستان ویرژیل. محمد پیغمبری که از نو باید شناخت. ترجمه ذبیح‌الله منصوری. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۳.
لوبون، گوستاو. تمدّن اسلام و عرب. ترجمه فخر داعی.
مالک، ابوعبدالله بن انس، المدونه، ۱٦ جلد. قاهره، مصر: ۱۳۲۳ هجری قمری.
مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده. به‌اهتمام عبدالحسین نوایی. تهران: انتشارات امیر کبیر.
محمد بن عبدالله. نهج‌الفصاحه. ابوالقاسم پاینده. تهران: انتشارات جاویدان، ۲۵۳۵.
محمد حسنین، دکتر عبدالنّعیم. قاموس‌الفارسیّة عربی. لبنان، بیروت: ۱۹۸۲.

مسعودی، علی بن حسین. مروج‌الذّهب و معادن‌الجوهر، جلدهای اوّل و دوّم. قم: جلد اوّل، ۱۹٦۵، جلد دوّم ۱۹۸٤.

مظاهری، علی.زند گی مسلمانان در قرون وسطی.

معروف‌الحسنی، هاشم. تشیّع و تصوّف. ترجمه سیّد محمد صادق عارف. مشهد: بنیاد پژوهشهای استان قدس رضوی، ۱۳٦۹.

معین، دکتر محمد. فرهنگ فارسی. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳٦٤.

مغنیه، محمد جواد. زمامدار آینده. ترجمه ابراهیم دامغانی وعزیزالله حسنی اردکانی. مکتبه‌الامام‌المنتظر).

المنجدالابجدی.بیروت، لبنان: دارالمشرق، ۱۹۸٦.

المواعظ والاعتبار به‌ذکرالآثار.بغداد: مکتبة‌المثنّی.

مواقف.

میبدی، ابوالفضل رشیدالدّین.کشف‌الاسرار و عدّةالابرار. به‌سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷.

نسائی، احمد بن علی.کتاب السلطان، ۸ جلد. قاهره، مصر:۱۳٤۸ هجری قمری.

واقدی، محمد بن عمر. کتاب‌المغازی.

الهدایة.

همام‌الدّین‌الحسینی، غیاث‌الدّین بن (خواند امیر). حبیب‌السیرّ.زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران: انتشارات خیّام، ۱۳٦۲.

هیکل، محمد حسین. زند گانی محمد. ترجمه پاینده. تهران: ۱۳۵۱.